

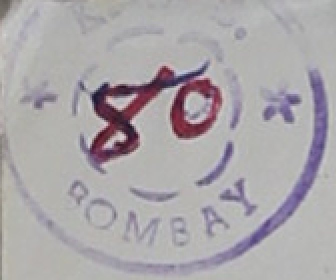


انتشارات دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۲۷۳

اخبار ایران از الکامل ابن اثیر

ترجمهٔ

محمدابراهیم باستانی پاریزی



اخبار ایران

از

الکامل ابن اثیر

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲۷۳

گنجینهٔ تاریخ و تمدن
شمارهٔ ۳۰



تهران ۱۳۴۹

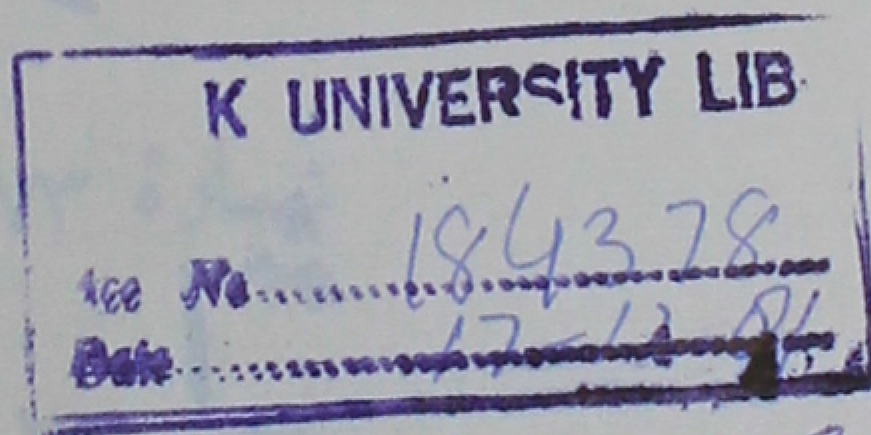
اخبار ایران

از

الکامل ابن اثیر

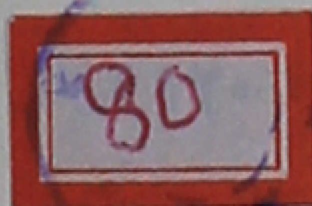
ترجمهٔ

محمدابراهیم باستانی پاریزی



شمارهٔ مسلسل ۱۴۵۵

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار و دویست نسخه در اسفندماه ۱۳۴۸
در چاپخانه سازمان چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

بها 

مقدمه

کتاب کامل ابن‌اثیر درتاریخ ناشناخته نیست. کتابی است که وقایع مهم عالم - خصوصاً ایران وعرب - را به‌طور کامل دربر گرفته است و ازحیث حجم نیز - علاوه بردقت معنی وصحت مطلب - کتابی قابل توجه است.

این کتاب منبع استفادهٔ بسیاری ازمورخین ایرانی بوده و اکنون که استفادهٔ از زبان عربی برای اغلبی از ایرانیان مشکل‌شده است، لازم‌بود که قسمتهای مربوط به ایران آن به‌صورت ترجمهٔ فارسی درآید.

ترجمهٔ این کتاب عظیم‌را من‌از ۱۳۳۷ ش. شروع کردم. ولی وسایل چاپ آن فراهم نبود تا اینکه اخیراً به تصویب دانشکدهٔ ادبیات و تأیید ادارهٔ انتشارات دانشگاه تهران، به‌چاپ جلد اول آن مبادرت رفت.

البته چنانکه خواهید دید، این کتاب‌تنها شامل‌آن قسمت ازتاریخ «کامل» است که مربوط به ایران میشود، وبنابراین - به یک بیان - ترجمه‌ای «ناقص» است از «کامل» ابن‌اثیر!

برای‌اینکه به‌عظمت‌اصل کتاب پی‌برده شود باید‌بگویم که فی‌المثل‌نسخه‌ای که مورد استفادهٔ من‌بوده ودرسال ۱۲۹۰ ه.ق. درمصر به‌چاپ رسیده، رویهمرفته حاوی ۱۲ مجلد بزرگ و مجموعاً دارای ۳۴۸۰ صفحه متن کتاب است و هرصفحهٔ آن ۳۳ سطردارد که‌تمام‌سطور بدون یک کلمه فاصله از ابتدا تا انتها پر شده وبطبع یکصد وچهارده هزار وهشتصد و چهل سطر دارد و چون هرسطر قریب ۱۳ کلمه را شامل است پس کتاب کامل درواقع حاوی قریب دومیلیون کلمه خواهد بود.

بنابراین وقتی ماتوجه شویم قریب ۷ قرن پیش مورخی در برابر نور شمع و پیه‌سوزچنان‌اثر بزرگی‌را به‌وجود آورده که ماتنهابرای‌ترجمهٔ آن‌سالهاوقت‌لازم‌داریم

و حتی چاپ آن مدتها طول خواهد کشید ، به میزان اهمیت کار پی می‌بریم و شرم داریم که خود را در «صَفِّ نِعال» مکتب تاریخ جای می‌دهیم :

شرممان باد هم از خرقهٔ آلودهٔ خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

ابن‌اثیر علاوه براین اثر بزرگ ، آثار دیگری نیز دارد که در بارهٔ آن اشاره خواهیم کرد .

اینک خلاصه‌ای از ترجمهٔ احوال ابن‌اثیر درین‌جا نگاشته می‌شود :

خلاصهٔ شرح حال ابن‌اثیر

از بزرگترین مورخین اسلامی - بعد از طبری - باید ابن‌اثیر را نام برد ، که تاریخ کامل او درواقع مکمل تاریخ طبری است .

امام عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحدالشیبانی الجزری معروف به ابن‌اثیر ، مورخی شافعی بود[1] .

تولد او درچهارم‌ماه جمادی‌الاول‌سال ۵۵۵ هجری‌قمری درجزیرهٔ «ابن‌عمر» اتفاق افتاد[2] و به مناسبت تولد درین جزیره به «جزری» منسوب گشت .

ابن خلّکان در وفیات‌الاعیان گوید : « جزیرهٔ مذکور ، آنطور که مردم گویند جزیرهٔ ابن‌عمر است ومن نمیدانستم که این ابن‌عمر کیست؟ گویند منسوب به‌یوسف ابن‌عمرثقفی امیرالعراقین است وگمان میکنم این رای صواب باشد، هم‌چنین گویند مردی از اهل بَرقَعید از توابع موصل آنجا را بنا کرد و عبدالعزیزبن‌عمر آبادانی آنرا افزود .

دربعضی ازتواریخ خوانده‌ام که‌مقصوداز ابن‌عمر، فرزندان عمر، اوس وکامل

۱- مقدمةاللباب فی‌تهذیب‌الانساب ، چاپ‌قاهره ۱۳۵۷ ق.

۲- مقدمهٔ لباب : یکی از قرای موصل.

ناسی بوده است و باز ازین دوتن هم چیزی نمیدانم ، در تاریخ ابن‌المستوفی[1] در ترجمهٔ ابی‌السعادات مبارك بن محمد برادر ابن‌اثیر نیز خواندم که گوید او اهل جزیرهٔ اوس و کامل فرزندان عمربن‌اوس‌الثعلبی بوده است[2] . ... جای دیگر گوید :

جزیرهٔ ابن‌عمر ، شهری است بالای موصل در کنار دجله و بدان جهت آنرا جزیره خوانند که دجله برآن شهرمحیط شده است، واقدی گوید مردی بنام عبدالعزیز ابن‌عمر از اهل برقعید آنرا ساخته است[3] .

عزالدین پس از ۲٤ سال که از عمر او برآمد درسال ۵۷۹ هـ. با پدرش و دوبرادر مهتر و کهتر یعنی ابوالسعادات مجدالدین مبارك و ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله به شهر موصل درآمد و بقول نویسندگان نامهٔ دانشوران : « در آن بلد از مشایخ واساتید هرفن اقتباس علوم وتحصیل فضایل نموده واز محدثین موصل مانند ابوالفضل عبدالله‌بن احمد خطیب[4] وسایر شیوخ اهل‌خبر که در آن طبقه بودند فن حدیث اخذ نمود ودر آن علم وچند رشته دیگر ازفضائل، مانندلغت ونحو واشتقاق

۱- ابن مستوفی ، شرف‌الدین ابوالبرکات مبارك‌بن‌احمد اربلی مورخ ادیب و شاعر ، مولد او به اربل بود (٥٦٤) وهمانجا پرورش یافت وملك معظم مظفرالدین فرماندار اربل او را وزارت خویش داد (٦٢٩)، پس از آنکه مستنصر خلیفه [مصر] اربل را بدست آورد ، انزوا گزید و وقتی که مغولان اربل را فتح کردند(٦٣٤) او به موصل هجرت کرد. اوراست: تاریخ اربل درچهار مجلد. خود نیز دیوانی داشته و دیوان متنبی و ابوتمام را در ده جلد شرح وبقول صاحب روضات ،کتاب نصیحةالملوك غزالی را وی ازفارسی به‌عربی ترجمه کرده است. وفات او در ٦۳۷ بوده است. (لغت‌نامه دهخدا) .

۲- وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۳۳-۳۵ .

۳- وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۲۸۹-۲۹۱ .

٤- ابن‌خلکان : احمد خطیب طوسی .

و فقه وحساب، مهارت وافی یافت و بسان برادر در حضرت اتابکان موصل[1] مقرب شد بدان مثابه که چند نوبت از جانب ملوك آن طبقه به سفارت مأمور دارالخلافه گردید ودر حضرت خلفاء شرط رسالت بگزارد و چند بار دیگر برای عزیمت بیت‌الله از بغداد عبور کرد[2]».

قاضی ابن خلکان گوید :

در بغداد از ابوالقاسم یعیش بن صدقه فقیه‌الشافعی و ابی‌احمد عبدالوهاب‌بن علی صوفی و غیر از آن‌دو نیز استفاده کرد.

۱ـ اتابکان جزیره و شام یا امرای زنگی از ۵۲۱ تا ۶۴۸ درموصل و شام حکومت کردند. اتابك عمادالدین زنگی پسر آق سنقر حاجب ازسال ۴۷۸ تا ۴۸۷ در حلب از جانب تتش نیابت کرد و آخر قیام کرد واسیر شد، بعد در ۵۲۱ بحکومت عراق و بغداد منصوب گردید وسپس جزیره وسنجار وحلب را نیز برآن افزود.

او با صلیبیون‌جنگهای فراوان کرد و درواقع پیشقدم صلاح‌الدین‌ایوبی بود.

افراد این خاندان عبارتند از :

عمادالدین زنگی	۵۲۱ هجری
سیف‌الدین غازی اول	۵۴۱
قطب‌الدین مودود	۵۴۴
سیف‌الدین غازی ثانی	۵۶۵
عزالدین مسعود اول	۵۷۶
نورالدین ارسلانشاه اول	۵۸۹
عزالدین مسعود ثانی	۶۰۷
نورالدین ارسلانشاه ثانی	۶۱۵
ناصرالدین محمود	۶۱۶
بدرالدین لؤلؤ	۶۳۱
اسماعیل‌بن لؤلؤ	۶۵۷-۶۶۰

این سلسه را مغول برانداختند.

۲ـ نامهٔ دانشوران، مجلد اول ص ۶۳۵.

سپس به‌شام و قدس (بیت‌المقدس) مسافرت نمود و با بسیاری ازدانشمندان صحبت یافت ، پس به موصل بازگشت و درین سفر خانه‌نشین شد و فقط به‌تصنیف وتألیف وتحقیق پرداخت.

خانهٔ او برای اهل‌فضل موصل‌مرکز ومجمع تحقیق بود، درحدیث ومسائل مربوط بآن پیشوا و مقتدا بشمار میرفت. تواریخ متقدم ومتأخر را ازحفظ داشت ودر انساب عرب و ایام و وقایع تاریخی واخبار آنان بصیر ومطلع بود[1].

درهمین ایام بود که تاریخ الکامل را نوشت. پس ازین تألیف سفری به شام کرد و به‌بیت‌المقدس رفت ودر همین‌سفر بود که کتاب اُسْدالغابّة را دراخبار و آثار صحابه تصنیف کرد[2].

عزالدین ابن‌اثیر بمناسبت موقعیت و مقام برادر بزرگش ابوالسعادات در دستگاه حکومتی ، توانست بافراغ بال وخاطر جمع تاریخ خود را تدوین کند واین ابوالسعادات خودنیز از فحول علماء بود. ابن‌خلکان گوید :

برادر بزرگ

ابوالسعادات مبارك بن‌ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم بن ... ملقب به‌مجدالدین‌ابوالبرکات، بروایت مستوفی ، از معروفترین علما و شریفترین بزرگان است. نحو را نزد شیخ ابی‌محمد سعیدبن‌مبارك بن دهّان خواند. مصنفات مهم‌دارد که‌از آن جمله «جامع‌ـ الاصول‌فی‌احادیث‌الرسول» است که بین صحاح‌ستّه جمع‌نموده است، هم‌چنین کتاب «النهایة فی‌غریب‌الحدیث» در ٥ مجلد وکتاب «الانصاف فی‌الجمع بین‌الکشف و الکشاف» در تفسیر قرآن کریم است که ازتفسیر ثعالبی و زمخشری اقتباس نموده است. هم‌چنین کتاب «المصطفی‌والمختارفی‌الادعیة والاذکار»، و کتابی‌لطیف‌نیز در

۱- ابن‌خلکان ، ج ۳ ص ۳۳.

۲- ابن‌اثیر درآن کتاب بین اقوال ابن منده وکتاب ابی‌نعیم وکتاب ابن عبدالبر و کتاب ابوموسی تلفیقی نموده و افاداتی نیز برآن افزوده و آن را اسدالغابه فی‌معرفة‌الصحابه نام داده است.

صفت نویسندگی دارد. کتاب «البدیع فی شرح الفصول فی النحو لابن الدهان» و کتاب «الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی» هم از اوست.

ابوالسعادات در یکی از دو ربیع سال ٥٤٤ در جزیرهٔ ابن عمر متولد شد، پس به موصل رفت و بخدمت امیرمجاهدالدین قایمازبن عبدالله الخادم الزینی درآمد[1] وحتی به نیابت حکومت او رسید. وقتی نامه‌ای نوشت که منجر به توقیف اوشد. بعدها بخدمت عزالدین مسعودبن مودود صاحب موصل درآمد و دیوان رسائل باو سپرده شد و تا وفات حاکم در آن دستگاه بود. پس بخدمت نورالدین ارسلان‌شاه درآمد و حرمت فراوان یافت تا به بیماریی دچار شد که او را از نوشتن مطلقاً ممنوع میساخت، او درخانهٔ خود علما وبزرگان را می‌پذیرفت، در یکی از قرای موصل رباطی موسوم به «قصر حرب» بنا نمود واملاك خود را برآن وقف کرد. اشعاری نیز دارد و این شعر را درمدح صاحب موصل اتابک هنگامی که مرکوب او لغزیده بود گفته است:

إن زلّتِ البغلة من تحته | فان فی زلتها عذرا
حملها من علمه شاهقا | و من نَدی راحته بحرا

برادرش عزالدین [ابن اثیر] روایت میکند که وقتی زمین گیر شد، مردی

۱- ابومنصور قایمازبن عبدالله زینی مجاهدالدین خادم. او آزاد شدهٔ علی بن بکتکین صاحب اربل و اهل سیستان بود، سفیدروی بود، اتابک او را درحکم اولاد سی پنداشت و اسور اربل را باو واگذاشت (رمضان ٥٥٩)، مردی عادل بود، در ٥٧١ قلعهٔ موصل را بنا نهاد ودر آنجامقیم شد و با سلاطین مکاتبات نمود، اتابک سیف‌الدین غازی بن مودود صاحب موصل نیز بسیاری ازکارها را باو سپرد و نیابت یافت.

مجدالدین ابوالسعادات کاتب او بود و نامه‌ها از جانبش به سلاطین مینوشت. چون اتابک سیف‌الدین مرد وبرادرش عزالدین مسعود بحکوست رسید سخن چینان سخن‌ها گفتند تا اینکه درسال ٥٨٩ او را دستگیر و باز چندی بعد آزاد کرد. قایماز بقولی در صفر سال ٥٩٠ درموصل درگذشت.

(وفیات‌الاعیان لابن خلکان ص ۲٤٨ ج ۳)

مغربی نزد آنها آمد و التزام کرد که درد او را درمان کند وچیزی نخواهد گرفت تا بهبودی او، ما حرف او را پذیرفتیم، با روغنی که ساخته بود شروع برمعالجه او کرد، کم کم اثر دوا ظاهر شد و پاهای او نرم شد وتوانست آنها را حرکت دهد و نزدیک بود کاملاً معالجه شود، روزی بمن گفت: چیزی به‌این‌مرد مغربی بده و او را روانه کن. من گفتم چرا، وحال آنکه آثار بهبود ظاهر شده است؟ گفت، ظاهراً همانطور است که تو میگوئی، اما من با این وضع در آسایش و راحت بیشتری از مراجعات مردم وهمچنین آسوده ازخطرات آنان هستم، چه درین گوشه گیری وانقطاع راحت روح وخیال را یافته‌ام ولی اگر سالم شوم دوباره در کارهامرا دعوت خواهند کردوناچار به‌پذیرفتن وجواب ارباب‌رجوع هستم‌وباز دچار رنج خواهم‌شدخصوصاً که از عمر من چیزی دیگر باقی نمانده است، بگذار این چند صباح را آزاد وسالم ودور از پستی وذلت زندگی کنم. عزالدین گوید، این‌حرف او را پذیرفتم ومرد را راضی و روانه کردم.

مجدالدین درموصل در روز پنجشنبه ۳۰ ذیحجه سال ۶۰۶ هـ. درگذشت ودر رباط خودش در دروازهٔ دراج دفن شد.

برادر کوچک برادر دیگر او ابوالفتح نصرالله ملقب به ضیاءالدین بود که در ۵۵۸ متولدشدودر ۶۳۷ هـ. دربغداد درگذشت‌ومعروفترین کتاب او «المثل السایرفی‌ادب‌الکاتب والشاعر» است. اودر دستگاه صلاح الدین‌ایوبی‌بود ودر ۵۸۷ بخدمت او وارد شد ولی پس ازصلاح الدین و پریشانی کار پسرش ملک‌افضل ناچار بمصر گریخت و گریختن او هم وضعی‌بسیار عجیب داشت، یعنی او را درصندوق قفل کرده‌ای جای دادند و بمصر بردند. در ۶۰۷ بخدمت پادشاه حلب وارد شد ودر ۶۱۸ منشی‌ناصرالدین پادشاه موصل بود[1].

۱- فرهنگنامهٔ نفیسی ج۱ ص ۴۵۱.

عزالدین در دستگاه این دو برادر که جزء صدور و امراء بودند

ابن‌اثیر مورخ توفیق مطالعات خود را یافت و از کتابخانه های دولتی و اسناد امرای شام استفاده برد.

ابن‌اثیر کتاب «التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه» را در باب اتابکان موصل نوشته است و در همین کتاب به مقامات پدر خود در دربار آنان خصوصاً عمادالدین زنگی اشاره میکند و گوید وقتی درسال ۵۴۱ ه. عمادالدین قلعه «جعبر» را محاصره کرد، پدرش - یعنی پدر ابن‌اثیر - به آن قلعه رفت.[1]

هم‌چنین ابن‌اثیر اشاره‌ای دارد که پدرش، روزگاری در خدمت جمال‌الدین وزیر موصل کار میکرده است[2].

خانوادهٔ ابن‌اثیر دارای باغها و املاکی در اطراف جزیرهٔ ابن‌عمر بوده‌اند. هم‌چنین پدرش علاوه بر وظایف اداری به تجارت نیز اشتغال داشته است. تاریخ وفات پدرش جایی ذکر نشده، ولی معلوم است که تا سال ۵۸۷ ه. حیات داشته است[4].

ظاهر چنان مینماید که عزالدین خدمت رسمی دولتی نداشته، وتنها در یک مورد برای ملوک زنگی وظیفهٔ سفارت را به بغداد انجام داده است و نام آن پادشاه نیز ذکر نشده.

ابن‌اثیر وبعضی بزرگانی که او را تعلیم داده‌اند از آنجمله «عبدالله‌بن‌سویده» متوفی ۵۸۴ ه. و ابن‌افضل ابوالعباس احمدبن‌عبدالرحمن‌بن رهبان متوفی ۵۸۵ ه و ابن رواحه حموی درگذشته بسال ۵۸۰ ه. که بدست سپاهیان صلیبی مقتول شد و ابن‌صدقه متوفی ۵۹۳ ه. و ابن کلیب حرانی متوفی ۵۹۶ ه. و ابن‌شبة نحوی

۱- التاریخ الباهر ص ۷۸.

۲- مقدمهٔ تاریخ باهر ص ۸.

۳- مقدمه باهر ص ۸.

متوفی ۶۰۳ ه. و ابن طبرزد متوفی سنه ۶۰۷ ه. و خطیب طوسی متوفی ۶۲۲ ه. و ابن العدیم متوفی ۷۲۸ ه. در کتب خود اشاره می کند.

از دوستان او باید ابن خلکان را نام برد.

قاضی ابن خلکان که خود با عزالدین ابن اثیر ملاقات کرده است کیفیت این برخورد و وضع اجتماعی و مراتب علمی او را چنین توصیف مینماید:

وقتی دراواخر سال ۶۲۶ من به حلب رسیدم، این عزالدین بعنوان مهمان نزد طواشی[1] شهاب الدین طغریل الخادم اتابک الملک العزیز بن الملک الظاهر صاحب حلب درین شهر اقامت داشت وطواشی بی اندازه بدو علاقه مند بود وباو اعتقاد تام داشت واو را بسیار مکرم میداشت.

من با او هم صحبت شدم، او را مردی کامل در فضائل و کرم اخلاق و کثرت تواضع یافتم، وبین او وبین پدرم، رحمه الله تعالی، انس والفت زیادی بود و باین سبب در رعایت و اکرام من مبالغه کرد، سپس او درسنهٔ ۲۷ [۶] به دمشق مسافرت کرد و در ۲۸ به حلب برگشت، من دوباره مثل سابق با او هم نشین بودم و آمد ورفت داشتم، مدتی کم اقامت کرد و سپس رو به موصل آورد[2].

وفات عزالدین را درسال ۶۳۰ و در ماه شعبان نوشته اند، و در مقدمهٔ لباب آمده است که در ۲۵ شعبان ۶۳۰ در سن ۷۵ سالگی درگذشت[3].

قبر ابن اثیر اکنون در موصل باقی و مشهور است و در شمارهٔ ۱۶۰ مجلهٔ

۱- طواشی، درلغت بمعنی خصی وخایه برکنده ومخنث است، اما درتاریخ، نام والی کرک از قبل ملک ناصر داود از امرای ایوبی بوده است (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۰۹).

۲- از وفیات الاعیان ج ۳ ص ۳۴.

۳- تنها سبکی فوت او را در رمضان ۶۳۰ و ابوشامه درشعبان ۶۳۱ ذکر کرده است (مقدمه باهر ص ۱۳).

«العالم» چاپ بیروت تصویر آن چاپ شده واداره باستان شناسی عراق برآن لوحه‌ای نهاده است.

تألیفات:

تألیفات عمدهٔ ابن‌اثیر (عزالدین) عبارت‌اند از:

۱- اسدالغابه فی معرفة‌الصحابه که در ۶ مجلد بزرگ است. در این کتاب بین اقوال «ابن‌منده» و کتاب «ابونعیم اصفهانی» و کتاب «ابن‌عبدالبر» و کتاب «ابو- موسی» تلفیق نموده و افاداتی نیز برآن افزوده و آن‌را اُسُدالغابة فی معرفةالصحابه نام داده است[1].

در باب این کتاب گفته‌اند که «او برحسب التماس جمعی از علماء کتاب اسدالغابه را در اخبار و آثار صحابه تصنیف کرد و آن مجموع حافل در معنی‌خود تالی تاریخ کامل است، در مآثر و تراجم اصحاب رسول هیچیک از صنادید فحول دفتری چنان مبسوط و سودمند نیاورده، اصول نوادر وامهات احوال و کیفیت اسلام و کمیت صحبت وحضورمغازی وضبط انساب هفتهزار وپانصد کس ازاصحاب درطی ابواب آن کتاب درج نموده، خود گوید:

علم شریعت وحکم اسلام برقاعدهٔ دوامر عظیم نهاده شده: کتاب خدا وسنت رسول، اما طریق روایت کتاب از فرط کثرت ناقلین چندان وضوح وظهور پذیرفته که هیچکس را حاجت به معرفت رواة آن نیست، زیرا که در نظریات از تواتر واجماع که کتاب عزیز بدان ثابت شده، برهانی استوارتر نباشد؛ واما طریق اثبات سنت‌از معرفت احوال رواة و درایت اخبار ناقلین ناگزیر است، در اینطریق نخست اصحاب رسول باید شناختن که ایشان‌اول طبقات رواة باشند، و برهیچ خداوندخرد پوشیده نیست که شناسائی اسامی و احوال جمعی که درحفظ دین از موطن دیرین مهاجرت

۱- مقدمة اللباب، ص ۲.

گزیدند و کسانی که پیغمبر خدای درمیان خود جای دادند ودر اعلاء کلمهٔ اسلام نصرت خویش مبذول داشتند و در جمله سفر وحضر با خواجهٔ عالمیان همراه شدند کلمات آن حضرت اصغا نمودند و حالات وی مشاهدت کردند و برای دیگر طبقات مسلمین از تابعین باحسان وتبع تابعین نقل وحکایت کردند اهم معارف و الزم فنون است ، پس باید این طبقه را باساسیهم وانسابهم معلوم داشت، چه از راوی مجهول حدیث اخذ نتوان کرد ..... مرا عزم همی برآن بود که درین باب کتابی جامع و دفتری نافع بنویسم ولی عوائق دهر وشواغل روزگار پیوسته از نفاذ این عزم مانع بود ، با آنکه بدانوقت در بلد خویش توقف داشتم کتب و اصول این عمل فراهم بود تاآنکه سفر بیت‌المقدس پیش آمد ودر بلاد شام باجماعتی از حفاظ اسلام دیدار افتاد، ازجمله سخنان‌علمی که‌درمیان من وآن جمع گذشت صحبت صحابه‌بود. گفتند جمعی از علماء که درترجمت یاران رسول نامه هاپرداخته‌اند بس کلمات متناقض و اخبار متدافع رانده‌اند و در اسامی و انساب و مغازی و مشاهد کثیراً طریق خلاف پیموده‌اند ، حقیقت حال مجهول مانده و واقع امر مخفی گذاشته ، پس عزم مرا انگیختن گرفتند و درین باب کتابی مبسوط نگاشتن خواستند ، هرچند از در اعتذار گفتم: من به ملک شام از اسباب اینکار دورم و از کتابخانهٔ خود ناگزیر ، ایشان برطلب خود همی اصرار آوردند . اتفاقاً از تلامیذ من که در موصل شاگردی من مینمودند ودر جمع اصحاب من بودند بشام حضور داشتند ، پس از آن جماعت برخی تقریرات خویش بگرفتم وضمیمهٔ سایر اسباب تألیف کردم وبرجمع آن همت گماشتم[1]» .

۲- اللباب فی تهذیب الانساب، ابن اثیر، هم‌چنین «کتاب **انساب** شیخ ابوسعید عبدالکریم‌بن‌سمعانی مروزی (متوفی ۵۱۰ ه.) راکه مجموعه‌ای حجیم وضخیم بود وبر اشتباهات فاحش و اغالیط شنیع اشتمال داشت تحریر وتهذیب کرد ، اطناب و تطویل آن بینداخت و درهر جای که مصنف را اهمالی وغفلتی افتاده بود بیفزود و

۱- ازنامهٔ دانشوران مجلد ۳ ص ۶۴۲ .

هرخطا وخبط که درطی انساب واثناء ابواب دید تنبیه نمود وآن هشت جلد مطول را درسه جلد مختصر پیراسته آورد»[1].

ابن خلکان گوید:

کتاب لباب بیشتر مورد استفاده است و درسه مجلد تنظیم شده، و حال آنکه اصل لباب درهشت مجلد بوده‌است ونایاب است ومن آن‌را جز یک‌بار درشهر حلب ندیده‌ام(مقصود کتاب سمعانی است) و به‌سرزمین مصر جز همان مختصر کتاب هنوز نرسیده است[2].

۳ـ التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیة، کتابی است در تاریخ اتابکان موصل، این کتاب را به مناسبت لقب عمادالدین ـ که اتابک بود و برموصل دست یافت ـ بدین نام خوانده است.

درین کتاب از مجاهدات خاندان زنگی در جنگهای صلیبی نام می‌برد و به روابط آنان با امرای سلجوقی وقتل ملکشاه (۴۸۵ ه.) وسپس اخبار عمادالدین زنگی (متوفی ۵۴۱) و اولادش اشاره میکند و وقایع آن سرزمین را تا سال ۶۰۷ ه. می‌رساند.

این کتاب به‌سال ۱۳۸۲ قمری در مصر به همت عبدالقادر احمد طلیمات معلم تاریخ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه عین شمس تصحیح وچاپ شده است.

۴ـ الکامل فی التاریخ[3]، این کتاب، معروفترین کتب ابن‌اثیر است.

الکامل

ایام زندگی ابن‌اثیر مصادف بود با سالهای آشفته و پرآشوب جنگهای بین مسلمانان شام وصلیبیون فرنگ و کرّوفرّ صلاح‌الدین ایوبی ویارانش، وهم اختلافات امرای شام‌وموصل، و در حقیقت آشفتگی اوضاع خود عامل بزرگی بود که مورخ نامی ما بتواند حقایق

۱ـ نامهٔ دانشوران مجلد سوم، ص ۶۳۷.

۲ـ وفیات‌الاعیان، ج ۳ ص ۳۵.

۳ـ بعضی نام آنرا «الکامل فی التواریخ» نوشته‌اند.

تاریخی را از دریچهٔ عبرت بنگرد و به‌رشتهٔ تحریر درآورد . او پس از عزیمت به موصل شروع به نوشتن تاریخ خود نمود که از ابتدای عالم تا اواخر عمر او یعنی سال ۶۲۸ راحاوی است و وقایع عمدهٔ تاریخ را برحسب سنین تنظیم نموده است .

ابن خلکان در توصیف کتاب او گوید :

کتابی عظیم درتاریخ تصنیف نموده وآنرا «الکامل» نام داده است. دراین کتاب ازابتدای آفرینش شروع کرده وسلسلهٔ وقایع را تا پایان سال ۶۲۸ کشانده است واین کتاب از برگزیده‌ترین تواریخ است[1].

درنامهٔ دانشوران در باب این کتاب آمده است :

«ابن اثیر درفن تاریخ کتابی نوشت که به‌حسن ترتیب ونظم و جودت تألیف وسبک و اتقان روایات و اخبار وضبط قصص و آثار واستیفاء حوادث وعبر واستقصاء وقایع وسیَر درمیان جمیع کتب مغازی از پارسی و تازی به‌نهایت ممتاز بل بی‌انباز است. نام آن کتاب «کامل فی‌التواریخ» نهاد واز اول آفرینش شروع در نگارش نموده واز خلقت قلم و لوح وشب و روز وفرشتگان و پریان و آدمیان سخنان بدیع و کلمات نغز سروده و آنگاه تفصیل هبوط آدم نبی وعمارت ارض واحداث بعد ابی-البشر ازعهد نبوت شیث تا دولت یزدگرد شرح داده و در سلک نبوت از انبیاء و مرسلین ودرسلسلهٔ سلطنت ازملوک و سلاطین هیچکس را فرو نگذاشته و درذیل این وقایع تفصیل ایام عرب و حروب جاهلیت که درعلم تاریخ شطری‌است شریف و درصناعات ادب فنی نفیس باز نموده پس کلیات اخبار و معظمات آثار عهد اسلام نوشتن گرفته وحوادث را به ترتیب سنین هجرت رسول تلفیق داده ، علی‌الجمله آن تصنیف منیف مقام هنر وحد کمال واستقامت سلیقه و جودت‌قریحهٔ عزالدین را برهانی است عظیم، واین هنگام که به‌نگارش‌نامهٔ دانشوران اشتغال‌میرود آن مجموع محیط به مجلداتیست در خزانهٔ وزیر علوم ملکزادهٔ دانشمند موجود است و در ضبط سنین

۱- وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۳۵.

وفیات و شرح مستطردات حکایات از رنج تصفح بسیاری از کتب تواریخ کفایت دهد.

ابن اثیر خود درفاتحهٔ کامل گوید: ازمدعیان معرفت و درایت جماعتی راکه درحق خویش بعلم در روایت ظن تبحر می‌بردند دیدم که صناعت تاریخ تحقیر مینمودند وبه‌تعلیم وتعلم آن اشتغال روا نمیداشتند بگمان آنکه منتهای ثمرهٔ آن فن آموختن قصص وحکایات وشناختن احادیث ومسامرات است. همانا این پندار سست زعم کسی باشد که به‌فتور خاطر از صورت به معنی پی‌نتواند برد و به قصور نظر از قشر به لباب نتواند رسید، ولی آنکس که خدایش طبعی سلیم داده و ذوقی مستقیم بخشیده نیک‌داند که فوائد این‌فن‌شریف‌بسیار است ومنافع هردو جهانی آن بیشمار. یکی ازخواص دنیوی آن که من یافته‌ام وسعت دائرهٔ عمر وفسحت زمان حیاتست نه‌باین معنی که هرکه دارای معرفت سِیَر ودانای صناعت خبر باشد ازدیگر مردم بیشتر زندگی یابد، بل مقصود آنست که چون کسی براخبار امم ماضیه وآثار قرون خالیه و بدیع دول سالفه و وقایع قبایل قدیمه احاطت یابد در قوه آنست که ویرا حیاتی ازلی نصیب افتاده باشد.....

دیگر ازثمرات دانستن‌تاریخ و سیر آنست که چون ارباب ملک و خداوندان امر - ازملوک وسلاطین و ولاة وحکام‌وغیرهم - برسیرت ستمکاران گذشته واقف‌آیند ومفاسدی که برقبح معاملت وسوء سلوک ایشان مترتب آمده اطلاع جویند - چون ویرانی مملکت وهلاکت رعیت وتلف اموال وسرعت آجال وقباحت ذکر و شناعت خبر که خلفاً عن‌سلف همی‌منقول افتد و از اساطیرسابقین در دفاتر لاحقین همی‌مخلّد گردد - البته ازجور وظلم اجتناب جویند واز عاقبت ذمیم وخاتمت وخیم آن برحذر باشند، وچون این‌جماعت ازسیر ملوک عادل آگاه شوند ونتائجی راکه ازحسن‌معدلت ویمن‌انصاف ایشان ناشی گشته فروخوانند - چون عمارت‌املاک ونماء اموال وذکر جمیل وحسن حدیث که درصفحات کتب‌اخبارکه فهرست رجال روزگار است‌جاوید

ماند - البته راه عدل گیرند و جادهٔ انصاف جویند وهم در ضمن سیر کتب سیر بسی آراء رزین وتدابیر گزین بشناسند که در دفع حیل و مکائد اعداء وحراست ثغور و مصالح بلاد گزندهای عظیم بردارد وسودهای خطیر بگذارد، اگر فن سیر وتواریخ را جز همین تعلم آراء و معرفت تدابیر هیچ عایده دیگر نبودی در شرافت و امتیاز آن از بسیاری ازعلوم کفایت نمودی.

ودیگر از فوائد تاریخ آنست که شخص را ازممارست اخبار سالفین ومطالعت آثار سابقین بسی تجربت امور ومعرفت عواقب حاصل آید واز قرائت حوادث وروایت وقایع اشعهٔ نور عقل را فروغی مستأنف و پرتوی جدید پدید گردد....»[1]

ابن اثیر بسیاری از وقایع زمان خود را در کتاب کامل آورده که اوضاع عهد او را روشن می‌سازد چنانکه گوید:

«از نوادرحوادث که خود مشاهدت کرده و درطی اخبار آن کتاب ثبت نموده یکی آنست که [در ذیل حوادث سال ۵۷۱] در رمضان این سال که من در سن صباوت بودم کسوف کلی برآفتاب پدید آمده قرص خورشید چنان فرو گرفت که روز روشن بسان شب تار تیره شد و ستاره‌ها نمودارگردید و این حادثه در نیمهٔ چاشت از روز افتاد ومن در آن وقت با استاد خویش که علم حساب درنزد او میخواندم در خارج شهر جزیرهٔ ابن‌عمر بودم ، همینکه آن امر عجیب مشاهدت کردم با قتضای حالت کودکی عظیم سهمگین و بیمناك شدم و از شدت فزع و فرط دهشت باستاد خویش پناه بردم و بر وی درآویختم، و او در علم تنجیم نیز مهارتی داشت، گفت هیچ بیم مکن و قوی دل باش که هم‌اکنون جمیع این حادثه برطرف گردد و ازین انقلاب اثری بجای نماند . پس لختی نگذشت که قرص آفتاب منجلی شد و عالم قرار گرفت....»

ودر ذیل وقایع سال ۵۷۴ گوید: درین‌سال از مرز شام و جزیرهٔ عرب و سواد عراق ودیار بکر وارض موصل وبلاد جبل وسایر بلدان باران بالکلیه منقطع گشت،

۱- از نامهٔ دانشوران ج۳ ص ۶۴۰ ببعد.

عذاب قحط وبلای غلا عامهٔ خلق را فرا گرفت و هرچند مردم اقطار در طلب امطار به‌صحرا شدند وتضرع کردند واستسقاء نمودند هیچ سفید نیفتاد ودعای احدی مجاب نگشت وآتش قحط بالا گرفت و کار به‌اکل میته کشید وحال بدان منوال بود تاآخر سنهٔ ۵۷۵ ، پس بلائی جدید مزید آن عذاب شدید شد و درمیان مردم وبائی عام درافتاد وچندان ازهاق ارواح واتلاف نفوس کرد که مردم ازدفن اموات عاجزآمدند، امری عجیب و کاری شگفت که در آن وقت مشهود من شد آن بود که در رمضان آن سال در خانهٔ یکی از علماء جزیره با جمعی از اصحاب برای اخذ حدیث حضور داشتم وانتظار شیخ می‌بردم ودر آن زمان جمیع مردم از نزول رحمت وآمدن باران یأس کلی داشتند چه فصل بهار نیمی گذشته بود بدون آنکه قطره‌ای باران فرود آمده باشد ، در آنحال مردی ترکمانی وارد مجلس شد برحالتی که ازشدت جوع وخوف هلاك گویا از قبر بیرون آمده باشد ، لدی‌الورود آغاز گریستن کرد واز ما قوتی طلب نمود ، من کسی را روانه داشتم که برای او نان بخرد و بیاورد، از آنکه ابتیاع نان کاری مشکل وامری صعب بود در آمدن آنکس لختی تأخیر شد ، آنمرد ترکمانی درآن میانه همی می‌نالید وبرزمین می‌غلطید ، ازمشاهدت حال او جمیع اهل مجلس به‌گریه درآمدند ، آنگاه درخلال آن حال ابری برآسمان ظاهر شده وچند قطره باران ببارید ، مردم عویل استغاثت بکشیدند و ضجهٔ تضرع برداشتند ، پس آنکس که برای تحصیل نان رفته بود بازگشت ومقداری نان نزد آن ترکمانی برزمین نهاد ، لختی بخورد و باقی را ببرد .

آنگاه باران شدت گرفت و رحمتی عام بباربد واز آن شب همی بارانهای نافع در پیوست و رشتهٔ نزول رحمت نگسست تا آنکه اسعار تنزل گرفت و فضل الهی عموم یافت .

و هم درآن سال که ۵۷۵ بود در دیار جزیرهٔ عرب و بلاد سواد عراق واکثر اراضی، طوفان بادی سیاه پدیدار شد وعالمرا تیره وتارنمود وفضای جهان چنان مظلم گشت که کس همراه خویش نمی‌دید ، و من درآن وقت درشهر موصل می‌بودم ،

پس جوّ هوا ازهنگام نماز پیشین همی تار وظلمانی بماند و ما نماز عصر ومغرب و عشا را برحسب ظن وتخمین بگزاردیم ومردم چنان دانستند که علامات قیامت است و آیات ساعت ، ازینروی عظیم در قلق واضطراب افتادند و بانگ تضرع و استغفار برداشتند تا آنکه آن ظلمت حادث روی در انجلا نهاد و تیرگی آن طوفان برکنار شد[1]» .....

کتاب الکامل چندین بار به چاپ رسیده ونسخه‌ای که مورد استفادهٔ مابود در ۱۲۹۰ ق. درمصر چاپ شده است ، جلدهای آخر کتاب یعنی سنینی که ابن اثیر حیات داشته، از اسناد معتبر تاریخ محسوب میشود و به‌تشریح شامل وقایع وحوادث است و بسیاری از وقایع را خود به رأی‌العین دیده است و اغلب بکرات از وقایع کوچک و بزرگ نام میبرد ، چنانکه فی‌المثل در ذیل وقایع ٥٦٥ گوید :

«پدرم رحمه‌الله به من میگفت که من برجزیرهٔ ابن‌عمر ولایت داشتم ازطرف قطب‌الدین ، چند روز قبل از مرگ او چندتن از نویسندگان دیوان را خواست که مساحت کلیهٔ باغهای عقیمه را ــ که قریه‌ای درمحاذات جزیره است ــ خواستند، ازین باغها برطبق جریب مالیاتی گرفته میشد و بعضی خراج ثابتی داشت وبرخی اصولاً معاف بود ، پدرم گفت که چون من در آنجا املاک زیادی دارم بهتر آنست درین مورد چیزی نگویم ولی مردم در زحمت بودندومرتب ازتجدید وتکثیر خراج شکایت داشتند ومن هرچه اصرار کردم که درین باب تغییری ندهند وخراج را برروال‌سابق بگیرند قبول نشد وجمعی کثیر را به زندان افکندند.

چند روز بعد دو نفر از مردم آمدند ، گمان کردم باز اصرار دارند که مجدداً واسطه شوم، گفتم این کار سود ندارد ولی آنان گفتند که برای اینکار نیامده‌ایم چه حاجتمان را از جای دیگر گرفتیم . من پرسیدم چگونه؟ گفتند از آسمان کار ما تمام شد . چند روز بعد فرمانی رسید که کلیهٔ زندانیان و گرفتاران را آزاد کنند و صدقه

۱- از نامه دانشوران ج ۳ ص ٦٤٤.

بدهند. معلوم شد قطب الدین بیمار شده، دو روز بعد خبر وفات او رسید. ومن از صدق نیت این دوتن که از مردمان صالح جزیره بودند تعجب کردم[1].

از کتاب الکامل نسخ متعدد در دسترس هست و علاوه برآن هم درمصر وهم درسایر کشورها چاپ شده است ونسخهٔ خطی بسیار نفیسی هم از آن وجود دارد که مرحوم قزوینی در باب آن گوید:

«درکتابخانهٔ ملی پاریس به علامت Arabe 1499 نسخهٔ بسیار نفیسی ازتاریخ ابن الاثیرهست که ازسنهٔ [ ] الی سنة ۶۲۱ میرود واین نسخه مورخ است به سنه ۶۹۱ وظاهراً بخط غوطی (فوطی ظ) مورخ معروف ـ که ذهبی نسب عطاملک جوینی را ازو نقل کرده است ـ می باشد، وهذا حکایة خطالکاتب فی آخرالنسخه «الاخر (کذا) الکتاب الموسوم الکامل فی التاریخ والحمدلله حق حمده وصلوته... [قسمت باقی خط بریده شده است]... رحمةالله وعفوه عبدالرزاق بن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن عمربن ابی المعالی الشیبانی المعروف بالغوطی (ظ: فوطی) عفاالله عنه.. [بریده شده است]... احدی و تسعین وستمایه بمحروسه مدینةالسلام.» (یادداشت های قزوینی ج ۶ ص ۱۲۶).

کیفیت ترجمه کتاب

ترجمهٔ کتاب عظیم ابن اثیر.. که در ۱۲ مجلد و رویهمرفته قریب چهارهزار ورق بزرگ بزبان عربی است ـ البته کار آسانی بنظر نمیرسد، بنده از آن نظرکه مطالب مربوط به ایران را از متن کتاب عظیم استخراج کنم دست به ترجمهٔ قسمت های مربوط به ایران زدم.

البته چون ترتیب وقایع برحسب سنوات است، ناچار بایستی تمام کتاب را دقیقاً وسطر بسطر مطالعه کرد وآنگاه مطالب مربوط به تاریخ ایران را ازآن استخراج نمود، چنانکه بسیاری از وقایع تاریخ قدیم ایران ـ مثلاً وقایع مربوط به کورش کبیر را

---

۱ ـ الکامل، ج ۱۱ ص ۱۱۰ تحت عنوان «ذکر حالة ینبغی للملوك ان یحترزوا من مثلها»

من در قسمتهای بنی اسراییل کتاب یافتم که درظاهر ارتباطی با وقایع تاریخی ایران ندارد[1].

جلدهای اول و دوم و سوم کتاب که تقریباً مربوط به وقایع قبل از اسلام یا اوان حکومت اسلام است، معمولاً خلاصه‌ای از وقایع تاریخ طبری است، درین جا ابن‌اثیر وقایع را آنچنانکه موردنظر او بوده خلاصه کرده وگاهی اظهار نظرهایی نیز خود نموده است.

قسمت ایران پیش از اسلام ابن‌اثیر اصولاً تفاوتی با حوادث طبری ندارد و قسمت مهم و با ارزش این تاریخ درحقیقت مجلداتی است که مربوط به وقایع بعد از زمان طبری است وحوادث قرنهای چهارم وپنجم وششم وهفتم درآن نهفته‌است.

دربعض ازقسمتها نیز اصولاً ضبط اسامی وافراد - خصوصاً نام ایرانیان قدیم - با طبری مختصر تفاوتی‌دارد که من ضمن‌مطابقهٔ آن دو کتاب قسمتهای نسبةً جالب آنرا یادداشت کرده‌ام.

اظهارنظرهای او هم جالب می‌نماید مثلاً درآنجا که گفتگو از به‌آسمان‌رفتن کیکاوس میکند، درآخر نقل وقایع صریحاً ابراز میدارد «که اینهم از دروغهای خنک و بارد ایرانیان است!»

ولی البته باید گفت که ابن‌اثیر برخلاف طبری، یک تعصب خاص‌داشته و نسبت بایرانیان عدم تمایلی نشان میداده است.

درجای دیگر گوید: «[فارس‌ها] هنوز هم عقیده دارند که آتش‌جاویدان آتشکده‌ها از آن آتش گرفته شده است و دروغ میگویند، زیرا آتش همهٔ آتشکده‌ها در زمان بعثت حضرت محمد خاموش شد».

فقط چند قسمت مربوط به اوستا درتاریخ ابن‌اثیر هست که درطبری نیست و این فصل درصفحهٔ ۲۰ همین ترجمه نقل شده است.

---

۱ - این مقاله تحت عنوان «کورش در روایات ایرانی» ابتدا در مقدمهٔ ذوالقرنین یا کوروش کبیر بسال ۱۳۴۲ (در ۸۰ صفحه) و مجدداً درچاپ جدید آن به سال ۱۳۴۵ و بالاخره درمجلهٔ بررسیهای تاریخی به چاپ رسیده است.

رویهمرفته ، تاریخ الکامل از امهات کتب تاریخی ایران محسوب می‌شود که بزبان عربی است و بایستی قسمتهای عمدهٔ آن مربوط بایران استخراج شود و به زبان فارسی درآید و مورد بحث و انتقاد قرارگیرد و من شروع به‌ترجمهٔ این اثر منیف نموده‌ام و اینک جلد اول آن که ترجمهٔ « ناقص » « کامل » است و « اخبار ایران از ابن‌اثیر » نام‌دارد، دردسترس قرارمیگیرد وامید است که‌از زلات واشتباهات آن چشم پوشیده به‌عین عنایت در آن نگریسته شود.

تهران ـ آذر ۱۳۴۸

باستانی پاریزی

اخبار ایران

استخراج وترجمه از

الکامل ابن اثیر

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

خطبه

الحمدلله القدیم ، فلا اول لوجوده، الدائم الکریم ، فلاآخر لبقائه ، ولانهایة لجوده، الملک حقا ، فلاتدرک العقول حقیقة کنهه، القادرفکل ما فی العالم من اثرقدرته، المقدس فلاتقرب الحوادث حماه، المنزه عن التغییرفلا ینجو منه سواه، مصرف الخلائق بین رفع وخفض وبسط وقبض وابرام و نقض و اماتة واحیاء وایجاد و افناء واسعاد و اضلال واعزاز و اذلال، یؤتی الملک من یشاء وینزعه ممن یشاء ، ویعزمن یشاء ویذل من یشاء ، بیده الخیروهو علی کل شیئی قدیر(1) مبید القرون السالفه والامم الخالفة ، لم یمنعهم منه ما اتخذوه معقلا وحرزا، فهل تحس منهم من احدا وتسمع لهم رکزا ، بتقدیره النفع والضر، وله الخلق و الامر، تبارک الله رب العالمین ،احمده علی مااولی من نعمه، واجزل للناس من قسمه، واصلی علی رسوله محمد ، سید العرب والعجم ، المبعوث الی جمیع الامم، و علی آله و اصحابه ، اعلام الهدی، و مصابیح الظلم ، صلی الله علیه وعلیهم وسلم .

امـــابعد

من از اول دوستدار مطالعۀ کتب تاریخ و آشنائی با وقایع تاریخی بودم ومایل بودم که برآنچه ازحوادث آن روشن است و یا در مطاوی تاریخ پنهان مانده است اطلاع حاصل کنم ، هم تمایل به آشنائی با معارف وآداب و تجاربی که دربطون کتاب نهفته است داشتم، اما چون درآن تأمل کردم، آنرا مخالف ومباین با هدف خود دیدم، چه نزدیک بود که جوهر معرفت بآن تبدیل بعرض شود، کتابهای مفصل، راهها وروایات بسیار داشت که پایانیش نبود وروایات مختصر آن اغلب مخل معنی بود ، اما بهرحال همۀ این کتب بسیاری از حوادث و وقایع را که مشهور نیزبود فراموش وترک کرده بود . بسیاری ازآن کتب، اوراق را بوصف وقایع جزئی که بی اعتنائی بدان لازم بود، و ننوشتن آن مناسبتر،

---

1 - تغییر آیۀ قرآن است : تعز من تشاء........

سیاه کرده بود - مثل اینکه فلانی ذمی صاحب العیار را خلع کرد ویا دیگری مبلغی برقیمتها افزود و اینرا گرامی داشت وبآن توهین کرد.

هرمورخی تازمان خود مینوشت ودیگری می آمدوآنرا ادامه میدادوتذییل میکرد وتازه هائی برآن میافزود وچه بسا که مورخی از مشرق اخبار غرب را خلاصه میکرد و مورخی غربی احوال مشرق را به اهمال میگذاشت ودرچنین احوالی کسی که می خواست تاریخی مطالعه کند ناچاربود مجلدات مفصل کتب متعدد را بخواند که بعضی ممل وبرخی مخل بود.

تدوین کتاب

من که این نکته رامشاهده کردم ، شروع بتاریخ جامعی نمودم حاکی ازاحوال پادشاهان شرق و غرب وآنچه مابین آنست، تابرای من در حکم یادداشتی باشد که هنگام فراموشی هر وقت خواهم بدان مراجعه کنم. درین کتاب حوادث تاریخ را ازاول زمان شروع کردم و ادامه دادم تا بروزگار خود رسیدم. البته من نمیگویم که همهٔ وقایع تاریخ را که مربوط به اقصی نقاط شرق یاغرب باشد دیده ام، اما میتوانم بگویم که من درین کتاب مطالبی را گرد آورده ام که تاکنون درهیچیک از کتب تاریخی بدینصورت نیامده است وهرکس دقت کند این نکته را ازآن درخواهد یافت.

البته استفاده من بیشترازتاریخ عظیم کبیرامام **ابوجعفرطبری** بوده است که مورد اعتنای اغلب است ودر هراختلاف رایی بدان رجوع میکنند، من آنچه را که لازم بودتا بدانجا که مخل معنی نباشد ازآن کتاب گرفتم. او البته دربیشترموارد روایات متعددرا ذکر کرده است که گاهی روایتی مکرراست یاکمی زیادتر یا کمترازدیگری است، من تا حدود امکان کوشش کردم که روایات را بصورت کامل ضبط ونقل کنم و درعین حال اگر مطالبی اضافه برآن میدانستم بدان افزودم وهرمطلبی را بجای خودآوردم. پس ازآنکه استفاده ازآن کتاب فراغت یافتم بکتب دیگرپرداختم وتواریخ مشهور را مطالعه کردم و آنچه اضافه داشت براقتباسات طبری افزودم و هرنکته را بجای خود آوردم جزدرموردآنچه مربوط به اصحاب ویاران پیغمبر بود که من بریادداشتهای

ابوجعفر هیچ نیفزودم مگر گاهی نام شخصی یا توضیح مختصری که لازم بود. من در میان همهٔ مورخان باین مرد اعتقاد دارم، چه او امام و پیشوای متقن مورخان است بحق، هم ازجهت جامعیت درعلوم وهم ازنظر صحت اعتقاد وهم در بارهٔ صدق و راستگوئی او. علاوه برآن، من ازهیچ تاریخ دیگری نیزمطلبی نقل نکردم مگر آنکه براستگوئی آنان درآنچه نقل وتدوین کرده‌اند اطمینان داشته باشم.

ولم اکن کالخابط فی ظلماء اللیالی

ولا کمن یجمع الحصباء واللالی

(نه چون راه گم کردگان درتاریکیهای شبانگاهی بودم ونه چون آنان که ریگ بیابان ودانه های در را یکسان جمع کنند).

البته من متوجه شده‌ام که بعضی ازآنان یک واقعه را درسالهای مختلف ذکر کرده‌اند وهریا کدام ماهی خاص را نام برده‌اند وتشخیص صحت روایت جز باامعان نظر درکلیهٔ روایات ممکن نبود، من واقعه رادریکجا یاد کردم وبعدسنوات ونامهارا پی درپی و شانه بشانه آوردم چنانکه یکی مؤید دیگری باشد، سپس برای هر واقعهٔ مهمی درهرسالی عنوان خاص آوردم و وقایع کوچکتر و غیر مهم را در پایان وقایع آن سال زیر عنوان «ذکر عدة حوادث = بیان پیشامدهائی چند» بیان کردم، در مواردی که وقایع زمان پادشاهان چندان دوام یااهمیتی نداشت، همهٔ وقایع چند - سالهٔ آن سلسله یاناحیه را ازاول تاآخر درابتدای کارآنان آوردم چه اگر این خبرهای کوچک درذیل وقایع سنوات پراکنده میشد، گمنام وناشناخته میماند. درپایان هر سال، کسانی راکه درآنسال درگذشته‌اندنام برده‌ام واین عده ازدانشمندان مشهور وبزرگان فضلاء بوده‌اند. اسمائی را که ضبط آن مورداشتباه و بصور گوناگون بود بصورتی ضبط کردم که مشکلی پدید نیاورد و احتیاج به نقطه گذاری و اعراب پیدا نکند.

تشویق پادشاه

پس از آنکه این مطالب گردآوری شد مدتها آنرا درکناری نهادم وبازهمچنان به مطالعه پرداختم تا درباب هر موضوعی

اطلاعاتم کاملتر شود، پس هرگاه یکی از دوستان وصاحبان دانش وفضیلت، اظهار تمایل به شنیدن این وقایع و دیدن این یادداشتهاسی کرد که آنرا ازقول من بازگو کند، من بهانه می‌آوردم که هنوز کار پایان نیافته و پیش نویس را نخوانده‌ام و اصلاحات لازمه را درآن بجای نیاورده‌ام وازاین کار اعراض میکردم، اما خواهش دوستان ادامه یافت وبهرحال بعضی قبل ازاتمام واصلاح آن‌شروع بخواندن وشنیدن کتاب کردند وهرچند من درتکمیل آن ناتوان بودم که گرفتاریها زیاد بود و یار و همکاری نیز نداشتم ومشکلات ومصائب وهم وغم زندگانی نیزبرآن مزید بود، اما درهمین احوال فرمان کسی نیز بتکمیل آن صادرشد که اطاعت ازفرمانش فرض و واجب است، کسی که رایت فضل به‌اقبال اوبلند است وارواح جهل دربرابر حکم او پست وناتوان، آنکه مکارم راکه مرده بود زنده کرد، وعدل وجودش بررعیت عام است واحسان وافضالش تمام، اعنی مولانا مالک‌الملک‌الرحیم، العالم المؤید، المنصورالمظفر، بدرالدین، رکن الاسلام و المسلمین، محیی العدل فی العالمین، خلدالله دولته.

دراین وقت دیگرجامهٔ‌سهل انگاری ازتن درآوردم وردای‌تنبلی درهم پیچیدم، دوات را لیقه زدم‌وقلم راتراشیدم و گفتم اینک گاه کمربستن است، واذااراد‌الله امراً هیأ‌له‌السبب، چون خدای خواهد کاری روبراه شود وسایل آنرا فراهم‌آورد، بشتاب درتکمیل کتاب شروع کردم، وعجیب است که‌آن اسب که‌درمیدان مسابقه پس‌تر از همه باشد پیشاهنگ شود!

البته من دراینجا نفس خود را درمعرض تیرهای ملامت قرار داده‌ام، چه استدراکات من به‌تنظیم‌وتهذیب مآخذ ومنابع وتصحیح آنها- که البته دیگران بدان شایسته‌ترند - دست یازیده است ومن به تقصیرخود اقراردارم، تنها نمیگویم چه غلط وسهو چیزی است که ناچار به قلم جاری خواهد شد، بل اعتراف می کنم به‌اینکه آنچه من نمی‌دانم بسیار بیشتر است ازآنچه بدان دانا هستم.

پس کتاب را به‌نامی‌نامیدم که درخورآن باشد وآن **الکامل فی التاریخ** است.

فواید تاریخ

من متوجه شده‌ام که برخی که ادعای درایت ومعرفت دارند، اصولاً تاریخ را تحقیر می کنند ومیگویند که آن جز قصص و اخبار نیست وحدآن دردانش بشری دانستن مقداری احادیث وقصه هاست، ولی این قول از کسانی‌است که به‌ظاهر پرداخته‌اند وبه باطن نمیرسند، چه، کسی که‌خداوند اورا ذوق‌سلیم داده وبراه مستقیم هدایت کرده ، میداند که‌فواید تاریخ ومنافع دنیوی واخروی آن بسیار است.

فواید دنیوی آن اینست که در واقع انسان را همیشه در زمرهٔ زندگان قرار میدهد ، کاش‌من‌میدانستم که‌چه فرقی‌است بین‌آنچه که دیروزدیده شده وشنیده‌شده است باآنچه که درکتاب خوانده شده‌است.

کسی که این مطالب را مطالعه می کند در واقع چنانست که بااشخاص آن زمانها معاصر شده باشد واینان پادشاهان و اولیاء امر و نهی هستند که چون اخبار آنان ازجهت عدل یا جور و ظلم درکتب مدون شده باشد مردم آنرا بازگو میکنند و خصوصاً در مورد ظلم و عدوان و خرابیها و وقایع ناگوار و هلاک مردم و قتل و غارتها وفساد، آنچه میخوانند آنرا بد میدانند و عبرت میگیرند واز آن سر می‌پیچند و درعوض چون سرگذشت اشخاص عادل را درآبادی بلاد و ثروت خلق میخوانند آنرا مستحسن میشمارند وراغب‌می‌شوند که ازآنان پیروی کنند. این علاوه برآنست که‌آراء صائب وعقاید مستقیم بدست می آورند وتجربه میاندوزند وبا آن بردشمنان پیروزمی‌شوندوازمهالک‌جان‌بدرمی‌برند وشهرها وممالک بزرگ را نجات میبخشند. واگرجز همین مراتب نیزفایده‌ای نداشت ، همین‌برای فضلیت تاریخ کافی بود که مورث تجربه ومعرفت است ، چه هیچ حادثه‌ای اتفاق نمی‌افتد مگراینکه قبل‌ازآن نمونه‌ای و نظیری داشته است . و بدان تجربت و عقل افزایش می‌یابد، چه خوش گفت آنکه گفت :

رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع

فلا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع

کما لا تنفع الشمس وضوء العین ممنوع

«عقل در واقع دوگونه است، عقل طبیعی و غریزی و عقلی که از دیدن وشنیدن وبتجربه بدست آید، اما عقل کسبی بی فایده است اگر عقل طبیعی نباشد، آنچنانکه خورشید سود ندهد اگر چشم از بینائی محروم باشد».

علاوه برآن، آنچه آدمی در مجالس و محافل از وقایع جالب توجه و ظریف ولطیف نقل میکند خود نقل مجلس است وقلوب و چهره‌ها و گوشها را بخود می کشد.

اما فواید اخروی آن، آنست که آدم دانا و متفکر چون تقلبات دنیا ونکبات آنرا ببیند ناچار عبرت گیرد وتفکر کند وچون بزرگ و کوچک و حقیر و شریف را در معرض زوال بیند ناچار بفکر آخرت افتد وتوشه‌ای برای آن دنیا ذخیره کند وکسی گفته است: ما نری ناظراً فیها زهد فی الدنیا واقبل الاخره ورغب فی درجاتها العلیا، ما ندیدیم در دنیا بیننده‌ای که زهد پیشه گیرد و به عاقبت روی کند و مقامات بلند آنرا طلبد، کاش من میدانستم که گویندهٔ این کلام چه تعداد کسانی را ازخوانندگان قرآن کریم - که سردفتر مواعظ وافصح الکلام است - دیده است که بوسیلهٔ آن از حطام دنیوی چشم پوشیده باشد، چه دلها بیشتر پیش پای را می بیند...

دیگر از فواید آن خو گرفتن بصبر است که ازمحاسن اخلاق است، چون آدم عاقل ببیند که کسی - ولو آنکه پیغمبر خدا باشد یا پادشاهی قاهر - ازمصائب دنیوی محفوظ نیست، ناچار بسختیها خومیگیرد وعصیان نمی کند.

وهل انا الا من غزیة ان غوت

غویت وان ترشد غزیة ارشد

«آیا من غیر از غزیة هستم اگر او گمراه شد من نیز گمراه خواهم بود و اگر رستگاری یافت من نیز رستگار شوم» وبهمین حکمت بود که درقرآن مجید قصص و

وافسانه ها آمد که آن برای کسی که دل و گوش شنوا داشته باشد یادآوری نیک خواهد بود ، چه خدای تعالی با آوردن روایات و افسانه ها، قصد بعلل وفلسفهٔ پیدایش آن وقایع داشته است حیث قالوا هذه اساطیرالاولین . . .

ازخدا میخواهم که بما دلی آگاه و زبانی راستگو بدهد و درتقوی وایستادگی درقول وعمل موفق بدارد، وهوحسبنا ونعم الوکیل - (ص ۱ تا ٦) .

نخستین روزگاری که کارتاریخ نویسی دراسلام صورت گرفت

گویند ، چون حضرت رسول (ص) بمدینه آمد دستور بنگارش تاریخ داد ، وصحیح تر ومشهورتر آنست که عمربن خطاب بوضع تاریخ فرمان راند وسبب آن بود که ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت و درآن یاد کرد که نامه‌ای ازتو به من رسید وتاریخ نداشت . عمر گروهی را گردآورد ومشورت کرد ، بعضی گفتند که بهتر است تاریخ را با مبعث پیغمبر شروع کنیم وبرخی گفتند بمهاجرت او ، عمر گفت به مهاجرت پیغمبر تاریخ گذاری خواهیم کرد ، زیرا این مهاجرت میان حق و باطل فرق گذاشت . میمون بن مهران گوید که براتی (صک) نزد عمر بردند که تاریخ شعبان داشت، عمر پرسید کدام شعبان؟ شعبان گذشته یاشعبانی که درآن هستیم؟ پس بیاران پیغمبر گفت، تاریخی دراختیارمردم بگذارید که مردم آنرا بشناسند . بعضی گفتند برطبق تاریخ روم باید نوشت، چه‌آنان از زمان ذوالقرنین تاریخ نوشته‌اند . جوابداد این تاریخ طولانی می‌شودو گفت پس برطبق تاریخ ایرانیان بنویسید . گفته شد که ایرانیان هرگاه پادشاهی روی کارمی‌آمد تاریخ را اززمان او شروع میکردند . بالاخره رأی اکثریت بر این قرارگرفت که ببینند اقامت پیغمبر در مدینه چه مدت طول کشیده ، آنرا ده سال یافتند ، پس ابتدای تاریخ را از زمان هجرة پیغمبر قرار دادند .

محمدبن سیرین گوید که مردی پیش عمر رفت و گفت تاریخی بگذار . عمر گفت مقصود چیست؟ گفت همان کاری کن که ایرانیان میکنند یعنی بنویسند در

درماه فلان ازسال فلان. عمر گفت بسیار خوب تاریخ بگذارید وابتدای آنرا از هجرت شروع کنید. گفتند از چه ماهی شروع کنیم؟ برخی صلاح دانستند که از رمضان شروع شود، جمعی دیگر محرم را انتخاب کردند که هنگام بازگشت مردم از حج است وماهی حرام است. این رأی پسندیده شد.

سعیدبن مسیب گوید که عمر مردم را جمع کرد و گفت ازچه روزی تاریخ را شروع کنیم؟ گفتند از مهاجرت رسول‌الله (ص) که از سرزمین شرک دور شد. عمر پسندید وچنین کرد.

عمروبن دینار گوید که نخستین کسی که تاریخ گذاشت یعلی بن امیة در یمن بودند ولی پیش از اسلام خاندان ابراهیم تاریخ را از «آتش ابراهیم» شروع کرده بود تا بنانهادن خانه کعبه که آنرا ابراهیم و اسمعیل بنا کردند. اولاد اسماعیل تاریخ خود را از زمان بنا کردن خانهٔ خدا تا پراکندگی خود گذاردند. هرموقع طایفه‌ای ازتهامه خارج میشد، همان تاریخ را مبدأ قرار میدادند وآنان که درتهامه ماندند تاریخ خود را ازخروج سعد ونهد وجهینه بنی‌زید از آنجا انتخاب کردند تا کعب بن لؤی درگذشت واز زمان مرگ اوتاریخ گذاشتند تاسال فیل. پس از آن تاریخ از «عام الفیل» حساب میشد تااینکه عمربن خطاب آنرا ازهجرت شروع کرد وآنسال هفدهم یا هجدهم بود.

هرطایفه ازعرب تاریخ خود را باوقایع مشهوری که درقبیله اتفاق می‌افتاد شروع میکرد وهمهٔ آنها یک تاریخ معین نداشتند، و درهمین مورد بود که یکی گفته بود:

هااناذا آمل الخلود و قد ادرك عقلی مولدی حجرا

وجعدی گوید:

فمن یک سائلا عنی فانی من‌الشبان ایام الختان

ودیگری گوید:

وماهی الا فی ازار و علقة بغارابن همام علی حی خثعما

(ص ٦-٧)

[پیشدادیان و کیانیان]

گفتار درباب زمان

زمان عبارت است ازساعات روز وشب، وخصوصاً برای سنجش کوتاهی وبلندی هریک بکار میرود .

گفتاردرهمه زمان از اول تاپایان

ایرانیها ـ مدت زمان را ازعمر گیومرث (جیومرت) تازمان هجرت سه هزاروصدوسی ونه سال دانسته اند ولی از کسی قبل از گیومرث نام نمیبرند و گمان میکنند که همو آدم ابوالبشر بوده است .

بعضی گویند که ابتدا آدم براقالیم سبعه تسلط یافت وپس ازاو حام بن یافث بن نوح حکومت نمود وبعد گیومرث وفرزندانش برمملکت فارس حکومت نمودند وحکومت درخاندان آنان بود تامسلمین به مدائن ریختند وبرآنها غلبه یافتند* .

(ازصفحه ۷ و ۸)

گیومرث همان آدم است ؟ اکثر علمای فارسی عقیده دارند که آدم ابوالبشر همان جیومرث (گیومرث) است و بعضی او را فرزند آدم از حوا دانسته‌اند و بعضی نیز گیومرث را همان حام بن یافث بن نوح دانسته‌اند و گویند که او مردی سالخورده و بزرگوار بود و در کوه دنباوند از جبال طبرستان مسکن گرفت و در آنجا وفارس حکومت یافت وخود وفرزندش کارشان تابدانجا بالا گرفت که بابل راهم گرفتند وبیشتر ممالک درتسلط آنان آمد. کیومرث شروع به بنای شهرها وقلعه‌ها نموده وسلاح بساخت واسب را بکار گرفت ولی درآخر کار به تجبر و تسلط پرداخت وابوآدم لقب گرفت و گفت هر که بجزاین مرا بخواند او را خواهم کشت. سی زن گرفت وفرزندان بسیار یافت وماری پسر وماریانه خواهرماری ازآن فرزندانی هستند که درآخر عمر اوبدنیا آمدند، پدر این دو توجه خاص داشت و پادشاهان از نسل این دواند.

ابوجعفر گوید: دراینکه گیومرث ابوالفرس بود اختلافی نیست، اختلاف دراینست که آیا هم اوآدم ابوالبشر بود یا غیراو، بهرحال سلطنت فرزندان او در سرزمین شرق وکوهستانهای ایران تازمانیکه یزدجردبن شهریار در زمان عثمان بن عفان درمرو بقتل رسید ادامه داشت. (ص ۲۱ جلد ۱)*

ایرانیان گویند گیومرث همان آدم بود گویند که میشان دختر کیومرث، میشی را از کیومرث آورد ومیشی خواهرش میشان را بزنی گرفت. وسیامک وسیامی ازآنان بوجود آمد وبرای سیامک پسر کیومرث، افروال ودقس وبواسب واجرب و اوراش همه از سیامی متولد شدند که دختر میشی یعنی خواهر پدرشان بود.

ایرانیان گویند که دنیا هفت اقلیم است وبابل وتوابع آن جزء اقلیم اول بود وساکنین آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند، از افری دختر سیامک که به عقد سیامک درآمد اوشهنج (هوشنگ) پیشدادی بدنیا آمد که جانشین جدش کیومرث شد واوست که اول بار اقالیم هفتگانه را درحکم خویش آورد.

---

* - ولادت شیث ص ۲۱

ابن کلبی گوید که اوشهنق (هوشنگ) بن عابر بن شامخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اولین کسی بود که دردنیا حکومت کرد واو دویست سال بعد ازآدم وصد سال بعد از نوح زندگی میکرد. هوشنگ چهل سال حکومت کرد. (ص ۲۲)*

هاشم بن کلبی گوید که هوشنگ اولین کسی بود که براقالیم سبعه حکومت یافت واوبود که ساختمان ایجاد کرد ومعادن را استخراج نمود ومردم را به پرستشگاهها ومعابد دعوت کرد و دوشهر ساخت که نخستین آن بابل در عراق وشهر دوم سوس (شوش) درخوزستان بود. او اول کسی بود که بوجود آهن پی برد و وسائلی از آن ساخت و مردم را به زراعت و آبیاری راهنمائی کرد وحیوانات موذی را بکشتن امر داد و از پوست آنها لباس و فرش تهیه کرد، گاو و گوسفند وسایر دامها را بکشت و ازگوشت آنها تغذیه کرد، شهر ری را بنا نهاد وگفته میشود که این اولین شهر است که او بعد ازشهری که گیومرث در دنباوند ساخته بود بنا کرد، اوملقب به پیشداد بود و معنای آن بفارسی کسی است که اول بار به عدل و دادگستری حکم کرد، زیرا پیش به فارسی معنای نخست و اول و داد معنی قضاوت و دادگستری میدهد. اولین بار او کنیزگان را بکار گماشت وهم اول کس بود که ازچوب درخت در بنا استفاده کرد.

بعضی گویند او نخستین بار در هند فرود آمد وسپس بسایر بلاد رهسپار شد و تاجی بر سر می نهاد. او ابلیس را سنکوب ساخت پیروان او(دیوان) را از اختلاط با مردم بکنار داشت وآنان را کشت که جمعی نیز ازبیم او به غارها و کوهستانها پناه بردند وچون هوشنگ مرد، دوباره باز گشتند. گفته میشود که بین تولد هوشنگ ومرگ گیومرث دویست وبیست وسه سال فاصله بود. (ص ۲٤)*

---

* وفات آدم، ص ۲۲

شیث بن آدم، ص ۲٤

از زمان شیث تا ملک یارد، ص ۲۵

پادشاهی طهمورث

ایرانیها عقیده دارند که بعد از مرگ هوشنگ ، طهمورث بن ویونجهان به حکومت رسید وحکومت هفت اقلیم داشت وتاجی برسر می نهاد وپادشاهی مشفق ومهربان بود وشهر شاپور رادر فارس بنا نهاد وبدانجا رفت وابلیس را مورد قهرقرار داد وپیروان او(دیوان) را پراکنده کرد و او بود که از پشم ومو برای لباس وفرش استفاده کرد وباگردآوری اسبان و اشتران والاغها ازآنها در کاراستفاده برد وسگ را برای حفظ گله تربیت نمود وتازی را برای صید بکار برد وخط فارسی را اختراع کرد .

بیوراسب درسال اول سلطنت او ظهور کرد، ابن کلبی گوید که اولین پادشاه روی زمین از بابل طهمورث بود که مطیع خداوند بود و چهل سال سلطنت کرد و برای اولین بار به فارسی نوشتن آموخت ، در زمان اوبت پرستی رواج داشت ، او اول کسی است که روزه گرفتن را بپا داشت وعلت آن بود که در زمان او فقرا درمضیقه افتادند واو گفت که توانگران روزی یکبارغذا خورند وغذای دیگر را بفقرا دهند . (ص ٢٧*)

پادشاهی جمشید

بعد ازطهمورث، جمشید بهسلطنت رسید وشید درفارسی معنی شعاع وروشنی وجم معنای قمر وماه میدهدوبعلت حسن صورت بدین صفت نامیده شد . اوجم پسر ویونجهان و اوبرادر طهمورث بود ازسال اول تاپنجاهم سلطنت خود بساختن شمشیر و زره وسایر اسلحه آهنین فرمان داد ، از ٥٠ تا سال صد ، رشتن ابریشم و تابیدن آن و پنبه و کتان و غیر آن را آموخت و رنگ آمیزی کرد، از سال یکصد تا یکصد وپنجاه سلطنتش مردم را بهچهار طبقه(جنگجویان ـ روحانیون ـ دبیران ـ کاروران و کشاورزان)تقسیم کرد . وبرای هر کاری شعار وسجع مهر مخصوص ساخت ، برمهر مربوط بجنگ ومحار به کلمهٔ نرمی و مدارا، وبرای امور مربوط بمالیات کلمهٔ آبادانی وداد گستری، و برای برید وپیام بری

*- حنوخ (ادریس)، ص ٢٧

کلمهٔ راستی وامانت، وبرای دادگستری کلمهٔ سیاست وانصاف را انتخاب کرد واین شعارها باقی بود تااینکه در زمان تسلط اسلام ازمیان رفت.

ازسال یکصد و پنجاه تا ۲۵۰ سلطنتش با اهریمنان بجنگ پرداخت و آنانرا شکست داد واز ۲۵۰ تا ۳۱۶ بود که اهریمنان را با کندن سنگها وکوه وکمرها بکار گماشت، وبرای بنا واستخراج فلزات ومعادن طلا ونقره وغیرآن استفاده کرد، و ازعطر خوش وادویه بهره‌برداری نمود.

برای او کالسکه‌ای (گردونه‌ای) از بلور ساختند که اهریمنان آنرا به دوش میکشیدند واو برآن سوارشد و درهوا پرواز کرد و یکروزه از دنباوند به بابل آمد و آنروز هرمزد روز وفروردین ماه بود که مردم آنروز را جشن گرفتند و پنج روز جشن داشتند، روز ششم فرمانی نوشت و مردم را آگاهی داد که جنبهٔ تقدس و پیغمبری دارد وبرگزیده خداست ومیتواند مردم را ازگزند سرما وگرما وآلام ودردها برکنار دارد. سیصد سال بعد ازسال ۳۱۶ سلطنت اوگذشت ومردم ازین آلام درامان بودند، سپس پلی بردجله بنا کرد که مدتها باقی‌بود تااینکه اسکندر آنرا خراب کرد وسایر سلاطین هم خواستند که مثل آن بسازند ولی ممکن نشد.

باری - جم مغرور شد ونعمت خدای را فراموش کرد وبه جن وانس واهریمنان گفت که من سرور وولی نعمت شما یم و باری بسبب این نخوت مطرود گشت و فرایزدران که حامی او بودند ازو کناره جستند و بیوراسب که موسوم به ضحاك بود ازین حال خبر یافت وبراو خروج کرد، وجم گریخت وبالاخره مغلوب بیوراسب شد. گفته میشود سلطنت جم ۷۱۶ سال وچهارماه کم بود.

این فصل تاریخ عجم را من بتمام و کمال آوردم هرچند مایل بودم آنرا کنار بگذارم زیرا مطالبی درآنست که با عقل وطبع توافق ندارد، درواقع داستان جم از خرافات ایرانیان است وما آنرا بدان جهت آوردیم که نادانی فرس (ایرانیان) دانسته

شود ، چه همین ایرانیان هستند که عرب را به‌نادانی‌طعنه میزنند . (ص ۲۹) .*

ایرانیان وطوفان‌نوح

اما ایرانیان ، اینان باطوفان نوح آشنائی ندارند وگویند که حکومت درمیان ماکماکان اززمان جیومرث که همان آدم بود باقی مانده است و گویند اگرچنین واقعه‌ای بود مطمئناً نسبت‌آنان‌قطع میشد وپادشاهیشان اضمحلال می‌یافت .

برخی ازآنان نیز طوفان را قبول دارند ، منتهی گویند که این طوفان دربابل واطراف آن اتفاق افتاد ولی چون مسکن اولاد گیومرث درمشرق بود طوفان‌بدانان نرسید . ولی قول خداوند تعالی صادق‌تر است که فرماید خاندان نوح است که باقی ماند و ازهیچکس جز سه‌فرزند او سام وحام ویافث که درکشتی بودند اعقابی بجا نماند . گویند چون نوح به‌بسترمرگ افتاد ازو پرسیدند دنیا را چگونه یافتی ؟ گفت آنرا چون خانه‌ای دو دریافتم ، ازیکی درون شدم و ازدیگری برون آمدم ! . . . (ص ۳۲) .

بیوراسب یعنی‌الازدهاق که عرب او را ضحاك خوانده است

مردم یمن ادعا دارند که ضحاك ازهموطنان آنهاست‌واو اولین فرعون‌مصراست ووقتی که ابراهیم بمصر آمد اوحکومت میکرد ، ولی ایرانیهااورا ازخود میدانند ونسبت اوراچنین مینویسند : بیوراسب پسر اروندااسب پسر زینکار پسر وندریشتک پسریاربن پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر گیومرث .
ابن کلبی گوید که‌ضحاك بعدازجم یکهزارسال‌سلطنت کرد ودرقریه‌ای بنام برس دربین راه کوفه‌مسکان گزید وبرتمام دنیا تسلط‌یافت وبظلم‌وجور وعنف‌حکومت کردوبسیاری راکشت . اول کسی است که دار زدن و گردن زدن را بنیاد نهاد ومالیات بست و سکه‌زد وموسیقی آموخت ، بعضی هم گفته‌اندکه ضحاك همان نمرود بوده است .

ایرانیها عقیده دارند که پادشاه جز ازخانواده‌ای که هوشنگ وجم از آن بود

*- وقایعی که در زمان نوح اتفاق افتاد ص ۲۹ - ۳۲

نمیتواند باشد وضحاك غاصب سلطنت بود که به‌سحر و جادو تسلط یافت ، دو مار بزرگ برشانه داشت ، بعضی نوشته‌اند که دو زائدهٔ گوشتی دراز برشانه‌اش بود که هرکدام‌شکل اژدها داشت و اوآن زائده را بلباس پنهان میکرد ، وعلت اینکه‌آن‌را مارخوانده‌انداین بود که این‌دوزائده مزاحم‌اوبود ووقتی که‌مغزانسان‌بآن‌مالیده میشد ساکت میشد ، ناچار هرروز دوطفل را می کشتند ومغز اطفال را برآن میمالیدند ، و وضع بهمین‌صورت بود تا ارادهٔ‌خدای برهلاك اومصمم شد ومردی از اهالی اصفهان ازطبقات عوام که کابی (کاوه) نامیده میشد براو خروج کرد ، زیرا اطرافیان بیور-اسب میخواستند دو فرزند کابی را بمنظور قتل ببرند . کابی چوبدستی خود رابجای درفش بدست گرفت و پیش‌بند خود را بدان آویخت ومردم را بقیام علیه بیوراسب دعوت کرد و گروهی‌انبوه گرد اوجمع‌شدند زیرا همه بظلم وجور اومبتلا بودند .چون کابی دراین مبارزه پیروز شد ، مردم آن درفش را بفال نیک گرفتند و برآن جواهر نصب کردند ونزد پادشاهان‌ایران محترم ومعتبر بود وآنرا درفش کابیان (کاویان) نامیدند و این درفش فقط درمواقع مهم و تشریفات بزرگ بکار میرفت وکسی جز فرزندان پادشاهان حق برافراشتن آنرا نداشت .

گفته شده است که کاوه اهل اصفهان بود وچون قیام کرد مردم بااوهمراهی کردند و ضحاك از ترس او فرار کرد و مردم گرد کاوه جمع شدند ولی او اعلام داشت که کاری بسلطنت ندارد زیرا اهل این کار نیست و بهتر است که یکی از فرزندان جم را به سلطنت انتخاب کنند . یکی از فرزندان هوشنگ موسوم به فریدون اثغیان[1] (که قبلا قیام کرده ولی‌ازترس‌ضحاك پنهان شده بود) حیات داشت، ضحاك مردم‌رابنزد فریدون رهنمائی کرد وکاوه وهمراهان‌جزء حواشی‌فریدون شدند و او بتعقیب ضحاك پرداخت تا در دنباوند او را اسیر کرد .

بعضی‌ازمجوس میگویند که فریدون طایفه‌ای ازاجنه (دیوان) را براو موکل گردانید، بعضی‌هم‌میگویند که ضحاك بسلیمان‌بن داود برخورد واوضحاك را درکوه

۱ - طبری : اثفیان

دماوندحبس کردوبالاخره بخراسان فرستاد واجنه اورا دچارطلسم کردندچنانکه گمان میکرد دونفرهمیشه درغاری راکه اودرآن محبوس بودمیکوبند (برای اینکه ازآنجا خارج نشود) وعقیده دارند که اوهرگزنمی میرد، واین باز ازدروغهای خنک ایرانی است وعجیب تر ازآن هم هست که ذکر نکردیم.

بعضی ازایرانیان عقیده دارند که افریدون، روز نوروز، بیوراسب را بقتل رساند وآن روز ایرانیان همه گفتند: «امروزنو» یعنی امروز برای ما روزی نو است و آنرا جشن گرفتند. وهم، دستگیری او را روز مهرگان نوشته‌اند[۱] و ایرانیان دراین جشن بزبان خود گویند: «آمد مهرگان، روز کشتن کسی که مردم را می کشت». ایرانیان عقیده دارند که روزگار ضحاک هیچ حسنی نداشت مگراینکه چون بلیّت او افزون گشت و ظلمش دیرپائید، ناچار مردم گرد آمدند و به خانهٔ او روی نهادند و کابی اصفهانی را برگزیدند. کابی چون برضحاک داخل شد، سلام نکرد، وگفت: ای پادشاه، نمیدانم برتو چگونه سلام کنم، سلام برکسی که برهمهٔ اقالیم حاکم است یا برکسی که فقط حاکم همین سرزمین است؟ بیوراسب گفت سلام کن برای کسی که برهمه اقالیم دنیا مسلط است.

کاوه گفت اگر تو برهمهٔ عالم حکومت داری چراهمهٔ زحمت و مخارج خودرا به دوش ماتنها میگذاری وبین همه مردم تقسیم نمیکنی؟ و سخنان بسیاری دیگر نیز گفت که اغلب مورد قبول ضحاک قرار گرفت واقرار کرد که تاکنون بجور وستم رفتار مینموده است وقول جبران مافات داد وگفت که بهتر است مردم از رهار دباز-گردند تاحوایج آنان برآورده شود، مردم ناچار بشهرستانهای خود بازگشتند. مادر ضحاک حاضر بود و دشنامهائی که باو دادند شنید، وقتیکه مردم خارج شدند مادر خشمگین پیش پسر آمد که چرا تااین حد دربرابر مردم مدارا وتحمل کردی؟ سزای اینها این بود که کشته شوند ودست آنان قطع شود. جواب داد که من حرف آنانرا

۱- وقیل ان الیوم الذی غلب فیه افریدون الضحاك وكان روز مهر من مهرماه، فاتخذ الناس ذلك الیوم عیداً وسماه المهرجان. (طبری)

صحیح پنداشتم وتا کنون میان من وآنان دیواری قرار داشت که من بحال آنان آگاه نبودم، سپس فرمان داد تا نیازمندی اکثر شهرها را برآورده سازند وبه مواعید خود عمل کرد.

گویند ششصد سال حکومت کرد وعمر او هزارسال بود. بعضی گمان کرده‌اند که نوح پیغمبر درزمان بیوراسب بود. بعضی نیز زمان حکومت او را هزار وصدسال نوشته‌اند، وگفته‌اند که شهرهای بابل وصور ودمشق را او بنا کرد.(ص ٣٤)*

پادشاهی فریدون

فریدون پسر اثغیان[1] از اولاد جمشید بود، بعضی ازمورخین ایرانی گمان کرده‌اند که فریدون همان نوح بوده است، بعضی نیز فریدون را ذوالقرنین تصور کرده‌اند. مورخین ایرانی از ده نفر اثغیان نام میبرند که از ترس ضحاك همه آنانرا بدین نام میخوانده‌اند وهریک را بلقبی ممتاز میشناخته‌اند مثل اثغیان صاحب گاوسرخ و اثغیان دارندهٔ «گاوابلق» وامثال آن. وفریدون اول کسی بود که فیل را رام کرد وازآن سواری گرفت وحمام بکاربرد وتریاق درست کرد و ردمظالم نمود ومردم را بعبادت خدای و انصاف و نیکوکاری دعوت کرد وآنچه راکه ضحاك به‌غضب ازمردم گرفته بود باز پس داد وآنچه که صاحبش معلوم نبود وقف برمساکین کرد وگفته میشود او اولین کسی بود که صوفی گری را شناخت ودرعلم طب غور کرد. سه پسر داشت، بزرگتر«شرم» و دومی«طوج» وسومی ایرج[2]. از ترس اینکه مبادا بعدازاواختلافی حاصل شود مملکت را بین آنان تقسیم کرد: روم وناحیهٔ عرب را برای سلم، وترك وچین را برای طوج، وعراق وسند و هند و حجاز وغیر آنرا بایرج بخشید، زیرا سومی را بیش از دیگران دوست میداشت وتاج وتخت راهم باو بخشید. پس ازمرگ فریدون دشمنی میان برادران درگرفت تااینکه طوج وسلم بر برادر خروج کردند واو را کشتند و دو پسر او راهم بقتل رساندند و دو نفری سیصد سال در روی زمین حکومت کردند.

---

* ـ خاندان نوح، ص ٣٤

۱ـ طبری: اثفیان

۲ـ سلم و تور و ایرج

فریدون بقیهٔ پیروان نمرود ونبط را باطاعت آورد زمان سلطنت او پانصد سال بود. (ص ۳۷)*

نمرود

بعضی گویند که نمرودبن کنعان پادشاه مشرق ومغرب عالم بود ولی این نکته را همه قبول ندارند زیرا معلوم است که تولد ابراهیم در زمان ضحاك بود که مطالبی از او باز گفتیم واو پادشاه مشرق‌زمین ومغرب بود. واینکه برخی نیزگویند که ضحاك همان نمرود بود نیز صحیح نیست چه هم‌نسبت نمرود درمیان نبطی‌ها معین است وهم‌نسب ضحاك درمیان ایرانیان. درواقع ضحاك نمرود را به حکومت سواد برگزید و او پسرش را عامل این نواحی نمود. وضحاك درممالك میگشت و وطن او واجدادش در دنباوند ازکوهستان‌های طبرستان بود ودرهمانجا بود که‌فریدون پس از پیروزی براو تیراندازی کرد. برخی نیز گفته‌اند که بخت‌نصر پادشاه همهٔ ممالك بود و آن نیز صحیح نیست، او درواقع اسپهبد سرزمینهای مابین‌اهواز تا سرزمین روم - ازناحیهٔ غربی دجله بود - ازجانب لهراسب، چه لهراسب درمشرق‌بجنگ ترکان اشتغال داشت وناچار بود همیشه در

---

*- وقایعی که بین نوح وابراهیم اتفاق افتاد ص ۳۷ - ۴۱
ابراهیم‌خلیل و پادشاهانی که در زمان او بوده‌اند ص ۴۱
مهاجرت ابراهیم ص ۴۴
تولد اسماعیل ص ۴۴
تعمیر بیت‌الحرام درمکه ص ۴۶
داستان قربانی ص ۴۷
کسانی که قربان شده اسحق رادانند ص ۴۷
آنان که قربان شده اسماعیل راگویند. ص ۴۸
علت آنکه ابراهیم به‌قربانی فرمان داد ص ۴۸
آزمایش خداوند ابراهیم را ص ۴۹
دشمن‌خداوند، نمرود ومرگ او ص ۵۰

بلخ باشد وآنجا را سرمت کرد تاموقعیت دفاعی داشته باشد. نمرود درسواد چهارصد سال حکومت کرد، بعد از او نبط‌بن قعون صد سال وسپس کداوص بن نبط ۸۰ سال وبالش‌بن کداوص ۱۲۰ سال وآنگاه نمرودبن بالش یکسال ویکماه حکومت کرد که جمعاً ۷۰۱ سال شد. اینکه گویند افریدون پس از تسلط برازدهاق نمرود را کشت مقصود همان نمرودبن بالش است. (ص ۵۱)*

خضروذوالقرنین

اهل کتاب گوید که آن موسایی که با خضر مصاحب بود موسی‌بن منشابن یوسف‌بن یعقوب بود، ولی حدیث صحیح از پیغمبر (ص) است که این موسی، موسی‌بن عمران،است

خضر ازجمله کسانی‌بود که درایام‌فریدون شاه پسراثغیان بودند و گویند که او درمقدمهٔ لشکر ذوالقرنین بزرگ- که درایام ابراهیم خلیل زندگی میکرد - بودو هم اوبود که باذوالقرنین به‌آب حیات رسید و ازآن نوشید ولی ذوالقرنین ویارانش آنرا نیافتند واین خضرهنوز زنده است.... برخی نیز گفته‌اند که ذوالقرنینی که در عهد ابراهیم بود همان افریدون پسر اثغیان است. عبدالله‌بن شوذب گوید که خضر از مردم فارس بود والیاس از مردم بنی‌اسرائیل واین‌دو هرسال یکبار دریک محل معینی از یکدیگر دیدار میکردند... آنطور که بنی‌اسرائیل گویند، نام خضر

ارمیا بود واین خطاست. و روایات گوناگون دیگر نیزهست. (ص۶۷).

موسی در زمان منوچهر پیغمبری میکرد و این شخص بعد از جدش افریدون بسلطنت رسیده بود.

منوچهر

بعد از فریدون پسر اثغیان پسر گاو، منوچهر بسلطنت رسید و او از فرزندان ایرج پسر فریدون بود ودر دماوند متولدشده بود، بعضی نیز تولد او را در ری نوشته‌اند. تولد منوچهر را ازترس طوج وشرم (عموهای او) پنهان نگاهداشتند وچون به‌رشد رسید، نزد جد خود فریدون رفت وبا دادن نشانیها خود را معرفی نمود و آنچه را برپدرش ایرج گذشته بود بازگفت وتاج وتخت او را خواست، بعضی‌نیزنسب او را به‌اسحق بن ابراهیم رسانده‌اند[1] ولی ایرانیان این مطلب را قبول ندارند وسلطنت را جزحق خانواده فریدون نمی‌دانندو حقیقت نیز همان قول فارسیان است. زیرا نام سلاطین آنان قبل از اسکندر معروف است وپس ازآنان دورهٔ ملوك الطوائف پیش میآید.

بدینطریق، اگر منوچهر معاصر بازمان موسی باشد - ومیدانیم که بین موسی و اسحق پنج تن ازآباء معروف وجود داشته‌اند وهمچنان درمصر بوده‌اند - دراینصورت درچه زمانی اینان کثرت یافتند ومنتشر شدند ویا برسرزمین پارس تسلط یافتند؟ و وآیا جریر[2] ازکجا این نکته را متوجه شده است که قول اوحجت باشد؟

هشام بن کلبی گوید که توروشرم بعد از برادرشان سیصد سال حکومت کردند وآنگاه منوچهر یکصد وبیست سال سلطنت نمود ولی فرزندطوج که ترك محسوب میشد

۱- و به‌قول جریربن عطیه استشهاد میکنند که گفت:

وابناء اسحاق اللیوث اذا ارتدوا	حمائل موت لابسین السنورا
اذا انتسبوا عدوا الصبهبد منهم	وکسری وعدوا الهرمزان وقیصرا
و کان کتاب فیهم و نبوة	وکانوا باصطخرالملوك و تسترا
فیجمعنا و الغر ابناء فارس	اب لایبالی بعده من تأخرا
ابونا خلیل الله و الله ربنا	رضینا بمااعطی الاله و قدرا

۲- مقصود محمدبن جریر طبری است.

براو خروج کرد (درسال هشتادم سلطنتش) و اورا از عراق تبعید کرد (۱۲ سال) اما بالاخره منوچهر پیروز شد واو را ازکشور خود راند وبیست وهشت سال پس از آن حکومت کرد.

منوچهر به عدل وداد معروف بود، اوبرای اول‌بار خندق برگرد شهرها کند وادوات جنگ را جمع نمود و رسم کشاورزی بجای نهاد و برای هر قریه‌ای دهقانی گماشت‌ومردم‌را باطاعت‌از اوسجبور ساخت. گفته‌اند که موسی‌درسال‌شصتم‌حکومت اوظهور کرد.

بازگفته‌اند که منوچهر به‌خونخواهی‌پدر متوجه‌سرزمین ترک شد وتور وشرم را بقتل رساند. چندی‌بعد افراسیاب[1] پسر فشنج (پشنگ) پسر رستم پسرترک ـ که ترکان بدو منسوب هستند ـ بامنوچهر بجنگ پرداخت (۶۰ سال پس‌ازقتل طوج) و او را درطبرستان محاصره کرد، ظاهراً دراین گیرودار قرار براین شد که یکی از یاران منوچهر بنام‌ایرشی[2] باانداختن‌تیری‌سرحد طرفین را معلوم کند واو تیراندازی زبردست بود و تیری از طبرستان رها کرد که حدود نهربلخ بزمین آمد و ناچار نهربلخ حدمیان دو کشور شد[3]،این هم‌ازعجایب دروغهائی‌است که ایرانیان گفته‌اند که یک تیر چنین میدانی را بتواند بپیماید.

گفته شده است که منوچهر نهرهائی از فرات ودجله برای آبیاری جدا کردو همچنین کانالهای بزرگی ازنهر بلخ جدا نمود و زمینها را آبادان ساخت. درسال ۳۵ سلطنت او ترکان باز به‌اطراف مملکت او روی آوردند. اومردم را گرد کرد و درین باره سخن گفت وآنان را به‌جهاد خواند.

بدین طریق: او دستور داد مردم بحضورش آیند. چون اشراف ومردم‌عادی

۱- طبری: افراسیاب.

۲- آرش

۳- از آن دانند آرش را کمان گیر که ازساری‌به مرو انداختی تیر

(ویس‌ورامین)

گرد آمدند، او برخاست، مردم نیز برخاستند، او گفت: بنشینید زیرا من ایستادم که بتوانم سخن خود را بگوش شما برسانم. چون نشستند، گفت: ای مردم، خلق از خالق است وشکر برای منعم وتسلیم برای قادر وتوانا، هرکه دردنیا هست نباید از دیگری خود را ناتوان‌تر بداند، ونه از خالق خود را برتر داند.. تفکر درحکم نور است و غفلت درحکم ظلمت، گمراهی نادانی است، هرکه نخست آمد ناچار دیگران بعد از او خواهند رسید، خداوند این پادشاهی را بما بخشید، پس او را شکر می‌گوئیم ورشد ورستگاری وراستی ویقین ازو می‌جوئیم.

هرپادشاهی برای مملکت حقی وتکالیفی دارد وبالمقابل مردم نیز بگردن او حقوقی دارند، حق شاه برمردم اینست که او را اطاعت کنند و همراهی کنند و با دشمنش نبرد سازند، وحق آنان بگردن پادشاه اینست که خوار وبار آنانرا فراهم‌سازد و ذخیره داشته باشد، بامردم برفق ومهربانی رفتار کند وخارج ازحد آنان وظیفه بر. ایشان تعیین نکند واگر مصیبتی پیش آمد ویا محصول و درآمد مردم کم شد باید درمالیات وخرج آنان تخفیف دهد واگر سانحه‌ای پدید شد مردم را یاری کند و عمارات آنان را تعمیر نماید وملک آنانرا آباد کند سپس از آنان مالیات جوید البته تاحدودی که اجحاف نشود. پادشاه را سه خصلت باید: دوستی باشد که هرگز دروغ نگوید، بخشنده باشد واز بخل گریزان شود ودر زمان غضب بتواند خود را نگاهدارد، بررعیت وسپاه سخت نگیرد که اهل او واز آن اویند، درعفو زیاده روی کند که پادشاهی باعفو پایاتر باشد، باری اگر شاه درعفو خطا کند بهتر ازآن باشد که درعقوبت وخشم خطائی پیش‌آید. پس گفت اینک ترکان درمملکت شما طمع کرده‌اند، بمن کمک کنید وسلاح برگیرید اکنون من باشما در رأی وعقیده شریکم، پادشاه وقتی پادشاه است که مورد اطاعت قرار گیرد واگر بارأی اومخالفت شود او برده است ونه شاه، بهترین سلاحها، درهنگام مصائب، صبر وپایداری است. هرکس در پایداری برابر دشمن کشته شود رستگار است، این دنیا جای سفر است و جایگاه گذر،...

منوچهر این خطبه را (که مفصل است)[1] درحضور جمع ایراد کرد و سپس آنان را بصرف طعام دعوت نمود وخوردند وآشامیدند وپس از شکر از کاخ خارج شدند. منوچهر یکصد وبیست سال سلطنت کرد.

گفته شده است که رایش حاکم یمن در زمان منوچهر بود، درحقیقت ملوک یمن درآن عهد کارگزاران پادشاهان ایرانی بوده‌اند. (ص ۷۲)*

درگذشت موسی (ع)

همهٔ عمرموسی ۱۲۰ سال بود که بیست سال آن درزمان فریدون وصد سال دیگرد ر زمان منوچهر بود، ابتدا وشروع بعثت او در زمان منوچهر بود. بعد از او یوشع بن نون در زمان منوچهر بیست سال و در زمان افراسیاب هفت‌سال پیغمبری کرد. (ص ۸۰)

کسانی که پس از منوچهر بشاهی رسیدند

پس ازمرگ منوچهر، افراسیاب بن فشنج (پشنگ) پادشاه توران متوجه ایران شد و تا حدود بابل پیش راندومدتی درآنجا ودرمهرجان قندق[2] بماند و دراین زمان کشور ایران درفساد وناامنی افتاد، ظلم وجور بالا گرفت و آبادانیها رو بویرانی نهاد ونهرها وقنوات کور شد ودرسال پنجم حکومت او قحطی عظیم عالم را فرا گرفت تااینکه ازایران خارج شد ومردم همچنان دربلیه بودند تا«زو» پسرطهماسب بپادشاهی رسید[3].

۱- این خطبه درطبری به تفصیل آمده‌است ودر بلعمی هم. رک. ص ۳۰۱ تا ۳۰۶

*- داستان موسی(ع) ص ۷۲ - ۸۳

سرگذشت بنی‌اسرائیل درتیه ومرگ هرون ص ۸۳

*- سرگذشت یوشع بن نون ص ۸۵

سرگذشت قارون ص ۸۷

۲- دراصل: فقذف

۳- برخی او را زاب بن طهماسفان وبرخی زاغ وجمعی زاسب بن طهماسب خوانده‌اند (طبری ج ۱ ص ۳۲۰).

منوچهر برپسر خود طهماسب خشمگین شده واو را تبعید کرده بود واو در سرزمین توران و نزد امیری بنام «واسن» مسکن گزیده با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زائیده شد که زو نام گرفت. منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زائیده خواهد شد که ترا خواهد کشت، پادشاه این دختر را زندانی کرد وچون باطهماسب ازدواج نمود وپسری زائید موضوع را از شاه پنهان نگاهداشتند.

چندی بعد منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را بایران دعوت کرد. طهماسب درفکر همراه بردن زن وفرزند خود بود و آنان را از زندان ربود و همراه آورد. بعد آنطورکه گفته‌اند، زو، جد خود واسن رادریکی ازجنگها کشت وافراسیاب تورانی را از ایران خارج نمود. افراسیاب از روزیکه منوچهر مرد تاازایران خارج شد دوازده سال درایران وبابل حکم راند و روز خروج او ازایران آبان روز وماه آبان بود که آنروز را جشن گرفتند وآنرا سومین جشن بعد از نوروز ومهرگان دانستند.[1]

فرمانروائی زو

زو درحکومت خود خوشبخت بود، بمردم نیکی میکرد وخرابیهای عهد افراسیاب را آبادی داد وقلعه ها وقنوات وراهها را آبادان ساخت وخراج هفت‌سال را بمردم بخشید و اوبود که درحدودسواد نهری خارج‌ساخت ونام‌آن را زاب نهاد وشهری که عتیقه خوانده میشود بنا کرد[2] وطسوج زاب‌علیا وزاب‌وسطی وزاب‌سفلی‌را برآن اختصاص داد. او برای اولین‌بار انواع اطعمه را مطبوخ ساخت وآنچه را از توران به‌غنیمت گرفته‌بود به‌لشکریان بخشید، تا پایان عمر سه سال حکومت کرد و گرشاسب پسرانوط[3] وزیر ومشاور اوبود وحتی‌درسلطنت با اوهمکاری داشت، او از پادشاهان بزرگ بود ولی سلطنتش طولانی نشد. (ص ۸۹)

۱- آبانگان.

۲- قاعدةً باید آنرا شهرکهنه خواند.

۳- گرشاسب‌بن اثرطبن سهم‌بن نریمان (طبری ج ۱ ص ۳۲۱).

پادشاهی کیقباد

بعد از زو، کیقباد پسر راع پسر میسرة پسر نوذر پسر منوچهر بسلطنت رسید واوبود که چندین نهر وقنات ایجاد کرد وبرای کشورها نام خاص تعیین کرد وحدودی معین نمود ، قراء وقصبات تازه ایجاد کرد ویک دهم غلهٔ هرقریه رابرای آذوقهٔ سپاهیان مالیات گرفت . کیقباد به آبادانی شهرها سخت علاقه داشت، گنجهای فراوان گرد آورد، گفته میشود که سلاطین کیانی وفرزندانشان ازنسل اوهستند ، بین او وتورانیان جنگهای فراوان درگرفت واو درحوالی رود بلخ (جیحون) مکان گرفته بود تا تورانیان فرصت حمله بسرزمین او را نیابند ، مدت سلطنت اویکصد سال بود . (ص ۸۹)*

آنان که بعد از کیقباد پادشاهی کردند

پس ازمرگ کیقباد، کیکاوس پسر کینیة بن کیقباد به سلطنت رسید، دراول سلطنت او، دراثر وباعدهٔ کثیری از بزرگان مملکت واطراف ازمیان رفتند، کیقباد درحدود بلخ مسکن داشت ونوه‌ای داشت که‌سیاوخش (سیاوش) نامیده‌میشدواورا

به رستم الشدید پسر دستان پسر نریمان پسر جوذنک پسر گرشاسب[1] که سپهبد سجستان وتوابع بود سپرد که اورا تربیت کند ونیکو برآورد ودانش وفروسیت وآداب وآنچه را که مورد نیاز پادشاه است آموزد، پدراو کیکاووس باد ختر افراسیاب[2] پادشاه توران ازدواج کرد - بعضی نیز گفته‌اند که اوپادشاه یمن بود -آن زن دل بسیاوخش باخت واو را بخود خواند ولی سیاوش سر پیچی کرد. اما آن زن نزد پدرش سعایت کرد تااینکه پدر را بر پسر بد گمان ساخت. سیاوش ازرستم خواست که بعلت نقار فیمابین اجازه جنگ کردن او را باافراسیاب از پدر کسب کرد وبدین طریق میخواست از پدر دور شود تاازکید همسرش دراماں ماند. رستم چنین کرد وپدر بهمراه اولشکری عظیم فرستاد واو بسرزمین توران رفت وبا افراسیاب ملاقات کرد ومیان طرفین صلح افتاد، سیاوش به پدر جریان را نوشت، ولی پدر درجواب گفت که حتماً باید با افراسیاب بجنگ پردازد و سیاوش را به غدر متهم ساخت و ازو بدگمان شد و اینهمه نتیجهٔ دخالت همسرش بود. سیاوش از پدر نومید شد وناچار رسولی نزد افراسیاب فرستاد واز او امان ساخت تابدربارش رود، افراسیاب اورا پذیرفت ودرین میان **فیران بن ویسغان** (پیران ویسگان، پیران ویسه)[3] سفیر بود.

سیاوش بدیار توران رفت وافراسیاب ازو پذیرائی شایان نمود ومقرری براو گماشت ودخترش راکه وسفافرید نام داشت باو داد (وآن مادر کیخسرو است) اما کم کم از دانش وشجاعت سیاوش برسلطنت خود بترسید وبدگمانی پیش آمد ودر این امر پسر وبرادر افراسیاب کندو[4] دخالت داشتند که برسیاوش حسد میبردند.

افراسیاب بآنان دستور داد که سیاوش را بقتل آورند وآنان نیز او را کشتندو

۱- رستم الشدیدبن دستان بن براسان بن حورنک ابن کرشاسب بن اثرطبن سهم بن نریمان (طبری ص ۳۵۷).

۲- طبری: فراسیات.

۳- طبری: فیران بن ویسغان (ج ۱ ص ۳۵۸).

٤- اخ یقال له کیدربن فشنجان (طبری ج ۱ ص ۳۵۸).

قطعه قطعه کردند. همسرش دختر افراسیاب دراین زمان حامله بود که بعداً پسری آورد ونامش راکیخسرو نهادند. دراین میان بدین فکر بودند که طفل راساقط کنند ولی نشد وفیران که امان سیاوش بدست او انجام گرفته بود مانع ازین امر شد و از عاقبت اینکار وخشم پدرش کیکاووس ورستم، آنان را برحذر داشت.

آنگاه همسر سیاوش را نگاهداری کرد تا وضع حمل نماید وسپس او را بکشد، اما پس از وضع حمل، فیران برطفل ومادرش رحمت آورد و آنان رانکشت واین کار را پنهان داشت تابزرگ شد. آنگاکیکاووس ازمرگ پسر وجریان کارها خبردار شد وچون خبرقتل او بایران رسید شادوس پسر گودرز ازفرط اندوه لباس سیاه پوشید واو اول کسی است که این کار را کرد وبحضور شاه رفت، کیکاووس پرسید چه شده است؟ اوگفت امروز روز تاریکی وسیاهی است که مرگ سیاوش است.

کیکاووس پس ازاطلاع برقتل فرزندش، سپاهی بسرداری رستم پهلوان و طوس سپهبد اصفهان برای جنگ باافراسیاب فرستاد وآن دو بسرزمین ترک رسیدند و بجنگ واسر وکشتار پرداختند وجنگهای شدید میان‌آنان وافراسیاب درگرفت. فرزند افراسیاب دراین‌میان کشته شد وبرادرانش نیزکه افراسیاب را بقتل سیاوش گماشته بودند دستگیر و کشته شدند.

ایرانیان‌عقیده داشتند که‌شیاطین‌مسخر کیکاووس بودندو گویندواوشهری‌ساخت که‌سیصدفرسخ طول‌آن‌بود وحصارهائی‌ازسنگ وآهن ونقره برآن ساخته‌بود وشیاطین آنرا بین زمین وآسمان حرکت میدادند وعقیده داشتند که کیکاووس در آنجا چیزی نمیخورد ونمی‌آشامید و صحبت نمیکرد، بعد خداوند خواست آن شهر را خراب کند وشیاطین ازحمل‌آن عاجز ماندند وکیکاووس دسته‌ای از رؤسای شیاطین را بکشت. بعضی نیزگفته‌اند که بامر سلیمان‌بن داود شیاطین درتسخیر او آمده بودند و او در هرکاری پیروز بود وهیچ پادشاهی باو همسری نداشت وچنین بود تاروزی خودش خواست که بشخصه بآسمان صعود کند واز خراسان به‌بابل رود وچنین کرد وخود و همراهانش بابرها رسیدند، اما درآنجا این قدرت ازآنان سلب شد وهمه فروافتادند

وهلاك شدند جز کیکاووس (واینهم از دروغهای خنك ایرانیان است)، پس ازاین جریان حکومت اوپراکنده شد ومدعیان مملکتش زیاد شدند وبجنگ آن‌آمدند واین سرزمین گاهی پیروزو گاهی مغلوب آنان بود. سپس به‌جنگ سرزمین یمن رفت ودراین زمان پادشاه یمن ذوالاذعار پسرابرهه ذی المنار بن رایش بودوچون به یمن واردشدذوالاذعار براوخروج کرد وبر کیکاووس ظفر یافت واو را اسیرودرچاهی زندانی کرد وسنگی برسر آن نهادند - آنگاه رستم ازسیستان به یمن آمد و کیکاووس راخارج ساخت، ذوالاذعار خیال مقاومت داشت ولی ازبیم شکست چنین نکرد و قرار براین شد که کیکاووس به سرزمین ایران بازگردد و درازای این خدمت، کیکاووس، سیستان و زابلستان را که ازاعمال غزنه است باوبخشید وعنوان بندگی‌را ازاو برداشت وسپس فوت کرد. سلطنت کیکاووس صد وپنجاه سال دوام داشت. (ص ۱۰۵)

کیخسرو پسرسیاوش

پس ازمرگ کیکاووس، نوه‌اش کیخسرو پسر سیاوش (پسر کیکاووس) به‌سلطنت رسید ومادرش وسفافرید دختر افراسیاب پادشاه توران بود. پس ازسلطنت به کلیهٔ سپهبدان کشور نوشت که باسپاهیان خود بپای تخت بیایند وپس ازاجتماع آنان سی‌هزار تن سپاه فراهم آمد که بسرداری طوس برای تسخیر توران نامزد شدند وفرمان داد که بهیچ قریه وشهری نرسند مگر اینکه همهٔ ساکنین آنرا بکشند، تنها شهری که ازاین قتل و اسر معاف بود، شهری بود که برادر کیخسرو یعنی‌فرود پسر سیاوش درآن‌مسکن داشت، زیرا سیاوش دریکی‌از شهرهای توران بامادر فرود ازدواج نموده بود، طوس آن شهر را محاصره کرد وجنگی میان او وفرود درگرفت وفرود کشته شد وچون‌چون خبربه کیخسرو رسید خشمگین گشت ودستورداد طوس‌رادستگیر نموده مقید بحضور بفرستند وچنین کردند. سپس با سپاه برابر افراسیاب رسیدند و جنگی سخت درگرفت وکشتار فراوان‌شد وایرانیان قلهٔ کوهها‌را پناه گرفتند وسپس نزد کیخسروبازگشتند، عم کیخسرو او را مجدداً به‌جنگ ترکها تهییج کرد و دوباره لشکر گردآوردند واز چهارطرف قصد سرزمین توران کردند، گودرز وسپاهیانش ازجانب بلخ روانه شدند

و درفش کاویان بآنان سپرده شد (که بزرگترین درفش ایران بود وجز باشاهزادگان همراه کسی فرستاده نمیشد)، لشکر دیگری از ناحیهٔ چین ولشکر سوم از حدود خزر ولشکر چهارم ازمیان دو لشکر اخیر به توران هجوم بردند و همهٔ شهرها را خراب کردند خصوصاً گودرز قتل وخراب واسر فراوان نمود و کیخسرو خود نیز درعقب گودرز حرکت میکرد تاباورسید و گروهی فراوان ازسپاهیان افراسیاب ـ حدود پانصد وشصت هزار ـ کشته شد وسی هزار اسیر وغنایم فراوان بدست آمد.

گودرز مقامی عظیم یافت و اصفهان و گرگان جزء اقطاع حکومت او شد، درهمین وقت نامه های فراوان از قتل وغارت سربازان درتعقیب افراسیاب رسید و او نوشت که همه جا افراسیاب را تعقیب کنند و گروهی از ترکان کشته شدند و از اطرافیان افراسیاب جز فرزندش شیده کسی باقی نماند واو بجنگ کیخسرو آمد که چهار روز جنگ او با کیخسرو طول کشید وافراسیاب فراری شد وصد هزار از ترکان بقتل رسیدند وافراسیاب ازشهری بشهری میگریخت تاد رآذربایجان باورسیدند و اورا دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند. کیخسرو از اودربارهٔ غدری که نسبت به پدرش نموده بود سؤال کرد و او دلیل وعذری برد آن نداشت پس فرمان بقتل او داده شد وهمانگونه که سیاوش را سربریده بودند افراسیاب نیز کشته شد.

پس ازقتل افراسیاب برادرش کی‌سواسف پادشاه شد وسپس پسرش جرزاسو[1] که سردی جبار وخونخوار بود حکومت یافت.

کیخسرو پس ازتسلط برقاتلین پدرش واستقرار سلطنت خود، پارسائی پیشه گرفت وبالاخره ترک سلطنت کرد وبعبادت پرداخت وهرچه مردم باومتوسل شدند که بسلطنت بپردازد قبول نکرد و گفت که بادیگری دراین باب گفتگو کنند ومردم ناچار به‌لهراسب گرویدند و کیخسرو ازمردم جدا شد وپنهان گردید و کسی ندانست که براو چه‌آمدو کجا مرد (البته روایات دیگری هم هست). سلطنت کیخسروشصت

---

۱ ـ ظ: خرزاسف

سال بود وبعد از او لهراسب به‌سلطنت رسید - (ص ۱۰۷)*

پادشاهی لهراسب

گفتیم که پس از کیخسرو مردم به لهراسب گرویدند که پسر عم او بود، لهراسب پسر کبوخی[1] پسر کیکاووس بود، اوتختی ازطلا ومکلل بجواهر برای خود ساخت وشهر بلخ را درخراسان جهت او آبادان ساختند وآنرا شهر زیبا[2] نامید، دواوین ودوایر را دائر نمود وبا سپاهیان زیاد وآبادان ساختن کشور واختصاص دادن مالیات به‌آذوقه‌سپاه قدرتی بدست آورد.

در زمان او ترکان مجدداً قوت یافتند و بشهر بلخ هجوم آوردند. لهراسب نسبت‌به‌دشمنان سختگیر وبا رعایا مهربان وعلاقه‌مند بآبادانی‌مملکت بود، سلاطین هند و روم ومغرب به‌او خراج فرستادند وبه عنوان تابع وفرمانبر بااو بمکاتبه‌پرداختند اونیزدراواخر عمر به گوشه گیری وعبادت پرداخت وپسرش بشتاسب را سلطنت‌داد. لهراسب یکصد وبیست سال سلطنت کرد.

---

*وضع بنی‌اسرائیل بعدازسلیمان — ص ۱۰۷

جنگ اسابن افیا[1] و زرج الهندی درطبری: اسابن رحبعم — ص ۱۰۷

شعیا وعبور سنخریب به بنی‌اسرائیل — ص ۱۰۹

این‌سنخریب که‌مرکزسلطنت اودرنینوی بود بهمراه پادشاه‌آذربایجان با بنی‌اسرائیل جنگید، بعداً بین او وپادشاه آذربایجان اختلاف افتاد وهردوباهم جنگیدند وچندان‌ضعیف شدند که بنی‌اسرائیل ازجنگ‌آنان نجات‌یافته هرچه‌داشتند همراه بردند، پادشاهی سنخریب تازمان مرگ بیست ونه سال بود (ص ۱۱۰).

۱- ظاهراً کبوجی == کمبوجیه

۲- مدینة‌الحسناء، درطبری: بلخ شایگان، وصحیح آن بلخ بامیکان است بمعنی بلخ روشن‌ودرخشان وهمین کلمه‌است که بعداً بامیان وبامی شده وکلمهٔ بام بمعنی صبح وبامداد نیز از آن مشتق است.

درزمان او زرادشت پسر سقیمان[1] که دعوی نبوت‌داشت ومجوس پیرو اویند ظهور کرد. بعضی ازاهل کتاب گفته‌اند که زردشت ازاهل فلسطین بود ودرخدمت خاص یکی ازشاگردان ارمیا پیغمبر بود وچون باو خیافت کرد و دروغ باو بست، مورد نفرین قرار گرفت وبه بیماری برص‌دچار شد وبه آذربایجان رفت ودین‌مجوس را بنیان نهاد.

بعضی نیز گفته‌اند که اصلاً ایرانی بود وکتابی فراهم نمود وآن کتاب‌را به اکناف عالم فرستاد ولی‌هیچکس معنی آن کتاب‌را نمی‌دانست، او ادعا داشت که این کتاب بزبان آسمانی است وخطاب به‌خود اوست وآن را اشتا[2] نامید.

آنگاه از آذربایجان به‌فارس رفت، بازکسی ندانست که‌درآن کتاب چیست و از زردشت نیز استقبالی نکردند، ازآنجا به‌هند رفت و کتاب خود را عرضه داشت و سپس به‌چین وترکستان رفت ولی هیچکس ازاو استقبالی ننمود واو را ازسر زمین خود بیرون نمودند تابطرف فرغانه‌رفت. پادشاه آنجا خواست که او رابقتل برساند واو گریخت وبجانب بشتاسب پسر لهراسب آمد.

بشتاسب امر به دستگیری وحبس‌زرادشت داد و مدتی‌درزندان بود و کتاب خود را درآنجا تفسیر کرد وآنرا زند نامید که معنای آن تفسیر است. سپس شرحی برزند نوشت که‌پازند نامیده شد وتفسیر تفسیر معنی‌میدهد[3]. ودرآن ازعلوم مختلفه مثل ریاضیات واحکام‌نجوم وطب وغیرآن وهمچنین ازافسانه‌ها واخبار قرون گذشته وکتب پیغمبران صحبت شده است.

دراین کتاب گفته شده است که توسل جوئید به‌آنچه که من‌آورده‌ام تازمانی که چیزی بیاورد شما را آن کسی که دارندهٔ اشترسرخ است (یعنی محمد صلی‌الله-

---

۱- ظ: سفیتمان، وصحیح سپیتمان است بمعنی مقدس وپاک.

۲- صحیح: ابستا = اوستا.

۳- معنی کلمه درست است، ولی باید دانست که زند وپازند تفسیرهای اوستا مدتها بعد از زردشت وقسمتی در زمان ساسانیان نوشته شده است.

علیه وسلم[۱]) واین در سرسال هزار وششصد است. وهمین نکته موجب شد که بین مجوس وعرب کینه وعداوت سخت پدید آید.

در اخبار زمان شاپور ذوالاکتاف آورده‌اند که یکی از علل جنگ با اعراب همین گفتار بوده است، وخدا داناست؛

باری بشتاسب (ویشتاسب) پس ازچندی زردشت را بحضور خواست (که دربلخ بود) وچون زردشت به‌حضور آمد، شروع به‌تشریح مبادی دین خود نمودو بشتاسب فریفتهٔاو شد وازپیروان اوگشت ومردم را به‌زور واداشت که پیرو او شوند وجمعی را بقتل رساند تاسایرین تسلیم گشتند.

مجوس (زردشتیان) عقیده دارند که زردشت اصلاً آذربایجانی بود، واو در حالی که قطعه‌ای آتش بدست داشت و باآن بازی میکرد ازسقف ایوان پادشاه براو فرود آمد، درین بازی اوآتش را ابداً حرکت نمیداد (جابجانمیکرد) و دیگران هم که گرفتند جابجا نمیکردند.

پادشاه به‌دین او درآمد و درهمهٔ شهرهاآتشکده‌ها ساخت وازین‌آتش درهمه آتشکده‌هاآتش‌ها روشن نمودند وهنوز هم عقیده دارند که آتش جاویدانی که هنوز درآتشکده‌هاست ازآن‌آتش گرفته شده است، ودروغ میگویند زیراآتش همهٔآتشکده‌ها در زمان بعثت حضرت محمد (ص) خاموش شد.

ظهور زردشت درسال سی‌ام سلطنت بشتاسب وقوع یافت وکتابی که آورد بگمان او وحی‌خداوندی است وآن برپوست ۱۲ هزارگاو باآب طلا نوشته ومنقوش بود. بشتاسب این کتاب را درمکانی دراصطخر بامانت نهاد واز تعلیم‌آن به عامهٔ

۱- اصل جمله اینست: ... وفی کتابه «تمسکوا بماجئتکم به‌الی ان یجیئکم صاحب الجمل الاحمر یعنی محمد صلی‌الله‌علیه وسلم و ذلک علی رأس الف سنه وستمائة سنة» ... اما حقیقت امر اینست که صاحب جمل‌احمر خود زردشت بوده است، چه کلمهٔ زراتشتر، بمعنی دارنده شتر طلائی رنگ است، مطلبی را ابن‌اثیر درجائی دیده و روی عصبیت به‌دین اسلام چسبانده است.

مردم جلوگیری کرد . بشتاسب وپدرانش پیش از آن دین صابئین را داشته‌اند .

(ص ۱۱۱)

حمله بختنصر به بنی‌اسرائیل

دانشمندان درتعیین تاریخی که بختنصر بربنی‌ـ اسرائیل حمله برد اختلاف دارند ، برخی آنرا به زمان ارمیا ودانیال وحنانیا وعزاریا و میشائیل منسوب میدارند و برخی گویند بعد ازآنکه بنی‌اسرائیل یحیی پسر زکریارابقتل رساندند خداوند بختنصررا برسرآنان فرستاد . واما ابتدای کار بختنصر را چنین نوشته‌اند: سعیدبن‌جبیر گوید که مردی از بنی‌اسرائیل بود که کتاب های مذهبی برآنان میخواند وچون به گفتار خدای تعالی رسید که فرمود «بعثناعلیکم عباداً لنااولی بأس شدید» گفت خدایا این مرد راکه بنی‌اسرائیل را هلاك کرد بمن بنما تا او را ببینم ، پس مردی فقیر را درخواب‌دید که دربابل بود وباو بختنصر می گفتند ووقتی بیمار شد ومردی یهودی او را معالجه کرد وحتی پول وکمك باو داد و چون بختنصر بهبودی یافت رو بآن مرد کرد و گفت : توکاری در بارهٔ من کردی که پاداش آنرا نمیتوانم داد . اوگفت ، چرا ، خوب هم می‌توانی وهم‌اکنون دستخطی برای من بنویس که اگر پادشاه شدی‌مرا آزاد کنی .

بختنصر گفت : مرا مسخره میکنی ، این‌امر محال است .

اوگفت : نه‌محال نیست وبهرحال این کارشدنی است .

باری ، چندی بعد پادشاه ایران خواست که براحوال شام‌آگاه شود، مردی‌را که باو اطمینان داشت برای این امر فرستاد و وقتی این‌مأمور به شام رفت بختنصر فقیر را نیز بعنوان خدمتکار همراه برداشت و درین سفر بود که درمجالس ومحافل بخت‌النصر با این وآن گفتگوهامیکرد وحتی بآنان میگفت که‌شما چرا با بابل جنگ نمیکنید ، وهمهٔ آنها می گفتند ما اصولاً جنگ را دوست نداریم ، وقتی این دوتن بازگشتند شاه ازهردو اوضاع را پرسید واو جوابهای مناسب ومساعد گفت.

مدتی بعد شاه بفکر افتاد که سپاهی به‌شام بفرستد که‌مرکب ازچهارهزارسوار

گزیده باشد، و درمورد سرپرست آنان مشورت کرد، بیشترآنان به بختنصر اشاره کردند که براوضاع این مملکت آگاه بود، شاه او را بسرپرستی سپاهیان گماشت و اوعازم شد و بابسیاری ازشهرها جنگید وبا سپاهیان بسلامت بازگشت.

پس از این موفقیت، لهراسب او را بعنوان اسپهبد سرزمینهای اهواز تا روم انتخاب کرد وعلت انتخاب اونیز این بود که اوهنگامی که بشام رفته بود با مردم دمشق وبیت‌المقدس مصالحه کرده بود، پس از بازگشت او به‌طبریه بنی‌اسرائیل بر پادشاهشان که بابختنصر مصالحه کرده بود، شوریدند واورا کشتند، بختنصر پس از شنیدن این خبر همهٔ گروئیهائی را که همراه او بودند بکشت و به بیت‌المقدس آمد وآن شهر را خراب کرد.

این نیز گفته شده‌است که بختنصر را بهمن پسر بشتاسب پسرلهراسب براین کار گماشت والبته بختنصر هم به پدر وهم بجد او خدمت کرده وعمری‌طویل یافته‌بود. بهمن رسولانی‌نزد پادشاه یهود دربیت‌المقدس‌فرستاد واو اعضاء این هیئت را بقتل رساند، بهمن خشمگین شد و بخت نصر را بر سرزمین بابل گماشت وسپاهی کثیر باو داد و او با بنی‌اسرائیل رفتاری کرد که ازآن یادمیکنیم. (ص ۱۱۲)*.

قهر بنی‌اسرائیل

بختنصربیت‌المقدس راخراب کرد وبنی‌اسرائیل را کشت وبه سپاهیان خود فرمان داد تا خاك از بیابان آوردند و برخرابه های شهر ریختند، آنگاه بازگشت، و همراه خود دختران بسیار به‌اسارت آورد وصد هزار از پسران ودختران را برگزید وبین ملوك وامراء و سرداران سپاه تقسیم کرد و از جملهٔ این بزرگان یکی هم دانیال و حنانیا و عزاریا ومیشائیل بود. (ص ۱۱٤)**

---

*- خشم خدا بر بنی‌اسرائیل ونبوت‌ارمیا ص ۱۱۲

**- خواب‌های بختنصروتعبیر دانیال ص ۱۱٤

زمان کوروش

دانیال پیغمبر پس از مرگ بختنصر در سرزمین بابل سکونت گزید و سپس از آنجا مهاجرت کرد و در شوش از شهرهای خوزستان دفن شد.

چون ارادهٔ خداوندی بر بازگشت بنی‌اسرائیل به بیت‌المقدس قرار گرفت، بخت‌النصر مرده بود، بخت‌النصر بعد از خرابی اورشلیم چهل سال زندگی کرد، بعد ازاو پسرش اولمردج[1] بسلطنت رسید وبیست وسه سال حکومت کرد و سپس از دنیا رفت وپسر او که بلتاصر[2] نامیده می‌شد بسلطنت رسید وپس ازیکسال سلطنت توسط پادشاه پارس معزول شد.

سپس پادشاه پارس، داریوش را بر بابل وشام بر گماشت واو سی سال حکومت کرد، آنگاه او را عزل کرد واخشویرش را بجانشینی او انتخاب کرد که ۱۴ سال حکومت کرد، آنگاه پسرش کی‌رش علمی[3] را بسلطنت گماشت که ۱۳ ساله بود و تورات را میدانست وبه یهودیت علاقه داشت وبزبان وخط یهودی آشنا بود واین همه از دانیال وحنانیا وعزاریا آموخته بود. اینان ازاو در بارهٔ رفتن به بیت‌المقدس سؤال کردند، گفت اگر صد پیغمبر هم درمیان شما باشد من ازشما جدا نخواهم شد، ودانیال را منصب قضاوت داد وبیشتر کارهای خود را باو سپرد و دستور داد آنچه که بخت‌النصر از بیت‌المقدس به غنیمت آورده بود بین یهود تقسیم کردند وبیت‌المقدس راآبادان نمود.

کی‌رش بیست ودو سال حکومت کرده، وگفته‌اند کسی که امر به بازگشت بنی‌اسرائیل به شام داد بشتاسب بن لهراسب بود، چه آوازهٔ خرابی بیت المقدس را شنید که دیگر کسی از یهود درآنجا نمانده است و او درسرزمین بابل اعلام کرد

۱- طبری: اولمرودخ (ص ۳۸۶)

۲- بالتازار اروپائیها.

۳- طبری: کیرش الغیلمی، (عیلامی؟)

که هر کس میخواهد به شام بازگردد اشکالی ندارد و مردی از آل داود را مامور بازگشت آنان ساخت و گفت تا بیت‌المقدس را آبادان کنند. (ص ۱۱۵)*

بشتاسب و وقایع سلطنت او

پس از آنکه بشتاسب پسر لهراسب به سلطنت رسید قوانین تازه وضع کرد وشهر فسا را درفارس بنا نهاد ومملکت رابه هفت بخش تقسیم کردوهر بخش را به یکی از بزرگان سپرد. آنگاه سفیری به دربار **خرزاسف** که برادر افراسیاب بود به توران فرستاد و بااوصلح کرد ودر عقدصلح قرار گذاشتند که همیشه از طرف بشتاسب سفیری در بارگاه شاه توران (بعادت سایر پادشاهان) با چهارپای خاص مقیم باشد وهمانطور که گفتیم زردشت، بشتاسب را وادار به نقض معاهدهٔ صلح نمود وگفت که من درطالع تو دیده‌ام که درجنگی باتوران پیروز خواهی‌شد واین اولین بار بود که برای پادشاهان پیشگوئی بعمل آمد زیرازردشت ازعلم‌نجوم نیزاطلاع کامل داشت. بشتاسب راهنمائی زردشت را قبول کرد ونمایندهٔ خود را بازخواند.

پادشاه ترك نیز خشمناك شد وضمن نامه‌ای تهدید آمیز درخواست تسلیم زردشت را نمود و درغیراینصورت اتمام‌حجت وتهدید بجنگ وقتل وغارت خود و خانواده‌اش کرد.

بشتاسب نیزنامه‌ای سخت درجواب نوشت واعلام‌جنگ نمود وجنگ شدیدی درگرفت و تورانیان به هزیمت رفتند و مقاتلتی شدید پدید آمد. بشتاسب به بلخ بازگشت و کار زردشت‌بالا گرفت ومقام اودرنزد ایرانیان بالارفت زیرا این پیروزی‌را پیش‌بینی کرده بود. ازفداکارترین افراد این جنگ، اسفندیار پسر بشتاسب بود وچون جنگ پایان یافت بدخواهان بین بشتاسب و پسرش اسفندیار سعایت کردند وگفتند که اوخود به‌فکر سلطنت است. پادشاه او را متوالیاً بجنگها فرستاد وبالاخره دستگیر وزندانی کرد.

---

* - داستان ارمیا وعزیر ص ۱۱۵
جنگ بختنصر باعرب ص ۱۱۶

آنگاه بشتاسب بطرف کرمان وسیستان رفت ودر کوهستانی که طمبدر[۱] نامیده می‌شد جای گرفت تا دربارهٔ دین خود مطالعه کند وبه عبادت بپردازد.

در این وقت لهراسب پدر بشتاسب در بلخ ماند و او پیری سالخورده بود وفرزندان و خزائن و زنان بدو سپرده شده بود. اوضاع بلخ به گوش پادشاه توران خرزاسف رسید وبا گردآوری سپاهی عظیم به‌بلخ روی آورد و آنجا را تسخیر کرد و لهراسب را بقتل رساند و فرزندان بشتاسب را از دم تیغ گذراند وهیربدان را کشت ودیوان‌ها را سوخت وآتشکده‌ها را ویران ساخت وسرداران را به‌شهرها فرستاد که مردم را کشتند و شهرها را خراب کردند ودختران بشتاسب را که یکی «**خمانی**» نام داشت به‌اسارت گرفتند ودرفش کاویان نیز بدست آنان افتاد - در این وقت این مهاجمان به‌تعقیب بشتاسب پرداختند و او ازچنگ آنان گریخت و به کوهستانی که‌درحدود فارس‌است پناه برد ودچار سختی و رنج شد، و ناچار جاماسب دانشمند وزیر خود را نزد فرزندش اسفندیار فرستاد وفرزند را از زندان خارج ساخت وپوزش خواست وقول داد که پس ازپدر ولیعهد سلک باشد.

اسفندیارپس ازشنیدن خبر، سپاسگزاری کرد ویکشبه به‌جمع‌آوری سپاه‌پرداخت و روز بعد به‌سوی توران حرکت کرد وجنگی شدید درگرفت وچون تورانیان آگاه شدند که‌اسفندیار دربرابر آنانست‌هزیمت گرفتندواسفندیار درفش کاویان راباز گرفت وبازگشت وچون پیش‌پدرآمد او را ازفتح خود خبرداد ومجدداً دستور هدم‌وویرانی توران را دریافت کرد وآن دیار را دوباره به‌خاك وخون کشید وبه پای تخت آنان رسید وپادشاه وبرادران او را کشت واموال وزنان او را گرفت وخواهران‌خود راآزاد کرد وهمه سرزمین ترك را پامال سم‌ستوران کرد وتا تبت رسید وهر ناحیه رابه‌یکی از معتمدان ترك سپرد وبرآنان خراج بست - خراجی که هرسال به پدرش بشتاسب می‌فرستادند.

۱- طبری: طمیدر (ص ٤٠١)، درحدود سیرجان بین راه‌کرمان کوهستانی معروف بنام کوه تنبور هست که شاید وجه‌تشابهی بااین اسم داشته باشد.

پس آنگاه به بلخ بازگشت ولی مورد حسادت پدر قرار گرفت و در اینجا بود که پدر، پسر را وادار به مقاتله با رستم پهلوان نمود و گفت که رستم در سیستان کاملاً به فرمان ما نیست، زیرا کیکاووس این شهرستان را تیول رستم نموده است وغرض بشتاسب این بود که یا رستم بدست اسفندیار ویا اسفندیار بوسیلهٔ رستم کشته شود زیرا نسبت به رستم نیز بدبین بود.

اسفندیار لشکری جمع کرد وبطرف سیستان رفت که آنجا را از چنگ رستم خارج نماید ولی درجنگ با رستم، اسفندیار کشته شد وبشتاسب نیز درهمین زمان درگذشت. او ۱۱۲ سال سلطنت کرد (بعضی صد وبیست سال نوشته‌اند حتی تا ۱۵۰ سال).

بازگفته‌اند که درزمان اومردی ازبنی‌اسرائیل به‌ادعای نبوت نزد بشتاسب آمد که به عبری سخن میگفت واز آن به‌زردشت تعبیر کرده‌اند وگویند جاماسب ترجمه میکرد، وگفته‌اند که بشتاسب وپدران او پیش از آن مذهب صابئین داشته‌اند.

(ص ۱۱۸)*

اردشیر بهمن وخمانی

بعد از بشتاسب نوه‌اش اردشیر پسر اسفندیار - که درجنگهای بسیار شرکت کرده وباعث پیروزی شده بود بسلطنت رسید، گویند که او در سواد شهری بنانهاد و آنرا «ایاوان اردشیر» نام کرد وامروز قریه معروفی بنام «بهمینیا» در زاب بالا وجود دارد، همچنین ابلة را درنواحی دجله بنا نهاد.

اردشیر به‌سیستان به خونخواهی پدر لشکر کشید و رستم و پدرش دستان و پسرش فرامرز را کشت. بهمن پدر دارای بزرگ و پدر ساسان جد پادشاهان آزادهٔ ساسانی است.

مادر دارا «خمانی» دختر بهمن بود که هم‌مادر وهم خواهرش بشمار می‌رفت. بهمن باروم نیز جنگهای فراوان کرد وازاکناف عالم به‌او باج فرستاده می‌شد و از فاضلترین و باتدبیرترین سلاطین ایران بشمار می‌رفت.

---

* - خبر پادشاهان یمن ص ۱۱۸

مادر بهمن ازنسل بنیامین پسر یعقوب ومادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود، بهمن صدوبیست سال سلطنت کرد (٨٠ سال هم نوشته اند). او پادشاهی متواضع بود، همیشه نامه هایش باجملهٔ «بندهٔ خداوند» و«خدمتگزارخداوند» شروع میشد[١]. بعداز او دخترش خمانی را ـ ازنظر علاقه‌ای که مردم به پدرش داشتند ـ به سلطنت گماشتند واین زن ازنظر خردمندی وفروسیت به «شهرزاد» لقب یافته بود و گویند ازآن جهت به‌سلطنت رسید که وقتی دارای بزرگ را حامله بود ازبهمن درخواست نمود که دستوردهد تاجی بسازندتا اوبتواند همیشه آنرا همراه داشته باشد واین تاج برشکم خمانی بسته بود وچنین کردند.

ساسان پسر بهمن که خودرا برای سلطنت آماده میکرد پس از اینکه متوجه این رفتار پدر شد به‌اصطخر رفت وگوشه نشین شدوعبادت پیشه گرفت وبه کوهستانها رفت وبه شبانی پرداخت.

باری، بهمن وفات یافت درحالی که دارا هنوز درشکم مادر بود ومردم ناچار خمانی را بسلطنت برداشتند، پس ازچند ماه که وضع حمل نمود حقیقت مطلب را به مردم نگفت وپسر را درصندوقی نهاد وباجواهر گرانبهائی که درکنارش گذاشته بود به رودخانهٔ کر نزدیک اصطخر انداخت (بعضی نوشته اند: به نهر بلخ)، این صندوق بالاخره به دست آسیابانی ازاهالی اصطخر رسید وبا دیدن جواهرات بسیار خوشحال شد، زن آسیابان طفل را درپناه خود گرفت. چون طفل به سن جوانی رسید این رازآشکار شد. وخمانی به جنایت خود اعتراف کرد ومردم دارا را برگزیدند ودر آزمایشها خودرا ازشایسته ترین شاهزادگان نشان داد، پس تاج را باوسپردند وآنگاه به فارس آمد وشهر اصطخر را بنا کرد. خمانی باروم نیز بجنگ پرداخت، راههارا امن نمود وخراج مردم را سبک‌تر کرد. گویند مدت سلطنت او سی سال بود، بعضی نیزگفته اند که خمانی مادر دارا پسررا پروراند تابزرگ شدو سپس سلطنت را باو بخشید وخود کناره گرفت، وپسر توانست مملکت را با حزم ودوراندیشی اداره

١- وتفسیر بهمن بالعربیة: الحسن النیة، (طبری ٤٠٦)

کند و بعضی گفته اند که بازگشت بنی اسرائیل در زمان کی رش بن اخشویرش بود که ازجانب بهمن به پادشاهی بابل برگزیده شد وچهارسال بعدازوفات بهمن دربابل ودر زمان دخترش خمانی حکومت کرد. مدت خرابی بیت المقدس از زمان بختنصرتااین وقت صدسال بود. بعضی روایات دیگر نیز گفته اند واختلاف زیاداست[1]. برخی کی رش را

۱- روایات اسلامی در باب کوروش بطور خلاصه چنین است:

واختار کی رش کیکوان من ولد غیلم بن سام.

(تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۳۸۵)

ان بهمن، بعث ... کی رش بن کیکوس من ملوک بنی علیم.

(تاریخ العبر ... ابن خلدون، ج ۲ ص ۱۰۸)

بهمن اورا عزل فرمودوبجای او کی رش را بگماشت وتمکین داد، وفرمودتابنی اسرائیل را نیکودارد. (فارسنامه ابن بلخی ص ۴۳)

وذلک فی ایام کورس الفارسی الملک علی العراق من قبل بهمن،

(مروج الذهب مسعودی ج ۱ ص ۹۹)

ملک بالعبرانیه کوروش ... (حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض ص ۵۹)

خدای تعالی برزبان پیغمبران امر کرد پادشاهی ازپادشاهان پارس را نام اوکوروش واوسردی بودمؤمن. (تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۶ ص ۱۷۶)

کوروش نامی را به ایالت ولایت بابل نامزد نمود.

(حبیب السیرچاپ خیام، ج ۱ ص ۱۹۹)

وقد بناه کورش عامل بهمن علی بابل.

(آثارالباقیه بیرونی ص ۲۰)

ملکی ازملوک فارس که بنی اسراییل اوراکوشک (؟) خوانند.

(نزهة القلوب ص ۱۷)

درکتب بنی اسرائیل نام اوکوروش ملک آمده است. (تاریخ گزیده ص ۹۸)

درباب تفصیل این روایات ومقایسهٔ آنها باروایات یونانی، رجوع شود به مقدمهٔ مترجم این کتاب برکتاب «ذوالقرنین یاکوروش کبیر» چاپ چهارم.

همان بشتاسب دانسته‌اند و گفته‌اند که کورش هرگز مستقلا به پادشاهی نرسیده، پس ازین وقایع، حکومت بیت‌المقدس گاهی دردست ایرانیان و گاهی در دست بنی‌اسرائیل بود تابدست اسکندر افتاد. (ص ۱۲۰)

دارای بزرگ و پسرش دارای کوچک

پس از آنکه دارا پسر بهمن بن اسفندیار- که چهر آزاد یعنی کریم الطبع لقب داشت - بپادشاهی رسید، ببابل فرود آمد، و بسیار سخت گیر در نظم و انضباط کشور بود. بیشتر شاهان اطراف به او خراج میفرستادند و او شهری در فارس ساخت که امروز به دارابگرد موسوم است. او پیک‌ها و بریدها رامرتب داشت، وچون به پسرش دارا بیش از حد علاقه داشت، بهمین سبب اورا بنام خود نامیده بود و او پس از پدر به سلطنت رسید و در نواحی جزیره- حدود نصیبین- شهری بنام دارا بنا کرد که هنوز هم مشهور است، دارا وزیری داشت که ناصالح بود و او دارارا بددل کرد تا بیشتر یاران واطرافیان خود را کشت وسرداران سپاه را نابود کرد و مردم خاص و عام دچار وحشت شدند - دارا جوانی زیبا روی ومغرور- ولی حسود و جبار و بدنیت دربارهٔ رعایا بود و چهارده سال سلطنت کرد. (ص ۱۲۱)

اسکندر ذوالقرنین

فیلقوس[1] پدر اسکندر یونانی از اهل مقدونیه بود که مرتباً خراجی به دارا میفرستاد و پس از او اسکندر به پادشاهی رسید.

اسکندر پس از رسیدن به سلطنت از ارسال خراج معهود- که تخم مرغی از طلا بود به دارا خود داری کرد.

دارا خشمگین شد و با قاصدی چوگان و گوئی و کیسه‌ای ارزن فرستاد و در نامه‌ای نوشت که: تو کودکی و بهتر است که با این گوی و چوگان بازی کنی و چشم از پادشاهی بپوشی و اگر قبول نکنی وطغیان ورزی، سپاهی خواهم انگیخت که تعداد آن ازدانه‌های این ارزن بیشتر باشد.

۱- ص: فیلفوس

اسکندر درجواب نوشت : آنچه را که نوشته بودی خواندم ، چوگان و گوی که فرستادی در واقع دنیا را چون گوی در چوگان من نهادی . آنگاه اسکندر، کیسه‌ای که در آن مقداری خردل بود فرستاد که حکایت از تعداد و تندی لشکریانش می‌نمود . چون نامهٔ اسکندر به دارا رسید، مهیای جنگ با او شد .

برخی ازمورخان نوشته‌اند که اسکندری که با دارا پسر دارا جنگید، برادر دارای کوچک بود و دارای بزرگ مادر اسکندر را که دختر پادشاه روم بود به ازدواج آورده بود . این زن دراوقات بارداری بوئی مشمئز کننده ازبدن او برمیخاست، براهنمائی اهل فن او را با گیاهی که بزبان فارسی آنرا «سندر» گویند مداوا کردند وباآب آن گیاه اورا شستشو دادند ولی باز بوی بد کاملاً دفع نشد وناچار آن زن را بخانوادهٔ خود بازگرداندند ودر آنجا طفلی زائید که سکندر نامیده گردید .

بهرحال اسکندر پس از رسیدن به سلطنت ازفرستادن باجی که سابقاً به دارا فرستاده میشد خودداری کرد (و آن تخم مرغی ازطلا بود) . دارا برای گرفتن آن خراج قاصدی به یونان فرستاد ولی اسکندر درجواب گفت که من آن مرغی را که تخم طلا میکرد کشتم و خوردم ، باهمهٔ اینها اسکندر ازجنگ وحشت داشت واز دارا طلب صلح کرد ولی اطرافیان، دارا را به جنگ با او برانگیختند .

قتل دارا

اسکندر دونفر از پرده‌داران دارا را بر کشتن دارا برانگیخت وضمن جنگ، آن دوتن دارا را کارزدند .

جنگ بین دارا واسکندر یک سال طول کشید ویاران دارا ناچار منهزم شدند ولی اسکندر درآخرین رمق دارا ببالین او رسید . گفته میشود که دونفر ازپاسداران سلطنتی دارا که اهل همدان بودند برای خلاصی ازظلم دارا اورا کارد زدند واین کار بدستور اسکندر نبوده است .

اسکندر دستور داد هنگام عزیمت لشکر دارا ندا کردند که دارا کشته نشود بلکه اورا اسیر کنند وبخدمتش آرند ولی درهمین وقت خبر داده شد که دارا بقتل

رسید ، اسکندر ببالین او آمد وخاک ازچهرهٔ اوپاک کردوسراو را بردامان نهاد و گفت که من هرگز راضی بقتل تونبودم اکنون وصیتی که داری بازگوی ، دارا وصیت کرد که اسکندر با دختر او روشنک ازدواج کند ومقام وقدر دختر رامحفوظ نگاهدارد وآزادگان فارس رابه قتل وفتک نکشد وکشندگان اورا بقتل برساند، واسکندر همهٔ این وصایا را عمل کرد ودوتن حاجب قاتل را نیز کشت وبآنان گفت که وقتی من بشما نامه‌ای درقتل دارانوشتم به حفظ جان شما شرطی نکرده بودم بلکه فقط قرارما به دادن پاداش بود و گفت اصولاً شایسته نیست که قاتل پادشاه را زنده بگذارند. برخورد دارا واسکندر درناحیهٔ خراسان ، حوالی بحرخزر بود وبرخی نیز درسرزمین جزیره و حوالی شهردارا نوشته‌اند.

کارهای اسکندر

اسکندر سپس کتب فارسی را که درعلم نجوم و وغیر آن بود به(یونان) روم انتقال داد .

پس ازمرگ دارا، سرزمین اورا بزیر سلطه گرفت وسپاهیان خودرا سان دید و گفته‌اند که هزار هزاروچهارصد هزار بود که هشتصد هزار آن ازسپاهیان خود اسکندر وششصد هزار ازسپاهیان دارا بودند .

قلاع فارس وآتشکده‌ها را ویران کرد وهیربذان را بقتل رساند و کتب آنان را سوخت وحکامی برولایات ایران گماشت وسپس بهند رفت* وپس ازقتل وخرابی‌ها وسوختن کتب، بحدود چین رسید ودرآنجا پس ازملاقاتی جالب با پادشاه چین و برخورد باقوم یاجوج ماجوج بعراق بازگشت ودر راه در«شهر زور» به بیماری خوانیق درگذشت. اوسی‌وشش سال عمر کرد وپس ازمرگ درتابوتی ازطلا مرصع بجواهر و پوشیده از صبر (برای اینکه فاسد نشود) سپرده شد وجسد اوراپیش مادرش به اسکندریه بردند ، ۱۴ سال حکومت کرد ومرگ دارا درسال سوم سلطنت اوبود ، ۱۲ شهر بنا کرد که یکی ازآنها اصفهان است وهمانست که «جی» خوانده میشود ودیگرشهرهای هرات و مرو و سمرقند ، در سواد نیز شهری برای روشنک دختر دارا و شهری در

---

* اسکندر درچین وهند وبلاد یأجوج ص ۱۲۳

یونان بنا کرد ودر مصر نیز اسکندریه راساخت وهنگام مرگ او هریک از دانشمندان سخنانی گفتند و روشنک هم گفت: فکر نمیکردم که مغلوب کنندهٔ دارا هم روزی مغلوب خواهد شد*.

ازحیله های جنگی اسکندر یکی این بود که وقتی درحوالی صفین بادارا می‌جنگید، یک تن منادی را واداشت تاندا کرد که ای مردم پارس ، آنچه که شما به ما نوشته اید وآنچه که من بشما نوشته ام همه برآن آگاهید ، بنابراین هر کدام برقول خود وفا دارید ، کنار گیرید ، من نیز برقول خود وفا دارم . این حیله در ایرانیان بس مؤثر شد زیرا عده ای دوستان وهمکاران خودرا درمظان اتهام وارتباط بااسکندر قرار دادند وبالنتیجه اضطراب درلشکر دارا افتاد.

درجنگ باهندیان نیز چنین تدبیری کرد یعنی فیلی ازآهن درست کردودرآن نفت وگوگرد ریخت وکمی عقب نشینی کرد ، هندیان فیل را بداخل اردوی خود بردند . ناگهان فیل آتش گرفت وسایر فیلان ولشکریان هندرا دچار وحشت ساخت وهمه فرار کردند. (ص ۱۲۵)

گویند هنگام تسلط برایرانیان، به ارسطو نوشت: ایران راسرزمین مردان دلاور صاحب رأی وشجاع وزیبا ونجیب یافتم که نه با بذل وبخشش آنانرا تسلیم میتوان کرد ونه میتوان ازآنان ایمن بود وجز باقتل آنان از شرشان نجات نمیتوان یافت! ارسطو درجواب نوشت: نامهٔ ترا خواندم وفهمیدم ، ولی بدان که قتل آنان نتیجه ای جزفساد وطغیان نخواهدداشت زیرا همهٔ اهل شهرها دشمن توخواهند شد، ولی من راهی بهتراز قتل یافته ام وآن اینست که سران وشاهزادگان رادعوت کنی تاحکومت بلادرا بدست گیرند وهرکدام برای خود مستقلاً شاه شوند، ناچار اختلاف وافتراق کلمه درآنان خواهدافتادوبالنتیجه همه ازتواطاعت خواهند کرد . اسکندر چنین کردو وهمین کار بود که بعداً ملوك الطوائف را پدید آورد . دربارهٔ پیدایش ملوك الطوائف سخنان دیگری هم هست که بموقع خواهیم گفت. (ص ۱۲۶)

---

* داستانهای مرگ اسکندر (ص ۱۲۴)

پادشاهان بعد از اسکندر

پس از مرگ اسکندر، پادشاهی را به پسرش اسکندروس بخشیدند ولی او قبول نکرد و به عبادت پرداخت، پس بطلمیوس پسر لاغوس بسلطنت گماشته شد که ۳۸ سال سلطنت کرد، سپس بطلمیوس فیلوذفوس ۴۰ سال و بطلمیوس اوراغاطس ۲۴ سال و بطلمیوسی فیلافسطر ۲۱ سال و بطلمیوس افیفانس ۲۲ سال و بطلمیوس اوراغاطس ۲۹ سال و بطلمیوس ساطر ۱۷ سال و بطلمیوس الاخشدر ۱۰ سال حکومت کردند و بعد بطلمیوس که هشت سال فراری بود، بعد قالوبطری ۱۷ سال که از حکماء بود، و همهٔ این فرمانروایان از یونان بودند و بطلمیوس خوانده میشدند آنطور که پادشاهان ایران را اکاسره و پادشاهان روم را قیاصره گفته‌اند. باید دانست که بطلمیوس صاحب مجسطی غیر از این بطلمیوس هاست . . . بعد از قالوبطری، پادشاهان روم برشام مسلط شدند که نخستین آنان جایوس یولوس ۵ سال حکومت کرد، بعد اغسطوس ستا و ۵۰ سال، و در سال ۴۲ سلطنت او بود که عیسی بن مریم (ع) تولد یافت و گفته‌اند که بین تولد عیسی و قیام اسکندر سیصد و سی سال بود. (ص ۱۲۶)

[اشکانیان]

اخبار پادشاهان ایران پس از اسکندر

(ملوك الطوائف)

پس از آنکه اسکندر درگذشت ، سرزمین ایران دچار ملوك الطوائف شد و علت آنرا چنین نوشته‌اند که چون اسکندر برایران تسلط یافت ، شاهزادگان را گرد آورد وسپس نامه‌ای به‌ارسطو نوشت که من میخواهم تمام شاهزادگان را به پدرانشان ملحق بکنم (بکشم) که‌از خطر طغیان‌آنان محفوظ بمانم، رای‌تو درین باره چیست ؟

ارسطو جواب داد که اگر توفرزندان پادشاهان‌را به‌قتل برسانی ، ملک به پستی گراید وطبقات پست بالا گیرند و طغیان کنند و اختیار تو در ادارهٔ مملکت از دست خواهد رفت . عقیدهٔ من اینست که این شاهزادگان را هریک برشهری و قریه‌ای برگماری وآنهارا باستقلال حکومت دهی ، ناچار دربرابرهم خواهندایستاد وهر کدام بردیگری بدبین خواهد شد وبه‌جنگ همدیگر مشغول خواهند شد وتو درمیانه فارغ بال خواهی بود .

اسکندر چنین کرد وسرزمین مشرق را بین ملوك الطوائف تقسیم نمودوحکمت ونجوم راازآن شهرها انتقال داد، وهمین باعث شد که بعداز آن یونان از صدمهٔ ملوك مشرق - به توصیهٔ ارسطو - درامان ماند وارسطو ازفاضل‌ترین فیلسوفان بودودانش ازافلاطون‌شاگرد سقراط‌آموخته بودوسقراط شاگرداوسیلاوس درطبیعیات بود ،ومعنی این‌اسم رأس‌السباع = کلهٔ درندگان است - واوسیلاوس‌شاگردانکساغورس بود .

ارسطو در بعضی مسائل با استاد خود مخالفت داشت و چون درین باب ازاو توضیحی خواستند گفت : البته افلاطون دوست من است و حقیقت نیز دوستی

دیگر ، ولی البته حق به‌دوستی اولیتر است.

درباب پادشاهان عراق ، روایات مختلف است وخصوصاً درخصوص تعداد ملوك‌الطوائف که برپابل مسلط بودند. هشام‌بن کلبی و دیگران گفته‌اند که بعداز اسکندر، بلاقس‌سلبقیس[1] وبعدازاوانطیخس به‌حکومت رسیدوهم‌اوبود که‌انطاکیه را بنا کرد. سواد کوفه ٥٤سال در اختیار اینان بود وبر نواحی جبال وحدود اهواز وفارس هم تاخت‌وتازمیکردند. (ص۱۲۷)

اشک پسر اشکان

بعداز اینان مردی که اشک نام داشت وازاولاد دارای‌بزرگ بودواز شهرری برخاسته بودسپاهی عظیم گرد کرد وبه تعقیب انطیخس پرداخت. انطیخس به موصل گریخت و در آنجا کشته شد واشک،شهرهای سواد - ازموصل تاری واصفهان - راتسخیر کرد واو ازجهت نجابت ومقام وعمل برهمهٔ ملوك‌الطوائف برتری داشت ، پس‌از اوپسرش شاپور پسراشک به‌پادشاهی رسید.

پادشاهی گودرز

بعد از شاپور ، جوذرز (گودرز) اشکان پادشاه شدواوست که بابنی‌اسرائیل نیزبجنگ‌پرداخته‌است.

گفته میشود که دراین ایام رومی‌ها (یونانی‌ها) بخونخواهی انطیخوس به فارس لشکرکشیدند و پادشاهی بابل در این زمان با بلاش پدر اردوان بود که اردشیر بابکان اوراکشت.

بلاش جریان رابه‌سایر ملوك‌الطوائف نوشت وآنان‌هم هرکدام سپاه وعدتی بکمک اوفرستادند (٤٠٠ هزار) واو حاکم«الحضر»را برآنهاسردار نمودوبا رومیان جنگ کرد وپادشاه آنان کشته شد ونیرویش پراکنده‌گشت. وازهمین زمان بود که پای‌تخت روم به‌قسطنطنیه انتقال‌یافت.

دراین ایام همچنان سرزمین ایران دچار ملوك‌الطوائف بودتا اردشیربابکان به‌سلطنت رسید. گفته‌اند که مدت‌سلطنت ملوك‌الطوائف دویست سال وبقولی ٣٤٠ سال بود : اشک بن اشکان بیست سال و شاپور پسرش ٦٠ سال سلطنت کرد

۱ - طبری : یلاقس سلقیس (سلوکوس)

وعیسی مسیح درسال ۱۰ سلطنت اوظهور کرد.

شاهان اشکانی

گودرز بن اشکان بزرگ. ۱۰ سال، بیرن (بیژن) اشکانی ۲۱ سال - گودرز اشکانی ۱۹ سال - نرسی اشکانی ۴۰ سال- هرمز اشکانی ۱۷ سال - اردوان ۱۲ سال - خسرو (کسری) اشکانی. ۴۰ سال- بلاش ۲۴ سال - اردوان کوچک ۱۳ سال وسپس اردشیر بابکان بسلطنت رسید.

بعضی هم گفته‌اند که ناحیهٔ سواد تا ۵۴ سال بعد از مرگ اسکندر در دست رومیان بود وازملوك الطوائف یک تن ازنسل پادشاهان بود که برجبال واصفهان غلبه یافت، سپس فرزندش پس از او به‌سلطنت رسید وسواد راهم تحت قبضه درآوردوبر ماهات وجبال واصفهان مسلط بود وتقریباً رئیس سایر ملوك الطوائف محسوب میشد. مدت ملوك الطوائف را دویست وشصت سال وبرخی ۳۴۴ سال وجمعی ۵۲۳ سال نیز نوشته‌اند.

ازپادشاهانی که برجبال حکومت میکردند وسپس فرزندانش برسواد هم غلبه یافتند: اشک پسر جزه بود[۱] که ازاولاد اسفندیارپسر بشتاسب نسب میبرد، بعضی نیز اشک را پسر دارا وبرخی اشک پسر اشکان بزرگ واو را از فرزندان کیکاووس دانسته‌اند که ۱۰ سال حکومت کرد. سپس پسرش اشک ۲۱ سال - آنگاه شاپور ۳۰ سال - پسرش گودرز. ۱۰ سال-پسرش تیری ۲۱ سال-پسرش گودرز کوچک ۱۹ سال- پسرش نرسه ۴۰ سال - هرمز پسر بلاش پسر اشکان ۱۷ سال - اردوان بزرگ پسر اشکان ۱۲ سال - کسری (خسرو) پسر اشکان. ۴۰ سال - اردوان کوچک پسر بلاش ۱۳ سال حکومت کرد واو ازبزرگترین سلاطین اشکانی بود- بعد اردشیر بابک بحکومت رسید ومملکت فارس را متحد کرد. (ص ۱۲۹) *

۱- طبری: اشک بن جزه بن رسیبان بن ارتشاخ بن هرمزبن ساهم بن رزان بن اسفندیار بن بشتاسب. (ج ۱ ص ۴۱۶)

* وقایع زمان ملوك الطوائف وقضایای عیسی بن مریم ویحیی بن زکریا ص ۱۲۹

تسلط گودرز

بقول ابن اسحق ، بنی‌اسرائیل پس از بازگشت به بیت‌المقدس آن‌را آبادان ساختند وچون زیاد شدند خداوند پیغمبرانی بآنان فرستاد که جمعی کشته شدند وآخرین آنان زکریا و پسرش یحیی وبالاخره عیسی‌بن مریم بود. یحیی وزکریا را کشتند و خداوند یکی ازپادشاهان بابل راکه جودرس (گودرز؟) نام داشت برآنان مسلط کرد.

گودرز شام را گرفت‌وهنگام ورود به بیت‌المقدس به‌سردار سپاه خودنبوزاذان که صاحب فیل نیز بود گفت: من قسم خورده‌ام که اگربربنی‌اسرائیل مسلط شدم آنقدر ازآنان کشتار کنم که خون درلشکرگاه جاری شود.

چون‌نبوزاذان وارد شهر شدبه‌محل قربانگاه مردم رفت‌ومتوجه شد که‌درمحل قربانی مقداری خون جوشان است ، ازعلت‌آن پرسید، گفتند که‌ماقربانی کرده‌ایم‌ولی بعلت‌خشم خداوند قربانی ماقبول نمیشود واین جوشیدن خون‌علامت‌آنست ،ودلیل دیگراینکه مدتهاست فرستادن پیغمبران‌ازطرف خداوندبه‌میان مردم قطع شده است.

سردار ۷۷۰ نفر ازسران آن قوم راکشت‌وباز مقبول نیفتاد وخون ساکت‌نشد، سپس ۷۷۰ نفر ازعلمای آنان را بقتل رساند وباز خون ساکت نشد . پس گفت باید موضوعی درمیان باشد که بهتر است صدق آنرا بمن بگوئید والا همه بقتل خواهید رسید وبازشروع به‌قتل مردم نمود ، وچون مردم متوجه شدت عمل اوشدند، گفتند: ازمیان ما پیغمبری برخاست که مااورا دروغگو پنداشتیم واو راکشتیم واین خون اوست که چنین میجوشد ونامش یحیی پسر زکریابوده‌است.

گفت: اکنون‌راست گفتیدوسپس به سجده‌افتادو بازدستورداد دروازه‌های‌شهررا بستند وهرکه را توانستند کشتند وانتقام سخت گرفتند ، بعضی گمان کرده‌اند که قتل یحیی در زمان حکومت اردشیر بابکان بوده وبعضی نیز نوشته‌اند که یکسال‌و نیم قبل‌از مصلوب شدن عیسی قتل یحیی واقع شد. وخدا داناست. (ص ۱۳۲) *

---

* کشته شدن زکریا

ص ۱۳۳

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

طبقات پادشاهان ایران

طبقهٔ اول، پیشدادیان

عبارت بودند ازگیومرث - اوشهنج (هوشنگ) . ٤ سال - طهمورث نوبنجهان . ۳ سال- برادرش جمشید ۷۱٦ سال - بیوراسب پسر اروند اسف ۱۰۰۰ سال - فریدون پسر اثفیان ۵۰۰ سال - منوچهر ۱۲۰ سال - افراسیاب تورانی ۱۲ سال - زو پسرتهماسب ۳ سال- گرشاسب ۹ سال .

سلسلهٔ دوم ، کیانیان

کیقباد ۱۱٦ سال- کیکاوس ۱۵۰ سال- کیخسرو ۸۰ سال - لهراسب ۱۲۰ سال - و یشتاسب

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

۱۲۰ سال - بهمن ۱۱۲ سال - خمانی چهر آزاد ۳۰ سال - برادرش دارا پسر بهمن ۱۲ سال - دارا پسر دارا ۱۴ سال که بدست اسکندر مغلوب شد و اسکندر ۱۴ سال پس از او سلطنت کرد.

سلسله سوم، اشکانیان که برعراق وجبال مسلط شدند و سایر ملوک - الطوائف فرمانبردار آنان بودند:

اشک ۲۵ سال - شاپور پسر اشک ۲۴ سال، گودرز پسر شاپور که با بنی - اسرائیل جنگید (بعد از قتل یحیی). ۵۰ سال، پسر برادرش ویجن (بیژن) پسر بلاش ۲۱ سال، گودرز پسر بیژن ۱۹ سال، برادرش نرسی ۳۰ سال، هرمزان پسر بلاش (عم نرسی) ۱۹ سال، فیروز پسر هرمزان ۲۱ سال، خسرو - ۴۰ سال، برادر خسرو - بلاش پسر فیروز ۲۴ سال، اردوان پسر بلاش ۵۵ سال.

بعضی نیز گفته‌اند که بعد از هرمزان پسر بلاش - اردوان بزرگ ۱۲ سال حکومت کرد، غیر از این هم درباره سلاطین عهد ملوک الطوایف مطالبی نوشته‌اند و ایرانیان اعتراف دارند که تاریخ آنان در ایام ملوک الطوائف وهم چنین زمان بیوراسب وافراسیاب آشفته است، زیرا در اثر تسلط آنان کارها آشفته شد وضبط تاریخ صحیحاً ممکن نگردید. (ص ۱۶۶)

[ساسانیان]

اردشیر پسر بابک

آنطور که نصاری وبعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه ۵۲۳ سال ازسلطنت اسکندر گذشت (بقول مجوس ۲۶۶ سال) ، اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسرساسان پسر بابک پسرمهرمس پسرساسان پسربهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب[1] خروج کرد. نسب اورابه‌صورتی دیگرهم نوشته‌اند . او خواست کشور رااز چنگ سلاطینی که سرزمین دارای بزرگ رابدست آورده بودند خارج کند وملوك الطوائف رابراندازد وحکومتی زیر فرمان یک پیشوای واحد ایجاد کند .

گفته‌اند که محل تولد او قریه‌ای بنام «طیروده» از روستای اصطخر - بود ، جد او ساسان مردی شجاع و علاقه‌مند به شکار بود و بایکی از شاهزاده- خانمهای فارس ازدواج کرد که خانواده آنهابه «باذرنجین»[2] معروف بودند وساسان مقیم آتشکده‌ای بود در اصطخر که آنرا آتشکدهٔ ناهید مینامیدند[3] . چون بابک در خانه اومتولد وبزرگ شد پس از پدر جوابگوی مراجعات مردم گردید . سپس پسری برای اومتولد گردید که **اردشیر** نام گرفت ، در آن ایام حاکم اصطخر مردی از خاندان باذرنجین بنام **جوذهر** بودواو خواجه‌ای بنام **تیری** داشت که او را «ارجبذ» دارابگرد کرد .

۱- طبری ، پسرلهراسب بن کیوجی بن کیمنش .

۲- دراصل ؛ بادرنجبین ، طبری؛ بازرنجین ، وهمان قوم با زرنگی هستند . وزن او رام بهشت نام داشت.

۳- طبری ؛ اناهیذ ، وهمان اناهیتاست ، درباب معابد ناهید درایران - رجوع شود به‌مقالهٔ مترجم این کتاب تحت عنوان «ابنیهٔ دختر وقلعه دختر کرمان» (مجله باستانشناسی ج ۱ و ۲)وکتاب «خاتون هفت قلعه»

چون اردشیر به ۷ سالگی رسید، پدر، اورا پیش جوزهر بردوخواست که اردشیر را پیش تیری بفرستد تا پسرخواندهٔ اوباشدو جانشین اوشود. جوزهر موافقت کرد و اردشیر را نزد تیری فرستاد، تیری پذیرفت واورا به فرزندی قبول کرد و چون تیری فوت نمود اردشیر کاراورا بدست گرفت وبسیار پیشرفت کرد و منجمین باوخبردادند که سرزمین اوآبادان خواهدشد واوبه پادشاهی خواهد رسید. اردشیر کارهای خیر بسیار انجام داد. اوشبی درخواب دید که فرشته‌ای برسرش نشست و گفت که خداوند اورا بسلطنت خواهدرساند. اردشیر بیش ازپیش قویدل شد، اولین کاری که کرد بطرف خوبابان[1] یکی ازقراء دارابگرد رفت وحاکم آنجارا که فاسین[2] نام داشت بکشت. آنگاه بطرف ناحیه کوسن[3] رفت وحاکم آنجارا هم که منوچهرنامداشت بکشت وسپس به لزویز[4] رفت وپادشاه آنجارا که دارا نامیده میشد بقتل رساند وجانشین آنهارا ازطرف خود تعیین کرد وجریان را نیز به پدر خود نوشت واورا بقیام علیه جوزهر که در بیضاء فارس بود تهییج کرد واوجوزهررا کشت و تاج اورا گرفت. آنگاه بابک نامه‌ای باردوان پادشاه جبال نوشت وجریان را گزارش داد ودرخواست نمود که اجازه دهد تاج جوزهررا بفرزند دیگرش یعنی **شاپور** واگذار کند.

اردوان نپذیرفت واورا تهدید کرد ، در همین ایام بابک فوت کرد و شاپور پسر بابک تاجگذاری کرد وجانشین پدر شد ونامه‌ای به اردشیر نوشت و او را به درگاه خود دعوت کرد، ولی اردشیر حاضر نشدوشاپور خشمگین گشت وسپاهی فراهم کرد که بجنگ برادربرود - دراین حال اردشیرنیز ازاصطخر خروج کرد درحالی که عده‌ای ازیاران وبرادران و اقوام نیز با او بودند که برخی از برادران حتی ازو هم بزرگتر بودند، وبهرحال بکمک آنان تاج پدری را گرفت و برسر نهاد و کارش بالا

۱- کذا ، ودرطبری جوبانان

۲- طبری : فاسین

۳- طبری : کونس

۴- طبری : لروير

گرفت و وزیری برای خود انتخاب کرد وبرای موبد موبدان راتبهٔ خاص معین نمود وچون متوجه شد که برادران و اقوامش خیال توطئه علیه او دارند بیشتر آنان را بقتل رساند.

فتوحات مشرق وجنوب

درهمین حال‌سردم دارابگرد طغیان کردند، اردشیر بطرف آنان‌راند وعدهٔ کثیری را بقتل رساند، سپس به کرمان رفت ودرآنجا حاکمی بود که بلاش نام داشت وجنگ شدیدی درگرفت که اردشیر درآنجنگ شخصاًشرکت کرد وبلاش را اسیر نمود وشهر را گرفت‌وفرزند خود را درآنجا گذاشت.

همچنین درسواحل دریای پارس پادشاهی بنام اسیون[1] بود که اردشیر بااو نیز بجنگ پرداخت واو وهمراهانش راکشت واموال بسیاری به غنیمت گرفت. آنگاه به‌سوی بسیاری ازپادشاهان نامه‌ها نوشت که ازآنجمله مهرك حاکم‌ابرساس (از توابع اردشیر خره) بود وآنان را به اطاعت خود دعوت کرد. ولی چون جواب مساعد نشنید ناچار بامهرك بجنگ پرداخت واورا کشت.

سپس بطرف جور (گور) رفت وآن شهررا بنانهاد وجوسق معروف در بنایی عالی (طربال) پی‌افکند وآتشکده‌ای درآنجا ساخت.

جنگ بااردوان

درهمین حال رسولی ازطرف‌اردوان رسید، اردشیر مردم را جمع کرد ونامهٔ اردوان‌را برآنان‌خواند، دراین نامه نوشته شده‌بود که: تواز‌اندازهٔ‌خود پا فراتر نهاده‌ای و بهمین‌علت حاکم اهواز را برای قلع وقمع تو خواهم فرستاد واظهار امیدواری کرده بود که بتواند سر اردشیر را بردر آتشکده‌ای که بنانهاده است آویزان کند.

اردشیر بطرف‌استخر رفت‌و وزیر خود«ابرسام»رادر اردشیر خره گذاشت‌وچیزی نگذشت که نامهٔ ابرسام دائر به‌جنگ باحاکم اهواز وشکست وفرار او رسید.

۱- طبری: ابتنبود، وهمان هفتواد افسانه‌ای است. رجوع شود به‌مقالهٔ مترجم در راهنمای آثار تاریخی کرمان تحت عنوان هفتواد وقلعه دختر، وحواشی تاریخ کرمان.

سپس باصفهان رفت وآنجا را گرفت وباز بفارس آمد و با «نیروفر» حاکم اهواز به‌جنگ پرداخت وبه‌جانب ارجان ومیسان وطاسار[1] وسرق رفت و درسواحل دجیل فرود آمد وشهر را گرفت وشهر سوق‌الاهواز را بنا کرد و سپس به فارس بازگشت در حالیکه غنائم فراوان همراه داشت.

مجدداً ازفارس از راه خره[2] وکازرون به اهواز رفت وحاکم میسان را بقتل رساند و کرخ میسان را برپا کرد و به‌فارس بازگشت ونامه‌ای به اردوان نوشت و واعلام به‌جنگ کرد واز اوخواست که‌محل خاصی رابرای جنگ تعیین نماید. اردوان نوشت که در بیابان هرمزجان در پایان مهرماه منتظر خواهم بود.

اردشیر قبل از وقت به‌آنجا رفت وخندقی تعبیه نمود وآنرا ازآب پرکرد و در این وقت پادشاه ارمنستان واردوان به‌جنگ او آمدند وبازار جنگ گرم شد واین دو برای جنگ با اردشیر همراه شده بودند ، یک روز اردوان وروز دیگر «باب» پادشاه ارمن می‌جنگید.

یکروز که نوبت باب پادشاه ارمن بود اردشیر بجنگ او نرفت و با باب‌پادشاه ارمن مصالحه کرد ، بالنتیجه درجنگ با اردوان پیروزی یافت و او را کشت و خانواده‌اش را دستگیر نمود وباب نیز اطاعت کرد واردشیر شاهنشاه نامیده شد.

بنای شهرها

آنگاه به همدان وجبل وآذربایجان وارمنستان وموصل رفت و آنجارا فتح کرد واز موصل به‌سواد آمد وبرساحل دجله‌آبادی طهیسبون رابنا کرد که‌شهری درمشرق‌مدائن است. شهرتازه وعجیبی بود و«وه‌اردشیر» نامیده شد. آنگاه از سواد به‌استخر واز آنجا به‌سیستان و گرگان ونیشابور ومرو وبلخ وخوارزم رفت وسپس به‌فارس بازگشت وبه گور آمد ودرآنجا رسولان پادشاه کوشان وپادشاه‌طوران وپادشاه مکران دائر به‌اطاعت وفرمانبرداری رسیدند. سپس از گور به‌طرف

۱- طبری : سیسار

۲- طبری : جره

بحرین رفت و پادشاه آنجا ناچار خود را از دیوار قصر فرو افکند و کشته شد. از آنجا به‌مدائن بازگشت.

شاپور پسر اردشیر در زمان پدر ولیعهد شد. اردشیر هشت شهر بنا نمود که ازآنجمله شهر خط دربحرین وشهر بهرسیرمقابل مداین (وه‌اردشیر) واردشیرخره (که عضدالدوله آنرا فیروزآباد نامید) و بردشیر کرمان و بهمن اردشیر کنار دجله (حدود بصره) که بصریها آنرا بهمن‌شیر وفرات میسان مینامند، همچنین رامهرمزرا در خوزستان وناحیهٔ سوق‌الاهواز، ودرموصل «بود اردشیر» (حزه) را بنا کرد.

پادشاهی نیکوسیرت ومظفر وپیروزمند بود وشهرهای فراوان بنا کرد وسلطنت‌او ازقتل اردوان تامرگ، ۱۴ سال بود وبعضی هم ۱۴ سال وده ماه نوشته‌اند.

(ص ۱۶۷-۱۶۸)

پادشاهی‌شاپور پسر اردشیر

پس ازمرگ اردشیر، پسرش‌شاپوربسلطنت رسید و شاپور در قتل اشکانیان زیاده‌روی کرد تابجائیکه‌آنان رابکلی برانداخت واین دراثر سوگندی بود که جدش‌ساسان‌خورده وگفته بود اگر روزی به‌سلطنت برسد حتی یکنفر را از نسل اشک باقی نگذارد و وصیت کرد که جانشینانش هم این قسم را برآوردند.

روزیکه اردشیر بسلطنت رسید همهٔ مردان وزنان‌آن طایفه را کشت مگریک کنیزك راکه از زیبائی‌او سبهوت ماند ونگاهداشت واین کنیزك دختر پادشاه مقتول بود. وقتی که از نسب اوپرسیده بودند گفته بود که خادم یکی از زنان‌پادشاه بوده است. اردشیر پرسید که آیا دختر است یا بیوه وچون معلوم شدکه دختر است با او آمیزش نمود و باردار شد، پس از بارداری افشاء کرد که دختر اشك است.

پادشاه از او دوری گزید و هیرجد پسرسام[۱] راکه پیری مسن بود خواست و جریان را باو بازگفت وخواست که آن زن را بقتل برساند، تاقسم جدش را برآورده باشد. پیرمرد زن‌را تحویل گرفت، زن به‌پیرمرد گفت که باردار است، ماما او رادید وتصدیق کرد. پس‌آن زن را در زیر زمینی‌پنهان کردند ودرآنجا وضع حمل نمود.

۱- طبری: هرجندبن سام

وقتیکه پیرمرد نزد شاه رفت، شاه پرسید چه کردی؟ گفت او را درشکم خاك سپرده‌ام ، آن زن پسری آورد وپیرمرد دریغ دانست که نامی غیر از شاهزادگان براو بگذارد وبدون آنکه بشاه چیزی بگوید او را شاپور نامید که معنای آن پسرشاه‌است وهم صفت‌وهم اسم‌شناخته‌میشود‌واین اول کسی درین خانواده‌بود که بدین نام نامیده‌شد .

اما اردشیر عقیم ماند ودیگر برایش فرزندی متولد نشد ، یکروز پیرمرد به‌او واردشد واردشیررا غمگین یافت ،علت پرسید؟ شاه گفت من به‌شمشیر مشرق ومغرب را گرفته‌ام وسرزمین پدران را نجات داده‌ام ولی جانشینی‌ندارم که آنرا نگاهدارد .

پیر گفت‌من طفلی درخانه دارم که‌فرزند‌پادشاه است ودلائلی‌نیز براین امردارم سپس ماجرای گذشته‌را حکایت کرد وگفت‌من دریغم آمد که کشت وحاصل پادشاه‌را تلف کنم ، ناچار زن وفرزند شاه‌را درزیر زمین‌نهان کردم‌و گفتم که آنان را به‌دل خاك سپردم واینك صحیح وسالم موجود است .

اردشیر دستور داد صد تن جوان دیگر راکه هم قد و قامت شاپور بودند در جائی‌نگاه داشتند وشاپور رادرمیان‌آنها بردند ولباس همه‌یکسان‌بود وچنین کردند .

وقتیکه اردشیر وارد این جمع شد بی‌اختیار فرزند را ازمیان همه‌آنها برگزید وبوسید وگوی وچوگان بدو سپردند و ببازی پرداخت درحالی‌که اردشیر از ایوان تماشا میکرد ، گوی به‌ایوان افتاد واطفال دیگر ترسیدند‌که بآنجا روند ولی شاپور ازمیان همهٔ‌آنان جلو‌آمد وداخل ایوان شد ودلیل ورود خود را هم گفت، اردشیر چون او را دید مسرور شد ونامش را پرسید ، جواب داد‌که نامش شاپور است .

تاجگذاری

پس از آن روز ، کار شاپور بالا گرفت وبعد از پدر تاج بر سر نهاد وپادشاهی‌عاقل وسخندان وفاضل بود وپس ازتاجگذاری خواستهٔ‌فراوان‌بین‌مردم‌تقسیم کرد، شهر‌نیشابور رادرخراسان وشهر شاپور را درفارس وفیروزشاپور (انبار) وجندی‌شاپور را بنانهاد وگویند که پس از محاصرهٔ رومیان در نصیبین مجبور شد سفری بخراسان برود وچون برگشت‌در باروی شهر رخنه‌ای پدید آمد که از آن به‌شهر داخل شد وبه کشتار واسارت مردم دست زد وازآنجا به شام

رفت وشهرهای قالوقیه وقدوقیه را گرفت وپادشاه روم را محاصره کرد (درانطاکیه) و او را دستگیر وزندانی نمود و باگروهی انبوه به شهر جندی‌شاپور کوچ داد.

تسخیر شهر الحضر

درکوهستان تکریت (بین دجله وفرات) شهری بود که‌آنراحضر مینامیدند وپادشاهی داشت که **ساطرون** خوانده میشد واو از جرامقه بود وعرب او را **ضیزن** میگفتند، پس‌ازآنکه برعربستان تسلط یافت ولشکریانش فراوان شد، درایامی که شاپور درخراسان‌بود به‌بعضی ازشهرهای سواد دست‌اندازی کرد.

پس از بازگشت شاپور و اطلاع بر کارهای ضیزن، شاپورمتوجه او شد و چهارسال شهر را محاصره کرد، بعضی نیز دوسال‌نوشته‌اند و بهرحال امکان تسلط برآن نیافت.

ضیزن دختری داشت‌بنام **نضیره**، روزی‌برفراز باروی شهررفت-واو اززیباترین زنان عالم بود - شاپور هم از زیباترین جوانان عصر خود بشمار میرفت. شاپور دختر را ازدوردیدوهردوعاشق شدند. دختر قاصدی‌پیش‌شاپور فرستادو گفت‌اگرراه هدم قلعه را بتو نشان دهم بامن چه‌خواهی کرد؟ شاپورگفت ترا به ازدواج خود درخواهم آورد وسرور زنان خود خواهم نمود.

دختر کبوتری‌مطوقهٔ نامه‌بر پیش‌شاپورفرستاد ونوشت که خطی‌باخون حیض کنیزك بکرآسمانی چشمی بنویس وبرپای این کبوتر ببند، واو را رهاکن، کبوتر بربالای برج‌وباروی شهر خواهد نشست وبلافاصله‌آن برج وبارو منهدم‌خواهد شدو این طلسم این شهراست.

شاپور چنین کرد وباروی شهرمنهدم شد ولشکریان داخل شدند وضیزن و یارانش کشته گردیدند ویک‌تن ازنان‌آن‌باقی نماند. شاپور شهررا نیزخراب کرد.

عروس‌نازك بدن

سپس با نضیره ازدواج کرد ودرعین‌التمر با او عروسی نمود، نیمه‌شب متوجه شدکه دختر در

بستر اظهار ناراحتی مینماید ودانست که بعلت خلیدن برگ موردی به‌ناحیهٔ‌شکم و بدن اوناراحت است.

شاپور پرسید که درخانه پدر غذای توچه بود؟ گفت، غذای من کره ومغز وعسل که تازه ازکندو خارج کرده باشند وشراب صافی. شاپور گفت مسلم‌است که من از پدر برای تو مهربانتر نخواهم بود، وچون باپدر چنین کردی معلوم است که بامن‌چه‌خواهی کرد، ودستور داد که‌یکی ازسواران براسبی‌سر کش‌سوار شد و سپس دختر را بدم اسب بست وبخاک کشید تا قطعه‌قطعه شد، شعراء ذکر ضیزن را در اشعارخود زیاد کرده‌اند.

در زمان شاپور، مانی زندیق ادعای نبوت کرد وخلقی بسیار براو گردآمدند. شاپورسی‌سال وپانزده روز سلطنت کرد، بعضی نیزسی‌سال‌وشش‌ماه ونه‌روزنوشته‌اند.

(ص ١٧٠)

هرمز پسرشاپور

هرمز در شکل، شباهت تام به اردشیر داشت ولی‌تدبیر اوراناداشت وسخت خشمگین وباجرأت بود. مادرش یکی‌از دختران مهرک یعنی همان پادشاهی بود که اردشیر اورا بقتل رساند وخانواده‌اش را نابود کرد زیرا منجمین باو خبرداده بودند که بالاخره‌جانشین او ازنسل مهرک خواهد بود، ولی این زن در همان روزهای قتل‌عام، به بیابان گریخت ودر نزد چوپانان زندگی‌میکرد. روزی شاپور هنگام شکار دچار تشنگی‌شد وبطرف چادرهائی که در بیابان بود راند ودر آنجا بود که مادر هرمز را دید.

شاپور ازآنها آب خواست وآن دختر برایش آب‌آورد - شاه از زیبائی‌اومبهوت ماند وچوپانان‌رااحضار کرد و دربارهٔ دختر از آنان پرسشهائی‌نمود وبالاخره دختررا خواستگاری کرد. چوپانان نخست از دادن دختر ابا کردند وچون بالاخره موافقت شد ودختر را دادند شاه از او دربارهٔ زندگی‌اش پرسشهائی کرد و او گفت که دختر مهرک است وعلت این‌استتار این بود که ازچنگ مرگ‌نجات یابد.

قرار براین شد که این‌مطلب مکتوم‌بماند، سپس‌باا و مباشرت نمود که بعدها

هرمز از او متولد شد ولی او را نیز همچنان پنهان نگاه میداشتند، روزی اردشیر به خانهٔ پسرش شاپور رفت وناگهانی داخل شد ودر همین حال متوجه شد که هرمز درحالی که چوگان دردست دارد بدنبال گوی در تکاپوست.

اردشیر تعجب فراوان نمود واز زیبائی ورشاقت طفل درحیرت ماند وازپدرش شاپور دراین مورد سؤال کرد وشاپور ناچار اقرار واسرار را افشاء کرد.

اردشیر اندیشناك شد وباندیشهٔ پیشگوئی منجمان درخصوص سلطنت یکی از فرزندان مهرك فرو رفت ولی مطلب را مکتوم داشت.

پس از آنکه شاپور به‌سلطنت رسید هرمز را بحکومت خراسان منصوب نمود وهرمز درخراسان دلاوریها کرد ودشمنان را سرکوب نمود، اما بدگویان از اونزد پدر سعایت کردند وگفتند که او دراندیشهٔ سلطنت است.

هرمز این نکته را شنید و نوشته‌اند که دست خود را برید و نزد پدر فرستاد ونوشت که این کار را برای تبرئه خود از اتهامات وارده نمودم، زیرا رسم بود که ایرانیان هرگز شاهزادگانی راکه نقص عضوی داشتند به سلطنت برنمیداشتند.

پس از آنکه دست بریدهٔ هرمز به‌شاپور رسید سخت افسوس خورد وآنچه را پیش‌آمده بود وسعایت مردم را به هرمز نوشت ودربرابر، مردم را مکلف‌نمود که او را به‌سلطنت برگزینند وبالاخره هم بسلطنت رسید.

او پادشاهی دادگر بود وبرعادت گذشتگان به‌آبادانی کشور پرداخت وکورهٔ «رامهرمز» را بنا نمود. مدت سلطنت او یکسال وده روز بود.

بهرام پسرهرمز

پادشاهی بردبار و دوراندیش و نیکوسیرت بود.

او مانی زندیق را بکشت و پوست او را از کاه انباشت وبه‌یکی از دروازه‌های «جندی‌شاپور» که به«باب‌مانی» موسوم است‌آویخت.

سه سال وسه ماه وسه روز سلطنت کرد.

درزمان‌شاپوروهرمزوبهرام، عمروبن عدی وپس ازمرگ‌عمروبن عدی-در ربیعه ومضر وسایرنواحی‌عراق وحجاز وجزیرة‌العرب - فرزندی ازاوبنام‌امرؤالقیس کندی

حاکم بود و او اول کسی است از اولاد نصربن ربیعه وعمال ایرانیان که به مذهب مسیح گروید. این شخص صد وچهارده سال زندگی کرد وبیشتر آن را به عاملیت خود باقی بود که ۱۳ سال ویکماه آنرا در زمان شاپور پسر اردشیر، ودر زمان هرمز پسر شاپور یکسال و ده روز، ودر زمان بهرام سه سال وسه ماه وسه روز ودر زمان بهرام پسر بهرام ۱۸ سال فرمانروائی داشت.

بهرام پسر بهرام پسر هرمز

پادشاهی نیکورای وباتدبیر در کارها بود پس ازآنکه به سلطنت رسید مردم را بعدل وداد گری وعده داد، درباره مدت سلطنت او اختلاف است وبرخی ۱۸ سال وبعضی نیز ۱۷ سال نوشته‌اند.

بهرام پسر بهرام پسر بهرام پسر هرمز

او پس از رسیدن به‌سلطنت بزرگان را گرد خود جمع کرد و آنانرا به‌عدل وداد امیدواری داد. اوقبل از آنکه بسلطنت رسد حکومت سیستان را داشته است، چهارسال سلطنت کرد.

نرسی پسر بهرام

این نرسی برادر بهرام سوم بود، پس ازآنکه به سلطنت رسید بزرگان نزد اوآمدند و او را سپاس ودعا گفتند واو وعدهٔ عدالت وداد گری داد، او ازعادلترین پادشاهان بود. میگفت که بدین طریق هرگز شکر نعمتی را که خداوند بما داده است ضایع نخواهیم کرد. ۹ سال سلطنت کرد.

هرمز پسر نرسی

درابتدای کار، مردم ازسخت گیری وشدت عمل او در وحشت بودند، گفته بود که همه چیز را حتی آنچه راکه پنهانی انجام میدهند او بدان آگاهی دارد، اما ازعجایب آنکه خداوند این شدت وقساوت او را تبدیل به‌لطف ورحمت به‌مردم نمود واو باسیاستی ملایم ونرم بامردم رفتار کرد وخصوصاً به حمایت از ضعفا حریص بود، شهرها را

آبادان ساخت وعدل بسیار داشت. او پس ازمرگ فرزندی نداشت واین برای مردم گران بود و چون از زنان او جریان را پرسیدند گفته شد که یکی از آن زنان باردار شده است.

گفته میشود که هرمز وصیت نمود که همان فرزندی که در شکم مادر است ولی‌عهد خواهد بود وهمان است که بعداً بنام‌شاپور ذوالاکتاف خوانده شد. هرمز شش‌سال و پنج ماه و بقولی ۷ سال و ٥ ماه سلطنت کرد. تا اینجا اسامی سلاطین هیچکدام از قلم نیفتاده است. (ص ۱۷۲)

شاپور ذوالاکتاف

شاپور پسر هرمز بود که درشکم مادر ولی‌عهد شد وپس از ولادت، وزراء ودبیران به فرمان او گردن نهادند، حکام اطراف که متوجه شدند پادشاه ایران طفلی‌خردسال درگهواره است، خصوصاً ترک وعرب وروم به‌فکر جدا کردن قسمت‌هائی از ایران افتادند و مخصوصاً عرب که نزدیکتر ازسایر ممالک به‌ایران بود، سواحل «اردشیرخره» را اشغال کرد وطوایف عبدالقیس از راه بحرین به‌ایران آمدند، و چارپایان و اموال مردم را بغارت بردند وفساد راه یافت.

جمعی نیز برسواد عراق تسلط یافتند ودر آنجا به‌بیداد پرداختند وکسی نیز از رجال پارس - به‌علت خردسالی پادشاه - باآنها مقابله نکرد.

شاپورکم کم بالا گرفت، گویند اولین نشانه‌ای که ازهوش و درایت اویافتند این بود که درقصر خود سروصدائی از اطراف شنید واز آن پرسید، گفتند که مردم برای گذشتن از پل دجله وبازگشتن از آن ازدحام نموده‌اند. شاپور گفت این‌مشکل علاج دارد: دستور دهید پلی دیگر بسازند تا آیندگان ازطرفی وروندگان از طرف دیگر رفت وآمد کنند.

جنگ با عرب

شاپور پس ازآنکه به ۱٦ سالگی‌رسید وتوانست سلاح برگیرد، رؤسای قوم را خواست و اختلال کارها راباز گو کرد و گفت که‌مایل است هرکسی‌شخصیت خود رادربرابر بادشمنان

باو نشان بدهد. سپس مردم را دعوت نمود و گفت که خود بجنگ خواهد رفت، از او خواستند که شاه درجائی تمرکز گیرد و لشکرکشی‌ها را هدایت کند، چه ایرانیان مطمئن بودند که پیروز خواهند بود، اما شاپور نپذیرفت وهزار مرد ازلشکر جدا کرد، گفتند بیشتر انتخاب کن، نپذیرفت وبا این عده بجنگ عرب رفت و گفت تا کسی ابقا به هیچ عربی نکنند.

اغلبی ازاعراب که به فارس آمده بودند کشته‌شدند وجمعی نیزدستگیر گردیدند. ازآنجا از دریا گذشت وبه **بحرین** رفت وآنچه عرب درآنجا بود بقتل رساند ولی به غنایم توجه نکرد، سپس به **هجر** رفت، درآنجا مردمی از قبایل **تمیم** و **بکربن وائل** و **عبدالقیس** سکونت داشتند، آنانرا نیز ازمیان برد وآنقدر کشت که خون برزمین ها جاری گشت وعبدالقیس را نابود نمود و به **یمامه** رفت وبقتل اهالی پرداخت و به طوایف **بکر** و **تغلب** که بین شام وعراق بودند تجاوز کرد وآنجا نیز همین انتقام را گرفت وتا حدود **مدینه** پیش راند، ازکارهای او این بود که شانهٔ رؤسای عرب را سوراخ می کرد و سپس آنان را بقتل می‌رساند و بهمین جهت شاپور ذوالاکتاف نامیده شد.

درهمین وقت طوایف **ایاد** به‌جزیرة العرب آمده بودند، شاپور سربازانی بمقابلهٔ آنان فرستاد، لقیط ایادی بااین سپاهیان بود، واو به‌ایاد نوشت:

سلام فی الصحیفه من لقیط   الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قداتاکم   فلا یشغلکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعون الفا   یزجون الکتائب کالجراد

ولی قوم ایاد تسلیم نشدند و کماکان بغارت پرداختند، باز بآنان نوشت:

ابلغ ایادا وطول فی سراتهم

انی اری الرأی ان لم اعص قدنصعا

واین ازقصاید معروفی که خصوصاً دربارهٔ جنگ‌ها سروده شده است، بهرحال

شاپور ناچار باآنان بجنگ پرداخت وجز آن عده که بسرزمین روم فرار کردند همه‌را بقتل رساند.

جنگ با روم

اما رومیان - شاپورابتدا با پادشاه آنان قسطنطین مصالحه نمود واین قسطنطین اولین پادشاه رومی است که بمذهب مسیح گروید.

پس ازمرگ قسطنطین ، کشور او بین‌سه فرزندش تقسیم شد تا بالاخره یکی ازافراد خانوادهٔ قسطنطین موسوم به **الیانوس** به‌پادشاهی رسید، این پادشاه ابتدا همان مذهب قدیم رومیان را داشت ولی آنرا پنهان میداشت تاوقتیکه به‌سلطنت رسیددین خود را آشکار کرد ومذهب قدیم‌را بازگشت داد و کلیساها راخراب کرد واساقفه‌را کشت . سپس جمعی ازاهالی روم واز اقوام خزر را بجنگ باشاپور فرستاد و دراین میان اعراب نیزبرای انتقام از شاپور باآنان متحد شدند وبه لشکر الیانوس پیوستند، ناچار شاپور متوجه این جنگ شد . درخصوص این نبرد روایات مختلف است .

بعضی گویند شاپور خود با جمعی ازدانشمندان متوجه روم‌شد وچون نزدیک یوستیانوس[1] (مقدمهٔ سپاه الیانوس) رسید خود پنهان شد وچند تن ازهمراهان را به روم فرستاد وبعض آنان طبعاً دستگیر شدند وبعضی پیش شاپور بر گشتند.

درهمین حال یوستیانوس قاصدی پیش‌شاپور فرستاد واو را ازجنگ باروم برحذر داشت واتمام حجت کرد، شاپور به‌لشکریان خود ملحق گشت وسپس به جنگ‌باعرب وروم پرداخت‌ولی لشکریان اوشکست‌خوردندوهزیمت گرفتندوجمع کثیری کشته‌شدند و رومیان شهر طیسفون[2] راکه از شهرهای شرقی مدائن بود متصرف گشتند.

علاوه برآن‌براموال وخزائن‌شاپور نیزدست یافتند، شاپور جریان را بسرداران وفرماندهان نوشت‌وازآنان‌خواست که زودتراورا کمک‌رسانند، بزودی‌سپاهیانی فراهم شد . دراین زمان الیانوس‌شهر **بهرسیر** راهم گرفت وشاپور رسولانی بمنظور گفتگوپیش

۱- دراصل یوسانوس

۲- دراصل طیستور

او فرستاد، درهمین وقت الیانوس درحالی که نشسته بود بوسیلهٔ تیری که رها کنندهٔ آن شناخته نشد بقتل رسید ، روسیان که خود را در محاصرهٔ سپاه ایرانی دیدند و خلاصی را مشکل شناختند ، به یوستیانوس متوسل شدند که فرماندهی آنانرا بعهده گیرد واو بدین شرط پذیرفت که همهٔ آنان مجدداً بدین مسیح بگروند وآنان باوخبر دادند که اصولاً مذهب مسیح دارند و داشته‌اند و آنرا از ترس الیانوس پنهان میکرده‌اند ! یوستیانوس ریاست ورهبری آنان را پذیرفت. درهمین حال شاپورنامه‌ای به‌روسیان نوشت وآنانرا تهدید نمود ودرخواست کرد که فرماندهٔ آنان برای مذاکره وملاقات باشاپوردریکجا گرد آیند، یوستیانوس باهشتاد نفر ازسپاهیان خود بملاقات شاپور آمد وضمن تبادل تعارفات وهم‌نمک شدن ، شاپور گفت که شما شهرهای ما را خراب کردید و زیان فراوان رسانیدید ، اکنون یا بایستی درحقیقت تاوان آنچه را خراب کرده‌اید وتلف نموده‌اید بپردازید، یااینکه در ازاءآن نصیبین را به‌ماواگذارید واین شهرسابقاً ازایرانیان بود وبعداً روسیها بدان تسلط یافته ایرانیان را ازآنجاراندند.

روسیان قبول کردند وشاپور در وضع آن شهر تغییرات اساسی داد و دوازده‌ـ هزار خانوار را ازاهالی اصطخر واصفهان وغیره‌به‌آن شهر فرستاد وروسیان به‌مملکت خود بازگشتند وپادشاهشان نیز درهمین وقت فوت نمود.

برخی گویند درآن زمان که شاپوردرحدوسرزبود به یاران خود گفت که برای آگاهی از اوضاع عمومی روم خیال دارد مخفیانه سفری بآن مملکت بکند وچنین کرد ومدتها درشهرهای آنها بگردش پرداخت و دانست که روزی قیصر مردم را درجائی جمع نموده باآنان گفتگودارد،شاپور بلباس گدائی درآنجاحضوریافت تااینکه قیصر رابچشم ببیند ولی‌شناخته‌شد واو را گرفتند وپوششی از پوست گاو بربدنش دوختند که هرگز نمیتوانست از آن خارج شود.

آنگاه قیصر باسپاهیانش متوجه ایران شد در حالیکه شاپور درآن پوست گاو همراه او بود ـ قیصر بقتل وخرابی پرداخت وهمه‌جا را خراب کرد تا به‌جندی‌شاپور رسید ، مردم آنجا دروازه‌های شهر رابستند وقیصر شهر را محاصره کرد. درهمین حال

که سوکلان شاپوراز اوغفلت نموده بودند ودر نزدیک اوجمعی از بردگان اهوازی بودند ، گفت تا مقداری روغن زیتون برسر او ریختند و بالنتیجه پوست گاو نرم شد واو توانست از آن خارج شود وبطرف شهر برود . پاسبانان شهر، شاپور راشناختند و او را بداخل شهر بردند ، فریاد شادسانی مردم بلند شد و رومیان وقتی متوجه این وضع شدند که کار از کار گذشته بود .

شاپور مردم را فراخواند وآنان را بجنگ دعوت کرد وهمان شب سحرگاهان برسر رومیان تاخت وقیصر را اسیر کرد واموال وزنان او را باسارت گرفت و زنجیری آهنین بگردن قیصر افکند وفرمان داد که درتعمیر آنچه خراب کرده بودبکارمشغول شود وحتی اگر قرار باشدخاك از روم هم بیاورد بایدآنچه را که بامنجنیق ازجندی۔ شاپور خراب کرده است دوباره برپا سازد .

درهمین وقت بود که فرمان داد تابجای نخل به کاشت زیتون بپردازند[1] . و آنگاه قیصر را مقطوع النسل نمود وبر خری سوار کرد وبه روم بازگرداند وگفت این جزای خود سری وسرکشی تست .

شاپور پس از مدتی مجدداً بجنگ روم رفت واسرای بیشماری گرفت وآنان را درشهری درناحیهٔ شوش جای داد که آنرا «ایران شهر شاپور» نامیدند . همچنین شهر نیشابور رابه‌قولی درخراسان بنا کرد ودرعراق «شاپور» را بناساخت، ۷۲سال سلطنت کرد ودر زمان اوبود که امرؤالقیس پسرعمروبن عدی عامل اودرعربستان فوت کردو فرزندش عمروبن امری‌القیس جانشین پدر شد وبقیهٔ مدت زندگانی شاپور وهمچنین در تمام‌مدت سلطنت برادرش اردشیر وقسمتی ازسلطنت پسرش شاپورسوم رابرکار خویش باقی بود . مدت حکومت عمروبن امرئ‌القیس ۳۰ سال بود .

اما علت مسیحی شدن قسطنطین این بود که چون به‌سن پیری رسید وبدخوی وخلق شد، مردم باو بدبین شدند ، رومیان خواستند او را خلع کنند ، قسطنطین با مشاورین خود مشورت کرد وآنان گفتند که نمیشود بامردم مقابله کرد ، چاره‌اینست

۱ـ ظاهراً برای معجزه‌ای که از روغن زیتون دیده بود!

که ازراه دین حیله‌ای بیندیشیم ، درهمان زمان نصرانیت بطور پنهانی ظهورکرده بود و عده‌ای بآن گرویده بودند ، مشاورین گفتند صلاح دراینست که بعنوان زیارت بیت‌المقدس بآنجا روی وپس اززیارت، دین عیسوی‌را قبول کنی ومردم را بآن‌دین بخوانی و طبعاً مردم دو دسته خواهند شد و تو بکمک آنانکه بتو و مذهب مسیح گرویده‌اند میتوانی کسانی را که قبول این مذهب را نکرده‌اند از میان برداری و این را هم بدان که هرگاه مردمی‌برای مذهب ودین بجنگ پرداختند حتماً پیروز خواهند شد.

قسطنطین چنین کرد و گروهی کثیر از او اطاعت کردند و جمعی نیز طبعاً به مخالفت پرداختند و به دین یونانی قدیم باقی ماندند ، او بکمک پیروان خود با دشمنان بجنگ پرداخت و برآنان پیروزشد واغلبی را کشت وکتب آنان راسوزاندو سلطنت برای او باقی ماند وشهر قسطنطنیه را نیز بنا کرد ومردم را بآنجا کوچاند، و تاآ نزمان روسیه پای تخت بود . او برشام نیز تسلط یافت.

پادشاهان‌ساسانی (اکاسره) قبل از شاپور ذوالاکتاف درطیسفون[1] که شهری درحوالی مدائن بود مقر داشتند ، شاپور ایوان بزرگی درمشرق مدائن برپاکرد و بآنجامنتقل شد وآنجارا مقرحکومت کرد وتاامروزکه سال ۶۲۵ هجری است بقایای آن باقی است . (ص ۱۷۵)

اردشیر پسرهرمز

اردشیر پس ازجلوس برتخت سلطنت بسیاری از بزرگان وسرداران راکشت وبالاخره مردم پس‌از چهارسال سلطنت او را خلع کردند.

شاپور پسرشاپور

پس از خلع عمش به‌شاهی رسید ومردم بسلطنت او خشنود شدند ، کارگزاران را بداد ودادگری فرمان داد و وزراء و درباریان را نیز بدین مهم تکلیف کرد . عم او که مخلوع شده بود از او اطاعت کرد . پادشاهی محبوب بود ، روزی که درچادر خود نشسته بود،

۱- دراصل : طیستور

عده‌ای از سرداران وبزرگان بندهای خیمهٔ او را بریدند وچادر برسر اوفرودآمد واو را کشت ، اوپنج سال حکومت کرد .

بهرام پسرشاپور

این پادشاه کرمانشاه لقب داشت ، زیرا پدرش او را به حکومت کرمان منصوب کرده بود ، او نامه هایی به فرماندهان نوشت وآنانرا باطاعت دعوت نمود، خوشرفتاربود، درکرمان نیز شهری بنانهاد ، بالاخره جمعی از مردم براو شوریدند ویک تن بایک تیر او را کشت ، او ۱۱ سال سلطنت نمود. (ص ۱۷۵)

یزدگرد بزهکار

بعضی از مورخین گویند که این یزدگرد برادر بهرام (کرمانشاه) بوده است نه پسراو ، مردی سختگیر بود وعیوب فراوان داشت وکارها را از مجرای خود خارج نمود و هوش و ذکاوت خود را بیشتر متوجه شر و تباهی ساخت. پادشاهی بدخو بود ، از جزئی تقصیر نمی گذشت وشفاعت کسی راقبول نداشت اگرچه از نزدیکان او بود.

تهمت فراوان بخلق میزد ، هیچکس برهیچ چیز ایمن نبود ، از بزرگترین بخیلان بشمار میرفت.

با همهٔ اینها هوشیار و ادیب ودرفنون علوم ماهر بود، **نرسی** حکیم عصرخودرا وزارت داد که مردی کامل بود واو را لقب **هزاربد** بخشید. مردم امیدوار بودند که شاید نرسی رفتار او را بهبود بخشد ولی توقع آنان بیجا بود ، پس از استقرار حکومت او، نجیب زادگان و بزرگان ازو بیمناك شدند ، تحمیلات فراوان برطبقات مردم نمود وخونریزی فراوان کرد، ناچار مردم به درگاه خدائی متوسل شدندونجات خود را از چنگ او ازخدای خواستند.

گفته میشود که درگرگان، یک روزدر کاخ خود اسبی شکیل وباشکوه دید، دستور داد آنرا زین و لگام سازند ونزد او بیاورند ، ولی هیچکس نتوانست اسب رامهار کند ، شخصاً برخاست واو را لگام زد وزین کرد، وقتیکه دم او را گرفت تا پاردم را بزیر آن افکند لگدی سخت به سینهٔ شاه سازد که ضربه بقلب اوخورد وازهمان ضربت

هلاك شد. اما اسب فرار کرد و کسی دیگر او را نیافت و گویند این رحمت خدائی بود که خلق را از او نجات داد. یزد گرد مدت بیست و دو سال و پنج ماه شش روز حکومت کرد.

نعمان پادشاه حیره

اما اعراب، گفته میشود که پس از مرگ **عمرو بن** امرئ القیس در زمان شاپور، **اوس** بن قلام که از عمالقه بود از طرف شاپور جانشین عمرو شد و پنج سال حکومت کرد و در زمان بهرام پسر شاپور بقتل رسید و پس از او **امرئ القیس** بن عمرو بیست و پنج سال حاکم بود و در زمان یزدگرد اثیم از دنیا رفت و پسرش **نعمان** جانشین اوشد و هم اوست که صاحب **خورنق** است، علت بنای خورنق را اینطور نوشته‌اند که یزدگرد بزهکار (اثیم) فرزند برایش نمیماند (میمردند)، خواست کاخی در سرزمینهای خشك بسازد که فرزندان را بآنجا بفرستد، اورا به‌حیره راهنمائی نمودند ـ پس پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد و فرمان داد تا کاخ خورنق را برای سکونت او بسازند، معماری که قصر خورنق را ساخت **سنمار** نام داشت، پس از پایان بنا همهٔ مردم از آن بنای عظیم به‌حیرت افتادند، سِنِمّار گفت اگر میدانستم که اجر و پاداش شایسته‌ای دریافت میکنم، کاخی میساختم که همراه گردش خورشید گردش کند.

نعمان جواب داد که معلوم شد تو میتوانستی کاخی بهتر و برتر ازین هم بسازی ونساختی، پس فرمان داد که او را از فراز همان کاخ خورنق بزیر انداختند و مرد و «جزائه جزاءالسنمار» درعربی مثل سایر شده است.

این نعمان چند بار به‌شام لشکر کشید و مردم آنجا را اسیر و برده کرد و غنیمتها گرفت، دو کتیبه (گارد مخصوص ودستهٔ سپاهی) برای اوترتیب داده بودند که یکی **دوس** ناسیده میشد وآن درتنوخ بود و دیگری **شهباء** نام داشت که مخصوص فارس بود و باهمان وسائل جنگی بجنگ شام رفت.

روزی برفراز کاخ خود در خورنق نشسته واز آنجا چشم‌انداز نجف و اطراف آنرا تماشا میکرد که بسیار دل‌انگیز بود، از وزیر خود پرسید آیا چنین منظره‌ای هرگز دیده‌ای؟ گفت نه‌ولی حیف که‌جاویدانی نیست، نعمان پرسید پس چه چیز همیشگی

است؟ گفت آنچه در آخرت ونزد خداوند است. گفت چگونه میتوان بآن رسید؟ جواب داد بترك دنیا وعبادت پروردگار. نعمان از آن شب کاخ خود را ترك گفت ولباس زهاد پوشید وفرار کرد و کس ندانست چه شد، نعمان ۲۹ سال حکومت کرد که ۱۵ سال درزمان یزدگرد و ۱۴ سال در زمان بهرام گور بود، مورخین ایرانی دراین مورد روایات دیگر هم نوشته‌اند. (ص ۱۷۶)

بهرام پسر یزدگرد

پس ازآنکه بهرام گور بدنیاآمد - پدرش یزدگرد او را به عرب سپرد که تربیت وپرستاری کنند، و منذر پسرنعمان باین امر گماشته شد.

منذر سه تن از زنان عرب را که صحیح الجسم وباهوش وباتربیت وازدختران اشراف وبرخی از نژاد عرب وبعضی از عجم بودند برای شیردادن او انتخاب کرد، سه سال اورا شیر دادند، چون به پنجسالگی رسید او را به‌آموزگار سپردند ونوشتن وتیراندازی وعلوم دینی آموخت.

یکی ازدانشمندان ایرانی را نیز برای تعلیم او فراخواندند. در ۱۲ سالگی آنچه راکه مفید بود بیاموخت وسپس منذر معلمین او را رخصت بازگشت داد، و معلمین سوارکاری وجنگ‌آوری را استخدام کرد وهمه فنی را باو آموختند، آنگاه اسبان عربی را دراختیار او گذاشت واو درسوارکاری نام‌آور شد و اسب مخصوص اشقر منذر را انتخاب کرد و منذر بدست خود اسب را باو سپرد.

روزی بهرام بشکار رفت وگورخری دید وآنرا تعقیب کرد ودر این شکاربود که به‌شیری برخورد که آهوئی را شکارکرده پشت او را بدندان گرفته بود، بهرام بسوی آن شیر تیرانداخت بطوری که شیر وآهو را بزمین دوخت.

همراهان که این هنر رادیدند به‌تعجب ماندند. بهرام بشکار وبازی و تفریح مشغول بود که خبرمرگ پدر دررسید وچون بهرام نزد منذر بود، عده‌ای ازبزرگان ایران، دیگری را بسلطنت برداشتند وبملاحظهٔ اینکه بهرام دربین عرب تربیت شده

بود ازاو چشم‌پوشیدند ، وجوانی را از اولاد اردشیر بابک که خسرو نامیده شد به سلطنت خواندند.

بهرام، سران عرب ومنذر وفرزندش نعمان را درمجلسی دعوت نمودوخدمات پدرش را بآنان گوشزد کرد که چگونه با ایرانیان به‌خشونت رفتار می کرد ولی با اعراب ملایمت داشت.

منذر وعدهٔ کمک داد ، آنگاه ده‌هزار سوار را همراه فرزندش نعمان به طرف طیسفون[1] و بهرسیر (دوتا از شهرهای پایتخت) فرستاد وراهنمائی کرد که نزدیک آن دوشهر لشکرگاه بسازد وهرکس بااو مقابله کرد بااو بجنگد.

درهمین هنگام بزرگان ایران وخصوصاً دبیران دربار یزدگر قاصدها ونامه‌هائی پیش‌منذر فرستادند و دربارهٔ این حرکت از او استفسار و بازخواست نمودند و حامل این پیغام «حوابی»[2] رئیس دبیرخانه یزدگرد بود.

تاج درمیان دوشیر

منذر به او گفت که بهرام نعمان را بدان منظور فرستاده است که سلطنت را بعد از پدر بکمک خداوند باز یابد ، سپس منذر نیز باسی‌هزار سوار عرب به دو شهری که نعمان وسپاهیانش چادر زده بودند واردشدوبهرام‌را برفراز تخت بردند و درحضور مردم بهرام‌بابزرگان ایران صحبت داشت و گفت : «من میدانم که پدرم سختگیر و خشن بود ولی‌خداوند مرا بجای او برتخت نشانده است که خرابیهای اورا ترمیم کنم ، اگرپس‌از یکسال سلطنت بآنچه گفته‌ام وفا نکردم ، خود از سلطنت کناره خواهم گرفت.

من‌راضی‌هستم که تاج سلطنت را بین دوشیر قرار دهید ، هرکس آنرا بچنگ آورد سلطنت از آن او باشد ، مردم باین قرار توافق کردند و تاج را میان دو شیر گذاشتند و موبد موبدان نیز درآنجا حضور داشت. بهرام به خسرو گفت ، برووتاج وکمر را بردار ، خسروگفت : تو این کار را بکن که ادعای وراثت داری ، چه من

۱- دراصل : طیستور

۲- ترجمهٔ بلعمی: جوانوی.

اکنون آن را بهرحال در دست دارم. بهرام با گرز متوجه تاج شد وناگهان خودرا بر پشت یکی از شیرها افکند و برآن سوار شد و با گرز برسرش کوفت تا کشته شد و سپس بطرف شیر دیگر رفت و دو گوش آنرا گرفت و آنقدر بر سر او کوفت تا شیر بحال اغما افتاد، آنگاه با گرز آن شیر را کشت و تاج را هم بدست آورد.

عفو عمومی

اولین کسی که باو تبریک گفت و فرمانبردار او شد خسرو بود. همهٔ کسانی که آنجا بودند سلطنت او را پذیرفتند و رضایت دادند و بعد بزرگان و وزراء و اشراف بامنذر صحبت کردند که عفو عمومی از بهرام بخواهد. منذر نیز به بهرام گفت وبهرام قبول کرد. وقتیکه بهرام به‌سلطنت رسید فقط بیست سال داشت. او فرمان آسایش مردم را داد وهمه‌جا به‌نیکوکاری و عدالت بامردم رفتارکرد و آنانرا به تقوی و پرهیزگاری دعوت نمود. در زمان سلطنت نیزهمچنان به‌شکار و بازی علاقه داشت و به آسایش و تنعم میزیست.

حمله ترکان

سلاطین همسایه چشم‌طمع به کشور او دوختند، اولین کسی که‌قصد کشور او کرد خاقان ترک بود که بادویست وپنجاه هزار سوار ترک بجنگ او آمد.

بزرگان ایران نزد او آمده و او را ازگرانی لشکر ترک آگاه ساختند، ولی‌او همچنان به‌تفریحات خود مشغول بود وچندی بعد نیز اسباب و امتعهٔ فراوان برداشت و بطرف آذربایجان رفت که درآتشکدهٔ آنجا بعبادت بپردازد و باآسایش‌خیال‌شکار و بازی کند. عده‌ای از بزرگان و سیصد تن از اشراف و نجباء نیزهمراه او بودند و برادرش نرسی را دراین‌جریان بجانشینی‌انتخاب کرد. مردم شک نداشتند که‌بهرام در حقیقت از مقابل دشمن‌خود فرار کرده است. بناچار رأی دسته جمعی براین قرار گرفت که از خاقان ترک اطاعت و انقیاد کنند و خراج بپردازند تا جان بدر برند و کشورشان ایمن بماند. خاقان این‌قرار را پذیرفت و بآنان تأمین‌داد.

اما در همین وقت بهرام باسپاهیانش از آذربایجان بسوی خاقان ترک حمله برد و بااو بجنگ پرداخت و درجنگ پیروز شد و خاقان بدست بهرام بقتل رسید و

سپاهیانش از بیم کشتار بهزیمت افتادند و بهرام در تعقیب آنان رفت و بهردسته که رسید کشت و اسیر کرد وغنیمت گرفت و سپس بازگشت درحالی که سپاهیان او صدمتی ندیده بودند بهرام دراین جنگ بتاج خاقان وتخت اونیزدست یافت وقسمتی از ازکشور اورا تسخیر کرد ودر مرزمرزبانانی گماشت و مرتباً از طرف ترکان رسولانی برای اطاعت و خراج بحضور او می‌آمدند.

بهرام یکی از فرماندهان سپاه خود را به ماوراءالنهر فرستاد، او نیز پس از تسخیر آنجا بقتل و اسارت مردم پرداخت. آنگاه بهرام به‌عراق بازگشت وبرادرش نرسی را به حکومت خراسان گماشت و فرمان داد که شهر بلخ را حاکم نشین خود سازد.

آنگاه متوجه شد که عده‌ای از رؤسای دیلم بطرف ری هجوم آورده و بقتل و تاراج پرداخته‌اند و مرزداران ری نتوانسته‌اند جلوی آنان را بگیرند و ناچارخراجی مرتب می‌پردازند.

این امر به بهرام گران آمد و یکی از مرزبانان را بالشکری گران بطرف ری اعزام کرد وگفت تا بگذارد که دیلمیان دسته جمعی بطرف ری سرازیر و بدانجا داخل‌شوند آنگاه به‌بهرام خبر دهد، و او چنین کرد. بهرام جواب داد که همراه دیلمیان باشد و تا محلی‌معین برود و آنجا قرار بگیرد. پس‌خود باعده‌ای از خواص بآنجا رفت و دیلمیان ندانستند بهرام همراه لشکر است، آنگاه بهرام و لشکریانش برسر دیلمیان تاختند.

بهرام دراین‌جنگ شخصاً شرکت داشت، رئیس دیالمه را باسارت گرفت و جمعی کشته شدند وبرخی گریختند. بهرام بلشکریان دیلمی‌امان داد وگفت تا ندا کردند که همه در امان‌هستند. دیلمیان باین اطمینان بازگشتند، بهرام حتی‌یک تن ازآنان را نکشت و باآنان نیکی کرد و آنان را به مملکت خود بازگرداند در حالی که همه مطیع بودند و رئیس آنان را نیز نکشت و او را یکی از خواص خود نمود. برخی‌نوشته‌اند که این‌حادثهٔ قبل از واقعهٔ جنگ باترکان بوده است.

آنگاه پس از تسلط بر ترکان دستور داد شهری بنا کردند و آنرا «**فیروز بهرام**» نام نهادند.

تسخیر مکران

بهرام سپس نرسی را وزارت داد و باو گفت که پنهانی خیال دارد به هند برود، ورفت - درحالی که کسی او را نمی‌شناخت جز اینکه هندیان از شجاعت‌های او و کشتن درندگان متعجب بودند.

گویند روزی فیلی راه را بسته بود و هر کس را از آنجا می گذشت میکشت. این خبر بگوش بهرام رسید، بهرام ویک تن هندی باهم بآن حدود رفتند. هندو بربالای درختی رفت و بهرام منتظر ماند تافیل درحالی که فریاد می کشیداز جایگاه خود خارج شد. چون نزدیک رسید تیری بسویش انداخت که برپیشانی او و بین دوچشمانش نشست، سپس او را همچنان تیر باران کرد تااینکه فیل بی‌جان افتاد - هندو آنچه دیده بود به‌پادشاه خود خبر داد، پادشاه از بهرام تمجید کرد واو را گرامی داشت و از احوال او جویا شد.

بهرام گفت که ایرانی هستم وچون پادشاه ایران به من خشمگین شده است ازاین نظرفرار کرده وبه هند آمده‌ام، پس بهرام مورد توجه قرار گرفت.

پادشاه هند دشمنی داشت که ناچار شده بود بآن دشمن باج و خراج بفرستد بهرام به پادشاه هند گفت تا از دادن خراج خودداری نماید و خود باسواران هندی بجنگ او رفت و گفت شما پشت مرا محکم داشته باشید، آنگاه به جنگ پرداخت و جنگی شدید کرد و دشمن را منهزم نمود و غنائم فراوان گرفت.

پادشاه هند حکومت «دیبل» و مکران را به بهرام بخشید و دخترخود را باو داد، بهرام چون باین نواحی آمد آنجا را به کشور فارس ضمیمه کرد و بازگشت.

تسخیر قسطنطنیه

درهمان حال نرسی باروسیان بکمک چهل هزار سپاه جنگید و از پادشاهان روم باج خواست و تا قسطنطنیه رفت و بالاخره رومیان به مصالحه حاضر شدند و نرسی نزد بهرام بازگشت.

تسخیر سودان

گفته‌اند که چون بهرام از کار خاقان و روم فراغت یافت شخصاً بطرف یمن رفت و به سرزمین سودان پیش راند و جنگها کرد و اسرای فراوان گرفت و بایران بازگشت.

مرگ بهرام

گویند در پایان سلطنت، هنگامی که به شکار رفته بود بدنبال گوری اسب تاخت ولی درباطلاقی فرو رفت. مادرش خبرشد وبآنجا رفت و دستور داد که او را ازآن باطلاق بیرون آورند، از آن باطلاق گل فراوان بیرون کشیدند بطوریکه تلهای عظیمی از خاک جمع شد ولی جسد بهرام بیرون نیامد.

مدت سلطنت بهرام ۱۸ سال و ده ماه و بیست روز بود، بعضی نیز ۱۳ سال نوشته‌اند، و این مطلب را ابوجعفر (طبری) در ذیل نام «بهرام جور» نوشته است که پدرش او را به منذر بن نعمان سپرد (همانگونه که ذکر شد) ولی در ذیل یزد گرد اثیم نوشته شده است که یزد گرد فرزندش بهرام را به نعمان بن امرىء القیس سپرد شک نیست که بعضی از دانشمندان و علمای تاریخ چنین و برخی چنان نوشته‌اند، ولی نسبت قول را به گویندهٔ آن هیچکدام ذکر نکرده‌اند. (ص ۱۷۹)

یزدگرد پسر بهرام

یزدجرد پس از آنکه تاج برسر نهاد مردم را فراخواند ومناقب پدرخویش را برشمرد و گفت که پدرم بیشتر وقت را به مصالح ملک گذرانید.

او، نرسی مشاور پدر را بوزارت برگزید، و عدل پیشه کرد و خصوصاً سپاهیان را راضی نگاه داشت، دو پسر داشت: یکی بنام هرمز و دیگری فیروز، سیستان را به هرمز داده بود وهم او بود که بعد از مرگ پدر تاج را بدست آورد، فیروز ناچار به سرزمین هیاطله فرار کرد و از پادشاه آنجا کمک خواست و او کمک کرد و طالقان را گرفتند. درهمین وقت برادرش به مقابلهٔ اوآمد ودرجنگی، برادرش کشته شد و این دو برادر از یک مادر بودند. بعضی نیز گفته‌اند که برادر را اسیر کرد ولی نکشت. از طرفی رومیان هم به یزدجرد خراج نپرداختند، پس نرسی را

بهمراهی سپاهیانی بجنگ آنان فرستاد و مجدداً تقاضای خراج نمود و خواسته‌اش بر آورده شد.

یزدگرد هشت سال و چهار ماه و بقولی ۹ سال سلطنت کرد. (ص ۱۷۹)

فیروز پسر یزدگرد

فیروز پس از پیروزی بر برادر، به داد و نیکی پرداخت، پادشاهی باایمان بود ولی به اطرافیان سخت میگرفت و بدبین بود، در زمان او قحطی سخت هفت ساله‌ای پدید آمد و جویها و کاریزها خشک شد و آب دجله فرونشست و درختان خشکیدند و کلیهٔ کشتزارهای دشت و بیابان و کوه بی آب ماند و متروك شد، مرغان و وحوش نابود شدندو گرسنگی دنیا را گرفت.

فیروز خراج و مالیات مردم را بخشید و جزیه ها و کمکها را نگرفت و دستور داد هر کس مواد غذائی ذخیره دارد مردم را در آن شریک سازد که حال فقیر وغنی یکسان باشد و اعلام کرد که اگر بفهمد یکنفر درشهر یا دهی از گرسنگی مرده همهٔ اهالی آنجا را عقوبت خواهد کرد. و بدین طریق بود که در این مدت کسی از گرسنگی تلف نشد مگر یکنفر در یکی از دهات حدود «اردشیر خره»، فیروز بدرگاه خداوند توسل جست و دعا کرد و بالاخره قحط از میان رفت و دوباره کشور آبادانی گرفت.

جنگ باهیاطله

پس از آنکه وضع بحال عادی برگشت بخیال جنگ باهیاطله افتاد، **اخشنوار** پادشاه هیاطله پس از شنیدن این خبر ترسید. یکی از درباریان اخشنوار گفت چاره‌ای باید اندیشید و آن اینست که تو دست و پای مرا قطع کنی و به بیابانم افکنی ولی خانواده‌ام را نگاهداری تا من تدبیری بکار برم، و اخشنوار چنین کرد. فیروز آن مرد را به پناه گرفت و از احوال او پرسید، او گفت: «من به اخشنوار گفتم که طاقت برابری بافیروزرا نداری، او خشمگین شد و مرا باین روز افکند، اکنون من حاضرم که شاه را از راهی که

تاکنون کسی نرفته است و نزدیکترین راه است به سرزمین او هدایت کنم». فیروز فریفتهٔ گفتار او شد و بدنبال او با لشکریانش براه افتاد اما چند بیابان پشت سرهم را طی کردند و بجائی نرسیدند و بالاخره متوجه شدند که راه خلاصی نیست.

یاران فیروز گفتند ما تو را از این مرد برحذر داشتیم ولی قبول نکردی و این حال پیش آمد، و در این وقت بود که برابر دشمن رسیدند در حالیکه همهٔ سربازان خسته و گرسنه و تشنه و بعضی نزدیک به هلاکت بودند، فیروز چون حال را بدین منوال دید ناچار با اخشنوار صلح کرد و قرار براین شد که درهرمورد تسلیم او باشد. سپس فیروز سوگند یاد کرد که دیگر با هیاطله بجنگ نپردازد و صلح نامه را امضاء کرد و برگشت.

چندی بعد که برکار مستقر شد دوباره بخیال جنگ با ارخشنوار افتاد و هرچه درباریان او را از نقض عهد و سوگند منع کردند سود نداد و متوجه آن بلاد شد. ارخشنوار دستور داد پشت سر سربازانش خندقی کندند که ده ذراع عرض و بیست ذراع عمق داشت و آنرا با تخته‌ای نازك پوشاند و خاك برآن پاشید و آنگاه عقب ـ نشینی کرد، فیروز که برهزیمت او آگاهی یافت او را تعقیب کرد و متوجهٔ خندق سرپوشیده نبود، خود و سربازانش همه در خندق افتادند و هلاك شدند و ارخشنوار پیروز شد و باقیمانده سپاه را اسیر کرد و زنان و موبدان موبد را باسارت برد. آنگاه جسد فیروز و دیگران را از خندق بیرون کشیدند و در تابوت خاص نهادند[1].

عده‌ای هم نوشته‌اند که روی خندق پوشیده نبود و فیروز با ساختن پلهائی از آن گذشت و برای بازگشت نیز با بیرق علامتهائی گذاشت و چون به ارخشنوار رسید، ارخشنوار او را از پیمان و سوگند گذشته آگاه کرد و از عاقبت عهد شکنی او را ترساند و چون فیروز نپذیرفت ـ ارخشنوار عهدنامه بر سر نیزه کرد و گفت: «خدایا توخود از این سوگند باز خواست کن» و بجنگ بپرداخت وفیروز عقب نشینی

۱- وجعلها فی النواویس، و ناووس تابوت نصاری و امثال آنست.

کرد ولی راه برگشت را گم کردند و در خندق ها افتادند وفیروز و لشکریانش کشته شدند و ارخشنوار اسوال و چارپایان و آنچه باآنها بود بغنیمت گرفت و بعد از این ارخشنوار برقسمت عمدهٔ بلاد خراسان استیلا یافت.

همراهی سوخرا

دراین حال یکی از رجال فارس که **سوخرا** نام داشت برترکان خروج کرد. او مردی بزرگ وبانفوذ بودوحتی گویند فیروز وقتیکه از سیستان به سلطنت رسید او را جانشین خود کرده بود.

بهرحال سوخرا باسردار هیاطله بجنگ پرداخت و او را از خراسان بیرون راند وهرچه را از لشکرفیروز بغنیمت برده بود بازگرداند و بایران بازگشت ودوباره دولت فارس قوی شد مقام سوخرا تابدانجا رسید که کسی جز شاه براو برتری نداشت.

آن زمان کشورهیاطله طخارستان بود و پس از آنکه هیاطله فیروز را درجنگ با برادرش کمک کردند، طالقان را هم بآنان بخشیده بود.

سلطنت فیروز ۲۶ سال و بقولی ۲۱ سال بود. (ص ۱۸۱)*

بلاش پسرفیروز

پس از فیروز، پسرش بلاش بسلطنت رسید و بین او و برادرش قباد اختلاف و نزاع افتاد و چنانکه خواهیم گفت قباد دراین منازعه پیروز شد.

باری، بلاش پس از آنکه بسلطنت رسید سوخرا را مورد اکرام ونوازش قرار داد، پادشاهی نیکورأی بود و بآبادانی علاقه‌مند. اگر خبر میشد که خانه‌ای در قریه‌ای خراب افتاده است، صاحب و دهقان قریه‌را مورد عتاب قرار میداد ومیگفت باید مردم در ده خود فقیر نمانند که مجبور به ترک وطن شوند، او شهر ساباط را در نزدیک مدائن بنا کرد.

مدت سلطنت او چهارسال بود. (ص ۱۸۲)

قباد پسرفیروز

قباد پیش از آنکه پادشاه شود، از خاقان ترک برای پیروزی بر برادر کمک خواست و در راه که از نیشابور

---

* ـ اخبار عرب در زمان یزدجرد و فیروز ص ۱۸۱.

میگذشت (وعده‌ای نیز با او بودند والبته ناشناس عبور می کرد) ودر بین این عده **زرمهر** پسر سوخرا نیز بود قباد متوجه شد که احتیاج به همسر دارد واین مسئله را بازرمهر درمیان نهاد وخواست تا برایش زنی پیدا کند ، زرمهر پیش زنی که صاحب خانه بود ونسب به «اسواران» میرساند مطلب را بازگفت، این زن دختری زیبا داشت، پس او رابعقد قباد درآورد وشبی که قباد بادختر زفاف کرد، به **انوشیروان** حامله شد، قباد یادبودی گرانبها باو داد و از آن شهر رفت.

روز بعد مادر ازدختر پرسید که هیچ از احوال شوهرت آگاه شدی ؟ گفت : نه، من چیزی از او درك نکردم جزاینکه شلوار اوزربفت بود، وشاید ازشاهزادگان باشد.

قباد به سرزمین خاقان رفت واز او کمک خواست و چهارسال نزد او بود و سپس با لشکری که کمك گرفته بود بازگشت و چون نزدیك سرزمینی که آنجا زن گرفته بود رسید ، از آن زن پرس وجو نمود . زن را آوردند در حالیکه پسری همراه داشت و درآنجا بود که زن اعلام داشت که این طفل فرزند اوست ، واتفاقاً در همین وقت خبر دادند که برادرش بلاش از میان رفت واین جمله را ازقدوم فرزند دانست ومادر وفرزند را باوسیله‌ای که زنان پادشاهی با آن مسافرت میکردند همراه خود برد. بعدها که کارش استحکام پذیرفت **و سوخرا** را از خواص خود نمود ؛ از نگاهداری فرزندش سپاسگزاری کرد.

خطر سوخرا

درهمین زمان مردم بطرف سوخرا اقبال نمودند و ازناحیهٔ قباد کوتاه آمدند. قباد بآن اهمیت نداد وبه **شاپورالداری** که سپهبد سرزمین جبل بود نامه‌ای نوشت(وگویند که این شاپور از خانوادهٔ **مهران** بود) و اورا با سپاهی فراخواند وپیشنهاد کرد که بقتل سوخرا همت گمارد وگفت که این راز باید پنهان بماند. یکروز که شاپور وسوخرا پیش قباد بودند، شاپور ریسمانی بگردن سوخرا انداخت واو رافرو کشید وزندانی کرد وبعدها بفرمان قباد خفه شد وجسدش را بخانواده‌اش سپردند و شاپورالداری بجای او گماشته شد.

ظهور مزدک

در زمان سلطنت قباد بود که مزدک ظهور کرد ، قوانین مزدک بعضی با آئین زردشت موافق بود وبرخی جنبهٔ بدعت داشت و ناقص مینمود ، بعضی نیز گمان کرده‌اند که مزدک دین ابراهیم خلیل را اساس قرار داد ، همانطورکه زردشت هم چنین کرد .

باری ، مزدک ، نزدیکی بامحارم را حلال دانست ومنکرات‌را تجویز کردودر اموال واملاک وزنان وبردگان وهرچیز مردمان را شریک ومساوی دانست که کسی بر دیگری رجحانی نداشته باشد و بدین جهت پیروان او از طبقات عوام زیاد شد (دهها هزار تن نوشته‌اند) واین مزدک بسا بود که زنی‌را اختیار می کرد وسپس بدیگری تسلیم می‌نمود ، همچنین اموال وبردگان وملک وآب را . بهرحال کارش بالا گرفت وحتی قباد از وی پیروی نمود تا اینکه یکروز به قباد گفت امروز نوبت مباشرت من با همسرت - مادر انوشیروان - است وقباد پذیرفت . اما انوشیروان پیش رفت‌ودست بدامنش شد وسپس التماس کرد وحتی پای او را بوسید تا بمادرش دست نیازد .

مزدک کشتن حیوان وخوردن گوشت را حرام کرد و گفت برای خوراک آدمی آنچه که از زمین میروید واز حیوان حاصل می‌شود مثل تخم مرغ و شیر و روغن‌و پنیر کافی است .

بهرحال دراثر این اوضاع ، مشکل عجیبی‌در کار مردم حاصل شد چنانکه‌بسا مردی نمی‌دانست پسرش کیست و بسا فرزندی که پدر را نمی‌شناخت .

پس از آنکه ده سال از سلطنت قباد گذشت ، موبدان موبد و سران ملک‌جمع شدند وقباد را از سلطنت خلع کردند وبرادرش جاماسب را بسلطنت برداشتند و به قباد گفتند که تو دربارهٔ ملت خود گناهی‌عظیم مرتکب شدی ، وباو پیشنهاد کردند که در ازاء این گناهان خودرا برای قربانی‌آتش آماده کند ولی‌قباد نپذیرفت ، پس او را بزندان فراموشی افکندند .

درهمین احوال زرمهر پسر سوخرا خروج کرد و جمع کثیری از مزدکیان را بکشت و قباد را دوباره بسلطنت برداشت وبرادرش جاماسب را از سلطنت‌دور کرد

اما چندی بعد قباد زرمهر را نیز کشت.

برخی گفته‌اند در آن وقت که قباد در زندان بود خواهرش بزندان رفت و برادر را درچادر و پوشش خود پیچید واو را بکمک غلامی از زندان خارج کرد، زندانبان پرسید همراه چه داری؟ او گفت کهنه‌هائی است که هنگام قاعدگی معمولا همراه برمیدارم بهمین علت زندانبان بآن دست نزد!

سپس غلام، قباد را در خارج، از پوشش بیرون کرد و قباد بطرف سرزمین هیاطله گریخت واز پادشاه آنجا کمک خواست واو کمک کرد وچون قباد بایرانشهر[1] (نیشابور) رسید بخانهٔ یکی از آشنایان خود که دختری زیبا داشت وارد شد و آن دختر را بازدواج درآورد وآن همان مادر انوشیروان است وعده‌ای گویند ازدواج او دراین سفرانجام گرفته است نه درسفر اول آنطور که گفتیم. اما بروایتی درباز گشت، انوشیروان نیز همراه او بود. قباد برادرش جاماسب پیروز شد (جاماسب شش سال حکومت کرده بود).

پس از آن قباد بادولت روم بجنگ پرداخت و شهر «آمد» را فتح کرد و شهر ارجان وشهر حلوان را بنا نهاد.

پس ازمرگ او خسرو انوشیروان جانشین پدر شد، سلطنت قباد با مدتی که برادرش سلطنت کرد چهل وسه سال طول کشید، در زمان قباد بود که اقوام خزر بحدود خراسان حمله کردند وتاحوالی دینور رسیدند وقباد یکی ازسرداران خود را بدفع آنان فرستاده بود که ۱۲ هزار سپاهی همراه داشت و آن سردار ناحیهٔ اران و نواحی‌مابین رودخانهٔ معروف به الرس (ارس) را تاشروان فتح کرد وقباد نیزبکمک سردار خود رفت و شهر بیلقان وبردعه (شهرمرزی) را بنا کرد و اران را نیز وسعت داد، پس سد «اللان» را بین سرزمین شیروان و باب اللان (دربند) بنا کرد و شهرهای سهمّی نیزدرحدود سد بنانمود که‌بعد ازخرابی‌سد (باب‌الابواب) آن شهرها نیز ازمیان رفتند. (ص ۱۸۳)

۱- طبری: ابرشهر، واین ضبط صحیح تر است.

وضع اعراب در زمان قباد

پس از آنکه حرث بن عمرو بن حجر کندی بر اعراب ریاست یافت و نعمان بن منذر آنطور که گفتیم کشته شد ، قباد کس نزد او فرستاد که میان ما و آنکه پیش از تو فرمانروای عرب بود ، قرارهائی وجود داشت و من میل دارم که با تو ملاقات کنم.

قباد زندیق بود وظاهری خوش‌داشت و با دشمنان مدارا می کرد، وبهرحال برای ملاقات حرث از شهر خارج شد وقرار گذاشتند که عرب ازفرات باین سو تجاوز نکنند ، اما حرث طمع کرد و یاران خود را برآن داشت که از فرات گذشتند و برسواد تاختند .

قباد شنید ومتوجه شد که این کار مربوط به حرث است. او را خواست.حرث حاضر شد ، پس باو گفت شنیده‌ام جمعی از دزدان عرب چنین کارهائی کرده‌اند . حرث گفت من اطلاعی ندارم ومن نمی‌توانم جلو اعراب را بگیرم مگر بالشکروسپاه ومال، آنگاه قسمتی ازسواد را ازقباد خواست وقباد شش‌طسوج ازسوادرا باوبخشید.

پس حرث، کسی‌را نزد تبع که دریمن بود فرستاده واو را به تسخیر سرزمین ایران تطمیع کرد ، تبع تا حیره پیش‌آمد و پسر برادرش « شمر » را که ذوالجناح لقب داشت نزد قباد فرستاد، وبا او نبرد کرد و اوقبادرا تا ری عقب نشاند ودرری کشت ، سپس تبع ، شمر را بخراسان فرستاد وپسرش حسان را تاسند و به قولی تا چین‌اعزام‌داشت و هر کدام ازینان سردار سپاهی عظیم بودند (ششصد و چهل هزار سپاهی داشت) . هم‌چنین پسر برادرش یعفر را نیز به روم‌فرستاد که تا قسطنطنیه پیش رفت و باژوساو گرفت و رومیه را محاصره کرد ، ولی سربازانش دچار طاعون شدند و رومیان برآنان چیره گشتند وهیچکس ازآنان نجات نیافت.

اما شمر ذوالجناح ، او تا سمرقند رفت و آنجا را محاصره کرد ولی برآن شهر پیروزی نیافت. شمر شنید که پادشاه‌آن شهرمرد احمقی است ودختری دارد که همهٔ کارها را او رتق وفتق می کند ، قاصدی نزد دختر فرستاد وهدیه‌ای گرانبها همراه او، وگفت که من اصولا به این شهر آمدم تا با تو ازدواج کنم و با من‌چهار هزار

صندوق مملو از طلا ونقره واسباب گرانبهاست همه را بتو خواهم بخشید و چین را هم خواهم گرفت. اگر بپادشاهی رسم توملکهٔ من خواهی بود واگر کشته شوم همهٔ این اموال از آن تست.

پس ازرسیدن نامه، دختر قبول کرد و گفت تاصندوقهای طلارانزد اوبفرستند. شمر چهارهزار صندوق تعبیه کرد ودر هرصندوقی دونفر سپاهی کارآمد جای داد و درآنرا محکم تخته کرد وبداخل شهر فرستاد.

سمرقند درآنزمان چهار دروازه داشت وبر هردروازه هزار مرد پاسبانی میکرد و نشانه وعلامت میان سربازان جعبه ها این بود که پس از نواختن زنگ و بصدا درآوردن زنگوله ها دسته جمعی از تابوتها خارج شده دروازه ها را بگیرند.

پس از داخل شدن بشهر چون موقع را مناسب دید، شمر زنگها را به صدا درآورد و سربازان از تابوتها خارج شدند و دروازه‌ها را گرفتند و شهر بدست آمد و مردم آن کشته شدند وشمر پس ازتسخیر نواحی اطراف آن بطرف چین رفت وترکان را هزیمت داد و سرزمین ایشانرا گرفت و درآنجا باحسان بن تبع که سه سال جلوتر از او به‌آنحدود رفته بود برخورد کرد وآن دوسردار درآنحدود بودند تا وفات یافتند وگفته می‌شود که مدت اقامت آنان بیست ویکسال بود، بعضی نیز نوشته‌اند که پس ازبدست آوردن غنائم بازگشتند و تبع دریمن مرد.

آنچه را دربارهٔ قتل قباد در ری گفتم گفتار ابوجعفر بود والبته غلط ونادرست است زیرا همهٔ ایرانیان نوشته‌اند که قباد در روزگار معینی فوت کرده است وغیر از روایت فوق هیچکس چنین روایتی نداده است چه پس ازمرگ قباد فرزندش انوشیروان پادشاه شد واین حتی از قصیدهٔ قفانبک مشهورتر است واگر حکومت ایران پس از قباد به حمیری ها افتاده بود پس چگونه انوشیروان پس از پدر بسلطنت رسید وهمهٔ ملوك حتی روم باو خراج پرداختند؟

او دربارهٔ عبورشمروتبع ازخراسان وماوراءالنهر وچین سخن گفته است، عجیب است، یمنی که چندسرباز برای حفظ خودندارد چگونه می‌تواند سربازانی فراهم کند که

به چین بروند وقباد را هم از میان بردارند وسمرقند را محاصره کنند؟

وباز گوید که تبع پس ازمرگ قباد برفارس و روم مسلط شد یعنی در ایام سلطنت انوشیروان، البته در این هم خلافی نیست که حضرت محمد در زمان انوشیروان متولد شده است وانوشیروان ٤٧ سال حکومت کرده وباز شک نیست که پس ازآنکه مردم حبشه بریمن مستولی شدند (آخرین پادشاه حمیری آنجا ذونواس بود) قبل از او کار حکام یمن به اختلال رسیده بود، تاجائیکه حبشه آنجا را گرفت و حبشه در زمان قباد بر یمن مستولی گشت چگونه ممکن است که پادشاه حبشه در یمن باشد و آنوقت تبع بجنگ فارس برود و قباد را بکشد و قبل از آنکه حبشی‌ها را از یمن خارج کند بفارس بپردازد؟ اینها غیرممکن است، اگر ابوجعفر اندکی فکر درباره این مطالب می کرد از نقل آن شرم داشت.

اگر قرار باشد سنوات سلطنت حکام قبل و بعد تبع را بتحقیق ابوجعفر قبول کنیم مجموعاً زیاد طویل خواهد شد که سلطنت قباد بازمان حکومت بنی‌اسیه مصادف می‌شود و حبشی‌ها در زمان بنی‌عباس بریمن تسلط می‌یابند و اسلام ازسال سیصد هجری شروع می‌شود!![1]

ذونواس وتسلط حبشه بریمن

از فرزندان پادشاهان زرعه، ذونواس پسرتبان اسعد بن کرب بود که بپادشاهی یمن رسید و در زمان او بود که حبشی‌ها براین مملکت حمله بردند، توضیح آنکه یکی ازمسیحیان یمن بنام دوس پیش قیصر روم رفت واز او کمک خواست که علیه ذونواس قاتل مسیحیان کمک گیرد.[2] قیصر گفت که کشور شما از کشور مادور است و کمکی نمیتوانم بکنم اما بپادشاه حبشه خواهم نوشت که نجاشی بشما کمک کند زیرا اونیزمسیحی است. اونامه‌ای نوشت وپادشاه حبشه سپاهیانی فرستاد که ابرهه نیز با آنان بود، آنان تا ساحل یمن آمدند، ذونواس که بااسب خود بدریا زده بود درآنجاغرق شد وحبشیها

۱- ملک الخنیعة، ص ۱۸۸

۲- داستان اصحاب اخدود ص ۱۸۸

بریمن تسلط یافتند وقتل عامی نمودند که ثلث مردم بقتل رسیدند وثلثی نیز بصورت برده بحبشه فرستاده شدند.

بعضی هم گفته‌اند که ذونواس به حبشی‌ها برخورد و کلیدهای خزائن را بآنان سپرد بشرط اینکه مردم را نکشند وتدبیری اندیشید که درنتیجه بیشتر سپاهیوستان کشته شدند ونجاشی مجدداً هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد که ابرهه جزء ایندسته بود و ابرهه بود که بریمن مستولی شد وبمردم سخت گیری‌ها نمود تا جائیکه گفت: حتی هیچ عروسی نباید دریمن باختیار شوهر درآید مگراینکه قبلاً بآغوش ابرهه رفته باشد. او چون بریمن استیلا یافت کس پیش ابوسره ذی‌یزن فرستاد وزن او ریحانه را خواست و با آن زن ازدواج نمود که مسروق ازاو متولد شد، این زن پسری نیز بنام معدیکرب داشت.

بهرحال، ذی‌یزن جریان حال را به کسری نوشت وتقاضای کمک کرد، کسری از مشکلات راه عذر خواست، ولی آن جمع پیش کسری ماندند تا اینکه ذی‌یزن فوت کرد و پسر او معدیکرب که درخانهٔ ابرهه پرورش یافته بود جانشین پدر شد. (ص ۱۹۲).

پادشاهی انوشیروان

پس از آنکه کسری به سلطنت رسید، سپاس خدای بجای آورد ومردم را ازفسادی که در دین وزندگی آنان پدید آمده بود آگاه نمود و گفت که درترمیم خرابیها خواهد کوشید. آنگاه دستور داد تا کلیهٔ مزدکیان را بقتل رسانند واموال آنان را تقسیم کنند و به نیازمندان بدهند، علت قتل اینان این بود: همانطور که گفتیم قباد به دین‌مزدک درآمده بود واز او درهرکاری پیروی واطاعت می کرد، یکروز که مادر انوشیروان نزد قباد بود، مزدک سرزده داخل شد واز قباد خواست که همسرش را دراختیار او گذارد وقباد قبول کرد، اما انوشیروان سخت خشمگین شد والتماس می کرد که مزدک ازمادر او درگذرد و حتی خسرو حاضر شد پای او را ببوسد تا مادرش را رها کند.

قتل مزدکیان

پس از مرگ قباد، منذر پادشاه حیره نیز به انوشیروان پیغام فرستاد که علت مخالفت من با پدرت دربارهٔ اختلاف مذهب و پیروی مزدك بود وچون تو با مزدك مخالفت داری هرآینه مطیع خواهیم بود.

کسری آنگاه بارعام داد ودرهمان مجلس مزدك نیزحضور یافت وچندلحظه بعد منذر نیز بحضور رسید، انوشیروان گفت من دو آرزو از خداوند داشتم وامیدوارم که خداوند برآورده کند، مزدك گفت آن دوآرزو چیست؟ گفت: اول آرزویم این بود که بسلطنت برسم و از وجود این مرد شریف یعنی منذر استفاده کنم؛ و دوم آنکه همهٔ پیروان تو مرد زندیق را از میان بردارم.

مزدك گفت، یعنی می‌توانی همهٔ مردم روی زمین را بقتل برسانی؟ انوشیروان گفت آری وخواهی دید ای زنازاده، بخداوند سوگند که هنوز بوی گند پای تو از آن روزکه پای ترا بوسیدم ازمشام من خارج نشده است.

سپس دستور قتل اورا داد وبدارش کشیدند وآنگاه همهٔ پیروان او را ازحدود جازر تا نهروان و مدائن در یکروز کشتند که بصد هزار بالغ شد و همه را به دار آویخت و ازآنروز کسری به انوشیروان معروف شد.

آنگاه انوشیروان دستور داد حرث‌بن عمروالکندی را که در زمان قباد بپدرش قباد ومزدك کمك کرده بود تعقیب نمایند واز ترس از انبار به نوبه گریخت و منذر اورا تعقیب کرد ولی او خودرا بداخل افریقا کشاند ونجات یافت ولی‌مال وثروتش بغارت رفت.

سپس انوشیروان عده‌ای راکه درمال وکار مردم نیز دخالتهائی کرده‌بودند بقتل رساند واموال مردم را بصاحبان آن رساند و دربارهٔ هر فرزندی که اختلاف در خصوص پدر و مادرش پیش آمد دستور داد که هر یك از پدران که آن طفل را قبول کند سهمی از ملك دیگری باو بدهند و زنی که مورد تجاوز قرار گرفته بود، مهر خود را ازمتجاوز دریافت می‌کرد وسپس اختیار داشت که درخانهٔ شوهر بماند یاجدا شود ورجال واشراف که‌خانوادهٔ آنان بی‌سرپرست مانده بود دختران وزنانشان

را بازدواج نجباء درآورد و از بیت‌المال جهیزیهٔ آنانرا تأمین نمود و پسران آنانرا بکارگماشت همچنین پلها را تعمیر کرد وخرابیها را آباد نمود و اسواران و نجباء را سورد عنایت قرار داد.

آبادانی‌ها

در راهها رباطها و کاروانسراها و قلعه‌ها بنا کرد وعمال و حکام شایسته برگزید و در نیکی و داد از اردشیر پیروی کرد وحدود مملکت‌را تاسند وسندوبست ورخج وزابلستان وطخارستان رساند وبا بارز جنگها کرد و بقایای آنانرا ازمحل سکونتشان کوچ داد.[1]

درهمین حال ابخاز وبنجر وبلنجر و اللان‌ها بقصد کشور اوهماهنگ شدند و ارمنستان‌را غارت کردند، انوشیروان صبر کرد تا کاملاً درسرزمین او داخل‌شوند، سپس ناگهان برسر آنان تاخت وعلاوه بر دهها هزار اسیر که گرفتند جمعی کثیر را نیز بقتل آوردند و اسرا را در آذربایجان مسکن داد.

طغیان فرزند

کسری انوشیروان فرزندی رشید داشت که نام او انوشزاد بود. کسری شنید که این پسر پیرو زندیقان است، پسررا به‌جندی شاپور فرستاد ومربیانی‌راکه گمان داشت دارای ایمان صحیح وقوی‌هستند برگماشت تا او را هدایت نمایند وتربیت کنند، درهمین احوال که انوشیروان در جنگ با روسیها بود خبر بیماری او بفرزند رسید وآن پسر همهٔ کسانی راکه سربی و موکل او بودند بکشت و زندانیان را آزاد کرد وآنان بکمک او آمدند وعده کثیری از اسرا با اوهمدست شدند.

فرماندهٔ مدائن لشکریانی بجندی شاپور فرستاد تا آن شهر را محاصره کردندو خبراین واقعه به کسری رسید، کسری نوشت که این کار را فوری فیصله دهد و

۱- طبری: واعظم‌القتل فی‌امة یقال لهاالبارز، و مقصود از بارز، همان قوم پاریز است که در جبال بارزکرمان سکونت داشتند وبقول کریستن‌سن، انوشیروان آنان را منکوب ساخت وجوانانشان را به‌خدمات لشکری گماشت. رجوع شود به مقدمه نگارنده بر ذوالقرنین یاکورش کبیر. وایران در زمان‌ساسانیان ص ۲۵۹

فرزندش را اسیر کند. کار محاصره سخت شد تااینکه سربازان بزور داخل شهرشدند وگروهی کثیر راکشتند وانوشزاد را اسیر کردند.

درهمین وقت خبر جسد او را داور رازی به‌مادرش رساند و او برحاکم سیستان شورید وحاکم‌او را منهزم ساخت، این شخص بشهر رخج پناه برده وازآنجا نامه‌ای به‌کسری نوشته پس‌ازعذر خواهی، خواسته بود که کسانی را که با او کمک کرده بودند عفو نماید وچنین کرد.

قبلاً فیروز پادشاه ساسانی درحدود «صول» و «اللان» قلعه‌ای ساخته بود که فرزندش قباد نیز بآن قسمتهائی‌اضافه کرده بود، کسری نیز در ناحیهٔ صول و گرگان ابنیهٔ فراوان بنا کرد و قلعه های بیشمار ساخت. درهمین حال سیجیور[1] خاقان ترک متوجه بلاد انوشیروان شد و خزر و ابخاز و بلنجر نیز از او اطاعت کردند و سپاهی فراوان بهم‌زد و نامه‌ای بانوشیروان‌نوشت وتقاضای باج وخراج کرد ونوشت که‌اگر کسری قبول نکند چنین وچنان خواهد کرد.

کسری جوابی باو نداد وشروع به تحکیم قلاع حدود ارمنستان کرد وچون سپاه فراوان جمع کرد درهمین وقت خاقان متوجه ایران شد ولی کاری از پیش‌نبرد و منهزماً بازگشت، و این خاقان همان کسی است که پادشاه هیاطله راکشته و قسمتی ازسرزمین آنجا را متصرف شده بود.

روم و انوشیروان

بین‌انوشیروان و **غطیانوس**[2] پادشاه روم‌آشتی بر-قرار بود، درهمین احوال میان دونفر ازسرداران عرب یعنی **خالد** بن جبله که حاکم شام و دست نشاندهٔ روم بود و **منذر** بن نعمان ازطوایف لخمی که حاکم عمان و بحرین و یمامه و طائف وحجاز و دست نشاندهٔ انوشیروان بود اختلافی حاصل شد و بجنگ انجامید وخالد برنعمان پیروزی یافت واصحاب ویارانش راکشت واموال او را برد.

کسری جریان را به غطیانوس‌نوشت ویاد آور صلح وعهد گذشته شد و گفت

۱- طبری : سنجبوا ۲ - طبری : یخطیانوس

که باید خالد تلافی خرابیها را بکند و گرنه نقض عهد شده است. غطیانوس توجهی باین امر نکرد و کسری بفکر جنگ با غطیانوس افتاد وبا هفتاد هزار سپاهی بجانب روم رفت ، دربین راه شهرهای دارا و رها را گرفت و بشام رفت و منبج و حلب و انطاکیه وفامیه وحمص را گرفت واموال واسرای فراوان خصوصاً ازانطاکیه بدست آورد و آنانرا به سواد فرستاد و دستور داد که شهری در برابر طیسفون بنا کردند که شبیه انطاکیه بود و آن اسیران را بدانجا فرستاد. وآن شهر رومیه نیز خوانده میشود و پنج طسوج دارد که طسوج نهروان علیا ونهروان وسطی ونهروان سفلی و طسوج بادرایا وطسوج باکسایا نام داشتند. خوار بار اسرا را فراهم نمود و برای رسیدگی بکار آنان یکی از نصارای اهواز را بآنها برگماشت که با او مذاکره و گفتگو کنند (ازجهت هم کیشی).

سایر شهرهای شام ومصر راغطیانوس به بهای گرانی ازکسری بازخرید کرد و فدیه وباجی نیزقبول نمود که هرسال آنرا بدربار کسری میفرستاد تا از خطر جنگ دیگر مصون باشد.

کارهای دیگر

آنگاه انوشیروان از روم متوجه خزران شد و پس از کشتار زیاد و بدست آوردن غنیمت فراوان ودستگیری شورشگران بازگشت و متوجه یمن گردید وسرکشان را سرکوب کرد و به مدائن بازگشت و نعمان بن منذر را بحکومت حیره گماشت و سپس بجانب هیاطله رفت تا از شورشیان زمان جدش فیروز انتقام بگیرد، انوشیروان قبل ازین باخاقان خویشاوندی خانوادگی یافته بود، کسری بسرزمین هیاطله درآمد و حاکم آنجا را کشت و خانواده‌اش را برانداخت و تا بلخ و ماوراءالنهر و فرغانه سربازانش رفتند. آنگاه به مدائن بازگشت وبا «برجان» نبرد کرد ولشکری به یمن فرستاد که حبشیان را ازمیان بردند. چهل وهشت سال وبقولی چهل وهفت سال سلطنت کرد و در اواخر سلطنت او بود که حضرت رسول متولد گردید. نوشته‌اند که هنگام تولد حضرت محمد ٤٤ سال ازسلطنت انوشیروان میگذشت[1].

۱- طبری: ٤٢ سال

حکام عرب بقول هشام کلبی از جانب پادشاهان ایران تعیین میشدند وبعد از اسودبن منذر، برادرش منذربن منذر هفت سال و نعمان‌بن الاسود چهارسال و ابویعفر سه سال ومنذربن‌امریٔ‌القیس (ذوالقرنین) ۴۹ سال وعمروبن منذر ۱۶ سال حکومت کردند و در ماه هشتم از سال هشتم سلطنت همین عمروبن منذربود که حضرت محمد متولد شد (عام‌الفیل - زمان کسری). پس‌ازآنکه کسری متوجه یمن شد، یکی از سردارانش به‌سرندیب رفت (وآنجا سرزمین گوهر بود) وبرآنجا تسلط یافت و برای کسری اموال زیاد و جواهر فراوان فرستاد. تا آن وقت در ایران بنت‌آوی = شغال نبود واین حیوانات از سرزمین ترك بایران میآمدند و انوشیروان ازین امر ناراحت بود وموبدان موبد را خواست و گفت که این حیوانات به سرزمین ماآمده‌اند وضرر فراوان زده‌اند چه باید کرد؟ آن موبد گفت من ازپدران خودشنیده‌ام که هروقت عدل نتواند برداد گری چیره شود، این حیوانات فراوان شوند و طولی نکشید که دشمنان نیزهجوم‌آوردند و دیری نگذشت که جوانان‌ترك بشهرهای‌ایران تاختند، کسری دستور داد که وزراء و کارگزارانش از ظلم وجور دست باز دارند ومردم‌را بزحمت نیفکنند وطولی‌نکشید که دشمنان وحیوانات نیزازین سرزمین رخت بربستند. (ص ۱۹۶)

کارهای انوشیروان در ارمنستان و آذربایجان

سالها قسمتی ازآذربایجان وارمنستان دردست رومیان و قسمتی در دست خزران بود و قباد قلعه‌ای محکم دریکی از نواحی این سرزمین بنا کرد.

درزمان سلطنت انوشیروان‌پس‌از جنگ‌فرغانه وبرجان، شاه هنگام بازگشت، شهر شابران و شهر مسقط و شهر دربند را که در راه دره کوهستان است بنا کرد، انوشیروان در این شهر مردمی راکه «سیاسجین» نامیده میشدند جای داد و علاوه برآن نیز شهرهائی درآن حدود بنا کرد وبرای هردروازه‌ای باروئی ازسنگ بنانهاد.

درناحیهٔ جرزان شهر «سغدبیل» را بنا کرد ومردمی از سغد وفارسیان را درآن

سکونت داد. دروازه الان را هم بنا کرد و هر قسمتی از ارمنستان را که در دست روم بود فتح نمود و شهر اردبیل را تعمیر کرد. آنگاه نامه‌ای به پادشاه ترک نوشت و او را بدوستی وهمکاری دعوت نمود و درخواست ازدواج کرد وچنین شد و هریک از دو پادشاه دختردیگری را بازدواج آوردندولی گفته میشود که انوشیروان دختری را که بخانهٔ خاقان ترک فرستاد، دختر خودش نبود و دختر یکی از زنان او بود که دخترخوانده محسوب می‌شد وچون دریکجادوپادشاه گردآمدند انوشیروان دستورداد سربازانش قسمتی از لشکرگاه ترک را آتش زدند وچون پادشاه ترک ازین پیش آمد گله کرد، شاه گفت ازاین امر خبری ندارم ولی‌این کار چند شب دیگر نیز تکرارشد چون گله‌تکرارشد شاه عذرخواست وشب دیگر انوشیروان دستورداد که درقسمتی از لشگرگاه‌خودش نیزآتش زدند وصبح ازپادشاه ترک گله کرد وچون پادشاه ترک گفت که‌اطلاعی ندارد، شاه گفت معلوم می‌شود سپاهیان ما با صلح ماتوافق ندارند زیرا بخششها وغارتها کمبود یافته‌است ومی‌ترسم‌اقدامی کنند که‌دچارزحمت شویم وچاره نیست جزاینکه بدشمنی‌وعداوت بازگردیم، من‌عقیده دارم‌اجازه دهی که من قلعه‌ای ودیواری بین مملکت تو وخودم بنا کنم و در آن دیوار دروازه‌هائی بسازم که آمد ورفت مراقبت شود، پادشاه ترک قبول کرد وانوشیروان دیواری ازساحل دریا شروع کرد وبفرازکوهها ختم نمود ودرهای آهنین برآن گذارد وپاسبانانی برآنجا گماشت در همین وقت بگوش پادشاه ترک رساندند که انوشیروان باو خدعه کرده ودختری سوای دختر خود را به شاه داده است و باین حیله‌ها دست زده و دیگر راه مکافات هم نیست.

انوشیروان سردارانی بنواحی مختلف آنجا فرستادوحقوقی برای آنان معین کردو هرکدام‌لقبی‌یافتند که‌ازآن‌جمله«صاحب سریر»، «فیلانشاه» و«لکز»و«مسقط» وغیره بودند. و ازآن روز ارمنستان دردست ایرانیان بود تااسلام‌ظهور کرد. (ص۱۹۶)*

*- واقعهٔ فیل ص ۱۹۶

بازگشت یمن به تصرف حمیریها و بیرون راندن حبشیان

پس ازآنکه **یکسوم** پادشاه یمن درگذشت برادرش مسروق پادشاه شد، درزمان او، یمنی ها دچار مصائب شدند، **سیف بن - ذی یزن** قیام کرد (کنیهٔ سیف ابومره بود، و بعضی هم گفته‌اند که کنیهٔ پدرش ذی یزن ابومره بود)، و پیش قیصر روم ازکسری شکایت کرد که پدرش را کمک نکرده بود، درحقیقت کسری قصد داشت که باو کمک کند و ذی یزن پیش کسری رفت ودردربار اوفوت کردودراین مدت سیف ومادرش درخانه ابرهه بودند، پس ازمرگ ابرهه پسرش یکسوم متوجه کمک روم شدولی بعلت هم کیشی مردم روم وحبشه امکان کمکی نیافت، مجدداً رو بجانب کسری کرد، کسری ازو پرسید چه میخواهی؟ گفت من پسرآن پیرمرد یمانی هستم که در دربار تو بامید کمک فوت کرد وآن وعده امروز حق من است. شاه گفت که سرزمین شما دور است وثروتی ندارد وراههای آن نیز سخت ومشکل است، آنگاه مالی باو بخشید، سیف از دربار خارج شد وپولهائی را که باو داده بودند بین اطرافیان پخش نمود، کسری شنید واو را خواست وعلت این کار را پرسید، او گفت: من برای مال و ثروت پیش تو نیامدم بلکه آمدم تا از رجال ومردان تو کمک گیرم، سرزمین کوهستانی ما خود طلا ونقره است واحتیاجی به ثروت وپول کسری نداریم.

کسری را ازگفتار اوخوش آمد وباخود گفت این بیچاره گمان میکند خودش بیشتر ازمن به سرزمینش آشناست! آنگاه با وزرای خود مشورت کرد، موبدان‌موبد گفت این جوان با مرگ پدرش در دربار تو حقی دارد ومی‌شود باو کمک کرد، در زندانهای توکسانی هستند که پهلوان و با قدرتند، اگر پادشاه آنانرا بکمک او فرستد از دوحال خارج نیست: اگر پیروز شدند که پیروزی آنان سهم پادشاه است واگر هم کشته شدند شاه از زحمت آنان راحت شده است. کسری پسندید و گفت‌تا همه زندانیان‌را که هشتصد تن بودند نزداوحاضر کردند، آنگاه یکی ازسرداران خودرا که وهرز نام داشت بر آنها گماشت (گفته‌اند که وهرز نیز زندانی بود و کسری

بعلتی براو خشم گرفته واو را در زندان انداخته و باهزار زنجیر مقید کرده بود) .
بهرحال وهرز وزندانیان را درهشت کشتی نشاندند وفرستادند ، در راه دو کشتی آنان غرق شد و بقیه درساحل حضرموت پیاده شدند و در آنجا مردسی کثیر نیز به سیف پیوستند ازآنجمله پهلوانانی ازکنده بودند .

مسروق با صد هزار حبشی و حمیری و عرب متوجه آنان شد ، وهرز دریا را پشت سر گذاشت و کشتیها را سوخت که سربازانش امید بازگشت نداشته باشند و حتی سایر وسائل زند گی را هم (غیر از خوار بار) سوخت وگفت اکنون دو راه‌در پیش است: یا پیروزی برحبشی ها یا مرگ، اگر پیروز شویم همه چیز خواهیم یافت و اگر شما بامن همراهی نکنید من هم اکنون خنجر خود را بزمین نهاده و سینه را برآن خواهم گذاشت تا از پشتم خارج شود وشما می‌دانید که تکلیف سپاه بی‌سردار چه خواهد شد. همه سربازان قول کمک دادند ، آنگاه به سیف گفت تو چه خواهی کرد؟ جواب داد : من هستم وشمشیرم ، پایم را درکنار پای تو خواهم نهاد، یا بمیریم یا پیروز شویم.

جنگ شروع شد ، مسروق در حالیکه برفیلی سوار بود و تاجی برسر داشت پیشاپیش لشکر حرکت می کرد و یا قوتی سرخ رنگ دروسط پیشانی او بود ، وهرز گفت سردار کیست؟ گفتند همانکه برفیل سوار است ویاقوتی برپیشانیش میدرخشد.
آنگاه براسبی سوار شد (بقولی براستری سوار شد) وگفت : «ابروهای مرا بالا زنید» (چون ابروهایش ازکبرسن برچشم او میافتاد)، چنین کردند ، آنگاه تیری بر کمان نهاد وگفت پس‌ازآنکه تیرانداختم اگر متوجه شدید که سربازانش همانگونه ایستادند وحرکت نکردند ، من خطا کرده‌ام ولی اگر دور او جمع شدند وسرو صدا راه افتاد حتماً تیرخورده است وکار برمراد است وسپس تیر ازکمان خارج شد وراست برپیشانی دشمن خورد، مسروق کشته شد، حبشی ها گرد او را گرفتند وبالاخره فیل فرو افتاد وایرانیان حمله بردند، وهرز گفت کاری باعراب نداشته باشید وفقط حبشی‌ها را

بکشید وحتی یکنفر را باقی نگذارید ، اعراب فراری شدند و وهرز پیش رفت تا به صنعاء رسید و بریمن پیروز شد.

حبشی‌ها ۷۲ سال بر یمن مسلط بودند و چهار پادشاه از آنان حکومت کرد که عبارت بودند از: ارياط - ابرهه - يكسوم - مسروق پسر ابرهه.

وهرز پس ازتسلط بر یمن‌نامه‌ای به کسری فرستاد وجريانرا خبر داد واموال و پول فراوان نیز فرستاد ، کسری دستور داد تا سیف‌بن ذی‌یزن را به حکومت آنجا بگمارد وبعضی‌نیزنوشته‌اند که‌معدیکرب‌بن‌سیف‌بن ذی‌یزن حاکم‌شد و کسری‌جزیه وخراج سالیانه‌ای برای اومعین کرد. وهرز چنین کرد وسپس‌نزد کسری بازگشت.

سیف همچنان حبشی‌ها را می کشت وحتی دستور داد تا زنان باردار را شکم دریدند که فرزندی ازحبشیان بدنیا نیاید وچنان شدکه جز تنی چند معدود حبشی درین سرزمین باقی نماند واین‌چند تن هم درپیش مرکوب او می‌دیدند ، روزی که اودرراهی‌میگذشت وچند تن ازحبشی‌ها درخدمت اوبودند وگردونه او راميكشيدند بجان او افتادند واو را کشتند ، مدت ۱۵ سال حکومت کرد پس‌ازمرگ اویک تن حبشی دیگر برمردم مستولی شد وبکشتار پرداخت . خبر او بکسری رسید و مجدداً وهرز را با چهارهزار پارسی بآنجا فرستاد وفرمان داد که دیگر یک تن ازسیاهان را باقی نگذارد وحتی فرزندان سیاهان را هم اگر از زنان عرب باشند بکشد و اوچنین کرد وجواب کسری را نوشت و کسری حکومت یمن را براو مقرر داشت و تا مرگ براین سمت باقی ماند. پس از مرگ او پسرش مرزبان بن وهرز را حکومت داد و بعد ازمرگش تینجان[1] پسرمرزبان وبعداً خرخسرة پسرتینجان حکومت‌یافتند تااینکه خسرو پرویز براین یکی‌خشم گرفت واو را احضارکرد ، وچون بحضور رسید شمشیر خود راکه یادگار پدرکسری بود به زمین افکند و همین کاراو را از مرگ نجات داد ، خسرو او را از یمن برداشت وباذان را به یمن فرستاد و او آنجا بود تا پیغمبر اسلام ظهور کرد.

۱- طبری : بینجان ، (بیژن؟)

دربارهٔ حکام یمن بعد از وهرز روایات مختلف است وذکر آن چندان فایدتی ندارد. (ص ۲۰۱)*

اصلاحات انوشیروان

قبل از سلطنت انوشیروان ، پادشاهان ایران از غلات دهات کشور بعنوان خراج مقداری ازیک سوم تایک چهارم ویک پنجم ویک ششم (بمیزان آب یاری ده وآبادانی آن) میگرفتند و همچنین مالیات سرانه نیز گرفته می‌شد، قباد دستورداد که زمینهارا نقشه برداریو اندازه گیری کنند وخراج را برطبق مساحت زمینها بست ولی قبل از آنکه این کار اوپایان یابد فوت کرد.

انوشیروان درزمان سلطنت خود فرمان داد که این کار را بپایان برند وآنگاه مالیات گندم‌وجو وانگور وخرما ونخل وزیتون وبرنج‌را هرکدام بطرز واندازه خاصی معین کرد و درسه‌قسط مالیات گرفته می‌شد واین همان روشی‌است که بعدها عمربن خطاب از آن پیروی کرد.

انوشیروان صورت مالیات هر محلی را به داوران و قضات آن شهر فرستاد که مامورین زیاده برآن طلب نکنند ودستور داد اگرمحصول کسی‌آسیب دید درمالیاتش تخفیف دهند ومقرر داشت که همهٔ مردم‌سرانه را بپردازند مگربزرگان و کارگزاران دولت ولشکریان وهیربدان ودبیران ودرباریان. هرکسی باندازهٔ توانائی ومقام‌خود دوازده یا هشت ویا شش ویا چهار درهم می‌پرداخت وکمتر از بیست سال وبیشتر ازپنجاه سالگان معاف بودند.

کسری یکی از سرداران و نجباء را که **بابک** نام داشت به ریاست عرض سپاه گماشت و او ترتیبی داد که در روزی معین سان دیده شود ، آنگاه کرسی مناسبی ساختند وآنرا مفروش نمودند وسپاهیان باسلاح وعدت تمام رژه رفتند ، درآن روزانوشیروان‌جزء سپاهیان نیامده‌بود، روز دیگرفرمانده نداکرد که همه کس‌باید در

---

* آنچه بعد از واقعه فیل درقریش اتفاق افتاد ص ۲۰۱
سوگند خاندان مطیب ص ۲۰۲

رژه شرکت کند ولوآنکه شخص شاه باشد ، کسری لباس پوشید و تاج برسر نهاد و سلاح گرفت ورژه رفت، پادشاه همهٔ سلاح را تماماً داشت مگراینکه کمان او زه‌اضافی احتیاطی نداشت ، بابک اسم شاه را یادداشت کرد و گفت که باید در مراسم بعدی سلاح کامل داشته باشد والا جریمه خواهدشد.

پس از آنکه رژه پایان یافت ، نزد کسری رفت وعذر فراوان خواست و گفت که در حضور سپاه ناچار ازین سختگیری بودم . انوشیروان او را تحسین کرد و گفت هرگز این امر برمن گران نیامد ، زیرا من علاقه به بهبود کار و کشور خودم دارم.

کسری گفته است که شکر ونعمت درحکم دو کفهٔ ترازو هستند هر کدام فزونی یافت دیگری نیز افزون خواهد شد ، اما شکر، من می‌دانم که سپاسگزاری گاهی به زبان وگاهی با عمل انجام می‌شود ، من متوجه شدم که بهترین کارها نزد خداوند چیزی است که با آن آسمانها و زمینها قوام گرفته و کوهها برپای مانده و رودها جریان یافته ومردم سخت بدان محتاجند وآن عدل وحق است، پس آنرا برگزیدم چه عدل موجب آبادانی بیشتر است که قوام زندگانی خلق وچارپایان ومرغ وهمهٔ اهل عالم بدان است.

من دانستم که سپاهیان ،نگاهدارنده‌وحافظ آبادکنندگان و صاحبان عایدات کشور هستند، وصاحبان عایدات باید حقوق سپاهیان‌را که مدافع آنندبپردازندوطبعاً کسانی که خراج می‌پردازند درضمان آنان هستند، برساکنین شهرهاوثروتمندان است که حقوق سپاهیانرا بپردازندچه آبادانی وامن وسلامت جان ومال مردم جز بوجود آنان ممکن نمیگردد ، وخوراك وغذا وخانه ومنزل وخرج خانهٔ سپاهیان جز به پولی که اهل خراج می‌پردازند تأمین نمی‌شود ، پس درحدود احتیاج خراج از آنان گرفتم و بقیهٔ درآمد مردم را به خودشان واگذاشتم وبه هیچیک از دوطرف (مردم وسپاهیان) اجحاف روا نداشتم و هردو را در حکم دو چشم و یا دو دست و دو پا دانستم که بهرکدام زیانی وارد آید دیگری نیز زیان بیند.

من سرگذشت گذشتگان را خواندم، آنچه ازکارهای آنان خدا پسند بود رها

نکردم . تاریخ مردم هند و روم را هم دیدم وآنچه درآن از خوبی بود برگزیدم ومیل به هوا وهوس نکردم وبه همهٔ یاران وسرداران خود نوشتم که باین سخنان توجه کنند ونوشته هایی را که دلیل بر کثرت دانش وعقل وتوانائی بر پرهیز کاری است سرمشق قرار دهند .

بهمین دلایل بود که انوشیروان را تاروز قیامت عدالت درضرب المثل قراردادند .

خسرو انوشیروان فرزندان متعدد داشت و بعد از او کشوربه **هرمز** فرزندش رسید . تولد حضرت **محمد** درعام الفیل یعنی سال ٤٢ سلطنت انوشیروان اتفاق افتاد ودرسال ۲۲ سلطنت خسرو پرویز به پیغمبری مبعوث شد ودرسال ۳۲ سلطنت پرویز هجرت نمود . (ص ۲۰٤)*

کشتار تمیم درمشقر

پس ازآنکه وهرز اموال فراوان به حضور کسری فرستاد درسرزمین تمیم مردی بنام **صعصعه** گروهی را براو برانگیخت و او پس از دستگیری اقوام عرب عده‌ای از آنان منجمله **هوذه** را بحضور کسری فرستاد . کسری ازهوذه در خصوص تمیم سؤالاتی کرد و گفت آیا میان تو ومردم تمیم صلح وآشتی است یا خیر؟ اوجواب داد که بین من وآنان فقط مرگ فیصله خواهد داد . کسری گفت متوجه شدم وخواست که سپاهیانی به تمیم بفرستد باو گفتند که آنجا آب کم دارد و راههای دشوار ، و راهنمائی کردند که به وسیلهٔ عامل خوددر بحرین **آزاد فیروز** پسرجشنس که عرب اورامکعبر می‌نامید(چون دست و پای مردم را می‌برید باین نام خوانده شده بود) برای قتل بنی‌تمیم کمک بگیرد . کسری چنین کرد و هوذه را مورد عنایت فراوان قرار داد و گفت تا همراه قاصد شاه به‌بحرین رود . مکعبر فرمان داد تا همهٔ بنی‌تمیم برای سوگند خوردن برسرطعام حاضرشوند و آمدند ودر مشقرداخل شدند واین قلعه‌ای بود . چون بنی‌تمیم آمدند ، بدستور مکعبر، همهٔ مردان آنها راکشتند وفقط بچه‌ها راگذاشتند ودر همین روزبود که قعنب ریاحی کشته شد . سپس بچه‌ها را درکشتی‌ها نهادند وآنها را به فارس

*ولادت حضرت محمد ۲۰۴-۲۰۹

بردند. به رویت هبیرة بن خدیرعدوی، وقتی که اصطخر فارس فتح شد، جمعی از این جوانان بنی‌تمیم به وطن خود بازگشتند. هوذه در این واقعه توانست صد تن را از مکعبر به عنوان اسیر بگیرد وسپس آنان را آزاد کرد. (ص ۲۱۰)

هرمز پسر انوشیروان

مادر هرمز دختر خاقان بزرگ بود، پس ازمرگ انوشیروان هرمز بسلطنت رسید، پادشاهی سخندان و نیکوکار و ضعیف پرور بود و بیشتر تحمیلات را متوجه اغنیاء کرد و آنان از وی روی گردان شدند و او هم همین کینه را نسبت بآنان داشت. پادشاهی عادل بود، گویند روزی در ساباط مدائن ازتاکستانی می گذشت ناگهان فریاد تاکبان بلند شد ومعلوم شد که یکی ازسپاهیان خوشه انگوری چیده است وسرباز از ترس پادشاه یک دستبند طلانشان در ازاء خوشه انگور باو بخشید تا ساکت شد.

طغیان‌ها

پادشاهی مؤید ومنصور بود وهر کاری که دست زد بپایان برد. بسیار باهوش ولی کینه‌جو بود وازین راه به دائی‌های ترک خود شباهت داشت. بسیاری ازدانشمندان واهل بیوتات واشراف را کشت (به قولی ۱۳ هزاروششصدنفر). بیشتر به‌طبقات عوام توجه داشت وبسیاری ازبزرگان را زندانی کرد ومقرری آنانرا قطع نمود وعدهٔ سپاه را کم کرد. کم کم عده‌ای ازاطرافیان براو بدگمان شده وسرپیچی نمودند وشابه پادشاه ترک نیزباسیصد هزار سپاه‌ترک براو قیام نمود (سال ۱۱ سلطنت او) و هرات و بادغیس راگرفت و پیغام فرستاد که چون خیال دارد بسرزمین روم برود راهها را برای او اسن وآماده سازند، از طرفی پادشاه روم با هشتاد هزار نفر به مرز ایران رسید، حاکم خزران نیز باب‌الابواب را گرفت و جمعی از اعراب نیز حدود سواد وعراق را غارت کردند، هرمز یکی از سرداران خود موسوم به **بهرام جشنس** معروف به چوبین را با دوازده هزارسپاهی برگزیده بدفع پادشاه ترک فرستاد و او با شابه پادشاه ترک جنگید وبایک تیر اورا کشت ولشکریانش را غارت کرد، پسرشابه موسوم به **برموده** سرداری سپاه پدر را گرفت واو نیز مغلوب ومنهزم گردید ودر یکی

از قلاع محاصره و بالاخره تسلیم و بصورت اسیر بدرگاه هرمز فرستاده شد و قلعه غارت گردید.

اما در همین زمان بهرام ولشکریانش از ترس هرمز، او را ازسلطنت خلع کردند وبحدود مدائن آمدند وچون متوجه شدند که فرزند هرمز موسوم به خسرو پرویزبرای پادشاهی مناسب تر است او را بسلطنت برداشتندوعده‌ای ازدرباریان هرمزنیز باو کمک کردند، درحقیقت قصد بهرام این بود که هرمز را از فرزندش پرویزبترساند و بین پدر وپسر اختلاف اندازد، چه اگر پرویز پیروز می‌شد، کار بهرام آسان‌تر می گشت واگر پدر فاتح میشد، بهرام پیروزی می‌یافت. بهرام فکرمی کرد، از میان بردن هرمز پس از سلطنت کار دشواری نیست وگر هرمز پیروز شود بهرام نجات می‌یابد، اقوال مختلف است ودرحقیقت بهرام تاحدی خود را مستقل وسزاوار سلطنت میدانست وچون هرمز باین امر آگاهی یافت از ترس پدر به آذربایجان فرار کرد ودر آنجا جمعی ازمرزبانان و اسپهبدان براوگرد آمدند و در مدائن نیز عده‌ای از بزرگان (ازآنجمله بندویه وبسطام دائی‌های پرویز) سربرداشتند و هرمز را خلع کردند وچشم او را میل کشیدند ولی ازقتل او چشم پوشیدند.

پرویز پس ازشنیدن این خبر ازآذربایجان به پایتخت آمد. سلطنت هرمز ۱۱سال ونه ماه بود (۱۲ سال هم نوشته‌اند) وپیش از آن هیچیک ازسلاطین ساسانی میل کشیده نشده بودند وبعد ازآنهم نکشیدند.

بنای کاخ

ازکارهای نیکی که دربارهٔ اونوشته‌اند اینست که پس ازآنکه کاخ خودرا دور ازساحل دجله بنا کرد، مهمانئی عظیم برپانمود وجمعی کثیر ازمردم حضوریافتند، پس ازصرف غذاوطعام ازمردم پرسید که آیا دربارهٔ این کاخ نقص وعیبی بنظرتان رسیده است؟ همه گفتند نه هیچ عیبی ندارد، مردی برخاست و گفت: چرا، سه عیب دارد که بسیارفاحش وآشکار است، نخست آنکه مردم همهٔ خانه‌های خودشان دردنیا بنا می کنند وتو دنیارا درخانه‌ات گرد آورده‌ای ودر وسعت صحنها و کاخها افراط کرده‌ای بحدی که تابستان آفتاب زیاد و زمستان سرمای بی حد

ساکنین آنرا ناراحت خواهد ساخت. دوم آنکه پادشاهان از فراز کاخ به رودخانه‌ها و جویبار و جدول می‌نگرند تا غم واندوه آنان زایل شود وفکرشان آرامش پذیرد و رطوبت هوا آنان را جان تازه بخشد ، اما تو دجله را ترک کردی ودر بیابان خشک و دور از دریا بنا ساخته‌ای ، سوم اینکه منازل بانوان را در طرف شمال ساختمان ونزدیک منازل مردان قرار داده‌ای که باد دائم صدای زنان را بگوش آنان و عطری را که استعمال کرده‌اند بمشام آنان خواهد رساند واین از غیرت وحمیّت دوراست.

هرمز گفت : درخصوص وسعت حجره‌ها وصحن‌ها ، باید دانست که بهترین ساختمان آن است که چشم بتواند درآن به تفرج بپردازد ، شدت سرما و گرما را با خیش‌خانه ولباس وآتش می‌توان رفع کرد . اما نزدیکی بآب ودریا ، من یک روز نزد پدرم بودم واو دجله رانگاه می کرد، درهمان حال قایقی غرق‌شد وقایق سواران فریاد کمک برآوردند وپدرم برآنهاافسوس می‌خورد وبه کشتی های اطراف کاخ دستور داد که غرق شدگان را نجات دهند ولی قبل از آنکه کشتی برسد همه غرق شدند ومن باخود گفتم که نباید همسایهٔ چنین پادشاه قهاری بشوم که از من قویتر است. اما در خصوص اطاق بانوان ، مخصوصاً آن اطاقها را درشمال ساختم زیرا هوای‌آن لطیف‌تر وملایم‌تر است وموافق طبع بانوان است واز اینجهت اینکار را کردم . در خصوص غیرت وحمیت هم باید بگویم که اصولاً مردان دراین کاخ داخل نمیشوند و فقط خواجه‌ها وبرده‌ها حق ورود باین عمارت را دارند ومن دانستم که این حرف تو از بغض و کینه‌ای که نسبت بمن داری سرچشمه گرفته است، حالا باید علت آنرا بمن بگوئی .

آن مرد گفت ، اکنون که حقیقت برپادشاه آشکار شده باید بگویم : من دهی داشتم که با محصول آن مخارج زندگی را تأمین می کردم ، مرزبان آن ناحیه آن ملک را بزور از من گرفت ، دوسال است که میخواستم خود را بتو برسانم و برایم ممکن نبود ، ناچار با وزیر تو گفتگو کردم ولی داد مرا نداد ، من خراج قریه را تا

روزی که از اختیار من خارج شد پرداخته‌ام ، واین ظلم است که پس از پرداخت خراج ، محصول آنرا دیگری ببرد .

صندوق شکایات

هرمز از وزیر پرسید واو حرفش را تصدیق کرد . پس مرزبان را احضار کرد و دوبرابر آنچه راکه مرزبان گرفته بود به مرد مذکور بخشید و گفت تادوسال دراختیار صاحب قریه باشد وبهرکار اورا گماشت عمل کند و وزیرخودرا نیزعزل کردو گفت وقتیکه وزیر ازظالم حمایت کند، باید دیگری بجای او گماشت . آنگاه فرمان داد تاصندوقی تهیه کردند وآنرا قفل ومهر وموم کرد و بردرکاخ آویزان نمود واین صندوق شکافی داشت که هرکس شکایتی داشت آنرا درآن صندوق میانداخت، پادشاه هرهفته آن صندوق راسی گشود ونامه هارامی خواند، چندی بعد گفت میل دارم هرساعت ازوضع مردم باخبر شوم، پس دستور داد زنجیری ساختند که یکسر آن درخوابگاه پادشاه و سر دیگر آن درخارج کاخ بود و زنگوله‌ای بآن آویزان کرد و هرمتظلمی آنرا بحرکت می‌آورد ، شاه با صدای زنگ باخبر می‌شد و رفع ظلم می‌نمود .

پادشاهی خسروپرویز

خسرو پرویز از سخت گیرترین و باشکوه‌ترین پادشاهان ایران بود واز جهت شکوه وعظمت ومال وبختیاری هیچ شاهی بمقام او نرسید وبهمین جهت اپرویز لقب یافت که‌معنای پیروز ومظفر می‌دهد، در زمان حیات پدر از بهرام چوبین پیش پدر بدگوئی کرد که خیال پادشاهی دارد وچون از افشای امر ترسید بآذربایجان رفت وهمانطور که گفتیم هرمز خلع شد و پرویز به پایتخت بازگشت (پیش از رسیدن بهرام‌چوبین) و تاج برسر نهاد وپس پیش پدر رفت ومتوجه شد که چشم پدر را میل کشیده‌اند . پرویز گفت من دراین امر بی گناهم وفقط از ترس به آذربایجان فرار کردم ، پدر پوزش پسررا پذیرفت و از او خواست که اولاً هر روز ندیمی برای او بفرستد ، ثانیاً از کسانی که او را خلع کرده‌اند انتقام بگیرد، پرویز گفت که بعلت نزدیک بودن خطربهرام

چوبین متأسفانه نمی‌تواند این انتقام را فعلاً بگیرد و پس از رفع خطر بهرام‌چوبین حتماً اینکار را خواهد کرد.

طغیان بهرام چوبین

بهرام بطرف نهروان رفت و پرویز او را تعقیب نمود و در آنجا با او برخورد کرد، اما متوجه‌شد که اطرافیانش چندان درجنگ پای‌فشار نیستند، ناچار عقب‌نشینی کرد و پیش پدر رفت و با او دربارهٔ سرانجام کار مشورت کرد واو گفت که فعلاً صلاح است متوجه سرزمین موریق پادشاه روم شود، پرویز مجدداً سپاهیانی فراهم نمود که در آن دائیهای او بندویه وبسطام و کردی برادر بهرام نیز شرکت کردند، پس از خروج از مدائن متوحش شدند که مبادا بهرام به مدائن آید وهرمز را دوباره به پادشاهی رسانده و پادشاه روم را برآنها برانگیزاند.

بهرام از همراهان دربارهٔ قتل پدرش هرمز مشورت کرد و آنان جوابی مثبت یا منفی ندادند، بندویه وبسطام بقصد قتل هرمز به مدائن‌آمدند واو را خفه کردند وپیش پرویز بازگشتند.

پرویز ویاران کوشش داشتند که هرچه زودتر ازفرات بگذرند و به سرزمینی برسند که بتوانند استراحتی بکنند، چون در دیری استراحت نمودند ناگهان سواران بهرام‌چوبین بسرداری شخصی بنام بهرام پسر سیاوش برسر آنان ریخت.

بندویه به پرویز گفت جان خود را برهان، پرویز گفت چاره‌ای نمی‌بینم، بندویه گفت من خود را فدای توخواهم کرد پس لباس او را گرفت وپوشید، پرویز و چندتن از دیر خارج شده و درکوهستانها پراکنده ومتواری شدند وبهرام به دیر رسید و بندویه را آنجا دید که لباس پرویز را پوشیده بود و فکر کرد که پرویزاست او را دستگیر کرد، بندویه خواهش کرد که تافردا او را مهلت دهد تابطریقی‌آشتی کنند وبهرام قبول کرد.

فردا حیلهٔ او آشکار شد، بهرام بندویه را حبس کرد وسپس با سپاهیان خود به پایتخت رفت و برتخت نشست و تاج سلطنت برسر نهاد، البته شاهزادگان و

امرا روی خوش باو نشان ندادند ولی طبقات عوام او را استقبال کردند ، در همین حال بهرام پسر سیاوش ، بندویه را برای قتل بهرام چوبین تحریک کرد که بهرام متوجه شد وبهرام بن سیاوش را کشت وبندویه به آذربایجان رفت ، در آن وقت پرویز به انطاکیه رفته بود ، بهرام یاران خود را پیش پادشاه فرستاد و تقاضای بازگشت نمود و وعدهٔ یاری داد .

پناهندگی به روم

در همان حال پرویز با دختر موریق پادشاه روم که سریم نام داشت ازدواج کرد و با سپاهیان فراوانی که پادشاه روم همراه او کرد (۷۰ هزار) پرویز بآذربایجان آمد و درهمین حال بندویه وعده‌ای از همراهان بهرام نیز با چهل هزار سرباز ایرانی از اصفهان و فارس وخراسان باو یاری کردند ، وپرویز متوجه مدائن شد .

بهرام چوبین نیز بطرف او آمد و جنگی شدید درگرفت که گروه زیادی فارسی و رومی در آن جنگ کشته شد و بالاخره بهرام چوبین منهدم شد و بطرف ترکستان رفت وپرویز بطرف مدائن بازگشت و ده هزار هزار درهم را که از روم بهمراه آورده وپراکنده شده بود گردآورد .

بهرام چوبین پیش ترکان مدتی ماند ، خسروپرویز قاصدی پیش همسر پادشاه توران فرستاد و هدیهٔ فراوان ازجواهر وغیر آن همراه او کرد ودرعوض خواست که بهرام را بقتل برساند ، واو چنین کرد .

پادشاه روم را قتل بهرام گران آمد و چون دانست که این قتل به تحریک همسرش صورت گرفته است او را طلاق گفت .

درهمین حال پرویز نیز بندویه راکشت وخواست بسطام را هم بکشد ولی او به طبرستان گریخت ودر آنجا پناه گرفت . ولی پرویز مقدمات قتل اورا نیز فراهم نمود .

جنگ با روم

اما روم ، مردم آن مملکت پادشاه خود سوریق را درسال ۱٤ سلطنت پرویز خلع کردند وکشتند و بطریقی بنام

فوقاس[1] بسلطنت برداشتند که او خانوادهٔ موریق را از میان برد مگر طفلی را که پیش پرویز فرار کرد.

پرویز لشکریانی همراه این طفل کرد و او را بروم بازگرداند و فاتح شد و بسلطنت رسید. پرویز سه تن از سرداران خود را به سپهسالاری گماشت، اولی که بوران[2] نام داشت با لشکری بشام رفت و آنجا را فتح کرد و بیت‌المقدس را گرفت و صلیبی را که مسیحیان گمان داشتند با آن عیسی بدار زده شده و بآسمان رفته است گرفت و پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار دوم شاهین نام داشت که باسپاهی مصر را فتح کرد و کلید دروازه‌های اسکندریه را پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار سوم که از آن دو والامقام‌تر بود فرخان نام و مقام شهربراز داشت و مرجع دو فرمانده اول محسوب میشد. مادر این سپهسالار از شاهزادگانی بود که فقط فرزندان نجیب بدنیا می‌آورد. پرویز آن زن را خواست و گفت: میخواهم سپاهی به روم بفرستم که یکی از فرزندان تو رئیس آن سپاه باشد بگو کدام یک بدین کار مناسبترند، آن زن گفت نخستین پسرم از روباه مکارتر واز گنجشک ترسوتر است، شاهین از سنان برانتر ولی شهر براز از کسری بردبارتر است. پرویز گفت من همان سردار بردبار را انتخاب میکنم واو را برگزید واو باسپاهی به روم رفت و آنجا کشتار فراوان کرد وشهرها را خراب نمود ودرختان را از ریشه برآورد وتا قسطنطنیه رفت تا اینکه به خلیج آن شهر رسید، درآن وقت کسی از رومیان از فرزند موریق اطاعت نمی کردو روی موافقت با او نشان نداده بودند وپس از قتل فوقاس، یکنفر را بنام هرقل به حکومت خود گماشته بودند و این همان کسی است که مسلمین شام را از چنگ او خارج ساختند. هرقل دربرابر قتل و کشتار سردار ایرانی ناچار بخداوند ملتجی شد و از او کمک خواست، درخواب مردی با ریش بلند درحالی که لباس نیکو پوشیده بود دید که براو داخل شد و رو به‌ایشان کرد و گفت من اسلام قبول کردم، هرقل خشمگین شد وخواب خود را بکسی نگفت، شب دوم نیز همان مرد بخواب اوآمد

۱- طبری: قوفا ۲- طبری: رمیوزان

که درمجلسی نشسته بود ومرد دیگری داخل شد و زنجیری در دست داشت و آن زنجیر درگردن آن مرد انداخت واو را تسلیم هرقل کرد و گفت کسری را بتوتسلیم کردم، به اوجنگ کن پیروز خواهی بود . روز بعد هرقل رؤیای خود را بازگو کرد و رجال روم نیز به جنگ با ایران موافقت کردند وهرقل فرزند خود را درقسطنطنیه بجای خود گذارد واز راه دیگری غیراز آن طریقی که شهربراز گذشته بود به حدود ایران آمد وبه سرزمین ارمنستان رسید و از آنجا متوجه جزیرة العرب شد وتانزدیکی نصیبین پیش راند.

خسرو نیز سپاهی دربرابر او فرستاد وآن قشون درموصل متوقف شدند، سپس شهربراز راکه در راه روم بود از آمدن هرقل آگاه کرد واو را دعوت نمود که برای دفع هرقل آماده شود.

گفته‌اند که شهربراز که بطرف روم رفته بود ازشام گذشته وبه«اذرعات» رسید و با قشون روم درآنجا جنگ کرد و آنانرا منهزم نمود و کشتار واسارت فراوان کرد، درهمان حال فرخان برادر شهربراز یکروز پس از شرابخواری بسیار، گفت درخواب دیدم که برتخت خسرو نشسته‌ام ، این خبر به خسرو رسید و به برادرش شهربراز دستور داد که اورا بقتل برساند. شهربراز ازشجاعت وفداکاریهای برادرش شمه‌ای معروض خسرو داشت ، ولی کسری مجدداً قتل او را تأیید کرد ، شهربراز برای بارسوم مکاتبه کرد که کسری خشمگین شد واو را ازمقام خود معزول نمود وبرادرش فرخان را امیرسالاری لشکر داد ، وشهربراز هم قبول نمود.

اما درهمان روزکه فرخان بمقام جدید نشست یک ورقه یادداشت کوچک نیز ازخسرو باو رسید که درآن بقتل برادرش شهربراز او را فرمان داده بود وفرخان مصمم بقتل برادر شد ، شهربراز مهلت خواست تا وصیت خود را بنویسد واومهلت داد، پس شهربراز صندوقی پیش آورد واز درون آن نامه‌های سه گانه خسرو رابیرون کشید و گفت من سه بار در بارهٔ قتل تو با کسری محاجه کرده و ترا نکشتم ، تو برای اولین دستور چنین تصمیمی گرفتی.

برادر از برادر عذرخواست ومنصب او راوا گذارکرد و هردونفر به موافقت و

آشتی با پادشاه روم علیه خسرو متفق شدند، پس شهربراز نامه‌ای به هرقل نوشت وگفت من باتو حرفی دارم که فقط حضوراً می‌توانم بگویم ، تو می‌توانی با پنجاه نفر سرباز بامن ملاقات کنی و من نیز در این ملاقات پنجاه نفر فارسی همراه خواهم داشت .

قیصر موضوع را بهمه سپاهیان گفت وفرمان داد که جاسوسانش اخبار مربوط به شهربراز را دقیقاً باو برسانند زیرا بیم داشت که دراین کار خدعه ونیرنگی باشد. ولی جاسوسان خبر دادند که چنین نیست و شهربراز با ۵۰ سوار آماده است ، قیصر نیز ۵۰ سوار برداشت وباهم ملاقات کردند و دراین میان مترجمی نیز با آنان بود، شهربراز گفت که من و برادرم سرزمین ترا خراب کردیم وکردیم آنچه کردیم ، امروز خسرو برما حسد برده است وخواسته تامن وبرادرم خلع کند وبقتل برساند ، اکنون ما حاضریم همراه تو باخسرو بجنگیم .

هرقل ازین جریان بسیار خشنود شد وطرفین باین امر متفق شدند ومترجم را نیز کشتند که خبر فاش نشود ، هرقل با قشون خود به نصیبین رسید و پرویز پس ازآگاهی از این امر یکی ازسرداران خود را که «راهزار» نام داشت با ۱۲ هزارمرد بجنگ او فرستاد ودستور داد که در نینوا توقف کند وجلوی پیشرفت هرقل رابگیرد ودر دسکره نیز حاکمی معین نمود ، راهزار بوسیله جاسوسان متوجه شد که هرقل با ۷۰ هزار سپاهی بجنگ آمده است وخبرآنرا به خسرو فرستاد وعجز خود را ازمقابله با این سپاه اعلام نمود . ولی کسری عذر او را نپذیرفت و دستور جنگ را صادر کرد واو قبول نمود وآماده شد، هرقل متوجه سپاه کسری شد وازجمله از راهی که راهراز درسرسیرش بود گذشت ومتوجه راهراز شد وجنگی سخت درگرفت که راهراز و شش هزار از سپاهیانش کشته شدند وبقیه هزیمت گرفتند، این خبر به پرویز که دردسکره بود رسید وبیمناک شد وبمدائن بازگشت ودرآنجا سنگر گرفت ونامه هائی به‌سرداران سپاه که فرار کرده بودند نوشت وآنانرا از بازخواست ترساند و دوباره بجنگ دعوت کرد ، واین عده هم ناچار به توطئهٔ برضد او پرداختند.

حیلهٔ جنگی

بهرحال هرقل تانزدیک مدائن رسید و با غنائم فراوان بکشور خود بازگشت. علت بازگشت اونیزاین بود که خسرو پس ازآنکه ازمقاومت باهرقل عاجزماند حیله‌ای اندیشید ونامه‌ای به‌شهربراز نوشت وازاو سپاسگزاری واو را درکارهائی که کرده بود تأیید کرد واز ملاقات اوبا پادشاه روم و کشاندن او به داخل ایران سپاسگزاری نمود ونوشت اکنون موقع آنست که تو ازپشت سر ومن از جلو باو تاخت آوریم و درفلان روز بهم خواهیم رسید و یکنفر از رومیانرا بجای نخواهیم گذاشت.

آنگاه این‌نامه را در جعبه‌آبنوس نهاد وراهبی‌راکه دریکی ازدیرهای مدائن بود خواست وگفت من‌نیازی پیش تو دارم، راهب گفت پادشاه بالاتر از آنست که بمن محتاج باشد، ولی بهرحال من فرمان گزارم. خسرو گفت که رومیان نزدیک ما شده‌اند و راه‌ها بدست آنان افتاده است و من بیکی از فرستادهانم که در شام است احتیاجی دارم و چون تو نصرانی هستی اگر به رومیان برخورد کنی به تو آسیبی نخواهند رساند، نامه‌ای نوشته‌ام که در این جعبه است، او را به شهربراز برسان، سپس دویست دینار نیز باو داد.

راهب نامه را گرفت وبعد آنرا بازکرد وخواند و دوباره بجای نهاد و براه افتاد، در راه‌که نزدیک لشکر روم رسید وورومیان ورهبانان و ناقوسهای آنان را دید وصدای آنرا شنید احساس رقتی درقلب خود نمود و غیرت هم کیشی براو فائق‌آمد و با خود گفت ظلم است که بکمک من اینهمه نصرانی شهید شوند، پس به طرف چادرهای سپاه روم رفت وجریان را به سپاه روم گفت ونامه را بامیر داد.

هرقل نامه را خواند درهمین حال یاران او سردی راکه از راه شام می‌رسید نیز دستگیر کرده و بحضور آوردند وهمراه او نیز نامه‌ای بود که از زبان شهربرزا به خسرو پرویز نوشته شده ودرآن بود که‌من پادشاه روم را فریب دادم وبداخله‌مملکت کشاندم و مایلم بدانم که شاه چه روزی باوحمله خواهد کرد تا من نیز ازپشت سر بطرف او هجوم آورم. و دراین واقعه حتی یکی ازافراد هرقل زنده نخواهند ماند.

هرقل با خواندن نامهٔ دوم (که اینهم ازحیله‌های خسرو پرویز بود) برایش مسلم

شد که خدعه‌ای در کار بوده است ، پس فوراً بفکر بازگشت افتاد و تقریباً بصورت هزیمت به روم رفت.

خبر بازگشت سپاه روم به شهربراز رسید وخواست که علت آنرا بفهمد ولی رومیان جواب صحیح باو ندادند واو خشمگین شد و کشتار بیدریغی در سپاه روم نمود وسپس نامه‌ای بخسرو نوشت و در آن ذکر کرد که من تدبیری اندیشیدم وبا کشاندن رومیان بداخل ایران عدهٔ زیادی از آنانرا کشتم واینک سرآنان را بحضور میفرستم، ودرباره همین حادثه است که خداوند این آیه را نازل فرمود :

الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون،

مقصود سرزمین «اذرعات» است که پست‌ترین نقاط روم است.

حضرت محمد از پیروزی ایرانیان بررومیان دلخوش نبود زیرا رومیان اهل کتاب بودند و سزا نبود که مجوس برآنان تسلط یابند. (ص ۲۱۵)

نشانه‌هائی که پرویز از ظهور پیغمبر یافت

از جمله این آیات این بود : کسری پرویز برنهر «دجلة العوراء» سدی بست و مال فراوان بر آن خرج نمود، طاق ایوان کاخ اوبنیانی داشت که کسی مثل آن ندیده بود، دردرگاه خسرو پرویز سیصد وشصت مرد غیبگو از کاهنان و ساحران و منجمان بودند ، در میان آن مردی از عرب بنام سائب بود که باذان او را از یمن نزد خسرو فرستاده بود ، و هرگاه کسری غمگین میشد یا پیش آمدی میکرد، همهٔ این جمع را میخواست وفرمان میداد تا در بارهٔ امری که مورد نظر بود گفتگو کنند.

هنگامیکه حضرت محمد به پیغمبری مبعوث شد ، طاق ایوان کسری بدون فشار غیرعادی شکاف برداشت، وسد دجلةالعوراء شکست، وچون این خبر رسید شاه سخت غمگین شد و گفت :

«شاه بشکست»[۱]، خسرو کهنه وساحران را بخواند وسائب نیز درآن جمع بود

۱- عین جمله فارسی است که در ابن اثیر آمده است.

ومطلب را از آنان پرسید ، که میزان درجات سماوی را حساب کنند ، درهمان حال دنیا تاریک شد وسائب ازحدود حجاز برقی را دید که درخشیدن گرفت وتاشرق رسید وسپس در زیر پای خود بوستانی سرسبز مشاهده کرد ، سپس گفت : اگر آنچه دیدم حقیقت داشته باشد ازحجاز پادشاهی برخواهد خاست که دنیا را تسخیر خواهد کرد و تا شرق نیز خواهد رسید .

اما منجمین و سائب بیم آن داشتند که واقع را به خسرو بگویند . وقتی که منجمین از حضور خسرو مرخص شدند باخود گفتند، چاره چیست؟ ظاهر اینست که قضائی آسمانی آمده است و پیغمبری برخواهد خاست که سلطنت را ازین شاه خواهد گرفت اما اگر خبر را به کسری بازگوئیم هرآینه مارا خواهد کشت، پس براین امر اتفاق کردند که مطلب را پنهان دارند و بخسرو گفتند :

ما دیده بودیم که ساختمان طاق و سد درساعات نحس قرار دارد و دراثر اختلاف شب و روز نحوست کار خود را کرد وشکست درارکان آن افتاد ، اکنون ما حسابی کرده‌ایم که با رفع نحوست، کاخ را دوباره بنیان کنی وسد دجله را تعمیر سازی (درظرف هشت ماه) .

خسرو چنین کرد وپس ازتعمیر، خود بربالای برج آن رفت ، اما درهمان حال دجله طغیان کرد وبنیان سدرا دوباره متزلزل نمود، خسرو را از خطر بیرون کشیدند واو قریب صدتن از منجمین و کهنه را کشت و گفت که من شما را در رفاه وآسایش نگذاشته‌ام که با جان من بازی کنید . بقیهٔ منجمان گفتند : پادشاها، ما خطا کردیم همچنان که گذشتگان ما نیزخطا کرده‌اند، وچون برای بارسوم همین جریان تکرار شد، منجمین را خواست و گفت اگر راست واقعه را بمن نگوئید همه شما را خواهم کشت وآنها مطلب را گفتند و اضافه کردند که از بیم نتوانستیم بار اول حقیقت واقع را بیان کنیم .

چون سال ششم هجرت رسید ، حضرت محمد ، **عبدالله‌بن حذافة السهمی** رانزد پرویز فرستاد . درآن‌سال دجله وفرات طغیان عجیبی نموده بودند، اغلب کشتزارها را

آب فرا گرفت وهمه ابنیه و تأسیسات خسرو در کنار دجله نابود شد ودهاتی چندزیر آب رفت.

چون اعراب بایران حمله بردند دیگر فرصت جلوگیری از آب وبستن وترمیم شکافهای سدها ممکن نشد، تا زمان حجاج که بقایای آن سدها نیز ازمیان رفت و اکنون هم بهمان حال است.

ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف گوید که خداوند فرشته‌ای را نزد کسری فرستاد که عصائی بدست داشت و بازگونه راه میرفت، این فرشته به خوابگاه کسری که کسی را بدان راه نبود داخل شد، رو به کسری کرد و گفت:

مسلمان خواهی شد یا ملک تراچون این عصا را بشکنم؟ کسری فریاد زد، «بهل، بهل» وفرشته از کاخ خارج شد. کسری پرده داران را تنبیه کرد و گفت چرا اجازه داده‌اند کسی بداخل ایوان آید؟ آنان گفتند که ما هیچکس را اجازه ندادیم واصولاً کسی را ندیدیم که داخل کاخ شده باشد.

سال بعد بازدرهمان روز وهمان ساعت همان شخص داخل شد وهمان جریان تکرار گشت و درسال سوم چون باز کسری جواب درستی نداد، عصا شکسته شد و فرشته خارج گشت وبعدها شد آنچه شد.

این نشانه از هم پاشیدگی ملک او وطغیان پسرش وایران براو بود تا بقتلش منتهی گشت.

حسن بصری گفته است که یاران پیغمبر از حضرت پرسیدند: حجت خداوند درمورد کسری چه بود؟ گفت: خداوند فرشته‌ای نزد کسری فرستاد که دستش را از دیوار کاخ کسری به درون برد و ازین دست نور پراکنده میشد، کسری چون آنرا دید به زاری افتاد. او گفت: ای پادشاه، وحشت مدار، خداوند پیغمبری فرستاده است و کتابی براو نازل کرد، ازو پیروی کن و اسلام آورد دنیا وآخرت خود را نجات بده.

کسری گفت: در باب آن مطالعه خواهم کرد.

جنگ ذی‌قار

از حضرت رسول(ص) روایت شده است که چون خبر پیروزی ربیعه را بر سپاه کسری شنید، فرمود: «امروز نخستین روزی بود که عرب ازعجم داد خویش بستد»[1] وبوسیلهٔ من بود که پیروز شدند. این جمله ازآن حضرت باقی ماند.

پس از آنکه منذربن منذر بپادشاهی رسید پسرش درحمایت عدی بن زید بود، واو غیر ازنعمان ۱۱ فرزند دیگر هم داشت که به‌مناسب زیبائی اندام وپهلوانیشان به شیران (اشاهب) معروف شده بودند چون منذربن منذر درگذشت، کسری پسر هرمز خواست تا کسی دیگر را برعرب حکومت دهد، عدی پسران را احضار نمود و احترام کرد و درظاهر آنان را بر برادر دیگرشان نعمان فضیلت نهاد، پس با یکا یک جداگانه صحبت کرد وبآنان گفت که اگر کسری از شما درباب کمک بخود پرسشی کرد، باو بگوئید که ما همه با تو یکدل هستیم ولی از برادر خود نعمان ایمن نیستیم، سپس بانعمان صحبت کرد و گفت اگر کسری ازتوسؤالی کرد بگو: اگر تواز برادران من ناتوان باشی، من ازغیرآنان ناتوانم[2].

کسری به عدی بن زید گفت تاآنان را یکی یکی حاضر کرد واز هر کدام پرسید. آنان همان جواب را دادند، چون نعمان پیش آمد و ازو سؤال کرد، نعمان جواب آخر را داد. اما بهر حال کسری اورا به‌حکومت گماشت وخلعت پوشید وتاجی برسرش نهاد که شصت هزار درهم بها داشت.*

نعمان، عدی بن زید را بزندان انداخت و عدی اشعاری سروده نزد برادرش فرستاد واو آن شعرها را بنظر کسری رساند و کسری نامه‌ای را بهمراه قاصدی برای آزادی عدی نزد نعمان فرستاد. برادرعدی خود قبلاً[3] به‌زندان رفته وخبر اجازهٔ آزادی او را باو داد، اما عدی گفت تو ازکنار من خارج مشو، چه اگر خارج شوی مرا

۱- هذا اول یوم انتصفت العرب من العجم وبی نصروا. (طبری: باسمی نصر)

* - مناسبات عدی بن زید و عدی بن مرینا ص ۲۱۷

خواهند کشت ولی برادر چنین نکرد. ازطرفی نعمان چون ازدستور کسری آگاه شد، پنهانی دستور داد تا عدی را خفه کردند.

وقتی رسول کسری نزد نعمان آمد، نعمان ازو پذیرائی کرد و چهارهزار مثقال [طلا] ویک جاریه باو داد، وچون موضوع راگفت، نعمان اظهار داشت برویم و زندانی راتحویل بگیریم. وقتی رسول کسری به زندان رفت زندانبانان گفتند که عدی چند روز است درگذشته است.

پادشاهان ساسانی اوصاف دختران زیباروی کشور را در بایگانی خود داشتند وکسانی را برای بدست آوردن آن دختران میفرستادند، ولی از اعراب خبری نداشتند، زیدبن عدی گفت من اطلاع دارم که نعمان بیش از بیست دختر ودختر عمه بسیار زیبا دارد، که هریک به ده تا ازین دختران می ارزد. شاه گفت بنویس که آنهارا بدربار بفرستند، زید گفت این کار نزد عرب ناپسند شمرده میشود، بهتر است که یکنفر را همراه من بفرستی تا مستقیماً گفتگو کنم. شاه چنین کرد وآندو بحیره رسیدند و پیش نعمان رفتند وزید باو گفت: عده‌ای از بستگان شاه خیال ازدواج با زنان عرب دارند واز تو میخواهد که دختران نزدیک خود را پیش او بفرستی و نشانی آن زنان هم اینست.

کنیزک انوشیروان

سالها قبل، منذر کنیزکی بدربار انوشیروان فرستاده و البته این کنیزک را درجنگها بدست آورده بود واو دارای این صفات بود:

خوش اندام، سفیدرنگ، سیاهی چشم با سرخی آمیخته، ابروانی پرموی و کشیده، گونه برنگ مهتاب وآفتاب، سیاه چشم بحدی که سیاهی آن ازحد عادی بیشتر باشد، بینی کشیده ومنخرین کوچک، خوشبوی، چست وچالاک، خوش ساق، سفیدی چشم کاملا محیط برسیاهی وتحدب آن، گونه لطیف، قدبلند، بناگوش کشیده، سینه باز، پستان برجسته، شانه گوشت آلود، مچ متناسب، کف و پنجه نرم، انگشتان کشیده، شکم صاف ونرم، سه بند گوشتین، ابروی کمانی پیوسته، جلوصاف، کفل برجسته، رانهای پیچیده، سرین خوش نما وخوش نما، بازوی لطیف ومتناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و

بلند ، سچ پای مدور ونرم ، کعب لطیف ، پوست نرم ، خرامان رونده ، بی‌تظاهر و بی‌اعتنا ومطیع صاحب ، بدون موی سفید درسر وعدم آمیختگی تیرگی رنگ باسرخی، بینی باریک، پهلوی گرم وحساس، هرگزسختی ندیده ، محفوظ وپاك وتلخ، مفتخر به‌نسب خود بدون آنکه اعتنا بفضیلت خود کند و مفتخر به فضیلت خود بدون اینکه از قبیلهٔ خود نام برد ، اگر درکار مورد مشورت واقع گیرد رأی او در حکم رأی بزرگزادگان باشد ولی عمل و رفتار او رفتار نیازمندان هنرمند ، زبان آور وخوش‌صدا که خانه‌را آرایش دهد وموجب حسرت و کوری چشم دشمن‌شود، اگر باو دست‌یازی سخت‌راغب وطالب‌باشد وچون کناره گیری‌از کنارت دورشود وهوائی درسرنپرورد، چشمانش بدرخشد و گونه‌اش سرخگون شود ولبش‌بلرزه افتد وآرزوهای خفته را بیدار کند .

نوشیروان این کنیزك را پذیرفت ودستور داد که همین مقیاس ملاك انتخاب زنان زیباروی باشد. وتا زمان خسروپرویز این نوشته در دربار باقی ماند .

تفتین دشمن

زید این صفات‌را برای نعمان خواند وگفت: پادشاه ازتو چنین دختری میخواهد .

نعمان را این‌سخن سخت آمد و گفت : ما فی‌عین السواد و فارس ماتبلغون حاجتکم (و مقصودش این بود که در فارس و سواد آنقدر زنان زیباروی هستند که دختران عرب بشمار نیایند . م)

رسول کسری از زید پرسید عین یعنی‌چه ؟ او گفت: معنی‌این کلمه گاو است ! بهرحال دو روزمهمان نعمان بودند . نعمان بعد کاغذی به کسری نوشت که شاه میخواهد پیش من نیست و از زید خواست که عذر او را بشاه بازگوید .

زید بازگشت وبشاه گفت: نگفتم که اعراب درباره بخشیدن زنانشان غیرتمند وسختگیرند؟ وتعمداً یکی‌از کلمات‌راهم‌برای قاصدی که همراهش بود اشتباه‌ترجمه کرد وقاصد کلمه را نزد شاه طوری بازگفت که شاه خشمگین شد (او گفت: انه‌قال مافی‌بقرالسواد مایکفیه حتی یطلب ماعندنا ؟) ونعمان هم برخشم شاه آگاه شد و

خود را آماده کرد. شاه چندی بعد نعمان را احضار نمود، نعمان باسلاح و جمعی از ازسپاهیان بحدود کوهستان قبایل طی (که باآنان ازدواج کرده بود) فرار کرد ولی آنان ازترس کسری کمکی باو نکردند وهیچکس از اعراب هم باو کمک ننمود تا اینکه به ذی‌قار فرود آمد و بنی‌شیبان را ملاقات کرد و زن و فرزندان و اموال را بدو سپرد وآنگاه پیش کسری آمد[1]. در کنار پل ساباط، زیدبن عدی را ملاقات کرد و گفت بخداوند که همهٔ این کارها زیر سر توست وبخدا اگر نجات پیدا کردم همان کاری با تو خواهم کرد که با پدرت کردم. بهرحال بدربار کسری آمد وکسری او را در بند انداخت وسپس به خانقین فرستاد تا آنجا طاعونی آمد وبمرد. بعضی نیز گفته‌اند که درساباط مرده است. مرگ او قبل ازظهور اسلام بود. پس ازمرگش، کسری، ایاس‌بن قبیصه را برحیره حاکم نمود وهم او بود که اموال نعمان را از هانی‌بن مسعود شیبانی باز خواست، و او از دادن اموال ابا کرد. کسری خشمگین شد و چون بنی‌شیبان به ذی‌قار آمدند کسری، نعمان‌بن زرعه راپیش آنان فرستاد که یا اموال‌را پس بدهند، یاسرزمین خودرا ترک گویند ویا آماده جنگ باشند. بنی‌شیبان، حنظلة‌ابن ثعلبه را بفرماندهی خود برگزیدند واو اجازهٔ جنگ داد. کسری، ایاس‌بن قبیصه طائی را با لشکری که جمعی از مرزبانان ایرانی و هامرز نسائی نیز با آنها بودند ازجنگ فرستاد وایاد وتغلب وقیس‌بن مسعودبن قیس‌بن ذی‌الجدین کمک کردند.

هانی‌بن مسعود سلاحهای نعمان را تقسیم کرد وچون ایرانیان به بنی شیبان نزدیک شدند، هانی بن مسعود گفت ای خاندان بکر، شما توانائی جنگ با کسری‌راندارید، بهتراست به بیابان پناه بریم. حنظلة‌بن ثعلبه گفت: ای هانی، توخیال نجات ما را داری وحال آنکه ما را درمهلکه انداختی، وخواستند پراکنده شوند، اما اودرجائی پناهی ساخت وقسم خورد که ازینجا نخواهد گریخت، پس ریسمان کجاوه‌های زنان را برید که دیگر کسی بفکر فرار نیفتد. مردمان بازگشتند، سپاهیان ایرانی‌نیز پیش آمدند و جنگ درگرفت وسپاه ایران از ترس تشنگی عقب نشست و به چاهها

۱- طبری: به صوا بدید همسرش.

پناه برد ، بنی‌بکر و بنی‌عجل آنان را تعقیب کردند وجنگ شدید شد ، ایرانیان به تالاب ذی‌قار پناهنده شدند (از بیم تشنگی) .

هفتصد تن از بنی شیبان آستین قباهای خود را بریدند تا شمشیر زدن آنان آسانتر باشد ، پس درهم افتادند ، هامرز سردار ایرانی تقاضای جنگ تن بتن کرد[1] ، بردبن حارثهٔ یشکری با او درآمیخت واو را بکشت ، پس میسرهٔ بکر ومیمنهٔ آن حمله بردند و به قلب سپاه زدند وشکست نصیب ایاس شد و ایرانیان گریختند و بنی‌بکر آنان را تعقیب کردند .

پادشاهان حیره بعد از عمروبن‌هند

بعد از مرگ عمروبن هند ، برادرش قابوس‌بن‌منذر ٤ سال حکومت نمود که هشت ماه آن در زمان انوشیروان بود وسه سال در زمان هرمز. بعد از قابوس ، سهراب بحکومت رسید ، سپس منذربن نعمان چهارسال ونعمان‌بن منذر پدر قابوس ۲۲ سال حکومت کرد که ۷ سال در زمان هرمز و ١٤ سال زمان پرویز بود .

پس از او ایاس بن قبیصه در زمان پرویز بحکومت رسید که نخیرجان با او بود - ١٤ سال حکومت کرد، درزمان او حضرت رسول به پیغمبری مبعوث شد،پس از او آزاد به پسر ماهیان همدانی ۱۷ سال حکومت کرد که ١٤ سال آن در زمان کسری‌بن‌هرمز و ۸ ماه درزمان شیرویه ویکسال‌و ۷ ماه درزمان اردشیرپسرشیرویه ویک ماه درزمان بوراندخت‌بود . پس‌ازاو منذربن نعمان‌بن‌منذر که دربحرین کشته شد حکومت یافت و تا وقتیکه خالدبن ولیدبه حیره آمد او حاکم بود ، پس از آن دیگر حکومت آل نصربن ربیعه با انقراض حکومت ساسانیان پایان یافت ، همهٔ حکام این طایفه بقول هشام بیست تن بودند که ۵۲۲ سال و هشت ماه حکومت کردند .

حکومت مروزان در یمن

پس ازعزل «زرین» ازیمن ، کسری‌هرمز، سروزان را بریمن حاکم نمود ، مردم کوهستان مصانع

۱- وگفت : مردی به مردی.

یمن براو طغیان کردند وخراج ها را بازگرفتند ، او متوجه مردم کوهستان شد ، ولی معلوم
شد که تسخیر این کوهستان مشکل است وتنها یک راه عبور دارد که گاهی یک مرد
میتواند ازین کوهستان دفاع کند و رشته های کوه که بموازات هم کشیده شده آنرا
چون قلعه ای محفوظ نگاهداشته است . اما مروزان بالاخره توانست باین راه نزدیک شود
وازآن بگذرد چنانکه وقتی مردم حمیر اورا دیدند گفتند: این شیطان است . او برقلاع
آنان تسلط یافت وخراج گذشته را بازگرفت وبکسری فرستاد . سپس کسری او را باز-
خواند و پسرش « خرخسره » را بریمن حکومت داد و او چون عازم شد ، در راه
درگذشت . پس باذان را حکومت دادند و او آخرین حاکم ایرانی بر یمن بود .

(ص ۲۲۱)

کشته شدن پرویز

خسرو پرویز ازجهت کثرت مال وفتوحات فراوان و بختیاری، معروف ودر حرص براموال مردم بسیار
خودخواه بود و بهمین علت مردم باو بدبین شدند . گفته میشود که ۱۲ هزار زن یا
بقولی سه هزار زن وهزاران کنیزک درحرم داشته است و پنجاه هزار اسب درآخور
بسته بود، به جواهر وظروف طلا ونقره بسیاردلبستگی داشت . گویند که درسال ۱۸
سلطنت خود دستور داد میزان درآمد مالیاتی را جمع بندی نمایند واین رقم به صدو
بیست هزارهزار مثقال رسید .

خسرو مردم را کوچک میشمرد . او دستور داد که یکی ازسردارانش بنام
زاذان کلیهٔ زندانیان را بقتل برساند و تعداد این بیچارگان به سی وشش هزار تن
میرسید، زاذان این کار را نکرد ، ولی البته همه آنان طبعاً جزء دشمنان شاه شدند .
همچنین دستور داد که جمله منهزمین از لشکر روم را هم بکشند .

خسرو یکتن راگماشت که بقایای مالیات مردم را جمع آوری کند و او بسیار
سختگیری نمود تاجمعی از مردم به بابل رفتند وآنجا شیرویه پسر خسرو را ملاقات
کردند (خسروپرویز فرزندان خود را دربابل مقیم کرده بود تا دستشان ازکارها
کوتاه باشد) واو را برپدر برانگیختند ، واو شبی به «بهرشیر» درآمد وپس از تسخیر

شهرامر بآزادی زندانیان داد. همچنین عده‌ای که خسرو امر بقتلشان داده بودنیز گرد او جمع شدند وفریاد «قباد شاهنشاه» برکشیدند[1] ودسته جمعی بحدود کاخ کسری رسیدند وپاسبانان از بیم جمعیت فرار کردند، خسرو ناچار بیکی از باغهای کاخ گریخت، مردم او را اسیر نمودند وفرزندش را بسلطنت برداشتند و اوکسی را نزد پدر فرستاد وکلیه اموال اورا گرفت، سپس ایرانیان تصمیم بقتل خسرو گرفتند و پسر نیز بآنان یاری کرد. خسرو سی وهشت سال سلطنت کرد که سی و دوسال و ۵ ماه و ۱۵ روز آن تا زمان هجرت پیغمبر از مکه بمدینه گذشت.

فرزندان خسرو

گفته‌اند که خسروپرویز ۱۸ فرزند داشت وبزرگتر آنان شهریار نام داشت و شیرین اورا بفرزندی گرفته بود، غیبگویان گفته بودند که از یکی از فرزندان تو طفلی متولد خواهد شد که خرابی این کاخ ودربار و ازدست رفتن سلطنت در زمان اوست وعلامت آن نقصی است که دریکی ازاعضاء بدن او خواهد بود.

خسرو فرزندان خود را از نزدیکی با زنان منع کرده بود و شهریار مذکور ناراحتی خود را ازمباشرت بازنان بصورت شکایت به‌شیرین گفت وشیرین کنیزکی را پیش او فرستاد و بدلائلی گمان داشت که این کنیزك باردار نخواهد شد، اما بهرصورت دخترك باردار شد واین طفل همان یزدگرد بود، پنج سال این قضیه را ازخسرو پنهان داشتند، روزی متوجه شدند که خسرو درزمان پیری به‌اطفال خرد-سال علاقه دارد، شیرین بخسرو گفت: میل داری فرزند یکی از فرزندان خردسال خود را ملاقات کنی؟ خسرو به‌شادمانی گفت: آری. شیرین یزدگرد را نزد او برد، یکروز که یزدگرد ببازی مشغول بود، خسرو بیاد گفتگوی غیبگویان افتاد ودستور داد پسرك را لخت کنند ومتوجه شد که دربالای ران‌او نقصی‌موجود است، خواست او را بقتل برساند ولی شیرین‌ممانعت کرد و گفت راه چاره آنست که طفل را ازحدود

۱- قباد نام شیرویه بود.

کاخ سلطنت خارج سازند ، پس او را به سیستان بردند یا بقولی دریکی ازقرای دور افتادهٔ «سواد» نهادند که نام آن قریه «خمانیه» بود .

پس از قتل خسروپرویز، پسرش شیرویه بسلطنت رسید . (ص ۲۲۲)

پادشاهی شیرویه

پس ازآنکه شیرویه بسلطنت رسید (مادر شیرویه مریم دختر موریق پادشاه روم واسم اصلی شیرویه قباد بود) بزرگان و اشراف بحضور او رسیدند و گفتند صلاح نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم ، یا باید خسرو بقتل برسد ویا اینکه تو از سلطنت کناره گیری کنی ، شیرویه ازاین تذکر ناراحت شد وسپس پدر را از پایتخت بجای دیگر برد و زندانی کرد . باز بزرگان بحضور آمده وگفتند که ما از بدرفتاری خسرو بتنگ آمده بودیم و اموال فراوان نیز دارد که باید مصادره وشاه کشته شود ، سپس شیرویه مردی را که اسبادجشنس نام داشت پیش پدر فرستاد و گفت بپدرم بگوی که هرچه برسرت آید نتیجهٔ اعمال خود تست: برپدر یاغی‌شدی وچشمان اورا کور کردی و کشتی‌وفرزندان خودرا ازمشاوره ومجالست بامردم منع کردی وزندانیان را آزار دادی وزنان بسیار را بخود تخصیص داده ازعواطف واحساسات محروم ساختی و ازمعاشرت با دیگران پرهیز دادی و نگذاشتی که بخانهٔ شوهر روند وفرزندآورند ، مردم ورعایای خود را بظلم وخشونت اداره نمودی وبشدت وقساوت اموال‌جمع کردی وسپاهیان را درسرحدات روم‌حیران ساختی و دودستگی‌میان سپاه پدید آوردی و با موریق غدر ومکر نمودی (با اینکه بتو نیکی کرد ودختر خود را بتو داد) وچلیپای مسیحیان راکه برای تو و رعیت‌تو سودی نداشت بیخود نگاهداشتی ، اکنون اگر حجتی داری بازگوی ویا نزد خدای توبه کن .

قاصد شیرویه پیش خسرو آمد و مطلب راگفت ، خسروگفت از قول من به شیرویه (که عمر دراز نخواهد یافت) بگوکه هیچکس گناه کوچکی را مرتکب نخواهد شد مگرآنکه دلیلی بزرگتر برصحت کار خود تواند داشت و اگر من آنطور بودم که توگفتی ، ای نادان ، صلاح تو نیست که این امر مهم را منتشر کنی ،

اگر قتل من با این رفتارها واجب نماید ، در حقیقت قضاة و داوران مملکت طبعاً پسر پدرکش را نه تنهاشاه خود نخواهند خواند بلکه مجالست و معاشرت با او را هم گناه شمرده او را ازخود دور خواهند کرد. خدای را شکر که من دراصلاح حال رعیت وخود و فرزندانم کوتاهی نکردم و برای اینکه تو بیشتر به نادانی‌خود آگاه شوی میگویم که اشرار و بدگویان، پدرم هرمز را به‌من بدگمان ساختند ومن‌متوجه سوء قصد او شدم وناچار به آذربایجان رفتم وچون کار پدر ساخته شد مرا به دربار خواندند و درهمان حال بهرام منافق برما تاخت ومرا ازکشور راند و بروم رفته و سپس بازگشتم و بدخواهان و قاتلان پدر را گرفتم. اما آنچه دربارهٔ فرزندان گفتی، من مربیان مناسبی برای فرزندان برگزیدم و ازجهت اینکه مردم ازشر شما در امان باشند مقرری خاص برای شما تعیین کردم و احتیاجات شما را برآوردم ، دربارهٔ تو اصولاً پیشگویان گفته بودند که تو برمن قیام خواهی کرد، پادشاه هند نامه‌ای به من نوشته وهدیه‌ای فرستاده بود که من آن نامه را خواندم و متوجه شدم که گفته بود درسال سی وهشتم سلطنت من، تو به‌سلطنت خواهی رسید ومن‌آن نامه وزایچهٔ تو را مهر کرده‌ام واکنون نزد شیرین‌است ومیتوانی‌آنرا بخوانی، معذلک همهٔ اینها مرا از نیکوئی و مماشاة با تو باز نداشت چه رسد باینکه بقتل تو دست یازم.

دربارهٔ زندانیان‌سخن گفتی، من هیچکس‌را مگر آنکه سزاوار قتل بود بزندان نیفکندم واین وزراء بودند که مارا بقتل‌آنها که سزاوار قتل‌بودند وامیداشتند ومن بجهت اینکه از خونریزی بیزار بودم فقط به حبس آنان اکتفا کرده کارشان را بخدا بازمیگذاشتم واگر تو آنها را از زندان آزاد کردی درحقیقت باخدای درافتاده‌ای و نتیجهٔ آنرا هم خواهی دید.

درخصوص جمع اموال وجواهر به عنف وشدت ، ای نادان بدان که بعد از خداوند تعالی، مملکت را مال وسرمایه ولشکر نگاه میدارد خصوصاً سرزمین‌ایران‌را که دشمنان از چارسوی بآن چشم طمع دوخته‌اند وجز باالشکر وسلاح که در اثر مال فراهم‌خواهد آمدچارهٔ آن نخواهد شد ، آنچه سلاح ومال، گذشتگان جمع کرده

بودند بدست بهرام دوروی ومنافق غارت شد و ازمیان رفت ومن پس از رسیدن به سلطنت، سپهبدان و قامروسانان [1] را باطراف فرستادم که دشمنان‌را بکوبند و سرزمین آنانرا غارت کنند واین غنائم ازسرزمین آنانست.

من شنیده‌ام که تو دست به پاشیدن این اموال زده‌ای و این با مشورت آن زندانیان‌آزاد شده‌ای است که سزاوار قتل بوده‌اند، بایدبدانی که‌این ثروت بازحمت ومشقت وفداکاری مردم بدست آمده واینکار را مکن زیرا این سرمایه‌ها پناه وپشت کشور ونیروی برابری با دشمن است.

قتل پرویز

پس از آنکه اسبادجشنس بازگشت وجواب پدر را به‌شیرویه گفت، مجدداً بزرگان فارس نزد شیرویه آمدند وگفتند چاره نیست یا باید پدر را به قتل برسانی و یا اینکه ازسلطنت کناره‌گیری کنی، ناچار خواه‌ناخواه فرزند بقتل پدر امر داد، کسی که مأمور قتل پرویز شد جوانی بودبنام **مهرهرمز** پسر سردانشاه از سرزمین نیمروز.

پس از قتل پدر، شیرویه جامه برتن درید و زاریها کرد واز جنازهٔ پدرتجلیل نمود و بزرگان واشراف نیز پیروی کردند. پس از دفن پرویز، شیرویه امر داد تا مهرهرمز قاتل پدر را نیز بقتل رساندند، پرویز ۳۸ سال حکومت کرد.

آنگاه شیرویه امر بکشتن برادران خود داد و ۱۷ تن از برادران شجاع و دانشمند خود را بامشورت وزیرش **فیروز** بقتل آورد.

چندی نگذشت که شیرویه به بیماریهای متعدد گرفتار شد بطوریکه هیچ بهره‌ای ازلذائذ دنیائی نبرد، در «دسکرة ملک» درگذشت. او بعد از مرگ برادرانش شدیداً گریه و زاری میکرد.

شماتت خواهران

گویند در روز دوم قتل برادرانش، بوران‌دخت وآزرمیدخت خواهرانش بحضورآمده وسخت باو خشمگین شده ناسزا گفتند وگفتند که دراثر حرص وولع به‌پادشاهی- که برای تونیزپایدار نخواهد بود- پدر

۱- ظ: فادوسپانان.

وبرادران را ازمیان برداشتی، شیرویه با شنیدن این کلمات گریه فراوان کرد وتاج را از سر بر گرفت و بدور افکند وهمچنان غمگین ورنجور بود ، در زمان او طاعون به ایران آمد وعدهٔ زیادی از ایرانیان بااین مرض در گذشتند که شیرویه نیزبدان بیماری مرد .مدت سلطنت اوهشت ماه بود. (ص ۲۲٤)

پادشاهی اردشیر

اردشیر هفت‌ساله بود که شیرویه بمرد و پس از او ایرانیان پسرش اردشیر را بسلطنت بر گماشتند وسردی بنام **مهاذر جشنس**[1] که خوانسالار بود نایب‌السلطنه گردید ، سیاست خوب پیش گرفت واحکام‌اوچنان بود که کسی گمان نداشت فرمان طفلی خردسال است.

در آن زمان شهربراز وسپاهیانی که پرویز همراه او کرده بود درسرز روم بودند واو پس ازآشتی‌باخسرو هدایا وخلعت‌های فراوان بحضور سیفرستاد وپرویز وشیرویه با او مکاتباتی داشتند ، ولی در مورد روی کار آمدن اردشیر بزرگان ایران با او مشورت ننموده بودند واو این مطلب را بهانه قرار داد و شروع به بیدادگری و کشتار نمود وبه بهانهٔ خردسالی اردشیر، نظر به سلطنت داشت و با لشکریان خود متوجه مدائن شد.

اردشیر ومهاذرجشنس و سایر شاهزادگان بشهر طیسفون رفتند وشهربراز آن شهر را محاصره کرد ومنجنیق ها برافراشت ولی پیروزی نصیب او نمیشد ، تا اینکه توطئه‌ای درشهربکار رفت ورئیس پاسبانان وسپهبد نیمروز خیانت کردند و دروازه‌های شهر را گشودند وشهربراز بشهر آمد و بقتل و کشتار بزرگان و مصادرهٔ اموال آنان پرداخت ویکی از یاران اردشیر او را در ایوان خسرو **شاه‌قباد** بفرمان شهربراز بقتل رساند. مدت سلطنت اردشیر یکسال وشش ماه بود.

پادشاهی شهربراز

پس از قتل اردشیر ازخاندان سلطنت کسی نمانده بود که بپادشاهی رسدو شهربراز[2] که فرخان نام اصلی اوبود بسلطنت

۱- دراصل : بهاذرجسنس

۲- دراصل: شهریراز

نشست ، درهمان زمان سه‌برادر ازاهالی اصطخر فارس بقتل او همت گماشتند (بکینهٔ قتل اردشیر) واین سه تن از محافظان خصوصی او بودند. رسم چنان بود که هرگاه شاه میخواست سوار شود گارد مخصوص بحال خبردار درحالیکه سلاح پوشیده وشمشیر نیزه دردست داشتند در دو صف میایستادند و چون شاه برابر هریک میرسید هرسرباز پیشانی خود را برروی سپر خود بعلامت احترام خم میکرد.

یکروز که شهربراز سوار براسب شد ، سه برادر مذکور کنار یکدیگر ایستاده بودند وچون شاه محاذی آنان رسید ، یکباره او را شمشیر زدند وشاه ازاسب افتاد، در همانحال ریسمانی بپای شاه بسته وجسد را بخاک کشیدند . دراینکار عده‌ای از بزرگان نیز همراهی داشتند ، تمام مدت حکومت شهربراز چهل روز بود.

(ص ۲۲۵)

پادشاهی بوراندخت دختر پرویز

پس ازقتل شهربراز ، بوران بسلطنت رسید، زیرا مردی ازخاندان سلطنت نیافتند که‌سزاوار پادشاهی باشد ، این زن آبادانیها کرد و پلها ساخت و باقیماندهٔ خراج رابمردم بخشید وصلیبی را که ازمسیحیون بمدائن آورده شده بود به‌پادشاه روم بازگرداند. یکسال وچهار ماه سلطنت کرد وبمرد.

پس ازومردی بنام **جشنسبنده**[1] (ازعموزادگان پرویز) بحکومت رسید و کمتر از یکماه سلطنت کرد ولی بعلت بدرفتاری بدست سربازان بقتل رسید.

پادشاهی ازرمیدخت دختر پرویز

پس ازقتل جشنسبنده ، ایرانیان ازرمیدخت دختر دیگر پرویز را که از زیباترین زنان آن روز بود بحکومت برداشتند ، در آن ایام سردار بزرگ پارسیان **فرخهرمز** اسپهبد خراسان بود . او ازازرمیدخت درخواست ازدواج کرد ، ازرمیدخت نوشت که اصولاً زناشوئی برای ملکه جائز وسزاوار نیست و اگر غرض تو هم‌بستری بامن است، فلان شب وفلان ساعت پیش من‌آی . فرخ هرمز درهمان

۱- طبری : جشنسده

شب بجانب ملکه رفت ولی ملکه به رئیس گارد محافظ (امیرحرس) خود دستورداد که او را بقتل برساند وچنین کردند وجسدش را درمحوطه بیرون کاخ افکندند و فردا آنرا پنهان ساختند.

پسر این سپهبد، رستم نام داشت (وهمان کسی است که در قادسیه بامسلمانان بجنگ پرداخت) واو جانشین پدر درخراسان بود. اوپس از آنکه ازجریان قتل پدر آگاه شد با لشکریانی بسوی مدائن آمد وشهر را گرفت، ابتدا چشمان ازرمیدخت را میل کشید وسپس او را کشت وبعضی گویند که ملکه خود را مسموم کرد.

مدت سلطنت این زن شش ماه بود، گویند پس ازاو مردی که کسری (خسرو) پسر **مهرجسنس** نام داشت و ازاحفاد اردشیر بابکان بود بحکومت رسید، این شخص در اهواز بود و بزرگان ایران او را به سلطنت برداشتند ولی بعد از چند روز بقتل رسید.

بعضی نیز نوشته‌اند که بعد از ازرمیدخت، **خزرادخسرو** یکی از پسران پرویز (که مادرش کردیه خواهر بسطام بود) حکومت یافت، گویند که درقلعه‌سنگ[1] نزدیک نصیبین اورا یافتند ومدتی شاه بود تااینکه اوراخلع کردند و کشتند. اوشش ماه حکومت کرد.

دربارهٔ خسرو پسر مهرجسنس **گویند** که چون بقتل رسید بزرگان ایران اعلام کردند که هر کسی نسبتی بخاندان سلطنت دارد نسب‌نامهٔ خودرا ولو ازطرف مادر هم باشد ارائه دهد، درهمان اوان به مردی که درمیسان اقامت داشت و **فیروز** پسر مهران جسنس نامیده میشد دست یافتند، این شخص جسنسبنده[2] نیز خوانده میشد ومادرش **صهاربخت** دختر یزدان‌زان[3] پسر انوشیروان بود که او را بسلطنت برداشتند، اوسری بزرگ داشت، چون تاج برسر نهاد گفت: «چقدر این تاج کوچک

۱- وجد بحصن الحجارة بقرب نصيبين

۲- طبری: جسنسده

۳- بلعمی: سهان‌دخت دختر یزدادبن انوشیروان

است» ، مردم این سخن او را بفال بد گرفتند و فی‌الحال او را کشتند ، بعضی نیز گفته‌اند که پس ازچند روز بقتل رسید . (ص ٢٢٥)

یزدجرد (یزدگرد) پسرشهریار پسرپرویز

ازین وقت، روزگار ایرانیان پریشان شدو مسلمانان متوجه سرزمین آنان شدند. هر کسی که از خاندان سلطنت بود ادعای پادشاهی می کرد و کوشش داشت که اطرافیان خود را بکشد شاید کشور رانجات دهد، درهمین احوال مردم از وجود **یزدگرد** پسرشهریار پسر پرویز که دراصطخر بود آگاهی یافتند و او را بمدائن بردند و بسلطنت برگزیدند ولی در حقیقت سلطنتی نبود . بعلت خردسالی او بزرگان وسرداران امور سلطنت‌را اداره میکردند وبهمین علت کار مملکت بضعف گرائید ودشمنان چیره شدند وبشهرها تاختند واعراب بجنگ ایرانیان درآمدند (در سال دوم سلطنت یزدگرد) . همهٔ عمر یزدگرد تاروزی که کشته شد ٢٨ سال بود و این آخرین پادشاه ساسانی بود ، و ازاین‌تاریخ ببعد وقایع تاریخی‌را براساس‌تاریخ هجرت خواهیم آورد . (ص٢٢٦)*

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

یوم شعب جبله
(جنگ بین بنی زراره و بنی عامر)

گویند که دین زردشتی در بحرین رواج داشت و بعضی از اعراب بدان دین متدین بودند از آنجمله زرارة بن عدس و پسرانش حاجب ولقیط و اقرع ابن حابس و غیر آنان زردشتی (مجوس) بودند و لقیط با دخترش **دختنوس** ازدواج کرد و گویند او در حالی کشته شد که با همسرش درآمیخته بود و درین وقت گفت :

یالیت شعری عنک دختنوس
اذا اتاها الخبر المرسوس
اتحلق القرون ام تمیس
لابل تمیس انها عروس

بعضی نیز گویند که درمیدان جنگ به قتل رسید و این خبر صحیح تر است.
(ص ۲۶۹)**

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

یوم اوارة الاول (جنگ بین امرئ القیس وبکربن وائل)	ص ۲۵۱
« « الثانی	۲۵۲
قتل زهیربن جذیمه و یوم الرحرحان	۲۵۳
ایام واحس و الغبراء (جنگ بین عبس و ذبیان)	۲۵۸
** - یوم ذات نکیف (بنی بکر وقریش)	۲۶۹
الفجارالاول والثانی	۲۷۰
یوم ذی نجب (بنی عامر وبنی تمیم)	۲۷٤
یوم نعف قشاوه	۲۷٤
یوم الغبیط (بنی شیبان و تمیم)	۲۷۵
یوم مبایض (شیبان و بنی تمیم)	۲۷۷
یوم الزویرین (بکر وتمیم)	۲۷۸

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

یوم الصفقه و یوم الکلاب الثانی

وجه نام گذاری این روز اینست که باذان نمایندهٔ خسرو پرویز در یمن ، کالائی از یمن نزد خسرو فرستاد وچون این کالا به نطاع (سرزمین نجد) رسید ، بنی تمیم آنرا غارت کردند ونامه ها را دریدند وسواران را خلع سلاح کردند ، قاصدان نزد هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه رفتند واو با آنان خوشرفتاری کرد ولباسشان داد و ازین وقت کسری بیشتر باین طایفه تمایل پیدا کرد ومالی فراوان وتاجی بعنوان پاداش باو فرستاد واین هوذه نصرانی بود. سپس کسری به هوذه دستور داد که بهمراه مکعبر با بنی تمیم بجنگد وچنانکه گفتیم مکعبر مغلوبین را پنج پنج و ده ده از درقلعه وارد میکرد و در آنجا یکایک آنها را گردن میزدند ، وقتی مردم دیدند که هرکس وارد قلعه میشود دیگر بازنمیآید بتحقیق افتادند ویکی ازآنان که داخل قلعه شد زنجیررا گسیخت و خواست بگریزد ، مکعبر دستور داد درقلعه را ببندند و از آنجهت این روز را «یوم الصفقة» نام دادند . صفقة بمعنی بستن دراست .

درهمین روز بود که حضرت محمد نیز به پیغمبری مبعوث شد. (ص ۲۸۵)*

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

وقایع سال اول هجرت

سال سوم هجرت

سال چهارم هجرت

سال پنجم هجرت

دراین سال ازدواج حضرت رسول بازینب دختر جحش (دختر عمه حضرت) صورت گرفت، غزوه دومة الجندل در ربیع الاول این سال بود.

غزوه خندق

و این غزوه در شوال این سال بود، در این جنگ حضرت رسول باشارهٔ سلمان فارسی امر به کندن خندق دربرابر مخالفین داد وهمانجا است که پیغمبر فرمود «سلمان ازماست وازخانوادهٔ ماست». (سلمان منا، سلمان من اهل البیت)، هنگام کندن صخره‌ای (سلمان نیز همراه حضرت بود) برقی جهید که اطراف را روشن کرد، حضرت تکبیر گفت و سه بار این برق تکرار شد، سلمان در خصوص این برق پرسشی کرد، حضرت فرمود که قصور پادشاهان ایران و حیره با برق اول روشن شد وجبرئیل امین بمن گفت که دین من بآنان خواهد رسید، برق دوم قصور شام و روم را روشن خواهد نمود، و برق سوم روشن شدن قصور صنعاء خواهد بود. درین حال منافقین گفتند که چطور حضرت در اینجاست و از حیره ومدائن خبر میدهد وآنجا را برای شما میگشاید؟ در همین وقت این آیه نازل شد: واذیقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ماوعدناالله و رسوله الاغروراً.

در همین جنگ بود که علی با عمروبن عبدود بجنگ پرداخت و اورا کشت. (ص ۸٤)*

جنگهای ایران و عرب

وقایع سال پنجم هجری

نامه‌نگاری حضرت رسول به پادشاهان

درهمین سال حضرت رسول نامه هائی به کسری پادشاه ایران وقیصر و نجاشی وغیرآنان نوشت. **حاطب** بن ابی بلتعه را پیش مقوقس پادشاه مصر فرستاد و **دحیة** را نزد قیصر و **عبدالله**بن حذافه را نزد کسری قاصد نمود و **عمروبن** اسیة پیش نجاشی رفت. مقوقس نامه حضرت را پذیرفت و چهار کنیزك که ازجمله آنان ماریه مادر ابراهیم بود پیش حضرت هدیه فرستاد.[1]

قیصر روم که هرقل بود نامه حضرت را گرفت و زیرپا نهاد وسپس به سردی در رومیه که غیبگوئی‌می کرد نامهٔ نوشت ودربارهٔ حضرت ازاوپرسش کرد، حاکم رومیه درجواب نوشت که صاحب این نامه ها همان پیغمبری است که ما نیز در انتظاراوئیم، هرقل کشیش ها را دعوت و درکاخی جمع کرد و درهای آنرا بست ومطلب را بآنان گفت و بیم خود را اظهار داشت وگفت که حتماً این مرد پیغمبر موعود است، بهتراست که از او پیروی کنیم وچون قبول نکردند، گفت من این مطلب را ازجهت اطلاع برای شما گفتم و الا خود من نیز هم‌عقیده شمایم، آنگاه به دحیه گفت که من میدانم فرستندهٔ تو پیغمبر خداست ولی از ترس رومیان جرأت قبول دین او را ندارم.

اما کسری اپرویز، پس از آنکه نامهٔ حضرت رسول بوسیلهٔ عبدالله‌بن‌حذافة رسید، نامهٔ را پاره کرد و همانگاه پیغمبر فرمود که اساس سلطنت خود را از هم گسست، نامهٔ حضرت این بود:

۱- درباب تفصیل وتصویراصل این نامه‌رجوع شود به مقالهٔ‌مترجم این کتاب تحت عنوان ماریه درمجلهٔ یغما (فروردین ۱۳۳۲) وکتاب خاتون هفت قلعه.

« بسم الله الرحمن الرحیم ، من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس ، سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله ، و شهد ان لااله الاالله ، و أن محمداً عبده و رسوله ، و انی ادعوک بدعاءالله ، وانی رسول الله الی الناس کافة، لانذر من کان حیاً ویحق القول علی الکافرین ، فاسلم تسلم ، فان تولیت فان اثم المجوس علیک . »

بنام پروردگار بخشندهٔ مهربان ، از محمد پیغمبر خدای به کسری بزرگ ایرانیان، سلام بر کسی که حق را پیروی کند وبخدا و پیغمبرش بگرود وقبول کند که خدائی جزخدای یکتا نیست ومحمد فرستاده و بندهٔ اوست، من ترا بدین خداوند دعوت میکنم و پیغمبر خداوند برای همه مردم هستم وترساننده کسانی که حق را بپوشانند و بگمراهان حق دهند ، اگر اسلام بیاوری بسلامت خواهی بود واگر سر بتابی هرآینه گناه زرتشتیان همه بگردن تست .»*

مأموریت باذان

پس از آنکه خسرو این نامه را خواند خشمگین شد و آنرا از هم درید ، وگفت این مرد از رعایای من است و بمن اینطور نامه مینویسد. آنگاه به باذان که فرماندهٔ او دریمن بود نامه‌ای نوشت و گفت که دونفر را پیش این مرد که درحجاز ادعای پیغمبری نموده بفرست که اورا پیش من بیاورند، دوتن را یکی بنام بابو که نویسنده و کاتب بود ودیگری بنام خرخسره بود با نامه‌ای به حجاز فرستاد که حضرت را نزد کسری ببرند وضمناً گفت که نتیجهٔ امر وجریان پیغمبری محمد را باو نیز اطلاع دهند .

پس ازآنکه قریش ازاین جریان باخبر شدند خوشحال شدند وگفتند که خسرو مأمور خاص فرستاد که کار را یکسره نماید.

آن دونفر قاصد پیش حضرت رفتند درحالیکه ریش وشارب خود را نیزاصلاح

* - ملاقات دحیه با اسقف روم وملاقات عمرو با نجاشی ص ۱۰۲ ج ۲ .

نموده بودند ، پیغمبر بآنان نگاه کرد و گفت وای برشما چرا اینکار را کرده‌اید ؟ گفتند خداوند ما چنین فرموده است (ومقصودشان پادشاهشان بود) .

پیغمبر فرمود : ولی خداوند من بمن فرموده که ریش را بگذاریم ولی‌شارب را اصلاح کنیم . آنگاه آندو نفر مأموریت خود را بازگفتند واضافه کردند که اگر قبول کند وهمراه آنان بیاید هرآینه باذان دربارهٔ او سفارشی نزد کسری خواهد نوشت ، ولی اگر نپذیرد واباکند مسلماً خود و خانواده‌اش هلاك خواهند شد .

پیغمبر فرمود : امروز بروید وفردا بیائید تا باشما صحبت کنم ، و همانشب رسول خدا آگاه شد که خداوند شیرویه را برخسرو مسلط ساخته وپسر پدر راکشته است، فردا حضرت آندو را خواست وخبر قتل خداوند آنان را داد و گفت که دیری نخواهد پائید که قدرت دین وتسلط قوم من بسرزمین خسرو خواهد رسید ، اکنون وظیفهٔ شما اینست که نزد باذان برگردید و باو بگوئید که اگر اسلام پذیرفتی نجات خواهی‌یافت وآنچه راکه داری مجدداً تحت فرمان توخواهم گذاشت . سپس کمربندی ازطلا ونقره که یکی ازپادشاهان بحضرت فرستاده بودند به خرخسره داد وآندو بازگشتند و نزد باذان آمدند و ماجرا بازگفتند . باذان گفت بخدا که مقام این مرد ازمقام سلطنت بالاتر است و به پیغمبر خدا میماند . اکنون من‌تحقیق کنم، اگر سخن او راست باشد که مسلماً پیغمبر خداست وگرنه نتیجه را خواهد دید . طولی نکشید که نامهٔ شیرویه به باذان رسید که در آن خبر قتل خسرو را داده بود ونوشته بود که قتل خسرو نتیجهٔ سختگیری های او وقتل اشراف ایران بوده است ، شیرویه دریننامه از باذان فرمانبرداری خواسته بود که اهل یمن را ایمن سازد و کار پیغمبر را نیز پایان دهد .

اما وقتی‌این نامه رسید که باذان خود وخانواده‌اش ومردم یمن همه مسلمان شده بودند . (ص ۱۰۳ ج ۲)*

---

* - سرگذشت هوذة‌بن علی ص ۱۰۳ ج ۲

مردم خرخسره را صاحب معجزه گفته‌اند و معجزه بلغت حمیر بمعنی کمربند است .

مسألهٔ بحرین

اما منذربن ساوی والی بحرین، پس از آنکه علاء بن الحضرمی پیش والی آمد و تقاضای قبول دعوت پیغمبر یا پرداخت جزیه را نمود (و در آنزمان بحرین جزء ایران بود) منذر قبول اسلام نمود و خانواده‌اش نیز باو گرویدند تا از جزیه معاف باشند، ولی یهودان و نصاری وسایر زرتشتیان ساکن آنجا با علاء و منذر در برابر پرداخت جزیه مصالحه کردند که هر نفر یک دینار بپردازد و بهمین جهت در بحرین جنگی صورت نگرفت زیرا بعضی مسلمان شدند و بعضی با قبول جزیه صلح نمودند. (ص ۱۰٤ ج ۲)*

وقایع سال ۷ هجری

به روایتی در همین سال (۷ هجری) بود که علاء بن الحضرمی از طرف حضرت پیش والی بحرین منذربن ساوی رفت و منذر باو قرار گذاشت که مجوس را با پرداخت جزیه معاف دارند ، و مسلمانان از گوشت قربانی آنان نخورند و با دختران آنان ازدواج نکنند ، بعضی نیز نوشته‌اند که رفتن علاء به بحرین درسال ششم هجرت بوده‌است. چنانچه گفتیم . (ص ۱۱۰ ج ۲)*

وقایع سال ۸ هجری

در همین سال (۸ هجری) حضرت محمد ، عمروبن العاص را به جیفر و عیاذ بنی الجلندی را به عمان فرستاد که جمعی کثیر مسلمان شدند و از مجوس نیز جزیه

* ـ غزوه خیبر ومرحب خیبری ص ۱۰٤ ج ۲
قطیهٔ فدك ۱۰۸
عمرة القضاء ۱۰۹

گرفته شد که اغلب ساکنین شهرها بودند واعراب در دهات بودند). بعضی نیز این واقعه را در سال ۷ نوشته‌اند. (ص ۱۱۱ ج ۲)*

وقایع سال ۹ هجری

وقایع سال ۱۰ هجری

سفینه وسلمان فارسی

از جمله موالی حضرت یکی سلمان فارسی بود که کنیه ابوعبدالله داشت ، از اهل اصفهان بود ، برخی نیز اورا اهل رامهرمز دانسته‌اند، دراوایل عمر باسارت افتاد ودر وادی‌القری ازیک یهودی خریداری شد چه او منشی یکنفر یهودی بود تا حضرت رسول باوکمک کرد و آزاد شد. دیگر ابوضمیره که پارسی وازاولاد بشتاسب بود.

دیگر «سفینة» که بندهٔ ام سلمه بود و او را آزاد کرد باین شرط که خدمت حضرت رسول را بپذیرد ، گویند که نام‌اول او مهران بود ، برخی نیز رباح نوشته‌اند وگویند که ازایرانیان بود .

همچنین پسرش که ابامسروح کنیه گرفت وبرای حضرت رسول‌اذان میگفت ودر جنگهای بدر و احد شرکت داشت ، گویند از ایرانیان بود.

همچنین مهران که او نیز از بردگان حضرت رسول بود.(ص ۱۵۱ ج ۲) *

وقایع سال ۱۱ هجری

اسود عنسی و طغیان یمن

این شخص عیهله بن کعب نام داشت ولقب ذوالخمار داشت، پس از اسلام باذان، کاریمن

* - عدد حج پیغمبر	ص ۱۴۷ ج ۲
صفت پیغمبر ونامهای او وخاتم نبوت	۱۴۸
شجاعت وبخشش پیغمبر	۱۴۸
تعداد زنان حضرت رسول (۱۵ تن بود)	
موالی رسول‌الله	ص ۱۵۰
کاتبان حضرت	۱۵۱
اسماء اسبان حضرت	۱۵۲
شترها ،استرها وخرها	۱۵۲
نامهای سلاح پیغمبر	۱۵۲

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

بروفق مراد مسلمین بود . پس از مرگ باذان ، حضرت رسول چند تن از امراء را به یمن فرستاد ، عمروبن حزم را بحکومت نجران وخالدبن سعید را به حکومت مابین نجران و زبید گماشت و عامر بن شهررا بر همدان و شهر بن باذان را بر صنعاء حکومت داد .

پس ازمرگ حضرت اول کسانی که طغیان نمودندشهر وفیروز و داذویه بودند . اسود شعبده بازی عجیب بود ، متوجه صنعاء شد و شهربن باذان با او مقابله نمود ولی بقتل رسید و اسود برسرزمین یمن تسلط یافت . اسود پس از قتل شهربن باذان با دختر او ازدواج نمود . واین زن دختر عم فیروز بود .

مسلمین که درحضرموت بودند از کار اوبه وحشت افتادند که مبادا لشکری فراهم کند وبجنگ آنان آید ، درهمین حال نامهٔ حضرت محمد به مسلمین یمن رسید که بهروسیله هست اسود را بقتل برسانند ومعاذ قبول این مأموریت نمود . جشنس دیلمی گوید که نامه حضرت به من و فیروز و داذویه رسید که اسود را با جنگ یا به توطئه بقتل برسانیم ، من پیش آزاد یکی از زنان باذان که پس از قتل شوهر بازدواج اسود آمده بود رفتم واو را بهمکاری با قتل اسود دعوت کردم واو پذیرفت وگفت بخدا که از هیچکس باندازهٔ اوکراهت ندارم ، من خاطره قتل شوهرش را بازگو کردم وفضیحتی که بر زنان و دختران او آمده بود گفتم و چون پذیرفت نزد فیروز وداذویه وقیس رفتم وجریان را بازگو نمودم و توطئه را چیدم و باز پیش زن رفتم - اوگفت که درکاخ کسی نیست وفقط پاسبانان دراطراف قصر هستند ، اسود در فلان قسمت کاخ میخوابد ، شما باکندن نقبی باو دست خواهید یافت - سپس بکندن نقب از خانه های اطراف کاخ پرداختیم وبهمان ترتیب براو دست یافتیم و

بیماری رسول‌الله (ص) ومرگ او ص ۱۵۳ ج ۲
داستان سقیفه وخلافت ابوبکر ۱۵۶
کفن و دفن پیغمبر ۱۶۰
اعزام سپاهیان به سرداری اسامةبن زید ۱۶۱

او بدست فیروز کشته شد ، وجسدش پیش پاسبانان کاخ افکنده شد . حضرت رسول همان شب از قتل عنسی خبر یافت .

در همین سال (۱۱ ﻫ) بود که ابوبکر بفکر تسخیر سرزمین فارس و تعقیب یزدگرد پادشاه آنجا افتاد . (ص ۱۶۵ ج ۲)*

طغیان دوم مردم یمن

گفتیم که پس از فوت حضرت رسول در صنعاء فیروز و داذویه حکومت میکردند ، درهمین وقت قیس بن عبدیغوث طغیان کرد و با فیروز و داذویه نیز یکی شد و آن دو را مطمئن ساخت و بعنوان مهمانی آنان را دعوت کرد و داذویه و فیروز و جشنس بدعوت او رفتند ، همینکه داذویه داخل شد ، او را بقتل رساند وچون فیروز خواست واردشود شنید که دو زن باهمدیگرصحبت میکنند ویکی به دیگری می گوید: این یکی هم مثل داذویه کشته خواهد شد .

داذویه بلافاصله براسب نشست و پابفرار نهاد و به جشنس نیز خبر داد و هردو به کوهستان « خولان» فرار کردند . سواران قیس از تعقیب آنان بازمانده به قیس خبر فرار آنهارا دادند، جمعیتی برفیروز گردآمد وجریان را به ابوبکر خبر دادند ، فیروز از بنی عقیل نیز کمک خواست و درجنگی که بین او وقیس در گرفت قیس را شکست داد . (ص ۱۸۳ ج ۲)**

وقایع سال ۱۲ هجری

حرکت خالدبن ولید به عراق

در محرم این سال ، ابوبکر به خالدبن ولید که دریمامه بود نامه نوشت واو را وادار کرد که به عراق روی آورد و او به «بانقیا» و «باروسما» و «الیّس» فرود آمد و بامردم آنجا مصالحه نمود وهر نفری از مردم محکوم به پرداخت چهاردرهم بنام جزیه شدند آنگاه بطرف حیره آمد وایاس بن قبیصه در برابر او ایستاد.

خالد او را دراسلام یا پرداخت جزیه یاجنگ مخیّر نمود، وآنان نیزجزیه را پذیرفتند (۹۰ هزاردرهم) واین اولین جزیه‌ای بود که از ایرانیان به صندوق‌اسلام وارد گردید، سپس ابوبکر اورا مأمور ابلّة نمود.

خالد همچنین بااهل رده بجنگ پرداخت وبیکی از سرداران ایران بنام هرمز در «حفیر» برخورد که قلاع بسیار دراختیار داشت واین مرد کسی بود که درخشکی با عرب و در دریا باهندیها بجنگ پرداخته بود.

هرمزپس از رسیدن خبرورود خالدنامه‌ای به‌اردشیر پادشاه نوشت ودرخواست کمک فوری نمود واو نیز کمک کرد وسربازانی بسرداری **قباد** و **انوشجان** که ازاولاد اردشیر بزرگ بودند فرستاد و برای اینکه سربازان نگریزند آنان را با زنجیر بهم متصل کرده بودند! هرمز نیز به پیشواز خالد رفت و این هرمز بسیار نسبت بعرب سخت گیر بود که رفتار اودربین عرب مثل شده ومیگفتند «فلانی کافرتر ازهرمزاست».

سپاه خالد رسید ودرمحلی که‌آب نداشت فرودآمدند ووقتی‌سربازانش پرسیدند چه خواهی کرد؟ گفت: صبر میکنم ، درهمین وقت ابری فراز آمد و بارانی ریزش کرد و سربازان نجات یافتند. آنگاه خالد وهرمز بجنگ تن به‌تن پرداختند و ظاهراً توطئه‌ای علیه خالدچیده شده بود وهمراهان هرمزبحمله پرداختند ولی قعقاع بن‌عمرو برآنان‌تاخت وآنان را دور کرد، هرمز کشته شد. این‌واقعه ذات‌السلاسل نام‌یافت. اعراب ایرانیان را تعقیب کردند، قباد و انوشجان نجات یافتند، خالد لباس هرمز را

بدست آورد که صدهزار درهم بها داشت و این از عادات ایرانیان بود که هرگاه کسی بمقام اشرافیت و نجیب زادگی میرسید بپوشیدن لباس صدهزاری مفتخر میشد، خالد جریان فتح وخمس غنائم را پیش ابوبکر فرستاد و سپس تا حدود پل عظیم بصره پیش آمد ومعقل بن مقرن را به ابله فرستاد وآنجا را فتح کرد واموال واسرای فراوان گرفت . ظاهراً این خبرمخالفت خبری است که گویند فتح ابله بدست عتبة بن غزوان ودر زمان عمربن خطاب وبسال ۱٤ هجری صورت گرفته است. آنگاه مثنّی بن حارثه حصن المرأة (قلعه دختر)[1] را فتح کرد و اهالی آن اسلام آوردند ، خالد و یارانش متعرض کشاورزان نشدند ، زیرا ابوبکر آنان را چنین دستور داده بود .

جنگ الثنی

وقتیکه نامهٔ هرمز دربارهٔ خالد به اردشیر رسید ، او قارن پسر قریانس را بکمک فرستاد و او بارسیدن کمک متوجه هزیمت کنندگان شد، درهمین حال قباد وانوشجان وسایرمنهزمان دوباره بازگشتند وبحدود رودخانهٔ ثَنْیْ آمدند، خالدنیزمتوجه آنان شد وجنگ شدیدی دوباره درگرفت. دراین جنگ معقل بن اعشی ، قارن را بقتل رساند وعاصم انوشجان را وعدی بن حاتم قباد را واین هرسه ازاشراف بودند. بعد ازآن دیگر مسلمین بقتل کسی دست نزدند که مقام اشرافیت یافته باشد. بهرحال جمع کثیری از ایرانیان بقتل رسیدند (قریب ۳۰ هزار) واین غیر ازجمعی بود که غرق شدند . زن وفرزندان جنگجویان را باسارت گرفتند و پنجیک غنائم و اسیران را به مدینه فرستادند و آنگاه برکشاورزان نیز جزیه نهادند وآنها را اهل ذمه شمردند ، در بین اسیرشدگان یکی هم ابوالحسن بصری بود که اصلاً نصرانی بود .

جنگ ولجة

پس ازآنکه خالد ازکار ثنی فراغت یافت ، خبر آن به اردشیر رسید ، اردشیر یکی از اسواران سواد را بنام **اندرزغر** بمقاتله فرستاد وپشت سراو **بهمن جاذویه** را نیز گسیل داشت. اندرزَغَر ازحدود حیره و کسکر

۱- درباب این قلعه وسایر ابنیهٔ دختر رجوع شودبه رسالهٔ مترجم تحت عنوان «خاتون هفت قلعه» .

واعراب دهات و دهقانان لشکری گران فراهم کرد ومتوجه ولجة شدند و در آنجا سنگر گرفتند وسپس جنگی بس شدید درگرفت ، خالد حیله‌ای اندیشید واز پناهگاه هزیمت کرد و سربازان ایرانی نیز بدنبال آنان از سنگر برون آمدند ، در همین وقت وقت اعراب بازگشتند وجنگی سخت درگرفت وعدهٔ کثیری از ایرانیان کشته شدند و اندرزغر منهزم شد ودر بیابان ازتشنگی بمرد . واقعهٔ ولجه درماه صفرصورت گرفت، خالد به کشاورزان امان داد وآنانرا اهل ذمه نمود ولی خانوادهٔ جنگ کنندگان‌را باسارت گرفت .

جنگ الیس

پس از واقعهٔ ولجه ، مسیحیانی که بایرانیان کمک کرده‌بود سورد خشم وغضب شدید هم کیشان عرب قرار گرفتند ولی نصارای دیگربرای کمک بایرانیان درالیّس (برکنار فرات) گرد آمدند وعبدالاسود عجلی برآنان سردار بود .

اردشیر به بهمن‌جاذویه که درقُشیناثا[۱] بود نامه نوشت که به‌الیس پیش‌نصاری برود ، بهمن جاذویه ، جابان را پیش آنان فرستاد و از آنان خواست که فعلاً جنگ نکنند، آنگاه خود بهمن‌پیش‌اردشیر رفت تادراین‌خصوص‌مشورت‌نماید ومتوجه شدکه اردشیر بیمار است. پس پیش او ماند.

ازآنطرف نصارای عجل‌وتیم‌اللات وجابربن‌بجیر وضبیعة واعراب دهات حیره برجابان جمع شدند و چون خالد ازین امر خبر یافت متوجه آنان شد ، وقتیکه‌مردم این لشکریان را دیدند پیش جابان آمده وگفتند : آیا بهتر است‌که زودتر دست به جنگ بزنیم یا تأمل کنیم ؟

جابان گفت اگر آنها شما را مهلت دادند شماهم باایشان ملایمت نمائید . سپاهیان با خاطر جمع به‌حرف اوگوش نکرده بساط سفره چیدند .

رود خون

خالد بمحض اینکه بآنجا رسید ، باروبنه را نهاد وآمادهٔ‌جنگ شد ونخستین بار تقاضای جنگ تن بتن کرد و خواست تا

۱- طبری : قسیاثا

عبدالاسود و ابن بجرو مالک بن قیس برای جنگ آماده شوند. مالک به جنگ آمد و خالد اورا کشت، درین وقت سپاهیان ایران همچنان مشغول خوراک بودند، جابان به آنان گفت آیا هنوز کافی نیست، اکنون بهتر آنست هرچه از غذا مانده است آنرا به زهرآلوده کنید که اگر بشما پیروزی یافتند با خوردن آن از میان بروند، اما سربازان بدستور او عمل نکردند وجنگی شدید درگرفت وایرانیان به امید رسیدن بهمن جاذویه پافشاری میکردند ولی مسلمانان نیزپای فشردند وخالد سوگند خورد که اگر برآنان پیروزی یافتم چندان ازآنان خواهم کشت که جوی خون جاری شود. بالاخره ایرانیان هزیمت گرفتند.

درین وقت منادی لشکر خالد فریاد زد: الاسر، الاسر (مردم را به اسیری بگیرید) وجز کسی راکه مقاومت کند نکشید، پس اسیران را پیش آوردند، آنگاه دستور داد دریکجا آنان راگردن بزنند، ویکروز ویکشب مشغول گردن زدن بودند درین وقت قعقاع وچند تن دیگر به اوگفتند که اگر تمام مردم دنیا را هم بکشی خون آنان مثل رودخانه جاری نخواهد، و برای اینکه قسم تو برآورده شود بهتر آنست که آب براین خونها جاری سازی، چنین کرد وخون جاری شد وآن جریان را **رود خون** نامیدند.

آنگاه خالد برسر سفره نشست و به مسلمانان گفت چون خسته هستید وسخت جنگیدید اکنون بخوردن غذا مشغول شوید و ازهمان غذای ایرانیان خوردند، و چون تا آنوقت نان نازک سفید ندیده بودند می گفتند: این تکه های سفید چیست؟

دراین واقعه هفتادهزار نفر بقتل رسید وآن درماه صفر بود.

پس از تصرف الیس، خالد بسوی امغیشیا رفت (منیشیا هم نوشته‌اند) ودر آنجا غنائم فراوان که مانندآن ندیده بودند بدست‌آوردند زیرا مردم آنجا قبل ازآنکه بتوانند اثاثیهٔ خودرا ببرند بفکرنجات خودافتاده بودند. آنگاه فتحنامه وپنج یک غنائم واسرا را پیش ابوبکر فرستاد وامغیشیا را خراب کرد، وقتیکه این خبر باابوبکر رسید گفت: حقاکه زنان از زادن مردانی چون خالد دیگر ناتوانند.

جنگ فرات بادقلی

آنگاه خالد از امغیشیا به حیره رفت و با کشتی وسائل وذخیرهٔ خود راحمل نمود، مرزبان حیره که آزاذبه نام داشت به استقبال او آمد و بوسیلهٔ فرزندش آب نهرها را برگرداندو کشتی های خالد درگل ماند. خالد بهمراه سواران خود متوجه فرزند آزاذبه شد و حدود «فرات بادقلی» بجنگ پرداخت وموفق به قتل او ویارانش شد، آنگاه روی بجانب حیره نهاد، آزادبه از حیره فرار کرد و درهمین زمان خبر مرگ اردشیروهم خبر قتل فرزندش باو رسید و ناچار عقب نشینی کرد. آنگاه خالد متوجه حیره شد، مردم حیره درکاخهای خود محاصره شدند. ضراربن الازور کاخ سفید راکه ایاس بن قبیصه طائی درآن بود محاصره کرد و ضراربن خطاب کاخ غَرِیَّین را محاصره کرد که کاخ عدی بن عدی بود و ضراربن مقرن مزنی کاخ اقصربن مازن را محاصره کرد که «ابن اکال» درآن بود ومثنی کاخ اقصربن بقیله را محاصره کرد که عمروبن عبد-المسیح ابن بُقیله درآن بود.

مسلمانان جنگ شدیدی پیش گرفتند و کاخها وخانه ها راگشودند وقتل شروع شد. کشیش ها و رهبانان درمیان افتادند وپیشنهاد قبول اسلام یا جزیه ویا جنگ به محاصره شدگان شد.

ایاس بن قبیصه وعمروبن عبدالمسیح ازکاخها بیرون آمده ونزد خالد رفتندو خالد باعمرو گفتگو کرد*. با عمرو غلامی بود که کیسه‌ای زهر همراه داشت، خالد آن راگرفت و کنار گذاشت وپرسید این را برای چه همراه برداشتی؟ گفت برای اینکه اگر به وضعی غیر ازآنچه اکنون دیدم دچار شدم بخورم، زیرا مرگ ازچنان حالتی بهتر است.

یک زن به هزار درهم

خالد گفت: اما هیچکس نخواهد مرد مگراینکه اجل او فرا رسیده باشد، آنگاه این عبارت را

---

* - گفتگوی خالد با عمروبن عبدالمسیح ص ۱۹۰ ج ۲

خواند: «باسم الله خیر الاسماء ، رب الارض والسماء الذی لا یضر مع اسمه داء، الرحمن الرحیم» ، سپس مقداری از آن زهر را بلعید.

عمرو گفت: بخدا تا وقتی که یک تن مثل تو درین لشکر باشد ، شما به هرچه بخواهید خواهید رسید.

پس از آن خالد پیشنهاد صلح مردم حیره را نپذیرفت مگراینکه یک زن یعنی کرامة دختر عبدالمسیح را به «شُویل» تسلیم کنند . آنان ناچار چنین کردند و دختر را به شویل تسلیم نمودند وآن دختر حاضر شد با پرداخت هزاردرهم خود را از چنگ شویل خلاص کند.

مردم به شویل گفتند، اشتباه کردی وبه بهای کم راضی شدی، شویل گفت: حقیقت اینست که من فکر میکردم عددی بیشتر ازین نباشد!

اما علت این حادثه این بود که حضرت رسول وقتی از تسلط پیروان خود برمردم فارس سخن میگفت ، شویل به حضرت گفت : اگر پیروز شدیم باید کرامة دختر عبدالمسیح را به من بدهی (وظاهراً وقتی این دختر جوان بوده است شویل او را دیده وبدو دل باخته بود)، حضرت باو جواب موافق داد .

بعدها که حیره فتح شد، اوچندتن را بنام‌شهادت نزد خالدآورد ووعدهٔ حضرت رسول را یادآوری کرد ، وخالد باین وعده وفا نمود.

پس از آن مردم حیره دربرابر یکصد ونود هزار درهم قبول جزیه ، مصالحه کردند (برخی نیز ۲۹۰ هزار نوشته‌اند) وهدایائی‌نیز به‌خالد دادند، خالدفتحنامه‌و هدایا را نزد ابوبکر فرستاد وابوبکر پذیرفت وبه خالد نوشت که بقیهٔ جزیه را بتمام وکمال ازمردم حیره بستاند وخالد قراردادی نوشت واین قرارداد تا زمانی که‌مردم سواد طغیان کردند باقی بود ، پس آنرا ازمیان بردند تا مثنی برای بار دوم آنجارا فتح کرد، مجدداً قرارداد بسته شد و باز طغیان سوم پیش‌آمد که سعدبن ابی‌وقاص آنجا راگشود و چهارصد هزار برآنان جزیه نهاد. خالدگفته است : من مردمی‌چون مردم فارس ندیدم و ازمیان مردم فارس هم مانند مردم الیس کسی نیست.

وقایع بعد ازفتح حیره

دهقانان مترصد بودند که خالد چگونه با اهل حیره رفتار میکند و چون کار به صلح تمام شد دهقانان فرات سِریاوصلو باپسر نسطو ناونسطونا[1] تسلیم شدند وساکنین بین فلالیج تاهرسزجرد به دوهزارهزار درهم صلح نمودند (غیر ازآن عده که از خاندان کسری بودند). در این وقت خالد نامه‌ای بایرانیان نوشت وآنان را به اسلام یاقبول جزیه دعوت کرد ، بعد ازسرگ اردشیر ایرانیان دچار اختلافات شدید شده بودند. دراین زمان بهمن‌جاذویه «بهرسیر» را مکمن ساخته بود ومردم نیزعموماً (آنهاکه بین دجله وحیره سکونت داشتند) بعد از مرگ اردشیر درجنگ با اعراب یکدل بودند ، خالد مقیم حیره بود وتصمیم بحرکت داشت ولی ایرانیان همچنان به‌انتخاب کردن وخلع کردن امرا وپادشاهان سرگرم بودند وقصدشان هم مدافعه از بهرسیر بود.

شیری (شیرویه) پسر خسرو هرکس راکه از خاندان انوشیروان بود بقتل رسانده وفرزندانی که ازبهرام گوربودند نیز کشته شده بودند ودراین زمان نمیدانستند چه کسی‌را بشاهی انتخاب کنند. وقتیکه نامهٔ خالد، رسید زنان خاندان ساسانی‌جمع شدند وفرخزاد پسر بندو را مأموریت دادند تا هرکجا مردی از خاندان شاهی بیابد او را بسلطنت انتخاب کند.

درهمین حال جریربن عبدالله بجلی نزد خالد آمد ، او پیش ازین از شام‌نزد ابوبکر رفته بود وتقاضای‌جنگ با روم‌را نموده‌ولی‌ابوبکرجواب داده بود که گرفتاری میان مسلمین‌آنقدر هست که نمیتوانیم بفارس‌و روم هردو برسیم ، و او را مجبور به رفتن‌نزدخالد نمود.

فتح انبار

خالد بفکر فتح انبار افتاد ، این شهر را بدان جهت انبار نام نهاده‌اند که‌سردخانه های ذخیرهٔ گوشت درآنجا بود. اقرع بن حابس نیز فرمانده سپاه او بود ، برگرد انبار حصار گرفتند و جنگ سخت درگرفت ، او به سپاهیان خود پیشنهاد کرد که دراین جنگ هدف آنان چشم دشمنان باشد و

۱- طبری : نسطونابن بصبهری

گویند که هزار چشم را آنروز کور کردند و بهمین جهت این واقعه **ذات‌العیون** نام گرفت ، **شیرزاد** فرماندار ساباط نیز در این جنگ حضور داشت وچون این اوضاع را مشاهده کرد تقاضای صلح نمود ولی خالد قبول نکرد ، سپس فرمان داد کلیهٔ شتران و باربرداران اردو را که ضعیف وپیر بودند کشتند و درخندق افکندند و بدین‌وسیله توانست از روی آنها ازخندق بگذرد . مسلمانان واهل انبار درداخل خندق باهم درآویختند، شیرزاد مجدداً تقاضای صلح نزد خالد فرستاد وخالد بدین‌شرط قبول کرد که شیرزاد بدون سپاهیانش بتنهائی بشهر خود ساباط بازگردد ، شیرزاد پیش بهمن جاذویه رفت وخالد با مردم انبار و کلوازی واطراف آنجا صلح نمود .

فتح عین التمر

پس ازآنکه خالد از کار انبار فارغ شد ، زبرقان پسر بدر را جانشین خود کرد وخود متوجه عین‌التمر شد ، درآنجا مهران پسر بهرام‌چوبین با گروه کثیری از سپاهیان ایرانی حکومت داشت و عده‌ای از اعراب نمروتغلب وایاد نیز زیر نظر «عقة‌بن ابی عقة» بااو بودند وچون‌خبر حرکت خالد را شنیدند عقة به مهران گفت که ما عربها درجنگ با عرب آشناتر هستیم ، ما را بحال خود بگذار که کار خالد را یکسره کنیم . مهران گفت : صحیح می گوئید وشما بهتر می‌توانید با عرب بجنگید وجنگ شما با عرب مثل جنگ ما با عجم است . اما درین مورد دل با او یکی نداشت وتقیه می کرد .

باری ، عقة متوجه خالد شد ولی درجنگ اسیر شد ولشکریانش بدون جنگ عقب نشستند چون این خبربه‌مهران رسید با لشکریانش ازشهر فرار کردند وقلعه را واگذاشتند . خالد قلعه را گرفت وساکنین قلعه امان خواستند اما خالد بآنان امان نداد و همهٔ آنانرا باسارت گرفت وعقة را نیز بکشت و بعد اکثر اسیران را هم بقتل رساند وهمه‌اموال رابغنیمت برد، دراین جمع چهل نفررا هم که‌انجیل میآموختند باسارت گرفت وسپس بین اهل البلاء تقسیم کرد که از جمله آنان سیرین ابومحمد و نصیر ابوموسی وحمران غلام عثمان بود . آنگاه خبرفتح وپنج یک غنائم را نزدابوبکر فرستاد .

(ص ۱۹۲ ج ۲)

واقعهٔ دومة الجندل

خالد پس از فراغ از کار عین التمر بکمک عیاض ابن غنیم به دُومَة الجندَل لشکر کشید . درین ناحیه اعراب بهرا و کلب وغسان وتنوخ وضجاعم بودند واکیدربن عبدالملک و جودی ابن ربیعه بر دومة الجندل ریاست داشتند .

اکیدر ازجنگ باخالد وحشت داشت وپیشنهاد صلح کرد ولی خالد نپذیرفت . اکیدر خارج شد وخالد او را تعقیب کرد ودربین راه او را اسیر ساختند ویارانش را گرفتند .

پس خالد به دومة الجندل نزدیک شد ، درین وقت جودی بجنگ او درآمد و با اعرابی که برگردش جمع شده بودند بجنگ پرداخت، عده‌ای نیز بطرف عیاض حمله بردند، هم عیاض وهم خالد مهاجمان راعقب نشاندند و جودی اسیر شد وسپاهیان به قلعه پناه بردند .

خالدقلعه رامحاصره کرد وپس ازفتح قلعه بیشترآنها را کشت چنانکه دروازه‌های قلعه را تیغه کرد .جودی نیز کشته شد .تنهاافرادی که ازطایفهٔ کلب بودند به‌توصیهٔ بنی‌تمیم ازقتل برکنار ماندند . اسیرانی‌را نیزکه باقی ماندند فروختند، وخالد خود دختر جودی را که بسیار زیبا ومعروف‌بود خرید، خالدمدتی در دومةالجندل بماند .

دراین زمان ایرانیان واعرابی که از قتل عقة خشمگین بودند یکدل شدند و زرسهر وروزبه بقصد تسخیرانبار خروج کردند وُحصَید وخنافِس نیز نیروگرد کردند . قعقاع بن عمر که جانشین خالد درحیره بود پس از شنیدن این خبر اَعبَدبن فدکی را به حصید وعروة بن الجعدالبارقی را به خنافس فرستاد و درهمین حال خالد نیزبه حیره آمد ودرپی آنان بفکر جنگ باسردم مدائن افتاد ، اطرافیان از بیم مخالفت ابوبکر او را از این کار بازداشتند . قعقاع و ابالیلی بن فدکی متوجه روزبه وزرمهر شدند و درهمین‌حال خبر رسید که هذیل بن عمران درمُضَیَّح لشکری گرد کرد و ربیعة‌بن بجیر در ثَنّی وبشر بخونخواهی عقة با زرسهر و روزبه یکدل شده‌اند ، خالد بکمک

قعقاع وابولیلی رفت درعین بهم رسیدند واز آنجا قعقاع متوجه حصید وابولیلی متوجه خنافس شد .

درحصید روزبه و زرمهر بمقابلهٔ قعقاع آمدند وجنگی سخت درگرفت که عدهٔ زیادی از ایرانیان کشته شدند وزرمهر نیز بدست قعقاع کشته شد وعصمة بن عبدالله نیز روزبه را بقتل آورد وآنچه درحصید بود باسارت وغنیمت برده شد وایرانیان به خنافس عقب نشستند ، ابولیلی ولشکریان متوجه خنافس شدند ، درآنجامهبوذان فرمانده سپاه بود وچون خبر رسیدن لشکریان عرب را شنید بطرف مضیح نزد هذیل ابن عمران پناهنده شد .

واقعهٔ مضیح بنی البرشاء

چون خبر جنگ حصید وفرار سپاهیان خنافس به خالد رسید، خالد به‌قعقاع وابولیلی واعبد وعروة نوشت که در یکشب و یکساعت معین در مضیح گرد آیند . خود خالد نیز از عین بطرف آنان رفت، درساعت معین ازسه طرف ناگهانی سپاهیان عرب به هذیل شبیخون زدند ومردم شهر بخواب بودند بالنتیجه اغلب مردم کشته شدند وهذیل باچند تن باقی ماند .*

واقعهٔ ثنی و زمیل

ربیعة بن بجیر التغلبی درثنی و بشر (زُمَیْل در مشرق رصافة بود) و بکین خواهی عقه با زرمهر وروزبه هم پیمان شد، پس ازجنگ مضیح خالد متوجه ثنی شد ودرآنجا اردو گرفت وناگهان ازسه‌طرف بشهر هجوم آورد وحتی یک تن از اهالی آن را باقی نگذارد و خبر فتح وپنج یک غنائم را به‌ابوبکر فرستاد که ازجمله اسیران، دختر ربیعة بن بجیر را علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه خریداری فرمود و عمر ورقیه از او متولد شدند .

وقتی که هذیل درمضیح عقب‌نشینی کرد به عتاب بن فلان که دربشر بودو لشکری گران داشت ملحق شد ، خالد برآنان نیز شبیخون زد و پیش از آنکه خبر ربیعه به آنان برسد ، کشتاری عظیم کرد وخمس غنائم را به ابوبکر فرستاد وبقیه را

* - عبدالعزی بن ابی رهم وهذیل ص ۱۹٤ ج ۲

تقسیم کرد، آنگاه خالد از بشر به رُضاب آمد ، درآنجا هلال‌بن عقة حاکم‌بود ولی اطرافیانش ازگرد او پراکنده شدند وهلال نیز از آنجا فرارکرد و برخوردی با سپاه اسلام پیش نیامد.

واقعهٔ فراض

پس از آن خالد از رضاب به فراض آمد. این ناحیه‌در سرحدات شام وعراق وجزیرة‌العرب‌است. ماه‌رمضان‌را درآنجا بود ، رومیان وایرانیان وگروهی از تغلب وایاد ونمر درآنجا با خالد روبرو شدند وچون نزدیک فرات رسیدند، پیغام دادند یاخالد بآنسوی فرات‌رود ویا آنان از فرات خواهند گذشت. خالد گفت شما بیائید ، گفتند از ساحل دورشو و راهی‌بما بنمای که بیائیم ، خالد گفت چنین نخواهم کرد ولی ممکن است پائین‌تر ازمن فرود آئید، وآنها چنین کردندوجنگی‌شدید درگرفت که رومیان شکست‌خوردند وصدهزار تن کشته دادند ، آنگاه خالد ده روز درفراض بماند وسپس به‌حیره بازگشت (۵روز آخر ذی‌القعده را) ، بعد بطور پنهانی با جمعی بطرف مکه برای ادای حج رفت و دوباره بازگشت بطوری که حتی‌لشکریان اودرست ازین‌جریان آگاه نشدند وابوبکر نیز حتی تا پس از بازگشت او خبر نیافت وپس از خبر خشمگین شد وبه‌جزای این خلاف، او را ازعراق به‌شام فرستادتا در یرموک به مسلمان کمک کند. خالد سوق بغداد را غارت‌کرد و مثنی نیز قطربل وتل‌عقرقوف وبادرویا را غارت نمود.

وقایع سال ۱۳ هجری*

مثنی بن حارثه درعراق

پس از آنکه خالد ولشکریانش متوجه شام شدند مثنی بن حارثه شیبانی بطرف حیره آمد و پایگاه گرفت و جاسوسان باطراف فرستاد ، پس از رفتن خالد ایرانیان دوباره جان گرفتند و درسال ۱۳ هجری بود که شهربراز[1] پسر اردشیر پسر شهریار شاپور متوجه مثنی شد ولشکری قوی نیز همراه داشت که هرمز جادویه سپهدار ده هزارنفر آنان بود، مثنی ابن حارثه از حیره حرکت کرد و به پیشواز آنان رفت ؛ دو برادرش معنی و مسعود نیز جناحین لشکر او را داشتند، مثنی دربابل مقام نمود و هرمز برابر او آمد.

خسرو شهربراز نامه‌ای به مثنی نوشته بود که من لشکریانی از دهاتی‌ها و عامهٔ ایرانیان که اغلب تیمارگر مرغان و یا خرسبان هستند بجنگ تو فرستادم و میل دارم که تو بدست آنان نابود شوی.

مثنی جواب نوشت که تو یا مردی گمراه هستی که آن خود برای تو شر ومذلتی است و یا اینکه دروغگو هستی که ناچار دروغگویان نزد خدای و مردم و پادشاه رسوا خواهند شد. وخدای را شکر که کار دفاع تو به پرستندگان مرغان وخوکها کشیده است.

ایرانیان از نامهٔ اوبوحشت افتادند، هرمز ومثنی درحدود بابل به مقاتله پرداختند، در این جنگ فیلی بود که مسلمین را پراکنده میکرد وبیمناک می‌نمود ، مثنی شخصاً

---

* فتوحات شام ص ۱۹۵ ج ۲
حرکت خالدبن ولید از عراق به شام ۱۹۸
واقعهٔ یرموک ۲۰۰=۲۰۲

۱- دراصل : شهریزان ، به قیاس طبری تصحیح شد.

خرطوم فیل را با شمشیر افکند و سربازان آن حیوان را کشتند و ایرانیان هزیمت گرفتند ومسلمانان آنانرا تا مدائن تعقیب کردند و بقتل و کشتار پرداختند.

درهمان وقت که هرمز جادویه هزیمت گرفت، شهربراز نیز وفات یافت و ایرانیان در جانشینی او اختلاف پیدا کردند، و در این حال حدود دجله در دست مثنی ماند.

ایرانیان گرد **دخت‌زنان** دختر خسرو جمع شدند و او را بسلطنت گماشتند ولی کاری پیش نرفت، پس اورا خلع کردند وشاپور پسر شهربراز جانشین او شد.

توطئه قتل فرخزاد

در این حال فرخزاد پسر بندوان[1] فرماندهی او را پذیرفت وضمناً ازاو خواست که ازرمیدخت دختر خسرو را بازدواج او درآورد واو پذیرفت، اما ازرمیدخت قبول نکرد وخشمگین شد وشکایت خود را پیش سیاوخش رازی برد، سیاوخش گفت با او دشمنی مکن وپیغام ده که بحضور آید. سپس خود عده‌ای فراهم کرد وشب عروسی که فرخزاد به حجله میرفت سیاوخش سلاح برگرفت و فرخزاد را کشت، در همین حال ازرمیدخت و سیاوخش و یارانش شاپور را محاصره کردند واو را نیز کشتند وبعد ازرمیدخت را به پادشاهی برداشتند.

گزارش مثنی

دراین وقت ایرانیان سرگرم این وقایع بودند. در همین حال مثنی خواست برای گزارش حضوری بحضور ابوبکر رود و بشیر بن الخصاصیه راجانشین کرد وخود به مدینه رفت تا درخصوص بخشش مرتدین نیز که بعلت سختگیری مسلمین حتی ازکفار بدتر میجنگیدند مذاکره کند، چون به مدینه رسید، ابوبکر از بستر بیماری برخاسته بود، جریان راگزارش داد، ابوبکر عمر را خواست وگفت: ممکن است من امروز و فردا بمیرم، اگر مُردم مبادا که مرگ من موجب غفلت شما ازکار مسلمانان و پیشرفت لشکریان شود - همه نوع کمکی به مثنی بنمای، اگر هم مسلمین برشام مسلط شدند مردم عراقی راکه در آنجا می‌جنگند به مملکت خودشان برگردان.

۱- ظ: فرخزاد پسر بندو یا بندویه واین الف و نون نسبت است.

ابوبکر آنشب بمرد وعمر او را دفن کرد. (ص ۲۰۳ ج ۲ ابن اثیر)*.

بازگشت مثنی

گفتیم که مثنی بن حارثه از عراق پیش ابوبکر آمد و ابوبکر توصیهٔ او را به عمر نمود که لشکری همراهش اعزام دارد و اولین شب پس از وفات ابوبکر، عمر عده‌ای را همراه مثنی نمود، شوکت وعظمت ایرانیان در آن عهد زبانزد اعراب بود وفتح آنجا را مشکل میدانستند. مثنی گفت: ای مردم این مطلب را آنقدر مهم جلوه ندهید، من اوایل حدود فارس را گشوده‌ام و برسواد پیروز شده‌ایم و اکنون برآنان تفوق یافته‌ایم و بامید خدا باقی آن کشور نیز ازآن ما خواهد بود، مردم به عمر گفتند که لااقل یکی از رجال قدیمی ازمهاجر وانصار را همراه او سازد، عمر گفت لازم نیست زیرا خدا همراه اوست، سپس سه تن یعنی ابوعبید پسر مسعود ثقفی پدر مختار و سعدبن عبیدة انصاری و سلیط بن قیس را همراه او کرد و ابوعبید را فرماندهٔ یک قسمت ساخت.

عمر، این سه تن را خواست وتوصیهٔ لازم را بآنان کرد و گفت اگر بتوانیداز مثنی پیشی بگیرید هرکجا را فتح کنید ازآن شماست، سپس گفت: هیچ چیز مانع من نیست که سلیط را فرماندهی دهم مگر سرعت او درجنگ، و شتاب در جنگ باعث از بین رفتن عرب است و باید برای فرماندهی کسی را برگزیدکه با تأنی کار کند.

این نخستین لشکرکشی بود که زیر نظر ابوعبید توسط عمر انجام گرفت، پس

ازآن یعلی بن منیه را به یمن فرستاد و گفت تامردم نجران را کوچ دهد که درجزیرة ـ العرب صحبت دو دین درمیان نباشد.

واقعهٔ نمارق

مثنی به حیره آمد، در اینوقت ایرانیان بعلت مرگ شهربراز بخودمشغول بودند وبالاخره شاپور پسر شهریار پسرارد شیر را برگزیدند ولی ازرمیدخت براو خروج کرد و او را کشت وفرخزاد را نیز ازمیان برداشت، پس بوران ادعای سلطنت کرد ومورد توجه عمومی قرار گرفت، او کس پیش رستم فرخزاد فرستاد و از او دعوت کرد که زودتر خود را به پایتخت برساند، رستم درخراسان بود وچون به پایتخت توجه کرد همهٔ طرفداران ازرمیدخت را منهزم نمود تا بمدائن رسید و آنجا را گشود وجنگی سخت درگرفت وسیاوخش رازی در محاصره افتاد، ازرمیدخت درمدائن بود وچون مدائن بدست رستم گشوده شد سیاوخش بقتل رسید وازرمیدخت را کور کرد وبوران را برسلطنت گماشت (که ده سال سلطنت کرد) دراین وقت بفکر آن افتاد که یکی از شاهزادگان ساسانی را بیابد و او را بسلطنت برساند، از سرزبانان فارس خواست که از او اطاعت کنند، وپیش از رسیدن ابوعبید ایرانیان باو تسلیم شدند.

رستم سنجم وپیشگوئی لایق بود وگویا ازاو ـ بعدها ـ پرسیدند: توکه همهٔ وقایع را بخوبی میدانستی، چه چیز ترا برین کار گماشت؟ او گفت طمع و سودای بزرگی و شرف!

مثنی به حیره آمد و ابوعبید نیز یک ماه پس از او رسید. رستم نامه‌ای به دهقانان نوشت و آنانرا به قیام علیه مسلمانان تحریک کرد و بهر قریه مردی فرستاد که لشکریانی فراهم کنند، **جابان** به‌فرات بادقلی **ونرسی** به کسکر رفت وقرار ملاقات را در وقتی معیین نهاد وسپس خود لشکری برای مبارزه با مثنی گرد آورد.

مثنی ازجریان آگاه شد واحتیاط کرد، جابان باشتاب نمارق را گرفت و مردم آنجا وعدهٔ زیادی ازاهالی دهات وآبادیهای بالای فرات تاپائین آن شورش نمودند. مثنی ازحیره به خفان آمد که از پشت سر دچار حمله نشود ودرآنجا بماند تا ابوعبید

باو رسید و پس از استراحت چند روزه ابوعبید ومثنی وسوارانش باستقبال جابان که جمعیتی کثیر درنمارق براو گرد آمده بود رفتند.

جناحین سپاه جابان را جشنس ماه ومردانشاه بعهده داشتند. درنمارق جنگی شدید درگرفت ولی ایرانیان به هزیمت افتادند وجابان بدست مطربن فضه تیمی اسیر شد واکتل بن شماخ عُکلی، مردانشاه را باسارت آورد واو را کشت.

جابان مطر را گول زد و گفت اگر بمن تأمین دهی من بتو دو پسر بچه زیبا ـ روی خواهم بخشید ومطر قبول کرد واو را فرار داد اما جابان باز بدست مسلمانان افتاد واو را نزد ابوعبید بردند واو خواست که جابان را بقتل برساند ولی بعد گفت چون یکنفر مسلمان او را تأمین داده است ازخدای بیم دارم که او را بکشم، او را رها کردند واو آنان را به تعقیب منهزمین راهنمائی کرد تا به لشکر نرسی رسیدند و گروهی کثیر از آنانرا کشتند (ص ۲۱۲ ج ۲).

واقعهٔ سقاطیه درکسکر

لشکریانی که فرار کرده بودند بطرف کسکر رفتند ونرسی پسر خاله پادشاه درآنجا بود ودرخت «نِرْسیان» مخصوص او بود (و آن یکنوع خرمائی است که فقط خوراك پادشاهان ایران است وگاهی بکسی که بسیار مورد توجه آنان است میدهند وجز پادشاهان مذکور کسی حق کشت و برداشت حاصل آنرا ندارد).

باری، ابوعبید از نمارق بتعقیب آنان آمد وبرحدود کسکر لشکرگاه ساخت. مثنی نیز درفکر ترتیب مجدد نیرو بود. دوجناح نرسی را بندویه و تیرویه فرزندان بسطام دائی پادشاه بعهده داشتند، اهل باروسما و زوابی نیز با او همکاری کردند.

پس از آنکه خبر شکست جابان به بوران و رستم رسید، جالینوس را بکمک نرسی فرستادند واو قبل ازشروع جنگ پیش نرسی آمد. ابوعبید در جنگ شتاب کرد ودر سفلای کسکر لشکریان بهم برخورد کردند (آن محل سقاطیه نام داشت) وجنگی شدید درگرفت ولی ایرانیان باز عقب نشینی نمودند و نرسی فرار کرد و مسلمانان برلشکر او دست یافته وغنائم فراوان بردند وحتی اغذیه و آذوقه لشکر را نیز ضبط

کردند ومخصوصاً همهٔ ذخائر نرسیان را ضبط کرده مقداری از آنرا به کشاورزان و سربازان بخشید و خمس آنرا نزد خلیفه فرستاد و در نامهٔ خود نوشت که خداوند غذائی راکه مختص اکاسره (پادشاهان ساسانی) بود بما ارزانی داشت و نصیب ما کرد ومخصوصاً آنرا تقدیم کردم که خلیفه ببیند وشکر خدای بجای آورد.

ابوعبید در آنجا ماند ومثنی را به باروسما فرستاد و او تا زوابی و حدود نهر جور[1] (گور) رفت و همه کسانی راکه در مسیر بودند تا حدود زند رود[2] باسارت گرفتند و کشتند وخراب کردند وفروخ و فروند اد از مردم باروسما وزوابی و کسکر جزیه گرفتند ومصالحه برقرار شد. فرّوخ و فروندادپیش ابوعبید آمده انواع ظروف طعام وخرما وغیر آن پیشکش آوردند. از آنان پرسیدند که آیا ازلشکریان نیزبهمین اطعمه پذیرائی میکنید؟ گفتند که ممکن نیست و این مخصوص امراست، ابوعبید گفت ما حاجت به این غذای شما نداریم و ابوعبید بدترین کس جهان باشد اگر با قومی آمیزش نماید که برآنان پیروز شده است، نه از غذای شما خواهیم خورد و نه بچیزی جز آنچه عامه مردم بدان دسترسی دارند دست خواهیم زد.

پس از شکست جالینوس هم همانطور غذائی برای ابوعبید بردند ولی او گفت که من این غذا را بی‌مسلمانان نخواهم خورد. آنگاه باو گفتند که به همه آنان چنین غذائی داده شده است، آنوقت شروع بخوردن کرد.

کوشش جالینوس

رستم، جالینوس را نزد نرسی فرستاده بود که باهم بجنگ بروند اما پیش از ورود جالینوس، نرسی بجنگ ابوعبید رفته ومنهزم شده بود، جالینوس به باقسیاثا از محال باروسما نزول کرد، ابوعبید متوجه او شد، وجنگ درگرفت ولشکریان او منهزم شدند وجالینوس نیز گریخت وابوعبید همه آن نواحی را گرفت، سپس به حیره بازگشت، زیرا عمر باو گفته بود که تو بسرزمین مکر و حیله وخدعه وخیانت وجباری خواهی رفت، به سرزمینی که مردمش درشرارت گستاخ

۱- طبری: نهر جوبر

۲- طبری: زند ورد.

هستند وخوب میدانند ولی خیر وصلاح رافراموش میکنند وآنرا ناشناخته میگذارند ، همیشه مواظب خود باش و زبان نگاهدار و راز خود افشا مکن که هرکس راز نگاهداشت درحصن آن محفوظ است و اگر این حصن را ضایع کرد خود ضایع شده است.

واقعه قس

پس از آنکه جالینوس شکست خورد نزد رستم بازگشت ، رستم گفت: کیست ایرانئی که براعراب چیره گی جوید؟ گفتند بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب (بدان جهت او را ذی الحاجب گفته‌اند که بعلت پیری مجبور بود بوسیله‌ای همیشه ابروهای خودرا بالا نگاهدارد تاپیش پای خود را ببیند) ، او فیلی نیز همراه داشت.

رستم ، جالینوس را زیر نظر بهمن دوباره بجنگ فرستاد و به بهمن گفت اگر جالینوس برای بار دوم خواست فرار کند گردن او را بزن!

بهمن جادویه درفش کابیان را بهمراه برداشت و این درفش از پوست ببر به‌عرض ۸ وطول ۱۲ ذراع ساخته شده بود. بهمن درقُسّ[1] ناطف فرودآمد وابوعبید باستقبال او رفت ودر مروحه لشکرگاه ساخت.

خواب زن

زن ابوعبید که دومه نام داشت ومادر مختار معروف‌بود، در خواب دیده بود که مردی از آسمان فرود آمد درحالیکه‌ظرفی پر ازشراب بدست داشت وآن شراب را به ابوعبید داد، عده‌ای نیز بااو آشامیدند.

زن این خواب را به شوهرش گفت ، ابوعبید گفت اگر خدا بخواهد در این جنگ شهادت درپیش است ، سپس لشکریان را خواست وگفت اگر من کشته‌شدم فلان کس واگر فلانی نیز کشته شد فلانی جانشین ما خواهد بود ونفز آخر مثنی‌را نام برد.

بهمن جادویه باو نامه فرستاد که یا راه عبور بما باز دهید و یا اینکه شما از رود گذشته و باینطرف بیائید که جنگ کنیم ، لشکریان وحتی سلیط او را از عبور از

۱- طبری : قرقس.

رود منع کردند ولی او لج کرد ونپذیرفت و گفت کسی ازمن بیشتر برای سرگ آماده نیست، سپس ازپلی که ابن‌صلوبا بنا کرده بود بگذشت، اما سرزمین حدود رودخانه برای لشکریان او تنگ و کوچک بود ، جنگ شروع شد و چون چشم اسبان عربی به فیل افتاد رم کرده گریختند واطاعت نکردند وچون جنگ با فیل و بصدای شیپور و کرنای شروع شد وتیرباران گرفتند کار برعرب سخت شد ، خصوصاً فیل سر دسته که چون حمله میکرد آنان را میراند، ابوعبیدفریاد زد که فیل را بکشید، چند تن بفیل حمله برده او را پی کرده خرطومش را زخمی ساختند و سواران فیل فرود افتادند ، سایر فیلها نیز به سرنوشت این فیل دچار شدند وهجوم عرب آنانرا ازپای درآورد ، یکی ازفیلان به ابوعبید حمله برد و ابوعبید او را بشمشیر مجروح کرد ولی فیل با دست ابوعبید را بزمین افکند وبرجسد او سوار شد، لشکریان که این وضع را دیدند پراکنده شدند .

بلافاصله پرچمدار دیگری پرچم را بدست گرفت، فیل همچنان ابوعبیدرا مالش دادتا بمرد سپس ازاو گذشت واعراب جسدابوعبیدرا گرفته همراه بردند، فیل هفت‌تن پرچمدار راکه بعد ازابوعبید انتخاب شده بودند بکشت تااینکه مثنی پرچم رابدست گرفت. مردم ازنبرد با فیل میگریختند ، عبدالله‌بن مرثدالثقفی وقتیکه وضع ابوعبید وجانشینانش را دید ومتوجه شد که لشکریان میگریزند فوری بطرف پل رفت وپل را شکست وقطع کرد و آنوقت گفت ای‌مردم اکنون دیگر همانطورکه سردارانتان کشته شدند شما نیزیا باید کشته شوید یاپیروز گردید .

ایرانیان اعراب را تاحدود پل تعقیب کردند ، برخی به فرات افتادندو کشته شدند ، در این زمان مثنی پای فشرد و گفت خودتان را با آب نکشید ، بجنگید تاشهادت یابید ! عروة بن زید و ابومحجن ثقفی و ابوزبید طائی (بااینکه نصرانی بود) همراهی کردند و مجدداً پلی موقت ساختند تابعضی نجات یافتند وآخرین نفری که حدود پل به قتل رسید سلیط بن قیس بود .

خراسانی وفارسی

مثنی نیز از پل گذشت، در آنطرف پل مردم مدینه از او روی گرداندند ومثنی کم جمعیت ماند ومجروح نیزشده بود وحلقه‌ای از زره او در بدنش فرو رفته بود.

مثنی جریان هزیمت مسلمانان را به عمر نوشت واین امر بر عمر گران آمد و برای کشته شدگان وابوعبید طلب رحمت کرد.

در این جنگ چهار هزار تن از مسلمانان کشته و غرق شدند و ده هزار نفر گریختند، البته از ایرانیان نیز شش هزارتن کشته شد. بهمن جادویه خیال داشت که از پل گذشته اعراب را تعقیب نماید اما در همین حال جریان اختلاف ایرانیان در پایتخت وشورش مردم دربرابر رستم ونقض عهد با او بگوش بهمن رسید، مردم دو دسته شدند، فهلوج[1] طرفدار رستم واهل فارس طرفدار فیروزان بودند.

بهمن بمدائن باز گشت. این واقعه درشعبان ماه اتفاق افتاد وازکشته‌شدگان جسر (پل)، عقبه وعبدالله فرزندان قبطی بن قیس نیز بودند. قیس بن السکن بن قیس ابوزید انصاری نیز که درجنگ بدر شرکت کرده بوده کشته شد.

حکم بن مسعود برادرابوعبید وفرزندش جبر بن الحکم بن مسعود نیزبه قتل رسیدند.

جنگ دوم الیس

جابان و مردانشاه از آنچه بر ذوالحاجب گذشته بود اطلاع نداشتند و از شهر خارج شده برای رسیدن باو براه افتادند، مثنی متوجه این مطلب شد وبا جمعی ازسواران درطلب آنان برآمد و عاصم بن عمرو را هم جانشین خود کرد.

جابان ومردانشاه بگمان اینکه مثنی فرار کرده بفکر معارضه با اوبرآمدند ولی گرفتار شدند وساکنین الیس نیز برفرمانروایان خود خروج کردند ولی منکوب واسیر شدند وابومحجن از الیس فرار کرد و دیگر بهمراه مثنی بن حارثه بازنگشت.

جنگ بویب

پس از آنکه عمر از سرنوشت ابوعبید در جسر خبر یافت، عده‌ای را نزد جریر بن عبدالله فرستاد، این جریر وقتی بحضرت

۱ـ ظ، فهلوج = اهل پهله، خراسان

رسول قول داده بود که کمک کند ونکرده بود وابوبکر ازو تقاضای انجام وعده کرده بود و باز به مماطله گذرانده بود ، عمر از او ایفای و عده را خواست و او به طوایف بُجَیله سفارش کرد که همه کمک کنند وچون جمع شدند عمر آنان را به عراق اعزام داشت ، آنان اصرار داشتند که به شام بروند ، عمر به عراق اصرار ورزید و آنان را وعده داد که ربع پنج یک غنائم را به آنان بدهد و پذیرفتند و نزد مثنی رفتند . عصمة بن عبدالله را نیز بکمک فرستاد وجمع کثیری از نصارای نمر با انس بن هلال نمری درین جنگ شرکت کردند .

خبر لشکر کشی عرب به رستم و فیروزان رسید و سهران همدانی را به حیره فرستادند . مثنی که آنوقت بین قادسیه وخَفّان بود این خبر را شنید وفرات بادقلی را پناهگاه ساخت وبه جریر و عصمة و سایرین نیز خبر داد که بطرف بُوَیْب حرکت کنند و آنان در بویب باو رسیدند . سهران نیز در برابر او در آنطرف فرات بود ، (بویب در حدود کوفه است) . سهران به مثنی پیغام داد که یا شما راه عبور ما را باز کنید ویا خود از فرات بگذرید .

آنان اجازهٔ عبور سهران را دادند واو برساحل چپ فرات فرود آمد . ماه رمضان بود ، مثنی یارانش را بافطار دعوت کرد . جناحین مثنی را بشیر بن خصاصیه و بسر بن ابی رهم گرفته بودند .

جناحین سهران را نیز «آزادبه» مرزبان حیره ومردانشاه بعهده داشتند ، ایرانیان در سه صف بمقاتله حاضر شدند . ودرهر صفی فیلی جلودار بود . مثنی از سپاهیان سان دید وهرگرد آنان گشت درحالیکه براسب خود سوار بود وسربازان را قویدل مینمود و برابر هرگروهی که میرسید درفش را تکان میداد و بسربازان میگفت : امیدوارم پیروز شوید ، بخدا که من امروز توفیق همه شمارا میخواهم ودلبستگی بخود ندارم . سربازان نیز همینگونه او را جواب میگفتند .

پس گفت : هروقت من چهار بار تکبیر گفتم دسته جمعی حمله برید ، درتکبیر

اول ایرانیان هم حمله آوردند ولشکریان درهم آمیختند، مثنی متوجه شد که بنی‌عجل درکار سست شدند ، پیغام داد که مبادا امروز کار مسلمین را به رسوائی بکشانید. گفتند اطاعت داریم وپای فشردند. جنگ طول کشید، مثنی به‌انس‌بن هلال‌نمری گفت تومردی عرب هستی واگرچه دین مارا نداری اماعرق عربیّت درتو هست، من چون به‌مهران حمله کردم تو نیز کمک کن، او نپذیرفت ومثنی حمله برد وطولی نکشید که میمنهٔ سپاه مهران شکست برداشت ، سواران درهم آمیختند و گردوغباری سهمگین برخاست و بااینکه بشدت میجنگیدند کسی نمیتوانست تشخیص دهد که پیروزی باکیست ، مسعود برادر مثنی در این جنگ آسیب دید ویاران او پراکنده شدند، فریاد زد ای آل‌بکر درفش‌خود را بپای دارید، مرگ من‌شما را سست‌نکند. مثنی نیز گفت اگر سرداران کشته شدند کسی از جنگ باز نایستد و پایداری کند ، در همین‌حال یک جوان نصرانی ازبنی‌تغلب، مهران را کشت و براسب او برآمد و تغلبی‌ها دلگرم‌تر شدند وچون همهٔ عوامل بعرب‌یاری میکرد ، ادبار ایرانیان پیش آمد ومثنی فریاد پیروزی برکشید تا ایرانیان هزیمت گرفتند ، مثنی برآنان پیشی گرفت و پل را بدست آورد وقبل از رسیدن آنان راه را بست وایرانیان پراکنده شده برخی به آب افتادند و برخی اسیر شدند واغلب بقتل رسیدند . کمتر جنگی میان مسلمانان و ایرانیان باین شدت درگرفته بود. سالهای‌سال استخوان کشته شدگان در این بیابان باقیماند.

گفته‌اند که صدهزار تن دراین جنگ کشته شده‌اند. آنروز را روز اعشار هم گفته‌اند زیرا صد مرد درآن جنگ هرکدام ده تن را در آنروز کشته بود که ازآنجمله عروة‌بن زید وغالب کنانی و عرفجه ازدی ، از اصحاب نه گانه، بودند.

مسلمین، کفار را روز وشب تعقیب میکردند ومثنی ازاینکه پل را قبل ازفرار ایرانیان گرفته بود اظهار پشیمانی میکرد و میگفت که : عجزه را عاجزتر کردم ، خداوند مرا ازشر دست‌یابی به پل (قبل از فرار فراریان) حفظ کند، چه من اشتباه

کردم ، زیرا نباید کسی را که دست از جان شسته است و فراری است در بن بست قرار داد .

عده‌ای از مجروحین در این جنگ درگذشتند که از آنجمله مسعود برادر مثنی و خالدبن هلال بود . مثنی برآنان نماز گزارد و گفت خدای را شکر میگویم که اگر پای فشردند وشهید شدند ، بهرحال شکستی در بویب پیش نیامد . در این جنگ غنیمت فراوان ازچارپایان وآرد و گاو بچنگ مسلمین افتاد که آنرا به خانوادهٔ خود در مدینه وسایر جاها فرستادند .

سپس مثنی عده‌ای را درتعقیب وجستجوی ایرانیان فرستاد و آنان تا «سیب» پیش آمدند وگاو و گوسفندواسیرفراوان گرفتندوتقسیم نمودند . ربع ازخمس را هم بقبیلهٔ بُجیلة دادند . وآنان که درتعقیب ایرانیان بودند کس نزد مثنی فرستادند وازسلامت خود باواطمینان دادند واجازهٔ پیشروی گرفتند وباز بحمله پرداختند وتا حدود ساباط رسیدند ، مردم آنجا حصار گرفتند واعراب، دهات را غارت کرده وبرهمهٔ نواحی سواد که بین عرب ودجله بود مسلط شدند . (ص ۲۱۷ ج ۲) .

جنگ خنافس و بازار بغداد

مثنی پس ازاین فتوحات، بشیر بن خصاصیة را درحیره جانشین خود کرد و سپاهیانی به میسان ودست میسان فرستاد و در الیس (یکی از قرای انبار) فرود آمد و این نبرد بنام آخرین نبرد الیس و آخرین نبرد انبار نامیده شده است .

در اینجا دونفر پیش مثنی آمدند : یکی اهل انبار بود و او مثنی رابه بازار خَنافِس راهنمائی کرد ودیگری که اهل حیره بودراهنمای اوبه سوق (بازار) بغداد شد . مثنی پرسید که کدام زودتر میتوان رسید . گفتند که هر کدام در روزی معین تشکیل می‌شوند ، ولی بازار خنافس را بازرگانان مدائن کسری و سواد و ربیعه وقضاعه مشحون ازکالا ساخته‌اند ، مثنی برخنافس هجوم برد و روزی که روز بازار آن شهر بود بازار را غارت کرد ودرین بازارگروهی بسیار از ربیعه وقضاعه بودند و

رومانس پسر وبره بر قضاعه ریاست داشت وسلیل بن قیس بر بنی ربیعه، واین گروه حافظ بازار بودند. مثنی بازار را غارت کرد وهرچه درآن بود ازمیان رفت ونگاهبانان نیز خلع سلاح شدند. برای دهقان انبار مسلم شد که مثنی رو بمدائن دارد.

بهرحال مثنی از آنجا شبانه به بغداد آمد و به بازارها حمله برد وشمشیر در میان مردم نهاد وهرچه میخواست ببرد. مثنی گفته بود که بجزطلا ونقره وخز چیزی غارت نکنید.

بعدازآن متوجه نهرالسالحین[1] (درانبار) شد، درآنجاشنید که سربازان میگویند ممکن است از پی ما حمله شود. مثنی آنان را خواست و گفت خدای را شکر کنید که بسلامت بازگشتید وبه تقوی وپرهیز نجات یافتید نه به دشمنی وگناه، درکارها خوب بنگرید و سپس سخن گوئید، خدای را سپاس گزارید که در جاهای متعدد پیروز شده اید، این غارت ها رعبی دردل آنان افکنده است واگر باشما نبرد کنند باز خدای، شمارا پیروزی خواهد داد.

سپس ازآنجا به انبار رفت وتمام شهرهاودهات سواد را ازحدود گسکر وپائین فرات تا عین التمر و سرزمین فلالیج غارت وتصرف کرد.

پس ازآنکه مثنی ازبغداد به انبار مراجعت کرد مضارب عجلی را با گروهی بجنگ «کباث» فرستاد، مسلمانان نیز در تعقیب او رفتند و مثنی بآنان رسید و در آنجا بود که اعراب درقتل و کشتار زیاده روی کردند، سپس «فرات بن حیان تغلبی» و «عیبة بن نهاس» را نیزبه غارت قبایل تغلب (حدود صفین) فرستاد ومثنی خود نیز درپی آنان رفت و عمروبن ابی سلمی را جانشین خود کرد.

چون بحدود صفین رسیدند ساکنین آنجا فرار کردند، سپس از فرات به جزیره عبور نمودند. دراین وقت آذوقه وعلوفهٔ مثنی تمام شد ومردان ودواب ناچار هرچه مییافتند از آن سد جوع میکردند و چارپایان و مراکب خود و حتی پوست آنها را

۱- طبری: نهر سیلحین.

میخوردند تا بالاخره چارپائی از «دهاوحوران» دیدند وسه‌تن ازبنی تغلب یافتند واز آنها راهنمائی خواستند ، آنان بشرط امان راهنما شدند و به‌قبیله‌ای از تغلب رفتند و شبانه به خانه‌ها ریختند وجوانان را کشتند وخانواده‌ها را باسارت گرفتند واین فرقه از «بنی‌ذی‌الرویحلة» بودند. کسانی که ازبنی‌ربیعه درلشکربودند اسیران را خریدند وآزاد کردند.

دراین وقت مثنی خبرشد که جمعی ازاهالی درسواحل دجله گردآمده‌اند، درجناح اونعمان‌بن عوف و مطرالشیبانیان بودند و حذیفةبن‌محصن درمقدمهٔ لشکر او بود ، اینان درپی فراریان تاختند ودر تکریت بآنان رسیدند و غنیمت فراوان بدست آمدو دوباره بانبار بازگشتند ، عتیبه و فرات تا بالای صفین را غارت نمودند که بنی‌تمر وبنی‌تغلب نیز درآنجا بودند وچنان حمله‌ای براین‌قوم‌صورت گرفت که اغلب‌خودرا به رود میافکندند و غرق میشدند و فریاد الغرق الغرق بلند بود و عتیبه و فرات جواب میدادند که «تغریق به تحریق» (بیادبود زمانیکه این‌طایفه قومی از بکربن وایل را بآتش کشیده بودند). سپس نزد مثنی‌باز گشتند واین‌اخبار به عمر رسید و فرات وعتیبه‌را خواست ودراین‌مورد بازخواست کرد وآنان گفتند که این کار را برای انتقام‌نکردند بلکه این‌جمله را بصورت مثل بیان داشتند وچون قسم‌خوردند دوباره بازگشت داده شدند(ص۲۱۸ ج ۲) .

مقدمات جنگ قادسیه و انتخاب یزدگرد

ایرانیان پس از آنکه رفتار مسلمانان را با ایران وایرانیان دیدند به رستم و فیروزان گفتند که نتیجهٔ اختلاف شما بیچارگی خلق شد و دشمن برکشور غلبه یافت و شما با اختلاف رأی، خود ومملکت را به تباهی‌افکندید، و پس از بغداد وساباط وتکریت مسلماً نوبت مدائن است.

فیروزان ورستم به بوران دختر خسروگفتند که صورت زنان خسرو وجاریه‌ها وکنیزکان او وخاندان ساسانی‌را بنویسد واو نوشت، پس همه‌را بدربار فراخواندند

و بآنان شکنجه دادند تا نشان یکی از شاهزادگان ساسانی را بدهند، چه هیچکدام از آنان پسری نداشتند. یکی از زنان گفت که فرزندی بنام یزدگرد (یزدجرد) از اولاد شهریار پسر خسرو که مادرش از اهل «بادرویا»ست سراغ دارد، بفرستید و او را بخواهید، چه این طفل را درزمان «شیری» هنگامی که او همهٔ شاهزادگان‌را بقتل میرساند من ربودم وپیش دائی‌هایش فرستادم.

بدینطریق ایرانیان یزدگرد را جسته واو را به‌سلطنت برداشتند ودراین‌وقت یزدگرد ۲۱ سال داشت.

ایرانیان با یافتن پادشاه خود قویدل شدند و مرزبانان کمر اطاعت بستند و لشکرها بکمک فرستادند وهرلشکری بنام ناحیه‌ای که سربازان به آنجا آمده بودند نامیده میشد: مثل لشکر حیره ولشکر ابلّه ولشکر انبار وغیر آن.

خبر گرد آمدن ایرانیان به مثنی رسید واو جریان را به عمربن خطاب نوشت، هنوز نامهٔ مثنی به عمر نرسیده بود که مردسان سواد برضد عرب سربشورش برداشتند وهرکس تعهدی کرده ویا نکرده بود طغیان نمود، مثنی به «ذی‌قار» فرود آمد ودر «طف» لشکرگاه ساخت. چون نامهٔ مثنی به عمر رسید گفت: بخدای سوگند که پادشاهان عجم باج گزار ملوك عرب خواهند شد ورئیس وشاهزاده وشریف و بنده و خطیب وشاعری باقی‌نخواهد ماند مگر اینکه از آنان پیروی کند. آنگاه نامه‌ای به مثنی‌نوشت ودستور داد لشکریان او در نواحی سواد سنگرگرفته ازمیان ایرانیان خارج شوند. کلیهٔ سواران مَضَر و ربیعه وهم‌پیمانان آنان را فراخواند وهمهٔ مردم نجدطوعاً وکرها فراآمدند ودر شراف و «خل» حدود غضی(کوهی درحدود بصره) وسلمان جای گرفتند.

این وقایع درماه ذی‌قعدهٔ سال‌سیزد هم‌اتفاق افتاد وعمردر ذی‌الحجة همانسال پس از حج، به همهٔ عمال‌عرب نوشت که‌حتی‌یک اسب یایک سوار هم‌اگر بتوانند به‌کمک بفرستند یعنی آنهاکه نزدیک مدینه‌اند کمک را به‌مدینه بفرستند و آنها که درحدود عراق‌اند مستقیماً به مثنی ملحق شوند، و چنین شد.

درین سال عمر حج گزارد. عامل او در مکه «عتاب بن اسید» بود ودر طائف عثمان بن ابی‌العاص، و در یمن یعلی بن منیه، و در عمان ویمامه حذیفة بن محصن، و در بحرین علاء بن حضرمی، و درشام ابوعبیدة بن جراح، ودر کوفه وجاهائی که فتح شده بود مثنی بن حارثة.

علی بن ابی‌طالب امور قضاوت را اشراف میکرد.

(ص ۲۲۰ ج ۲)

وقایع سال ۱٤ هجری

جنگ قادسیه

شروع حوادث قادسیه

پس از آنکه کمکها از هرطرف گرد آمد و درمدینه جمع شد، عمر از مدینه خارج شد و حدود رودخانه‌ای که ضرار[1] نام داشت توقف نمود و لشکریان گرد او جمع شدند وکسی نمیدانست که آیا عمر توقف خواهد نمود یا اینکه براه خواهد افتاد و هیچکس هم جرأت پرسش نداشت. پس، از عثمان وعبدالرحمن بن عوف وعباس بن عبدالمطلب خواستند که تکلیف آنان روشن شود واینان باهم پیش عمر آمدند، عثمان علت خروج عمر را پرسید، عمر مردم را جمع کرد و دربارهٔ حرکت به عراق با آنان گفتگو کرد. همه گفتند: تو راه بیفت، ما نیزپیرو توایم. عمر گفت بسیار خوب آماده باشید - من نیز حرکت خواهم کرد، آنگاه همهٔ اصحاب حضرت رسول راگرد آورد؛ همچنین علی راکه در مدینه جانشین او بود نیز فراخواند و طلحه وزبیر و عبدالرحمن راکه در سپاه بودند گرد آورد و به مشورت پرداخت. عمر سپس گفت که من عازم حرکت بودم ولی صاحبان رأی مرا از رفتن بازداشتند و صلاح در آن دانستند که مردی از یاران پیغمبر را بجای خود بفرستم و در این میان **سعدبن ابی وقاص** که در هوازن بود انتخاب شد. عمر باو نوشت که سپاهی باسلاح گران فراهم سازد، سعد پاسخ موافق داد. مردم به عمر گفتند که خوب است «اسد عادی» را نیزبرگزینی، عمر گفت کدام اسد؟ گفتند سعدبن مالک، پس سعدبن مالک راخواست واو را برای جنگ عراق برگزید و سفارشهای لازم را نمود و گفت مبادا غره شوی اگرگویند خال پیغمبر و یاراوهستی، چه خداوند بدی را بابدی جبران نمیکند بلکه بدی را با نیکی تلافی میکند.

---

[1] طبری: صرار.

درنظر خداوند بین هیچکس از جهت نسبت تفاوتی نیست مگر به‌طاعت آن کس ، چه مردم درنزد خداوند یکسانند و تنها عبادتگزاران فضیلت دارند . بنگر ، هرچه رسول خدای فرموده بدان عمل کن .

سپس ، او را به‌صبر سفارش کرد و برمیان جماعتی که حدود چهار هزار تن بودند سروری داد ودرین جمع حمیضة‌بن نعمان بن حُمیضه وعمروبن سَعْدِیکَرِب وابوسبرة ابن ذؤیب ویزیدبن حارث صدائی وحبیب ومُسْلِیة وبشربن عبدالله هلالی نیز بودند .

سپس عمر از برابر طوایف سکون نیز گذشت که حُصَین بن نُمیر ومعاویة بن خدیج در آنها بودند ، عمر از آنان روی گرداند . پرسیدند برای چه ؟ عمر گفت: من این طوایف را خوش ندارم . این واقعه گذشت .

بعدها معلوم شد که سودان بن حُمران که عثمان را کشت وابن ملجم که علی را بقتل رساند ازین طایفه بودند ومعاویة‌بن خدیج از کسانی بود کد شمشیر را به خونخواهی عثمان درمیان مسلمانان به‌حرکت درآورد وحصین بن نمیر از سخت‌ترین مردم درقتل علی بود .

بهرحال، عمر همهٔ اینان‌را موعظه ونصیحت کرد وآنانرا براه انداخت وسپس دوهزار یمانی و دوهزار نجدی را نیز بکمک سعد فرستاد .

مثنی بن حارثه نیز هشت هزار سپاهی داشت و منتظر سعد بود ، اما قبل از رسیدن سعد ، مثنی دراثر جراحتی که برداشته بود درگذشت . دراین وقت بشیربن خصاصیه را به جانشینی او برگزیدند .

سعد در «زَرود» فرود آمد و هشت هزار سپاهی همراه داشت ، همچنین عمر به بنی اسد فرمان داده بود که در حدود سرزمین خودشان بین «حَزْن» و بسیطه مهیا ومستعد باشند و سه هزار کمک نیز از آنان رسید .

سعد به‌شراف رسید و درآنجا فرود آمد واشعث‌بن قیس نیز با ۱۷۰۰ تن یمانی باو پیوست . مجموع عده‌ای که درقادسیه‌جمع شدحدود سی‌هزارتن بودند . هیچکس

از این عده مثل قوم ربیعه نسبت با یرانیان گستاخ وجری نبود و مردم لقب ربیعة-الاسد را به‌جای ربیعةالفرس تبدیل کرده بودند.[1]

عمر هیچیک از بزرگان و خطبا و شعراء و رؤسای قوم را سراغ نداشت مگر اینکه آنها را به کمک سعد فرستاده بود و مسلمین عراق و سربازان مثنی نیز به او پیوستند و در شراف جمع شدند.

آنگاه سربازان را تقسیم بندی کردند و هرده نفر زیر نظر یک گروهبان (عریف) قرار گرفت و پرچمها را بدست کسانی که سابقاً درجنگ شرکت کرده بودند سپردند و برای سپاه فرمانده و پیشرو و طلیعه تعیین نمودند.

زهرة بن عبدالله بن قتادة بن حوية از اصحاب رسول پیشرو سپاه شد واو در عُذیب ماند. در میمنه عبدالله بن معتم که او هم از اصحاب حضرت بود ودر میسره شُرحبیل ابن سَمْط کندی قرار گرفت. خالد بن عُرفطه را نیز به جانشینی خود تعیین کرد، عاصم بن عمرو برساقه لشکر ماند و سواد بن مالک طلیعه‌دار شد، سلمان بن ربیعة فرمانده اسلحه خانه وآذوقه و حَمّال بن مالک برپیادگان و عبدالله بن ذی السهمین[2] برسواران امیر شدند و عبدالله بن ربیعه نیز منصب قضا یافت.

رهبری سلمان

در اینجا راهنما وراهبر آنان سلمان فارسی، و زیاد بن ابیه دبیر بود. در این حال مُعَنَّی بن حارثه شیبانی وسلمی دختر خَصَفَه همسر مثنی به شراف آمدند. معنی پس از مرگ برادرش پیش قابوس بن منذر به قادسیه رفته بود و ایرانیان در قادسیه سنگر گرفته بودند. معنی بحدود قادسیه رفت واطراف آنرا مواظب بود وسپس به ذی‌قار بازگشت ونزد سعد رفت و پیغام مثنی را باو رساند که هنگام مرگ آنانرا بجنگ برضد ایرانیان وراندن آنان از دیار عرب تهییج کرده بود وگفته بود که باایرانیان درنزدیکترین نقطه به‌سرزمین عرب بجنگید نه در داخل کشور خودشان که اگرشکست خوردید امکان برگشت به‌وطن داشته باشید.

۱- طبری: و در جاهلیت، عرب، فارس و روم را اسد میخواند.

۲- در طبری: خثعمی، در متن ابن اثیر حنفی (؟).

سعد و یارانش برمثنی درود فرستادند و معنی را بر کار خود ابقا نمودند و خانواده‌اش را گرامی داشتند. آنگاه سعد با سلمی زن مثنی ازدواج کرد. دراین زمان ۹۹ تن بدری و سیصد وچند تن از صحابه و سیصد تن که فتح مکه را دیده بودند و هفتصد تن از فرزندان صحابه همراه او بودند.

در همین حال نامهٔ عمر به سعد رسید که نقشه‌های مثنی را تعقیب نماید. همچنین نامه عمر به ابوعبیده در باره توجه بعراق واصل شد. ایرانیان در این وقت درقصر ابن مقاتل بانعمان بن قبیصه طائی پسر عم قبیصة‌بن ایاس حاکم حیره ارتباطی داشتند. *

بهرحال سعد ازشراف به‌عُذیب وسپس به‌قادسیه (بین عَتیق وخندق) فرودآمد عمر به‌سعد نوشت که من می‌بینم که شمابر دشمن چیره شده آنان را بهزیمت خواهید فرستاد، دراین صورت اگرکسی از شما امان خواست او را امان دهید و به پیمان خود وفا کنید وگرنه دشمن قوی وشما ضعیف خواهید شد.

آزادمرد و پسرش

چون زُهْرَه[1] درمقدمه فرود آمد سی‌تن ازمعروفین لشکر را بغارت حیره فرستاد. وچون از سَیلَحِین گذشتند متوجه سرو‌صدائی شده صبر کردند تا نزدیک رسید.

معلوم‌شدکه خواهر آزادمرد بن آزادبه سرزبان حیره با فرماندار «صنین» که از اشراف عجم بود ازدواج کرده، بُکَیْر بن عبدالله لیثی امیر آن عده بر شیرزادبن آزادبه حمله برد واو را شکست داد وغنائم فراوان گرفت و دختر آزادبه را باسی‌تن از دهقانان وصد تن از یاران آنان و رعایاشان باسارت گرفت با غنائمی که بحساب نمیآمد. سعدبه عُذیب آمد واموال را تقسیم نمود و سپاهیانی بسرداری غالب بن عبدالله درآنجا گذاشت و بعد به قادسیه فرود آمد.

سعد یک ماه درقادسیه ماند ولی کسی از ایرانیان برابر نیامد. پس سعد

* گفتگوی نعمان باعبدالله‌بن‌سنان. ص ۲۲۲

۱ـ طبری: زهرة‌بن‌الحویه.

عاصم بن عمرو را به میسان فرستاد که گوسفند و گاو برای لشکریان حمل نماید ولی او نتوانست و مردمان آن ناحیه نیز در قلاع خود تحصن جستند.

عاصم دیگری را بجانب گله ها فرستاد که گاو و گوسفند حمل کند واو از کسی پرسید که گاو و گوسفندی در این حدود میتوان یافت یا نه ؟ او جواب داد خیر، درهمین حال فریاد یک گاو از آخور بلند شد و دروغ اوآشکار گشت و گاوها را گرفته باردوگاه آورده بین لشکریان تقسیم نمودند و از تنگی نجات یافتند واین روز را یوم الاباقر گفتند. *

سعد درحدود گسکر وانبار غارت فراوان کرد و آذوقه لشکریان را برای مدتی تأمین نمود. بین ورود خالدبن ولید بعراق و ورود سعد به قادسیه در حقیقت دوسال و اندکی وقت گذشته بود.

سعد مدت دو ماه واندکی در قادسیه ماند تا پیروز شد.

درخواست کمک مردم

مردم سواد متوجه یزدگرد شده و اعلام داشتند که عرب قادسیه را بجنگ آورده وچیزی باقی نگذارده و حدود فرات را بآتش کشیده چارپایان و آذوقه را از میان بردند، اگر نمیتوانید بما کمک کنید لااقل اجازه دهید خودمان با آنان گفتگو و احیاناً جنگ کنیم. همچنین کسانی که درحدود طف ملک و ثروتی داشتند چنین مطلبی را به یزدگرد نوشتند. یزدگرد، رستم راخواست و گفت میل دارم ترابا بن سرزمین بفرستم، تو امروز از بزرگان ایرانی وخود میدانی که چه برایرانیان رفته است، رستم جواب موافق داد و گفت نباید در این کار شتاب کرد، اینک ایرانیان از اعراب وحشت گرفته‌اند و جنگهای پی درپی نتیجه‌ای جز هزیمت ندارد. شاه نپذیرفت، رستم دوباره سخن را در این مورد بتفصیل کشانده و گفت اگر میدانستم نظر پادشاه بامن همراه نیست هرآینه لب بسخن نمیگشودم اکنون هم توقع دارم که مرا به مرکز

* - بازگوئی این واقعه در زمان حجاج و دروغ پنداشتن آن ص ۲۲۲ ج ۲

حکمروائی وسپهداری خود [خراسان] بازگردانید وبرای اینکار جالینوس را برگمارید ویا دیگری را درنظر بگیرید، من هنوز از ایرانیان نومید نیستم.

یزدگرد نپذیرفت واو را باینکار مجبور کرد واو ناچار اردوگاه را درساباط زد و باز از شاه خواست که او را از اینکار معاف دارد ولی باز شاه نپذیرفت.

اعزام هیئت عربی

سعد از آنچه گذشته بود اطلاع یافت و جریان را به عمر نوشت. عمرجوابداد دراین باره اندوه مدار، ازخدای کمک بخواه و توکل براو کن. ضمناً کسانی را نزد ایرانیان بفرست و آنانرا به مصالحه دعوت کن.

سعد هیئتی را نزد یزدگرد فرستاد که این عده جزو آنان بودند: نعمان بن مقرّن و بُسربن ابی رُهْم وحملة بن جُویه وحنظلة بن ربیع تمیمی وفرات بن حیان وعدی بن سهیل و عُطارد بن حاجب و مُغیرة بن زرارة بن نباش الاسدی و اشعث بن قیس وحارث بن حسّان وعاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب ومُغیرة بن شعبه ومعنّی بن حارثه. این هیئت چون بایرانیان رسیدند و با رستم ملاقات نمودند اجازه حضور یزدگرد را خواستند. یزدگرد آنان را موقوف داشت و رستم و وزرایش را خواست ودربارهٔ کار باآنان صحبت کرد وسپس درحالیکه عده‌ای ازبزرگان نیزحضور داشتند بوسیلهٔ مترجم ازآنان که براسبهای شیهه کش سواربودند پرسید که چه چیز شمارا وادار به جنگ با ایرانیان کرد؟ چندگاهی که ما شمارا بخود بازگذاشتیم گستاخ شدید وبما برآمدید.

نعمان بن مقرن رو بیاران کرد وگفت اگر اجازه میدهید من از جانب شما صحبت کنم واگر هم مایل هستید دیگری را به سخنگوئی انتخاب کنید، همه گفتند تو صحبت کن.

گفتگو با یزدگرد

نعمان گفت: خداوند برما رحمت آورد و پیغامبری برما فرستاد که ما را به خیر راهنماست و از شرّ بازمیدارد، او بما وعده داده است که اگر دعوت او را بپذیریم خیر دنیاوآخرت یابیم، ازهرقبیله‌ای جمعی گرویدند وجمعی بمخالفت برخاستند، ما ابتدا ازمخالفین داخلی شروع کردیم

و چون بجنگ و محاجه پرداختیم همه حقیقت را پذیرفتیم و کسی مخالف نماند . سپس بما فرمان داد که باقوام نزدیک خود بپردازیم وچنین کردیم وآنانرا به‌دین خود خواندیم واکنون شما را به‌این دین میخوانیم که آئینی پاك است ونیکی‌ها را نیك وبدیها وزشتی‌هارا بد میداند، اگر نمی‌پذیرید یاجنگ ویاجزیه را قبول‌نمائید و اگر قبول دارید ، کتاب خدایرا بر شما حاکم میکنیم که شما بر طبق احکام آن فرمان رانید و بازمیگردیم و سرزمین شما را بخودتان میگذاریم . اگر جزیه هم بپذیرید شما را ترك خواهیم گفت، وگرنه بجنگ می‌پردازیم.

یزدگرد بسخن آمد وگفت : من واقعاً مردمی بدبخت‌تر و کم جمعیت‌تر و بیچاره‌تر از شما سراغ ندارم ، ما برشما بعضی ازمردم دهات گماشتیم که به‌آسایش نان وآبی بدست آرید تاآنکه طمع درسرزمین مانداشته باشید، اگربخود مغرور شده‌اید که واقعاً بیجاست واگر مایل هستید نان وآب بیشتر بیابید اشکالی ندارد، نان وقوت شما را بیشتر خواهیم کرد و امیری برشماخواهیم گماشت که موافقت بیشتری باشما داشته باشد و بزرگانتان‌را هم محترم خواهیم داشت.

آن عده ساکت بودند ، مُغَیرة بن زرارة برخاست وگفت : ای پادشاه ! این بزرگان و رؤسای عرب که نزد تو آمده‌اند آنقدرها پای‌بند ریاست و امور دنیاوی نیستند و درحقیقت همه آنچه راکه مأمور بابلاغ آن بودند بزبان نیاوردند وآنچه هم که شاه به آنان جواب گفت ، پاسخ آنان نبود. اکنون من بازمیگویم و انتظار پاسخ کافی‌دارم : آنچه درخصوص سوء حال وبدی معیشت اعراب گفتی، درحقیقت بدتر از آنست که بزبان آوردی.

آنگاه درحدود گفتار نعمان سخنانی دربارهٔ سیاست حضرت رسول گفت و اظهار داشت که یا قبول اسلام ویا جزیه ویا جنگ جواب ما خواهد بود.

یزدگرد گفت اگر قاصد نبودید (و سفیر ازقتل معاف است) هرآینه شما را می کشتم، بازگردید .آنگاه‌فرمان‌داد باری خاك‌آوردند وبردوش‌آنان‌نهاد گفت‌این‌را برای‌آن کسیکه خودرا اشرف شماسیداند هدیه‌ببرید . سپس دستور داد آنهارا ازشهر

واز دروازه‌های مدائن خارج نمودند و گفت به فرمانده خود بگوئید که من رستم را به دفع او فرستاده‌ام که او را بخاک بسپارد وشمارا نیز با او در خندق قادسیه خاک کند و به داخله عرب وارد شود وچنان با شما رفتار کند که از رفتار شاپور با شما شدیدتر باشد.

عاصم‌بن عمرو برخاست که بار خاک را بگیرد وگفت من اشرف وسیّد این قوم هستم، بسته خاک را بردوش گرفت و براسب خود سوار شد و پیش سعد آمدو به سعد گفت مژدگانی بده که خداوند کلید دروازه‌های کشور ایران را بماسپرد.

دیدن این منظره بر درباریان یزدگرد گران آمد، وپادشاه، رستم را که ازساباط احضار کرده بود بخواند وگفت من در میان اعراب تاکنون چنین اشخاصی ندیده بودم، باید جوابی بهتر از آنچه گفتند بآنان داد، برمن مسلم شد که اینان بمقصدی که دارند یاباید توفیق یابند ویا کشته‌شوند، اگرچه متوجه‌شدم که افضل آنها احمق تر آنهاست، برای اینکه مشتی خاک راگرفت و برسر نهاد و رفت.

رستم گفت ای پادشاه، این مرد ازهمه داناتر وهوشمندتر بود زیرا این امر را به فال نیک گرفت. رستم از پیش شاه خشمناک خارج شد وکسی را براثر هیئت اعزامی‌عرب فرستاد که خاک را پس گیرد وبا خود تفأل زد که اگر قاصد بآنان برسد ما پیروز خواهیم بود واگر بآنان نرسید مملکت ما از دستمان رفته است. قاصد تا حیره رفت ولی‌بآنان نرسید وبازگشت. رستم گفت اینان خاک مارا بهمراه خود بردند (رستم منجم و پیشگوی ماهری بود).

غارت آبادیها

پس از بازگشت این عدّه، سوادبن مالک تمیمی به نجاف وفراض هجوم برد وسیصد چارپا وگوسفند وگاو غنیمت‌بگرفت و بین لشکریان تقسیم کرد واین روز را روز حیتان نامیدند، آنروزها آذوقه کمیاب بود وبهمین جهت روزچنین موفقیتی‌را بنام‌خاص‌خوانده‌اند مثل یوم‌الاباقر (روزگارها) و یوم‌الحیتان (روز ماهی ها).

دسته دیگری نیزبفرمان سعد بغارت رفتند وشترهای بنی‌تغلب و نمر راگرفتند

وبین لشکریان تقسیم کردند، عمروبن حارث نیز برنهرین حمله برد وچارپایان بسیاری گرداند و بازگشت.

رستم دراین حال بطرف ساباط خارج شد وجالینوس را با چهل هزارتن برمقدمهٔ سپاه گماشت وخود نیز باشصت هزارسپاهی که بیست هزار برساقه‌لشکر بودند حرکت کرد و هرمزان را برمیمنه و مهران بن بهرام را برمیسره گماشت.

رستم به یزدگرد گفته بود که درصورت پیروزی، آنان را تاخانه آنان تعقیب خواهم کرد وچنان خواهم کرد که خودشان به امان آیند.

رستم با شصت هزارتن از مدائن خارج شد ومقصد او ساباط بود. پس ازآنکه نزدیک ساباط رسید نامه‌ای به برادرش بندوان[1] نوشت و طی آن نامه گفت: قلاع خود را محکم‌سازید ومستعد جنگ باشید، زیرا اعراب سرزمین ما را زیر سم‌ستوران خواهند پیمود و فرزندان شما را اسیر خواهند کرد. من برآنم که باید بهرحال آنقدر با آنان مقابله کرد که روزی اقبال آنان بادبار رسد، ماهی آب را تیره کرده ونعائم و زهره برbalاست ومیزان برابر است و بهرام پشت کرده[2] اینان برما استیلا خواهند یافت، و اما آنچه برمن گران آمده اینست که پادشاه فرموده که من باید حتماً باین جنگ برخیزم وگرنه خود بجنگ خواهد رفت.

جابان، رستم را سر پل ساباط ملاقات کرد واین هردو پیشگوی ومنجم بودند. جابان باوگفت مگر توگردش ستاره را متوجه نیستی وآنچه من دیده‌ام ندیده‌ای؟ رستم گفت‌چرا، ولی درحقیقت به کاری دست زده‌ام وآتشی برپای شده است که‌ناچار از پیروی و فرمانبرداری تا پایان کار هستم.

سپس رستم به «کوثی» رفت ودر بین راه به‌مردی عرب برخورد کرد. باو گفت شما چه میگوئید وچه میخواهید؟ عرب جواب داد که آنچه را خدای وعده فرموده

---

۱ طبری: مرزبان الباب.

۲- طبری: فان السمکة قد کدرت الماء وان النعائم قد حسنت وحسنت الزهرة واعتدال المیزان و ذهب بهرام ولااری هؤلاء القوم الاسیظهرون علینا ویستولون علی مایلینا.

در سر زمین شما خواهیم یافت (اگر ازمسلمانی روی برتابید) . رستم گفت اگرقبل ازین کار، ما، همه شما را کشتیم چه خواهد شد ؟ عرب گفت ، هرکدام از ما که کشته شدیم به بهشت خواهیم رفت و هر کس که باقی بماند لطف خدای شامل او خواهد شد و ما براین امر مطمئن هستیم .

رستم گفت، خوب، بااین حساب ازامروز ماباید خودرا دراختیار شما بگذاریم . آنمرد گفت کارهای شما ، شما را دراختیار ما گذارده است و همانها شما را مسلمان خواهد ساخت ، بآنچه که در اطراف خود می‌بینی غرّه مشو زیرا اگر بر مردم فرمانروائی ، برقضا وقدر خداوندی فرمان نداری . رستم دستور داد گردن آن مرد را زدند .

سپس رستم به « بُرْس » فرود آمد، درآنجا سربازانش اموال مردم را غارت نموده فرزندان آنان‌را باسارت گرفته بازنانشان درآمیختند وبه شرابخواری وبد مستی پرداختند. مردم به رستم شکایت بردند ، رستم به سربازان گفت : بخدا سوگند که آن مرد عربی‌راست گفت، زیرا اعمال ما، ما را مسلمان خواهد ساخت. این اعراب نیز درجنگند و هیچکدام چنین رفتاری ندارند وشما میتوانستید با مردم خوشرفتاری کنید واز ظلم بپرهیزید واحسان نمائید ولی چون روش‌انسانی خود را تغییر دادید هرآینه خداوند باشما دیگرگون رفتار خواهد کرد.

سپس دستور داد گردن یکی‌از کسانی‌راکه ازو شکایت شده بود زدند وآنگاه به‌حیره فرودآمد و به‌تهدید، مردم‌آنرا دعوت به‌همکاری کرد. ابن بُقَیْله باو گفت کسانی راکه بیاری ما ناتوان باشند وما را در دفاع از خود سلامت کنند ، برخود گرد مکن .

پس از آنکه رستم به نجف رسید بنظرش آمدکه فرشته‌ای در حالی که رسول (ص) و عمر با او بود از آسمان فرود آمد و آن فرشته سلاح ایرانیان راگرفت وبه حضرت رسول بخشید وحضرت آنرا به عمرداد. رستم‌ازین رؤیا اندوهگین شد.

جاسوسان عرب

در این وقت که رستم درنجف وجالینوس بین نجف وسیلحین بود، ازطرف سعد مردم «سواد» و «حُمَیضه» با دسته های صدتائی از سربازان در پراکنده شدند و نَهْرَیْن را غارت کردند. خبر آن برستم رسید و دسته‌ای از سواران را بدفع آنان فرستاد. سعد نیز عاصم‌بن عمرو وجابر اسدی را در پی آنان فرستاد و عاصم بآنان رسید و زد و خوردی درگرفت و ایرانیان گریختند و مسلمانان با غنائمی بازگشتند.

سپس عمروبن معدیکرب وطُلیحه اسدی بعنوان طلایه پیش‌آمدند وبیش از یک فرسخ نپیموده بودند که برق سر نیزه‌ها وشیههٔ اسب سواران را دیدند وشنیدند و پیش سعد بازگشتند و نزدیکی سپاه دشمن را بازگفتند.

طلیحه تا نزدیکی‌های لشکرگاه رستم رفت و شبی را بصورت جاسوس در چادرهای آنان‌ ماند وحتی‌طناب چادرهارا پاره کرده وچند اسب را رها کردوبازگشت. ایرانیان متوجه شدند و در تعقیب او برآمدند تا سواری باو رسید ولی طلیحه او را کشت، مجدداً سواری دیگر و بالاخره سوار سومی‌رسید وچون سرنوشت دونفر ماقبل خود را دید (پسر عم همان سوار بودند) خشمگین‌تر شد ونزدیک طلیحه رسید ولی بچنگ طلیحه اسیر شد وطلیحه او را بحضور سعد برد سپس مترجمی خواست وامان گرفت و بعد گفت من ازکودکی درجنگها شرکت داشته‌ام ولی تاکنون چنین سپاهیان وجنگجویانی‌ندیده‌ام که یک‌تن از آنها دوفرسنگ را طی کند وداخل‌لشکر هفتاد هزارنفری شود.

آنگاه اطلاعاتی در بارهٔ ایرانیان بآنها داد و خود مسلمان شد و از همراهان طلیحه گردید و درجنگ قادسیه از «اهل‌البلاء» بود وسعد او را «مسلم» نامید.

آنگاه رستم حرکت کرد وجالینوس و ذوالحاجب را جلو فرستاد. جالینوس‌به نزدیکیهای زهره رسید و ذوالحاجب نیز درطَیْزَناباذ فرود آمد و رستم خود در «خراره» جای گرفت.

رستم از آنجا به قادسیه آمد واز روز حرکت او از مدائن تا رسیدن به‌قادسیه چهار ماه طول کشید. از هر منزل با احتیاط راه میافتاد و پیش میآمد.

در این وقت، عمر نامه‌ای به سعد نوشته او را به صبر و حوصله و بردباری فرمان داده بود. رستم در قادسیه به حوالی عتیق درمحاذات لشکریان سعد توقف نمود ولشکریان نیز پی درپی فرودآمده چادر میافراشتند بطوریکه کم کم جای برای آنان تنگ میشد.

همراه رستم ۳۳ فیل بود که از آنجمله فیل موسوم به « سابور سپید » بود، در قلب لشکر ۱۸ فیل جای گرفته و پانزده فیل دیگر نیز در دوجناح لشکربودند.

رستم پس ازیکشب توقف از عتیق بجانب خفان آمد وتقریباً درانتهای پل برابرلشکر اسلام رسید ودرجائی که مشرف برسپاهیان عرب بود موضع گرفت وعده‌ای را نیز نزد زهره فرستاد وتمایل به‌صلح وآشتی کرد که‌شما همسایگان مائید وما بشما خوبی خواهیم کرد.

زهره گفت: ما فعلاً چنین منظورهائی نداریم. زیرا بطلب دنیا نیامده‌ایم بلکه خواست ما آخرت است، خداوند پیغمبری از میان ما برگزیده است ومارا براه خدا می‌خواند وما نیز باو پاسخ موافق گفته‌ایم، خداوند باین پیغمبرش گفته‌است که پیروان اوبر کسانی که بدین او متدین نشوند پیروز خواهند شد. کار دیگر او اینست که بندگان خدای را از پرستش بندگان رهائی دهد، زیرا مردم همه فرزندان آدم وحوا و از یک پدر ومادر و برادران همدیگرند.

رستم گفت بسیار خوب است آیا توقع داری در حالی که لشکر من همراه من است، باین گفتار تو پاسخ نیست بدهم جواب داد، نه‌بخدا. رستم گفت تا کنون پادشاه ایران هیچکس را جز صاحبان عنوان به فرماندهی نمی گماشتند و اگر کسی از حد خود خارج میشد به طبقهٔ خود خیانت کرده بود. زهره گفت امروز ما خود از بهترین مردم روی زمین هستیم و بنابراین دیگر نمیتوانیم مثل سابق فرمانبردار باشیم بلکه فقط فرمانبر خدای خواهیم بود.

رستم از اوجدا شد و درین باب با رجال خود مذاکره کرد ، درباب مصالحه کسی روی موافق نشان نداد .

رستم سپس کسی را نزد سعد فرستاد و گفت کسی را پیش ما قاصد کن که با او گفتگو کنیم، سعد خواست گروهی را بدین منظور بفرستد . یربعی بن عاسر گفت لزومی ندارد که دسته‌جمعی پیش او برویم، بهتر است من بتنهائی جواب آنانرابگویم وسعد نیز او را فرستاد .

چون نزد آنان رفت او را درکنار پل نگاهداشتند و خبرورود او را به رستم دادند ، رستم لباس تمام وکامل پوشید و برتختی از طلا نشست و بساط گسترد و پرده‌ها و قالیهای زربفت افکند وربعی را درحالی که خرقه‌ای پوشیده و نیزه‌ای بر نی زده بود پذیرفت، اوبرابر فرشهای زربفت ازاسب فرودآمد، باوگفتند تا سلاح خودرا بگذارد، ولی او نپذیرفت، رستم اجازه ورود باوداد واو درحالیکه به کمک نیزهٔ خود قدم برمیداشت پیش آمد وچون نزدیک رسید افسار اسب خود را به دوتا بالش بستر بست ، یعنی دونهالی را شکافت و ریسمان را از آن گذراند و عبای خود را بکمر بست ، باو گفتند سلاح خود را کنار بگذار ، گفت شما مرا نخواستید که سلاحم را بگیرید ، شما مرا دعوت کردید . به‌رستم خبر دادند ، گفت : بگذارید بیاید . پس پیش آمد ، قالی وفرشی نماند که آنرا آلوده نساخت، چون نزدیک رستم رسید بروی زمین نشست ونیزه خود را هم برروی قالی برابرش محکم کرد .

گفتگوها

رستم گفت : چرا آنجا نشستی ؟ جواب داد ، میل نداشتم بر فرش و زینت شما بنشینم .

مترجم رستم شخصی بنام عبود واز اهل حیره بود . از او پرسید چه مشکلی برای شما پیش آمده است؟ جواب داد : خداوند ما را مأمور نمود که بر هر کس که او بخواهد خروج کنیم واز تنگی معیشت درآمده از دنیای بزرگ خداوند بهره بریم و از ستم دین‌های دیگر به‌عدل و داد اسلام پناه ببریم و مردم را بدین او

بخوانیم، هر کس پذیرفت مورد احترام ماست و هر کس نپذیرفت با او بجنگ میپردازیم تا اینکه یا ما به بهشت برویم یا پیروز شویم.

رستم گفت من گفتار شما را شنیدم ولی آیا ممکن است شما فرصتی بدهید تا ما دراین امر مطالعه‌ای بکنیم؟ گفت آری، ولی حضرت رسول فرمود که بیش ازسه روز مهلت برای دشمن ندهیم و ما برای شما سه روز فرصت مطالعه در این کار را خواهیم داد، شما مطالعه کنید ویکی ازسه راه را انتخاب نمائید:

- یا اینکه اسلام را بپذیرد تا ما شما وسرزمین شما را واگذارده وبرگردیم.
- یا اینکه جزیه قبول کنید تا از شما دست برداریم.
- یا اینکه از روز چهارم آمادهٔ جنگ باشید ومن در اینمورد از جانب یارانم بشما اطمینان میدهم.

پرسیده شد آیا تو فرمانده وبزرگ سپاه عرب هستی؟ گفت نه ولی مسلمانان مثل یک تن واحد هستند و خرد و بزرگ در این امور ذی رأی ونافذ هستند.

رستم سپس با فرماندهان خود خلوت و مشورت کرد و گفت آیا شما تا امروز کلامی باین استحکام و روشنی شنیده بودید؟ گفتند خیر، ولی محال است که دین این سگان را بپذیریم، مگر متوجه لباس او نشدید؟ رستم گفت، نه نباید بلباس این مرد نگریست، باید به رأی وعقیده او نگاه کرد واین روش عرب است که اصولا بلباس و ظاهر خود نمیپردازد وآن را اهمیت نمیدهد وآنان چون شما نیستند.

روز بعد رستم به سعد پیغام داد که آن مرد را دوباره بفرستد، سعد در این وقت حُذَیْفَةَ بن مِحْصَن را فرستاد واو نیز با همان لباس وهمان وضع پیش آمد وحتی از اسب پیاده نشد وسواره کنار رستم ایستاد، رستم گفت فرود آی، گفت نه، رستم پرسید چرا همان رسول اول را پیش ما نفرستادند؟ حذیفه گفت فرماندهٔ ما مایل است در هرمورد چه هنگام سختی وچه هنگام راحتی، عدالت وانصاف بین ما روا دارد وامروز نوبت من بود.

رستم پرسید چه قصدی ونظری دارید؟ حذیفه عین همان جملات ربعی راتکرار

کرد . رستم گفت تا چه روزی قرارداد بگذاریم؟ گفت تا سه روز دیگر و سپس بازگشت .

رستم به‌یاران گفت متوجه شدید که عرب دیروزی تا سراپرده ما پیش آمد و عرب امروزی حتی از اسب پیاده نشد .

رستم روز بعد قاصد دیگری خواست و مُغیرة بن شُعبه‌را نزد او فرستادند . وقتیکه مغیره آمد ، رستم تاج بسر نهاده و لباس زربفت پوشیده و راه ورود را طوری تعبیه کرده بودند که هر کسی مجبور بود پیاده قدم بردارد تا به‌رستم برسد . مغیره همچنان پیش آمد تا کنار رستم رفت و کنار او برتخت نشست ، پاسداران او را فرو کشیدند ودر جای دیگر نشاندند . مغیره گفت ما درباره شما چیزهائی شنیده بودیم ولی امروز دانستیم که واقعاً قابل ترحم‌تر ازشما قومی نیست، ماما کنین عربستان هیچکس را بندهٔ دیگری نمیدانیم، من فکر میکردم که مردم ایران هم‌ درامور بایکدیگر مساوی هستند ولی امروز متوجه شدم که چنین نیست وناچار شما محکوم ومغلوب خواهید شد زیرا هیچ حکومتی براین اساس پایدار نخواهد ماند .

سپس رستم آمد و در بارهٔ مردم ایران گفتاری جامع بیان داشت و از آنان به نیکی یاد کرد و گفت ما بعلت پیروزی بردشمنان مقام اشرافیت یافته‌ایم وهیچکس دردنیا بپایه ملت ایران نمیرسد وما بر همه پیروز شده‌ایم و کسی برما چیره نخواهد شد ، درنزد ماخفیف‌تر از مردم عرب ملتی نیست که اهل بیابان و سخت گذرانند ، اگر دچار قحطی و غلاء شده‌اید بگوئید تا دستور دهم مقداری خرما و جو بین شما قسمت کنند وبسر زمین خود بازگردید، من‌متوجه شدم که این رفتار شما نتیجه تنگی و سختی زندگی شماست ومن به‌فرماندهٔ شما یک چارپا و خلعت وهزار دینار وبرای هرنفر یک پیمانه خرما خواهم داد که به‌مسکن خود بازگشت نمائید زیرا مایل به قتل و کشتار شما نیستم .

مغیره پس از شکر خدای، گفت : خداوند خالق ورازق بندگانست و هرچه کرده صلاح خلق بوده ، آنچه دربارهٔ مردم کشور خود گفتی البته خواست خداست

اما دربارهٔ تنگی معیشت وسختی زندگانی ، البته ما خود آنرا میدانیم ومنکرنیستیم ولی همیشه مردم تنگدست در امید گشایش زندگی هستند همچنانکه خوشبختان نیز روزی گرفتار بلا وتنگدستی خواهند شد و شما اگر سپاس خدای گزارده بودید نعمت شما فزونی مییافت وحال آنکه باندازهٔ نعمت خود سپاس نداشته‌اید وطبعاً حال شما دیگرگون خواهد شد .

خداوند پیغمبری از میان ما مبعوث کرد که شما را یابه قبول اسلام و یابه قبول جزیه ویا جنگ وادار نماید .

رستم گفت: واگر کشته شوید؟ جوابداد درآنصورت به بهشت خواهیم رفت ولی اگر از شما کسی کشته شود نصیبش آتش است و بالاخره آنها که از ما باقی بمانند برشما پیروزی خواهند یافت .

رستم سخت خشمگین شد و قسم خورد که صبح خورشید برنخواهد آمد مگر اینکه همه شما را از میان برداشته باشم . مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان گفتگو کرد وگفت اینان بهرحال رشادت دارند واگر میان آنان اختلافی واقع نشود، کسی دربرابرشان پایداری نتواند . شما بردبار باشید وخودپسندی را از خود دور کنید . پس کسی را بدنبال مغیره فرستاد وگفت چون ازپل گذشت باو بگو که فردا یک چشم او کور خواهد شد .

او پیغام را رساند ولی مغیره گفت : در نبرد با شما مشرکان من حاضرم که دوچشمم نیز کور شود . قاصد برگشت وخبر داد .

رستم فردا بایرانیان گفت که من در این جنگ بیم بدبختی بزرگی را دارم ، سپس سه نفر ازطرف سعد مجدداً برای گفتگو آمدندو گفتند که فرماندهٔ مامیگوید که بیائید و بپذیرید آنچه را بخیر وصلاح ما وشماست تا ماهم به‌سرزمین خود بازگردیم و روز مبادا نیز یار شما باشیم و باعث هلاك مردم ایران در این راه نشوید . رستم گفت: بسا یک حکایت و مَثَل روشن تر از هر کلامی است، نشنیده‌اید که شغالی به تاکستانی راه یافت، صاحب تاکستان باخود گفت تجاوزیک شغال چیز مهمی نیست و

اهمیتی نداد ولی شغال در بیابان به یاران خود از آن تاکستان خبر داد و دسته‌جمعی بباغ او حمله بردند و تاکستان را خراب کردند حال آنکه چاره‌ای برای صاحب تاکستان نبود جز آنکه در باغ را ببندد وهمه را براند. شما هم امروز مزه طعام و شراب ما را چشیده‌اید وطبعاً بیاران عرب بیابانی خود خواهید گفت وآنها نیز بطمع خواهند افتاد ودسته‌جمعی مجدداً متوجه دیار ما خواهند شد. صلاح ما در بازگشت شماست، به‌مصداق حکایت آن مگسی که دو درهم داشت و میگفت کیست که این دودرهم را بستاند ومرا به ظرف عسل راهنمائی کند، چون به ظرف عسل رسید در آن افتاد و بیرون شدن نتوانست، فریاد زد کیست که چهاردرهم بستاند ومرا ازین ظرف بیرون آرد؟

و باز مثل این داستان است که کسی غذائی را جائی نهفت، موشها سبد را سوراخ کردند وداخل رفتند واو خواست باِبستن سوراخ همه را بکشد. یکی گفت: نه، این باعث خواهد شد که بقیهٔ غذا هم فاسد شود، بهتر است لوله‌ای دیگر بگذاری وظرف را تکان دهی، موشها از آن لوله یکایک بیرون می‌آیند وتو آنها را خواهی کشت، و او چنین کرد. اکنون شما نیز براثر طمع به چنین مخمصه‌ای افتاده‌اید.

رسولان بااعتراف به سختی زندگانی خود گفتند: مااسلام آورده‌ایم وچاره‌ای جز جهاد نداریم، اما مَثَل شما ایرانیان همانند آن کسی است که درختان فراوان کاشت وباغبانان بر آن گماشت، ولی باغبانان کم کم درشتی کردند وکار را بجائی رساندند که ناچار برای حفظ خود درباغ، با صاحب باغ برآمدند و پیروز شدند.

مذاکرات به‌سردی خاتمه یافت ونتیجه نداد.

رستم گفت: دراین صورت شما از رود خواهید گذشت یا ما عبور کنیم؟ گفتند شما بگذرید. سعد به‌سربازان خود گفت تا سنگرها را محکم گرفتند و راه عبور آنانرا گشود ولی پل را در اختیار آنان نگذاشت وآنان با نی و پوشال وخاک وچوب برای عبور پلی ساختند.

رستم آن شب درخواب دید که فرشته‌ای ازآسمان فرودآمد و کمانهای آنان را بهم بست و دوباره بآسمان رفت، غمگین از خواب برخاست و جریان را به نزدیکان خود گفت .

وقتیکه رستم برای عبور ازپل سوار شد دوزره پوشید و مغفر برسر نهاد وسلاح بست وهنگام سوار شدن پای در رکاب ننهاد ، وگفت : فردا همهٔ آنان را سرکوب خواهیم کرد ، یکنفر گفت ان‌شاءالله (اگر خدا بخواهد) . رستم گفت : و حتی اگر هم نخواهد . . . سپس گفت پس از شیر شغال میدان‌دار میشود، یعنی پس از خسرو موقع تاخت وتاز عرب است، ولی خدا کند سال بوزینه نباشد ! اما معلوم بود که همهٔ این سخنان را از روی وحشت می گفته است. (ص ۲۳۰ ج ۲).

روز ارماث

ایرانیان پس از آنکه از عتیق عبور کردند ، سراپردهٔ رستم را زدند و او بر دستگاه فرماندهی نشست . ۱۸ فیل در قلب لشکر قرار داد که بر پشت هر کدام کجاوه‌هائی بود وجنگجویان درآن بودند . دو دوطرف لشکر هشت یا هفت فیل قرار داشت . جالینوس بین رستم وسیمنه قرار گرفته وفیروزان بین رستم ومیسره جای گزید .

یزدگرد نیز در هرمنزلی پاسبانی نهاده بود که مرتباً اخبار را از دربار به‌رستم و بالعکس میرساندند، یعنی هر اقدامی که در لشکرگاه انجام میگرفت به‌نفر نزدیک رستم گفته میشد و او به‌پاسگاه بعدی، همینطور به‌ترتیب، تا خبر به دربار می‌رسید. مسلمانان ابتدا بجنگ نمودند، در آن ایام سعد دمل هائی دربدن داشت وبه بیماری عرق‌النساء گرفتار بود و نمیتوانست در جای خویش بنشیند و ناچار بربستری تکیه داده بود که مشرف برسپاهیان بود و صف لشکریان برگرداو احاطه نمود ، یکی از سپاهیان درمورد این جنگ گفته است :

«ماجنگیم تا خداوند پیروزی فروفرستد، سعد در دروازهٔ قادسیه سنگر وپناه ساخته ، ما وقتی بازگردیم که زنان اغلب بیوه‌اند و حال آنکه زنان سعد بیوه نخواهند بود» .

این اشعار بگوش سعد رسید و گفت خداوندا اگر این مرد دروغگو باشد، زبان او را قطع کن ! گویند همان لحظه تیری به شاعر خورد وزبانش را برید. سعد فرود آمد و از مردم عذر خواست و دملهای بدن خود را نشان داد که در ران او بود ، لشکریان عذر او را پذیرفتند وپوزش خواستند وچون نمی‌توانست سوار براسب شود خالدبن عُرفُطة را جانشین خود ساخت وچون عده‌ای مخالفت مینمودند گروهی از مخالفین را گرفت و درقصری توقیف کرد که از آنجمله ابومِحجن ثقفی بود، بعضی نیز

گفته‌اند که ابومحجن را بعلت شرابخوری زندانی کرد. سربازان ناچار ازخالد اطاعت کردند. روز دوم محرم سنه ١٤ هجری خطبه‌ای برای لشکریان خواند و آنانرا به جهاد تهییج نمود و وعدهٔ خدای را بآنان یادآوری کرد که گشودن سرزمینها وغنائم ونتایج آن نیز درجملهٔ آن بود. هرفرمانده سپاهی نیز بهمین طریق رفتار کرد، آنگاه سعد یکدسته از صاحبان نظر راکه مغیره و حذیفه وعاصم وطلیحة و قیس‌الاسدی و غالب وعمرو بن معدیکرب وامثال آن جزء این عده بودند و بعضی از شعراء امثال شَمّاخ و حُطَیْئَه و اوس بن مَغْراء و عَبْدة بن الطبیب را مأموریت داد که در برانگیختن و تهییج لشکریان فعالیت نمایند.

صف لشکریان ایران در ساحل رود عتیق بود و صف مسلمانان درکنار دیوار قُدَیس وخندق قرار داشت، یعنی ایرانیان واعراب بین خندق وعتیق قرار گرفته بودند، ایرانیان سی‌هزار مرد مجهز به زنجیر همراه داشتند.

سعد ابتدالشکریان را به قرائت سوره جهاد امرداد(سوره انفال). پس ازخواندن آن سوره، دلها به هیجان درآمد وچشمها پرخون گشت، پس از فراغت قراء ازخواندن سوره انفال، سعد فرمان داد که هرکسی بجای خود بازگردد وسنگر بگیرد تا اذان ظهر گفته شود، سپس گفت بعد ازنماز من تکبیر خواهم گفت وشما نیزهمراه من تکبیر گوئید وآماده باشید، تکبیر دوم سلاح را بچنگ گیرید و درتکبیر سوم براسبها برآئید و با تکبیر چهارم با لشکریان دشمن درآمیزید چنانکه تاقلب آنان فرو روید ومرتب لاحول ولاقوة الابالله را بر زبان آرید.

پس از آنکه تکبیر سوم گفته شد سربازان تاب نیاوردند ومعلوم شد که اهل نجدات شروع بجنگ کرده‌اند ودر برابر آنان ایرانیان نیز بدفاع پرداختند وچکاچاک شمشیر برخاست. غالب بن عبدالله اسدی شروع به اُرجوزه کرد وهرمز که از حکام «باب» بود وتاج برسر داشت با او برآمد. غالب بر او پیروز گشت واو را اسیر نمود و پیش سعد برد وبجای خود برگشت.

سپس عاصم برخاست و رجز خواند و به‌تعقیب یک تن ایرانی پرداخت که

فرار کرده بود ، عاصم او را تعقیب نمود تا داخل سپاه دشمن شد و دیگران نیز باو کمک کردند واو آن مرد را که براستر سوار بود گرفت و بهمراه آورد ومعلوم شد که نانوای پادشاه بوده و مقداری از غذای شاه و شیرینی نیز همراه داشت ، او را نیز پیش سعد فرستادند وسعد غذاها را بین لشکریان تقسیم کرد .

در اینوقت یکنفر ایرانی پیش آمد و هم‌نبرد خواست ، عمروبن معدیکرب با او برآمد واو را از اسب برگرفت و با او درآویخت وبکشت وزینت دست و بازوبند او را برداشت . در اینوقت فیلها متوجه لشکر عرب شده و دسته‌ها را پرا کندند و اسبان لشکر عرب فرار کردند، ایرانیان با ۱۷ فیل بطرف بجَیله حمله بردند وچیزی نمانده بود که بجیله هلاك شود، سعد به‌بنی‌اسدفرمان داد که بجیله را کمک‌نمایند . طلیحة‌بن خُـوَیلد وحمال‌بن مالک بادسته سپاه خود حرکت کرده با فیلها درآویختند تا سرنشینان‌فیلهاتعادل خودرا ازکف دادند وفرو افتادند . یکی ازآنها متوجه‌طلیحه شد ولی بقتل رسید .

اشعث‌بن‌قیس درمیان مردم کِنده بپای خاست وگفت ای مردم کنده ، آفرین بربنی‌اسد که بهرحال حمله میکنند وپیش میروند، شما هم کاری کنید که مایهٔ‌ننگ قوم خود نباشید ، سپس بحمله پرداخت ودیگران نیز پیروی کردند . ایرانیان چون سرنوشت فیل وفیل سواران را دیدند بطرف بنی‌اسد تیراندازی نموده و برآنان حمله بردند ، در این حمله ذوالحاجب و جالینوس شرکت داشتند ، مسلمین هنوز منتظر تکبیر چهارم سعد بودند ، سپاهیان ایـران بنی‌اسد را درمیان گرفتند و فیل هـا نیز همراه آنان بودند ، سعدتکبیر رابع راگفت ومسلمانان نیزفریاد برآورده بکمک‌بنی‌اسد حمله کردند، فیلهابطرف میمنه ومیسره روی‌نهاده واسبان‌را به‌وحشت وفرارافکندند . سعد قاصدی پیش عاصم‌بن‌عمروتمیمی فرستاد و گفت ای قوم بنی‌تمیم‌آیا راه چاره‌ای برای این فیلها درنظر ندارید؟ جواب مثبت دادند ، آنگاه تیراندازان بنی‌تمیم نزد عاصم جمع شدند و او فرمان داد که اول سواران فیل را از روی فیل فرو اندازند و به شمشیرداران گفت شما وظیفه دارید که خرطوم فیلها را قطع کنید ، و بدین‌طریق

دسته جمعی بر فیل ها حمله بردند. در این وقت همچنان جنگ در اطراف بنی‌اسد شدت داشت.

سواران عاصم دسته جمعی خرطوم فیلها را قطع کردند تا بزمین افتاده وچاردست وپای آنها بهوا رفت، بنی‌اسد همچنان می‌جنگیدند تا خورشید غروب کرد و سایهٔ شب فرو افتاد و طرفین بجای خود بازگشتند. در این واقعه پانصدتن از بنی‌اسد تلف شدند واین روز اول جنگ وروز اَرْماث (جمع رَمَث) بود وعمروبن شاس اسدی در این باره گفته است:

جَلَبنا الخیل مِن اکناف نیقٍ	الی کسری فوا فَقهار عالا
تَرَکْنَ لهم علی الاقسام شَجْواً	و بالحَقَوین ایاماً طوالا
قتلنا رستما و بَنیه قَسْرا	تثیر الخیل فوقهم الهَیالا *

درآنوقت سعد با سَلمی همسر مثنی بن حارثه شیبانی (پس ازمرگ شوهرش) در شراف ازدواج نموده بود، هنگام حرکت لشکریان در روز ارماث، سعد به‌علت بیماری نمی‌توانست بنشیند واز درد دمل ناله می‌کرد، سلمی پس ازآنکه نالهٔ شوهر و ضمناً جنگ ایرانیان وعرب را دید و شنید، فریاد زد: ای مثنی، کجائی، کجائی که امروز یاران خود را در این گیرودار تماشا کنی وببینی که این مرد ازدرد دملی ناله می‌کند!

این توهین که برسعد بیمار وارد می‌شد، سخت گران بود. سعد، با دست بر روی زن نواخت وگفت هنوز هم از مثنی سخن میگوئی؟

زن گفت؛ عجب است که هم غیرت داری وهم ترسو هستی!!

روز اغواث (دومین روز جنگ)

روز بعد، سعد دستور پرستاری از مجروحین و ترتیب کار کشته شدگان را داد، مجروحان را بزنان سپرد که از آنان پرستاری کنند و مقتولین را در سرزمین بین عُذیب و عین‌الشمس دفن نمودند، هنوز از کار این جمع فارغ نشده بودند که طلایهٔ سواران شام رسید، بدین معنی که فتح دمشق قبل از قادسیه صورت گرفته و عمر نامه‌ای به

* ـ ظاهراً این اشعار مربوط به روزهای بعد و پس از قتل رستم است.

ابو عُبَیْدة بن جراح نوشته و او را مأمور بکمک به لشکر عراق نموده بود و او نیز لشکری بهمراه هاشم بن عُتبه بن ابی وقاص فرستاد که در مقدمهٔ آن قعقاع بن عمرو تمیمی بود. قعقاع در حرکت شتاب کرد و صبح همانروز که مشغول کفن و دفن مقتولین وترتیب کار مجروحین بودند (یوم اَغواث) بعراق رسید. سربازان ازین دسته پیشواز نموده خوش آمد گفتند و آنانرا تحریض به شرکت در جنگ نمودند. گویند دربارهٔ قعقاع، ابوبکر گفته بود که در لشکری که مثل این مرد باشد هرگز هزیمت نخواهد افتاد. قعقاع هم‌آورد (تن به تن) خواست و ذوالحاجب او را پاسخ گفت و آن دونفر به نبرد پرداختند وقعقاع توانست ذوالحاجب را بقتل برساند. آن شب لشکریان با قتل ذوالحاجب به عیش و سرور پرداختند و از آن ساعت شکست عجم شروع شد.

جنگ تن به تن

قعقاع مجدداً هم‌آورد خواست و فیروزان[۱] و بِنْدوان ازلشکر بیرون آمدند، حارث بن ظَبْیان نیز (از بنی تمیم) به کمک قعقاع آمد وچهارنفری بزدوخورد پرداختند. قعقاع، فیروزان وحارث، بندوان را کشت. قعقاع فریاد زد ای مسلمانان به شمشیر مارا یاری کنید. درهمین وقت لشکریان بهم برآمدند وتاغروب بزد وخورد پرداختند. دراین روز مسلمانان درکشتار ایرانیان بیداد کردند و فیلی هم در جنگ شرکت نداشت زیرا کجاوه فیلها در روزهای قبل شکسته واز میان رفته بود ودرفکر ترمیم آن بودند.

ترس از شتران

درهمین حال قعقاع دستورداد شترها را باپارچه هابه اشکال گوناگون تزیین نموده و اسبان را در برابر آنها رژه داد و این برای این بود که دیگر اسبها از دیدن فیل رم نکنند سپس دستور داد آنهارا تابرابر لشکریان ایرانی بردند وآنروز روز اغواث بود، همانطور که روز قبل (روز ارماث) ایرانیان چنین کرده بودند. دراین میان اسبان ایرانیان ازدیدن این حیوانات عجیب وغریب رم می کردند وهمان بلائی که ازفیل برسر اعراب آمد ازشتر برسر ایرانیان

۱- طبری: بیرزان.

رسید. در این وقت مردی از تمیم بقصد قتل رستم پیش رفت ولی اشتباهاً دیگری را بقتل رساند و خود کشته شد.

مردی از ایرانیان مبارز خواست و اَعْرَف بن اعلم عقیلی پیش آمد و با او نبرد کرد و او را کشت. دیگری پیش آمد و بقتل رسید، در اینحال چند تن از ایرانیان گرد او را گرفته سلاح را از او جدا کردند، او مشتی خاک برداشت و بر چهرهٔ ایرانیان پاشید و در همین فرصت فرار کرده نزد یاران بازآمد.

قعقاع در این روز سی بار حمله برد که در هر حمله سرداری را از میان برمیداشت که از جملهٔ آنان بُزُرجُمهر همدانی بود.

اَعْوَربن قُطْبه با شهریار سیستان[1] نبرد نمود و طرفین کشته شدند.

آرامش و سکون

جنگ سواران تا حوالی ظهر طول کشید و از آن ساعت همه سپاه بهم آویختند و تا نیمه شب جنگیدند. شب ارماث شب سکون و شب اغواث شب تیرگی خوانده شد. اغواث نیز روز پیروزی مسلمانان بود چه بسیاری از بزرگان فارس را آنروز کشته بودند و سواران قلب سپاه در این نبرد کوشش بسیار کردند ولی با مقاومت پیاده ایرانی مواجه شدند.

سعد میخواست بخواب رود، به اطرافیان گفت: اگر گروهی خفتند و جمعی بیدار ماندند مرا بیدار سازید که معلوم میشود اطمینانی در کار هست، اگر هر دو طرف (ایرانیان و عرب) خفتند، باز هم مرا بیدار مکنید که قوای طرفین مساوی است، ولی اگر همه اعراب بخواب رفتند، مرا بیدار سازید که دلیل بر وضع نامساعد است.

زندانی شعر

وقتی جنگ درسواد شدت یافت، ابو مِحْجَن در زندان سعد بود، به سلمی زن سعد گفت: آیا میتوانی مرا آزاد کنی و اسب سعد، «بَلْقاء»، را در اختیار من بگذاری؟ بخدا سوگند اگر پس از نبرد سالم ماندم خود را دوباره بتو تسلیم نموده پایم را درقید خواهم گذارد.

۱- طبری: شهر برازسجستان.

سلمی هم او رقت کرد وآزادش نمود، واسب سعد، بلقاء را باو داد و او سوار شد و بر میسرهٔ ایرانیان حمله برد و از پشت سر مسلمانان مجدداً به میمنهٔ ایرانیان حمله کرد وجمعی کثیر را کشت وهمه را به تعجب واداشت زیرا کسی او را نمیشناخت. عده‌ای گفتند این مرد یا هاشم ویا از یاران هاشم است. سعد گفت اگر ابومحجن در حبس نبود هرآینه می گفتم که این مرد ابومحجن است واین اسب بلقاء است. بعضی میگفتند این مرد خضر است وجمعی میگفتند اگر فرشتگان حق شرکت در جنگ را داشتند میگفتیم که این مرد فرشته است. شب به نیمه رسید و مسلمین بازگشتند، ابومحجن بطرف قصر آمد وشخصاً بدست خود دوپا را درقید نهاد وگفت:

لقد علمت ثقیف غیر فخر بأنا نحن اکرمهم سیوفا
واکثرهم دروعا سابغات واصبرهم اذا کرهوا الوقوفا
وانّا وفدهم فی کل یوم فان عمیو فسل بهم عریفا
ولیلة قادس لم یشعروا بی ولم اشعر بمخرجی الزحوفا
فان احبس فذلکم بلائی وان اترک اذیقهم الحتوفا*

سلمی از او پرسید که چرا شوهرم ترا بزندان انداخت؟ جواب داد: بخدا من نه شراب خوردم و نه کار حرام کردم، من در زمان جاهلیت شراب زیاد میخوردم، مرد شاعری هستم که مرتباً خمریات بزبانم می‌آمد وگفته بودم:

اذا متّ فاد فنی الی اصل کرمة تروّی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننّی بالفلاة فاننی اخاف اذا ما متّ ان لا اذوقها**

وتنها بهمین علت بحبس افتادم.

---

* - قبیلهٔ ثقیف میدانند: من ادعای فخر نمی کنم، ولی، ما ازهمه کس دربکاربستن شمشیر سزاوارتریم وهم از برداشتن زره‌ها و بردباری در جنگ، ما مقدم بر دیگرانیم، اگر نمی‌توانند ببینند، ازآنهائی که دیده‌اند بپرسند. مرا درشب قادسیه نشناختند ودرك نکردند. گرفتاری من خود بلائی است ولی اگر آزاد شوم دشمنان مزه مرگ را خواهند چشید.

** - چون از دنیا درگذرم، مرا در پای تاك دفن کنید تا ریشه های آن استخوان مرا سیراب کند، مرا دربیابان بخاك مسپارید که بیم‌آن دارم دیگر ازچشیدن آن محروم بمانم.

سلمی آن روزها نسبت بسعد خشمناك بود ، صبح روز بعد ناگهان پیش سعد رفت و ابتدا آشتی کرد وبعد جریان رفتار ابومحجن را گفت و آزادی او را خواست. سعد با آزادی ابومحجن موافقت کردو گفت: دربارهٔ کاری که کردی ازتو بازخواستی ندارم ، برو و او را آزاد کن .

روز عماس[1]

آفتاب روز سوم برآمد و سپاهیان در سنگرهای خود مترصد مانده ، میان دو سپاه دوهزارتن از مسلمانان کشته و مجروح افتاده ونیز ده‌هزار تن از ایرانیان کشته و در میدان مانده بود ! مسلمانان کشتگان خود را بطرف مقابر حرکت دادند که دفن نمایند ومجروحین را نیز به زنان سپردند واطفال به کندن قبر پرداختند. ولی اجساد ایرانیان همچنان درمیان صفوف برزمین ماند واین خود وسیلهٔ دلگرمی بیشتر مسلمانان میشد. قعقاع یاران خود را درمراکز سپاه جای داد وگفت که چون صبح برآید، صد نفر صد نفر دسته‌بندی کرده و آماده باشند وبرای دلگرمی لشکر ازهمان کسانی که درجنگ شرکت کرده بودند،سربازانی را بخارج میفرستاد و دستور داده بود دوباره وارد شوند و باین طریق سپاه را دلگرم میکرد که ازشام کمک میرسد .

هنگام صبح یاران قعقاع حضور یافتند و اطرافیان او نیز به دسته‌های هفتاد-نفری تقسیم شدند که قیس بن هبیرة بن عبد یغوث معروف به قیس مکشوح نیز درمیان آنان بود . دراین‌حال کسانی که دریرموك به هاشم همراهی کرده‌بودندیاری کردند . چون به‌قلب لشکر رسید تکبیر برآورد ومسلمانان نیز جواب به تکبیر گفتند وقرار شد اول شمشیربازان وسپس تیراندازان بمیدان آیند آنگاه حمله به مشرکان شروع شود و چنان کرد که صف آنان تا عتیق شکسته شد .

ایرانیان باز به تعبیهٔ سنگر مشغول شدند ، در همین حال پیش‌درآمد سپاه با فیلی که عده‌ای اطراف آن بودند به میدان آمد و دونفر سوار نیز در اطراف فیل بودند ، اسبهای عرب از دیدن فیلها این‌بار رم نکردند زیرا فیل وقتی که تنها بود

۱- عماس = شدید وسخت.

موجب وحشت اسبان میشد ولی وقتیکه عده‌ای با اسب دراطراف آن بودند موجب وحشت نبود.

روز عماس از سخت‌ترین روزهای جنگ، هم برای عرب وهم برای ایرانیان، بود وهراتفاقی که دراینروز میافتاد بوسیلهٔ فریاد وبواسطهٔ قراولان بین راه به یزدگرد میرسید. دراین روز مخصوصاً قیس مکشوح وهاشم جنگهای شدید نمودند. عمروبن معدیکرب گفت: کار فیل با من، اگر درکمک تأخیر کنید بدانید که کار ابوثور (لقب خود عمرو بود) تمام‌شده است ودیگر کسی مثل ابوثور برای شمانخواهد آمد، آنگاه بطرف فیل حمله برد و چنان به‌نبرد پرداخت که گردوخاکی عظیم برپا شد و دراین گیرودار اسب او بسرنیزه تلف شد و او اسب یکنفر ایرانی راگرفت و برآن نشست ولی‌نتوانست مقابله نماید وبازگشت نمود.

در همین‌حال‌سوار ایرانی‌مبارز طلبید ویکی از مسلمانان که شَبْر بن علقمه نام داشت وکوتاه قامت بود برابر رفت، پهلوان ایرانی باو حمله برد وشبر مقاومت‌نمود وبالاخره پهلوان را بزمین‌افکند وبرسینه‌اش نشست وکارد برگرفت که او را بکشد، درین موقعیت دهنهٔ اسب سوار فارسی بر بازوبند سوارش بسته بود، در همین حال اسب رم کرد وگریخت ومرد ایرانی را هم بهمراه کشید وبرد ولی شبر او را تعقیب کرد وگرفت واو را بقتل رساند ولباس وسلاح او را ازبرش کند وآن لباس گرانبهارا به ۱۲ هزار درهم فروخت.

جنگ فیلها

در این‌وقت سعد متوجه شد که فیلها در صفوف لشکر شکاف انداخته وحملهٔ خود را بازگرفته‌اند. قاصدی پیش‌قعقاع و عاصم فرزندان عمرو فرستاد که هردو بکار جنگ فیل مشغول شوند. قعقاع و عاصم نیزه برگرفتند و متوجه سپاه شدند، حمال و رَبّیل نیز بآنان یاری کردند، قعقاع و عاصم حمله کرده و فیل را نیزه زدند، فیل از درد سرها بلند شد و سواران خود را برزمین افکند، قعقاع فیل را نیزه باران کرد و سواران آن را نیز بقتل رساند، حمال و رَبّیل نیزبرفیل حمله بردند ونیزه درچشمانش کردند وسپس خرطوم او را بریدندانما

رییل به‌ضرب طبرزین فیلبان مجروح شد وفیل نیز مجروح درمیان صفوف بجای ماند.

فیل اجرب بالاخره خود را به‌رود عتیق افکند وصفوف لشکر ایرانی نیز شکسته شد، در این وقت شب رسید و تا آن ساعت طرفین سخت بکارزار مشغول بودند ولی کسی پیش نمیبرد ومساوی ماندند.*

لیلة الهریر

گویند بدین جهت آنرا لیلة‌الهَریر گفتند که سکون و سکوتی برلشکر حکمفرما بود. وجز صدای «هرهر» سپاهیان چیزی شنیده نمیشد.

درآنشب، سعد، طلیحه و عمرو را به اطراف سپاه فرستاد تاپائین لشکرگاه را حفاظت کنند که کسی از پشت سر حمله نکند وضمناً راه‌ها را تحت حفاظت بگیرند. عمرو قسمت پائین رود را داشت.

مسعود بن مالک اسدی وعاصم بن عمروو ابن ذی البُرد ین هلالی وابن ذی السَهمین و قیس بن هُبَیره اسدی بدون اجازهٔ سعددست به حمله زدند و سعد رو بخدا کرد و گفت: خدایا اینان‌را پیروزی ده، اگرچه ازمن کسب اجازه نکردند ولی من آنانرا ازین جنگ بخشیدم.

قرار بود که این دسته پس ازسه‌بار تکبیرحمله برند، اما بنی‌اسد درهمان‌تکبیر اول حمله بردند، پس‌آنگاه نخع وبجیله و کنده وسایر رؤساء حمله نموده وجنگ گرم شد و حنظلة‌بن ربیع و امراء دسته‌های ده نفری تشکیل داده وطلیحة وغالب وحمال و اهل نجدات نیزبآنان ملحق شدند و تاشب بجنگ پرداختند وبعد ازعشاء نیزصدای چکاچاك شمشیرها بگوش میرسد. آنشب شبی برسعد گذشت که تا آنشب چنان شبی نگذرانده بود وحالتی برعرب وعجم رفت که کسی بخاطر نداشت، دیگر اخبار وگزارشها نه بسعد و نه به‌رستم نمیرسید، سعد مرتب بدعا میپرداخت وچون صبح لشکریان ساکت‌تر شدند، سعد متوجه شد که کار آنان روبراه‌تر است، اولین صدائی که بعد از نیمه شب شنیده شد بانگ قعقاع بود که میخواند:

---

* - ج ۲ ص ۲۳۶.

نحن قتلنا معشرا و زائدا اربعة و خمسة و واحداً
نحسب فوق اللبد الاساودا حتی اذا ماتوا دعوتُ جاهدا
الله ربی و احترزت عامدا *

سردار لشکر ایران ترک طبری هم که پیشاپیش بود بدست قوم کنده کشته شد. شب هریر گذشت و آنشب را شب قادسیه نیز گفته‌اند.

قتل رستم

هر لحظه قعقاع در لشکر میگشت و میگفت ساعتی دیگر پایداری کنید، پیروزی از آن ماست زیرا پیروزی نتیجهٔ شکیبائی است.

سپس دسته‌ای با قعقاع همراه شده چنان کوشیدند که بین لشکریان رستم و سایر لشکر شکاف انداختند و دو لشکر تا حوالی ظهر سخت جنگیدند.

اول بار فیروزان و هرمزان شکست یافتند و آندو تا پایان کار خود ایستادگی کردند ولی شکاف در قلب سپاه افتاد و بادی شدید و سهمگین با گرد و خاکی عظیم برخاست و خیمه و خرگاه رستم را از جا کند. رستم به‌سایهٔ استری حامل زر که نزدیک او بود پناه برد و در این سایه نشست در اینحال لشکریان عرب بر او حمله بردند، هلال بن عُلّفه ریسمانهای باری را که رستم زیر آن بود با شمشیر قطع کرد و بارها از پشت مرکب گسست و یکی از دو عدل بار بر او افتاد، هلال ابتدا رستم را نشناخت، ولی چند ضربه بر پشت او زد و چون از جامهٔ او بوی مشک برخاست دانست که از بزرگانست. رستم بطرف رود عتیق گریخت و خود را بـه آب انداخت، هلال به تعقیب او پرداخت تا بالاخره پای او را گرفت و از آب بیرون کشیده پیشانی او را با شمشیر شکافت و رستم کشته شد، آنگاه تنه او را زیر پای چارپایان انداخت و بر گردونه رستم سوار شد و گفت بخدای کعبه قسم که رستم را کشتم: اینجاست، اینجاست ... اعراب گرد او جمع شدند و تکبیر فرستادند. لباس رستم را پیش سعد فرستادند و آنرا به هلال

---

* - ما آن گروه را چهار چهار و پنج پنج و یکایک کشتیم، شیرهای افکنده را می‌شمریم، چون همه رفتند ما بدعا پرداختیم و از خدا یاری خواستیم و احتیاط کردیم.

بخشید ولی کلاه او را نتوانستند بدست آورند که آب برده بود و اگر بدست آنان میرسید صدهزار درهم قیمت داشت.

گفته‌شده است که چون هلال به‌تعقیب رستم پرداخت، رستم بطرف او تیری افکند که پای او را در رکاب باسب دوخت، ولی هلال با همان‌حال توانست خود را به‌رستم برساند و او را بکشد. پس از آنکه فریاد هلال بلند شد که رستم را کشتم، قلب سپاه ایرانی‌شکست. جالینوس برسه پایه‌ای بلند شده وایرانیان را به‌بازگشت‌و عبور از رود فرمان داد، آن عده که نزدیک بودند ناچار به رود افتادند ولی همه آنان بدست مسلمانان کشته شدند وتعداد کسانی را که به‌زنجیر بسته شده بودند و بقتل رسیدند نیز سی‌هزار نوشته‌اند.

درفش کاویان

ضرار‌بن خطاب درفش کاویان را بدست آورد و در برابر آن سی‌هزار دینار گرفت وقیمت این درفش هزارهزار و دویست هزار درهم بود. تنها در همین جنگ ده‌هزار تن کشته شدند واین رقم غیر از رقم کشته شدگان قبلی است. پیش از لیلة‌الهریر از مسلمین دوهزار و پانصد تن و در لیلة‌الهریر و قادسیه شش هزار کشته شدند و آنان را در خندق نزدیک مشرق دفن نمودند، مقتولین قبل از لیلة‌الهریر را در مشرق دفن کرده بودند.

آنگاه لباس واموال را جمع‌آوری نمودند و آنقدر اشیاء گردآوری شد که تا آن روز کسی بآن اندازه ندیده ونشنیده بود و دیگر پس از آن هم ندید.

قتل جالینوس

آنگاه سعد، کس پیش هلال فرستاد واز احوال رستم پرسش کرد. او جسد رستم‌را نشان داد. سعد گفت هرچه میخواهی ازو برگیر. هلال، لباس او را کند جزآنچه باید‌عورت را بپوشاند، سپس‌سعد، قعقاع وشرحبیل را درپی همراهان رستم‌فرستاد که درحوالی‌قادسیه (یک‌بانگ صدا = خراره) بآنان رسیدند، زهرة بن حَویه‌ نیزباسیصد سوار درتعقیب‌آن رفت تا به منهزمین رسید، جالینوس منهزمین راهدایت وگردآوری میکرد، زهره، جالینوس را کشت و لباس او راکند و آنچه مردم بین سیلحین تا نجف بود بقتل رسیدند و با اسیران فراوان

بازگشتند، یک جوان از نخع هشتادتن از ایرانیان را باسارت گرفته همراه می‌آورد. سعد از لباس جالینوس متعجب شده آنرا بیش ازحد زهره دید و در بارهٔ آن به عمر نامه نوشت و عمر جواب داد که در این مورد با نظر زهره عمل کن و یا جامه و یا پاداش خوبی باو بده، زیرا ممکن است نسبت بتو بدبین شود و خصوصاً در حضور یارانش جامه را باو ببخش وجایزهٔ او را نیز ۵۰۰ درهم بده.

کار بجائی رسید که هنگامیکه ایرانیان را تعقیب میکردند اگر یکی ازمسلمانان به یکنفر ایرانی اشاره می کرد که پیش او بیاید، میآمد و چون نزدیک میشد او را میکشت. گاه بود که سلاح خودشان را میگرفتند و با همان سلاح ایشان را میکشتند وگاهی به دونفر که همراه بودند فرمان میدادند که یکی دیگری را بکشد.

مقاومت‌ها

سلمان بن ربیعه باهلی و عبدالرحمان بن ربیعه به گروهی رسیدند که مشغول نصب پرچم بودند، آن گروه گفتند تاآخرین نفس خواهیم جنگید... سلمان همهٔ آنها را کشت، پس ازهزیمت قریب سی گروه از ایرانیان مقاومت کرده ازفرار خودداری داشتند، سی‌دسته ازمسلمین متوجه آنان شده و بجنگ پرداختند ودر این جنگ هر کس که گریخت یا ایستاد کشته شد زیرا مسلمانان از دوطرف آنانرا محاصره کرده بودند.

ازکسانیکه دراین نبرد فرار میکردند هرمزان دربرابر عطارد و اهود دربرابر حنظلة بن ربیع (کاتب پیغمبر) و زاد بن بُهَیش دربرابر عاصم بن عمرو، وقارن دربرابر قعقاع بودند.

ازآن دسته نیز که ایستادگی کردند وکشته شدند شهریار پسر کنا را دربرابر سلمان بن ربیعه و پسر هربذ در برابر عبدالرحمن بن ربیعه و فرخان اهوازی در برابر بسربن ابی رُهم جهنی وخسرو شنوم[۱] همدانی در برابر ابن هذیل کاهلی بودند.

در این نبرد مؤذن اعراب نیز کشته شد و کسانیکه جنگ می کردند حاضر

۱- در اصل: خشرسوم، به‌ضبط طبری تصحیح شد.

نبودند ترک جنگ کرده اذان بگویند ، سعد بین آنان قرعه انداخت تا یکنفر به قید قرعه انتخاب شد .

بهر کدام از جنگندگان قادسیه ، هنگام تقسیم غنائم ، پانصد درهم رسید . ۲۵ سردار در این جنگ بودند از آنجمله : زهره و عصمةالضبی و کلخ . بهر یک از کسانی که در جنگهای قبل (روزهای مخصوص عرب) شرکت داشتند سه هزار درهم رسید . *

آگاهی عرب ازقادسیه

اعراب در مورد پایان جنگ قادسیه آنقدر علاقه‌مند بودند که هر کسی منتظر خبر تازه ازین واقعه بود . بعضی گفته‌اند که خبر قادسیه بوسیلهٔ اجنه در همه‌جا پراکنده شد . سعد مژدهٔ فتح را به عمر نوشت و نام کشته شدگان‌را در آن ذکر کرد و نامه را سعدبن عُمَیلة فزاری همراه برد .

هرروزعمر به‌خارج مدینه‌آمده ازمسافران قادسیه استخبار میکرد . آنروزهمینکه این قاصد رسید ، عمر در راه از او پرسید : ای بنده خدا از قادسیه چه‌خبر؟ او گفت خداوندمشرکین را شکست‌داد ، عمرهمچنان ازاو سؤال میکرد وبشیر اورا نمیشناخت وتند میراند وعمر درپی او میدوید تا وارد شهر شد و در آنجا بود که مسلمانان بـر عمر سلام کرده احترام گذاشتند . قاصد تعجب و تحیر نمود ، پرسید تو خلیفه بودی ومرا آگاه نکردی ؟ عمر گفت ای‌برادر من ، غم مدار که‌خبر خوش داری .

مسلمین در قادسیه ماندند تا قاصد بازگردد ، عمر دستور پرداخت مقرری جنگجویان وکمک لشکریان شام را به عراق صادرکرد .

برخی گفته‌اند که واقعهٔ قادسیه در سنهٔ ۱٦ هجری اتفاق افتاد ، بعضی از اهالی کوفه نیز نوشته‌اند درسال ۱۵ هجری بوده است وقبلاً گفته شد که این‌واقعه درسال ۱٤ روی داده است .**

---

* ـ گفتگوی عرب در باب شهدای قادسیه ص۲۳۹ ج ۲

** ـ ص ۲۳۹ ج ۲

حکومت عتبة بن غزوان بر بصره

گفته اند که عمر در همین سال، عتبة بن غزوان را بحکومت بصره فرستاد . قبل از این تاریخ ، درین محل قطبة بن قتادهٔ سدوسی امارت داشت و کارش غارت اطراف بود .

او به عمر نوشت که اگر عده‌ای کم بکمک من بفرستید با ایرانیان جنگیده آنانرا بیرون خواهم کرد ، عمر باو نوشت که فعلاً در همانجا باشد و منتظر بماند و شریح بن عامر را از بنی‌سعد بسوی او فرستاد و او به بصره آمد ، قطبه بصره را ترک نموده به اهواز رفت و در دارس فرود آمد و درآنجا بود که با لشکریان ایرانی تصادف کرد و بقتل رسید و عمر ناچار عتبة بن غزوان را به بصره فرستاد .

نصایح عمر

هنگامیکه عتبة عازم بصره بود عمر باو گفت: من ترا بحکومت سرزمین هند میفرستم که درسرز کشور دشمن است وامیدوارم که خداوند ترا در حکومت آنجا مؤید دارد ، به علاء بن حضرمی نوشتم که با عرفجة ابن هرثمه ترا کمک کند، چون پیش تو آید بااو مشورت کن وسپس مردم را بخدای دعوت نما، هرکس قبول کرد ازو بپذیر وهرکس ازجزیه اباکرد حوالهٔ او باشمشیر است ، در حکومت خود پرهیز کاری پیشه کن ، مبادا بخود مغرور و متکبر شوی از آنچه اطرافیان درباره تو بگویند، هیچ نعمت و بلندی مقامی ترا متکبر ومغرور سازد .

عتبة ویاران بطرف بصره راه افتادند وآمدند تاحوالی مِرْبَد حوالی پل کوچک رسیدند، فرماندار فرات که خبر ورود آنانرا شنید وباچهارهزار تن سپاهی پیشواز آنان رفت و جنگ درگرفت وعتبة با پانصد نفر آنان را شکست داد و همه را کشت وجز فرماندار فرات کسی باقی نماند ، او را اسیر کرد و ضمن خطابه‌ای یاران خود را به بی‌وفائی دنیا و لزوم تأمین خیر اخروی دعوت نمود .

درضمن آن گفت: وقتی ما هفت تن باپیغمبر همراه بودیم، ماتوشه‌ای نداشتیم وگرسنگی و تشنگی برما فشار آورده بود ، برگ درخت میخوردیم ، من دانه‌ای خرما یافته وآنرا دونیم کرده نیمی را به سعد دادم ونیمی را خود خوردم . اکنون هرهفت تن امیر وفرمانده مملکتی شده‌ایم .

بنای بصره

عتبة در ربیع الاول یا ربیع الآخر سنهٔ ١٤ به بصره وارد شد (باز هم گفته شده است که بصره بعد از جلولاء و در سال ١٦ هجری فتح شده است). عتبة پس از ورود به این ناحیه یکماه توقف نمود. و در این وقت مردم شهر ابلّه خروج نمودند و پانصد سوار نیز همراه آنان بود و این محل مرکز بارانداز کشتی هائی بود که از چین میآمدند. عتبه با آنان جنگید و آن عده را منهزم نمود تا جائیکه بشهر خود عقب نشستند، عتبه به لشکرگاه بازگشت ولی فراریان از ترس شهر را هم تخلیه کرده خارج شدند و مسلمانان پشت سر آنها شهر را گرفتند و امتعه و اسلحهٔ فراوان بغارت برده آنرا تقسیم کردند و خمس آنرا بمدینه فرستادند.

تعداد مسلمانان سیصد تن بود و در اوائل شعبان این پیروزی بدست آمد، پس از آن بمیدان رزق (خوار بار) فرود آمد و محلی برای مسجد درنظر گرفت و آنرا با نی پوشید. اولین طفلی که درآنجا متولد شد عبدالرحمن بن ابی بکرة بود که پس از تولدش شتر قربانی کردند. در همین وقت اهالی دشت میسان گرد هم جمع شدند، عتبه به تعقیب آنان رفت و آنانرا عقب نشانده سرهازان آنانرا اسیر کرد و گزارش لازم را بعمر فرستاد. عمر از قاصد دربارهٔ اوضاع بصره پرسید و او جواب داد که مردم آن شهر در طلا و نقره غوطه‌ورند. ازین وقت مردم به عزیمت به بصره راغب شدند و بآنجا مهاجرت آوردند.

عتبه، مُجاشع بن مسعود سلمی را انتخاب کرده بطرف فرات فرستاد و مغیرة بن شعبه را برای نماز انتخاب کرد تا مجاشع باز گردد و گفت پس از آنکه مجاشع باز گشت البته او امیر لشکر باشد و آنگاه خود بقصد ملاقات با عمر حرکت کرد.

مجاشع در جنگ با اهالی اطراف فرات پیروز شد، در همین وقت عده‌ای از ایرانیان برهبری فلیکان برای مقاومت جمع شدند و مغیرة بن شعبه به مقابلهٔ آنان رفت و در مَرغاب باآنان برخورد و جنگ شدید درگرفت، در همین حال زنان مسلمان هم دسته‌جمعی چارقدهای خود را بلند کرده و برچوب بستند و بکمک مردان شتافتند ایرانیان با دیدن این پرچمها گمان کردند که کمکی به سپاه عرب رسیده است و از بیم

عقب نشستند ومسلمانان برآنان پیروز شدند ونامه به عمر نوشتند، عمر ازعتبه پرسید چه کسی را به بصره گماشتی؟ او گفت: مجاشع بن مسعود را. گفت: اتستعمل رجلا من اهل الوبر علی اهل المدر (مرد بیابانی را برشهر نشینان امیر کردی؟) عمر فرمان داد که بکارش بازگردد، ولی اودر راه فوت کرد، دربارۀ مرگ او روایات دیگرهم گفته‌اند.

ازجمله کسانی که درمیسان اسیر شدند ابوالحسن بصری و ارطبان جدعبدالله بن عون بود. بعضی نیز گفته‌اند که حکومت عتبه دربصره درسال ۱۰ وبقولی ۱۶ بوده است وظاهراً روایت اول صحیح است، اودراین شهر شش ماه حکومت کرد وبعد عمر مغیرة بن شعبه را به بصره فرستاد واو دوسال دربصره بود وبعد ابوموسی انتخاب شد. برخی هم نوشته‌اند که ابتدا ابوموسی و بعد مغیره انتخاب شد.

در همین سال بود که عثمان بن ابی العاص به حکومت بحرین انتخاب شد. *

---

* - ص ۲۴۱ ج ۲

وقایع سال ۱۵ هجری

گویند شهر کوفه را سعدبن ابی‌وقاص در سال ۱۵ هجری به کمک ابن بقیله بنا کرد. ابن بقیله گفته بود: مایلم سرزمینی را بتو نشان بدهم که از فلات پست‌تر واز زمین گود بلندتر باشد. وآن محل کوفه است.*

تأسیس دفاتر و دیوانها

در سال ۱۵ هجری بود که عمر برای مسلمانان حقوق و ماهیانه تعیین ودفاتر دیوان وحساب ایجاد کرد وهر کسی را بتناسب تقدم وسابقهٔ درجهاد درمقام خود بحساب آورد.

علی وعبدالرحمن بن عوف به‌عمر گفتند که ابتدا ازخود شروع کن، او گفت: نه، بل باید از عم پیغمبر (عباس) شروع کنم که «نزدیکتر سزاوارتر است»، پس به کسانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و آنگاه آنها که در حدیبیهٔ حضور داشتند مقرری داد وسپس به‌مجاهدان پرداخت. به‌مجاهدان قبل‌ازقادسیه سه‌هزار، به جنگاوران قادسیه دو هزار و به اهل‌البلاء (آنان که از وطن دور افتاده بودند) دوهزار وپانصد درهم وبرای جنگجویان بعد ازقادسیه هزار درهم معین نمود.**

---

* - واقعه سرج روم ج ۲ ص ۲۴۱
فتح حمص و بعلبک وجاهای دیگر ۲۴۱
فتح قنسرین و ورود هرقل به‌قسطنطنیه ۲۴۳
فتح حلب و انطاکیه وسایر شهرهای بزرگ ۲۴۳
فتح قیساریه و محاصرهٔ غزه ۲۴۵
جنگ بیسان و اجنادین ۲۴۵
فتح بیت‌المقدس (ایلیا) ۲۴۶

** - اعتراض بعض‌مسلمانان به‌مقرری ها ج ۲ ص ۲۴۹

آنها که دونفری بر یک شتر می‌نشستند پانصد، و سه‌نفری ها سیصد، و چهار-نفریها دویست و پنجاه درهم، اهل هجر دویست درهم، حسن و حسین و ابوذر و سلمان سه هزار، عباس عم پیغمبر بیست و پنجهزار و به‌روایتی دوازده‌هزار، به‌زنان پیغمبر هر یک ده‌هزار درهم - باستثنای کنیزکان - داده شد. برای عایشه دو هزار اضافه معین شد ولی اوقبول نکرد و گفت همه مساوی هستیم. زنان جنگاوران بدر هم هرکدام پانصد و زنان دلاوران بعد از بدر چهارصد و زنان جنگهای مرزی با ایران و بیوه‌های جنگ قادسیه دویست درهم مقرری دریافت کردند. سایر زنان و اطفال بازمانده و یتیمان جنگی هرکدام صد درهم دریافت داشتند.*

جنگهای دیگر

پس از آنکه سعد از کار قادسیه فراغت یافت، دوماه درآنجا اقامت کرد و جریان کار را به‌عمر نوشت، عمر درپاسخ او را به‌حرکت بطرف مدائن فرمان داد وامر داد که زنان وفرزندان را درعتیق بگذارد و سپاهی برآنان موکل گرداند وحقوقی نیز برای آنان معین نماید.

جنگ برس

سعد سپس در روزهای آخر شوال از قادسیه خارج شد و چون مقدمهٔ سپاه عرب به بُرس رسید (وعبدالله‌بن سعتم و زهرة‌بن حویه وشرحبیل بن سمط فرماندهٔ آنان بودند) بُصبُهریٰ با جمعی از ایرانیان با آنان برخورد کرده ولی به بابل عقب نشستند. با این جمع باقیمانده سپاه قادسیه و رؤسای آنان نجیرخان[1] و مهران رازی وهرمزان و سایرین بودند، فیروزان فرماندهٔ آنان بود. بصبهرا برای همکاری پیش می‌آمد ولی در رودخانه افتاد و به نیزه‌ای که زهره پرتاب کرد کشته شد، ودهقان برس - بسطام - با زهره صلح نمود. سپس مسلمانان با بستن پل از رود گذشته از وضع بابل مطلع شدند. زهره جریان را به‌سعد نوشت، سعد خود به برس آمد واو را در مقدمه گذاشت وعبدالله وشرحبیل وهاشم‌مرقال را دربی

۱- طبری: نخیرجان

* - بازهم گفتگو دربارهٔ مقرری‌ها ج ۲ ص ۲۵۰

اوفرستاد ودر بابل برسر فیروزان فرودآمدند و گفتند که قبل ازپرا کنده شدن و گریختن سپاه فیروزان بهتر است با او بجنگیم و چنین کردند و ایرانیان را شکست دادند ، هرمزان بطرف اهواز فرار کرد ، او را تعقیب نمودند واو به نهاوند گریخت ودرآنجا بود که گنجهای خسروانی نهفته شده بود . نخیرخان ومهران هم بطرف مدائن رفتند و پل را بریدند . سعد در بابل اقامت کرد وشنید که نخیرخان کسی بنام شهریار را درکوثی گذاشته و خود رفته ، در اینوقت زهره پیش او آمد درحالیکه بُکیربن عبدالله‌لیثی و کثیربن‌شهاب سعدی هم بااو بودند . هردو ازرودصران[1] گذشتند وبه باقی لشکریان برخوردند که فیومان سیسانی و فرخان اهوازی برآنها سردار بودند: بکیر، فرخان را بقتل رساند و کثیر فیومان را در سورا کشت ، در همین وقت زهره نیز به حوالی سورا آمد، سعد وهاشم وسایرین نیز به‌آنحدود رسیدند .

شهریار و زهره

زهره بطرف ایرانیان که دراین وقت بین «دیر» و کوثی‌بودند پیش رفت، نخیرخان ومهران بجانشینی‌خود شهریار را تعیین نموده بودند، زهره با آنان روبرو شد و جنگی تن‌بتن درگرفت، شهریار به‌نبرد تن‌بتن درآمده وزهره ، ابانباته نائل‌بن جُشعم‌را به‌مبارزهٔ اوفرستاد، شهریار پس از برخورد با نائل نیزه را انداخت وسپس شمشیر کشیدند و بهمدیگر نزدیک شده آنقدر زد و - خورد نمودند که مجروح شده وبالاخره ازاسب درافتادند، شهریار برپشت نائل افتاد وبا پای خود برسینه او فشار آورده شمشیر کشید که او را بکشد ولی انگشتانش در دهن نائل رفت واو استخوان انگشتش را گزید و شکست وچون از تاب درد سست شد ، نائل برخاست و او را بزیر افکند و برسینه‌اش نشست و شمشیرش را گرفت و زرهش‌را پاره کرد وپهلو وشکمش را با کارد شکافت. سپس اسب و بازوبند ولباس او را گرفت. یارانش فرار کردند .

زهره درکوثی ماند تاسعد بآنجا آمد ، نائل به‌پیشواز رفت ، او سلاح شهریار ولباسش را باوبخشید، سعد مدتی درآنجا ماند ومقام ابراهیم‌خلیل را هم زیارت کرد .

۱- طبری : صراة .

بعضی نوشته‌اند که این وقایع در سال ۱۶ هجری اتفاق افتاد.

بهرسیر وجنگ آن

سعد، پس از آن زهرة را به بهرسیر فرستاد، در اوایل ورود شیرزاد دهقان ساباط‌برای آشتی با او ملاقات کرد وزهره او را پیش‌سعد فرستاد و باقبول جزیه صلح نمود، همچنین زهره با گارد (لشکریان خاص) دختر خسروکه بوران نامیده می‌شد برخورد کرد، این سربازان سوگند خوده بودند که تاپای جان برای حفظ کشور بکوشند و هر روز این سوگند را تکرار می کردند. اما زهره آنان را شکست داد، هاشم‌بن عتبه برادرزادهٔ سعد، «مقرّط» شیر محافظ مخصوص کسری را بکشت.

سعد پیشانی او را بوسید و او نیز پای سعد را بوسه داد و سپس سعد او را در مقدمهٔ سپاه به بهرسیر فرستاد وسعد ومسلمانان نیز پشت سر او به مظلم رسیدند و متوجه ایوان کسری‌شدند، ضراربن خطاب‌بادیدن ایوان تکبیرفرستاد وسایر مسلمانان هم ازتعجب تکبیر فرستادند وهردسته‌ای که وارد می‌شدتکبیر می‌فرستاد. آنگاه بشهر داخل شدند.

ورود مسلمانان بمدائن درماه ذی‌حجة بود وعمر نیز درهمین‌سال حج گزارد.

* * *

در این وقت عمال عمر در یمامه و بحرین عثمان بن ابی‌العاص و در عمان حذیفةبن محصن ودر شام‌ابوعبیدةبن جراح‌ودر کوفه ونواحی‌آن سعدبن‌ابی‌وقاص و دربصره مغیرةبن‌شعبة بودند. (ص ۲۵۰ ج ۲).

وقایع سال ۱۶ هجری

فتح مداین

مداین غربی (بهرسیر)

دراین سال، درماه صفر مسلمانان به بهرسیر داخل شدند، سعد این شهر را محاصره کرده وسوارانی فرستادتا مردمان غیرذمه را غارت نمودند، ودرآنحدود برخورد به صدهزار کشاورز کردند وهر زارعی رابه یکی ازسواران بخشید. شیرزاد دهقان ساباط تقاضای آزادی کشاورزان را کرد. سعد کسی پیش عمر فرستاد و ازو اجازه خواست، عمر جوبداد کشاورزانی که خودشان پیش آمده تسلیم شوند درامان شما هستند و اگر کسی فرار کرد وشما باو برخورد کردید دراختیار شماست، بقیه را میتوانی آزاد کنی. سعد همه آنها را آزاد کرد، بعد نامه هائی به دهقانان فرستاد و آنان را به اسلام یاقبول جزیه دعوت کرد که تجاوزی بآنان نشود، بعضی پذیرفتند ولی هیچکس ازبستگان خاندان سلطنت قبول این امر را نکرد.

درحدود سواد و سرزمین عرب و غربی دجله جائی نماند که مردم ایمان نیاورند، لشکریان در بهرسیر دوماه اقامت نمودند و بوسیله منجنیق ها وسایر ادوات ناریه مردم را هدف قرار میدادند، دراطراف شهر بیست منجنیق کارگذارده بودند و هرگاه که عده‌ای ایرانی خارج میشدند با آنان نبرد میکردند و حتی یک تن را باقی نمیگذاردند، دراین اواخر ایرانیان تک‌تک برای جنگ خارج میشدند.

زهرة‌بن حویه در زرهش شکافی پیدا شد وگرچه باو اصرار کردند که زره را تعمیر کند، نکرد و گفت: اجرمن وقتی فزون خواهد بود که تیرهای پارسیان ازین زره بگذرد ومرا هدف گیرد. اتفاقاً تیری ازهمین شکاف به سینهٔ اونشست، هرچه خواستند تیر را خارج کنند نپذیرفت و با همان تیر دوباره به میدان رفت و بر

شهریار استخر حمله برد واو را کشت ولی خود نیز کشته شد ؛ (بعضی نیز گفته‌اند که بعد از این واقعه ، زهره مدتها زنده بود و در زمان حجاج بدست شبیب خارجی کشته شد) .

پیشنهاد شاه

کار محاصرهٔ مدائن غربی طول کشید و آنقدر سخت شد که مردم گربه وسگ را خوردند ولی دست از مقاومت برنداشتند .

درهمین حال از طرف پادشاه پیغام رسید که تقاضای صلح نموده بود براینکه ازدجله بآنطرف متعلق به‌عرب و بطرف مشرق متعلق به عجم باشد ، وطی آن پیام داده بود که آیا هنوز سیر نشده‌اید ؟

ابومفزر اسودبن‌قطبه جوابی داد که کسی معنی آنرا نفهمید واز دجله گذشت وبمدائن شرقی آمد که ایوان کسری درآنجا بود ، درهمین حال یکنفر از شهر خارج شد وامان خواست و چون پیش آمد گفت که درشهر کسی نیست و همه رفته وفرار کرده‌اند، گفتند چرا فرار کرده‌اند؟ جواب داد که پادشاه ماقاصدی پیش‌شما فرستاده تقاضای صلح نموده بود ولی‌شما پاسخ گفتید که ما صلح نخواهیم کرد تا اینکه‌عسل « افریدون » و ترنج کوثی را بخوریم ، و پادشاه گفته بود که حقا که فرشتگان این جواب را بزبان آنها داده‌اند. (ابومفزر خود نیز گفته بود من ندانستم چه گفتم) .

آنگاه بطرف شهر دیگر رفتند ، پس از آنکه مسلمین داخل شهر شدند‌بدستور سعد درمنازل فرود آمدند واز آنجا متوجه مدائن شدند ولی‌راه در دست دشمن بود . (ص ۲۰۱ ج ۲)

فتح مدائن

فتح مدائن درماه صفر سال ۱۶ هجری بود، سعد مدتی ازایام صفر را دربهرسیر توقف کرد . دراین‌وقت بیگانه‌ای او را به تعقیب ایرانیان ازبیراهه دعوت کرد واو نپذیرفت، امادیگری گفت‌اگرسه‌روز تأخیر کنی یزدگرد آنچه راکه در مدائن هست همراه خواهد برد ، این امر موجب تهییج سعد به‌عبور از دجله گردید وچون بعضی درخواب دیده بودند که اسبهای مسلمانان از دجله گذشتند ، تعبیر به خیر نموده وسپاهیان را گرد کرده و گفت : دشمن شما اکنون پشت‌این رود دربرابر شما پناه گرفته ، از پشت سربیمی نداریم ولی‌او می‌تواند

با کشتی عبور کرده ما را از میان ببرد ومن عقیده دارم قبل از آنکه او مارا دروکند ما باید دشمن را دروکنیم، و من مصمم بعبور ازدجله هستم ، همه گفتند پذیرفتیم و رأی را اطاعت می کنیم.

راهنمائی سلمان

عاصم بن عمرو با ششصد نفر از سلحشوران پیش افتادند و با اسب شناکنان به آنطرف دجله رفتند. اسبان را نر وماده راه انداختند تا بهوای هم تندتر بروند.

سعد نیز بیاران گفت بحول خداوند حرکت کنید ولاقوة الا بالله العلی العظیم ، سربازان ازدجله میگذشتند و درحین عبور همچنانکه درخشکی بودند با هم بگفتگو می‌پرداختند، سلمان فارسی نیز دراین کار راهنمای قافلهٔ سعد بود، ناگهان اسب‌سعد وسلمان را آب برد، ولی هردو نجات یافتند واز آن جمع هیچ چیز از میان نرفت مگر یک کاسه که از مالک بن عامر عنبری در آب افتاد که بعد پیدا شد ، یکنفر هم از قوم بارق بنام غَرقَدْه از پشت اسب بآب افتاد ولی قعقاع او را نجات داد.

ایرانیان پس ازشنیدن خبرعبور اعراب بطرف حُلوان عقب‌نشستند، یزدگرد نیز خانوادهٔ خود را به‌حلوان فرستاده بود ، مهران‌الرازی و نخیرخان مأمور حفاظت مدائن وگنجها شدند ، آنچه درخزانهٔ نهروان گران قیمت بود نیز همراه بردند وزنان و فرزندان را هم‌حرکت دادند ولی البسه وظروف وقالی و پرده و غیرآنرا نتوانستند ببرند، همچنین گاو وگوسفند ومواد غذائی را باقی گذاشتند، درخزانه‌سه هزارهزارهزار موجودی بود[1] که نصف از آنرا رستم هنگام حرکت به قادسیه همراه برده و نصف دیگر باقی مانده بود.

اولین کسی که به‌مدائن داخل‌شد عاصم‌بن‌عمرو بود وسپس دسته‌های سپاهی که متعلق به قعقاع بن‌عمرو بودند نزول کردند، در راهها وخیابانهای شهرهیچکس از بیم حرکت نمیکرد ، بزرگان همه درکاخ سفید پناه گرفته بودند ، سربازان‌عرب کاخ را محاصره کرده و آنانرا باسلام یا جزیه دعوت نمودند و این دسته جزیه را

۱- طبری : سه‌هزارهزار.

پذیرفته و اهل ذمه شدند، سپس سعد به کاخ سفید وارد شد و اجازه داد که زهره در تعقیب ایرانیان به نهروان برود، در این قضایا سلمان فارسی راهنمای مسلمانان بود و به فارسی آنانرا دعوت میکرد که تسلیم شوند.

ایوان کسری نمازخانه

سعد، ایوان کسری را مصلی قرارداد ولی هیچ یک ازنقشه ها و تصاویر و مجسمه های آنرا تغییر وضع نداد. آنروز را روز «جراثیم» (پایاب) خواندند چه سربازان بکمک گدارها گذشته بودند.

سعد پس از دخول در ایوان این آیه را خواند، «کم ترکوا من جنات وعیون و زروع تا آخر آیه.. قوماً آخرین»، (چقدر باغها و چشمه ها و کشتزارها گذاشتند و رفتند) سپس نماز پیروزی را گزارد (هشت رکعت) و نماز فریضه را هم تمام خواند زیرا قصد اقامت کرده بود. و نخستین نماز جمعه را که در ماه صفر ۱۶ هجری بود در مدائن بجا آورد.

غنائم وتقسیم آنها

سعد دستور داد عمروبن مقرن به جمع آوری غنائم بپردازد و سلمان بن ربیعهٔ باهلی آنرا تقسیم کند، غنائم حاصله از کاخها و ایوان وخانه های قصر و اطراف آن و شهر همه را محاسبه کردند. مقداری را هم مردم مدائن پس از فرار آتش زده یا از میان برده بودند. درمدائن برخورد به یک خزینه‌ای نمودند که باسرب مهر وموم شده بود، ابتدا گمان می کردند درآن غذاست ولی بعد متوجه شدند که پر از ظروف طلا و نقره بود، مردی که اینان را یافته بود طلا و نقره را بیک قیمت می فروخت، همچنین مقدار زیادی کافور دیدند که گمان کردند نمک است و با این آرد خمیر نمودند و سپس متوجه تلخی آن شدند.

غنائم و ذخائر

همراهان زهره دسته‌ای از ایرانیان را در کنار پل نهروان دیدند که دسته جمعی برای فرار از پل می گذشتند، عده‌ای ازاسبها به رودخانه ریختند و استری نیز برود افتاد، مسلمین استر را از رود گرفتند و متوجه شدند لباس ونشان و گردن بند و زره جواهرنشان کسری برآن استر بارشده است واین زره جواهرنشان خسرو بود که در جلسات رسمی با آن می نشست. دو استر دیگر نیز

گرفتند که تاج مرصع کسری در یکی از آنها و در سبدی نهفته بود ، در سفط دیگر بار قاطر لباس مخصوص پادشاه که از دیبای زربفت و جواهرنشان بود بارشده بود .

قعقاع به‌سوار دیگر ایرانی برخورد واو را کشت وهمراه او دوبسته یافت که در یکی پنج شمشیر ودر دیگری شش شمشیر و چند زره بود از آنجمله زره پادشاه و کلاه‌خود و زره هرقل و زره خاقان‌ترك و زره «داهر» پادشاه هند و زره بهرام‌چوبین و زره سیاوش و زره نعمان بود و این اشیاء را ایرانیان هنگام تسلط برپادشاهان آن نواحی بدست آورده بودند ، شمشیرها هم شمشیر خسرو وقباد وهرمز و فیروز و هرقل وخاقان وداهر وبهرام وسیاوش ونعمان بود، همه اینها را قعقاع پیش سعد فرستاد .

سعد درانتخاب یکی ازشمشیرهااو را آزاد گذارد واو شمشیر هرقل را برگزید، زره بهرام را هم باو دادند وسایر اشیاء را بین رؤسا لشکر تقسیم نمودند مگر شمشیر خسرو و نعمان راکه پیش عمر خطاب فرستادند، همچنین تاج کسری و زیورآلات و لباس او را نیز پیش عمر فرستادندکه درمعرض دیدار مسلمانان قراردهد .

عصمةبن‌خالد ضبی[1] دونفر را دیدکه دو الاغ همراه داشتند ، یکی را کشته ودیگری فرارکرد ، دو الاغ را پیش کارپرداز اموال بردند (صاحب‌الاقباض) و او متوجه شد بریکی ازآنها دوسبد بارشده که در یکی ازسبدها ، مجسمه اسبی تمام زر با زین نقره و لگام طلائی و مکلل به یاقوت و زمرد قرار داشت وسواری از نقره مکلل به‌جواهر نیز برآن بود ، درسبد دیگر شتری از نقره قرارداشت که روپوش آن طلا و زمامش‌طلائی‌وهمه اینها یاقوت‌نشان بود ومردی ازطلا برآن نشسته، پادشاه ایران دومجسمه را همیشه در دوطرف تاج کیانی می‌نهاد ، درهمین حال مردی که این‌اشیاء را یافته بود پیش آمد ، ازاو پرسیدند که هیچ از اینها برای خودت برداشته‌ای؟ گفت : اگر خدائی نبود بخدا قسم که حتی یک مثقال آنرا پیش شما نمی‌آوردم و این شخص عامربن عبدقیس بود ، سعد گفت بخدا قسم که سربازان ما

۱- طبری : عصمةبن‌حارث...

امین هستند واگر اهل بدر فضیلت تقدم نداشتند من می گفتم که این دسته از اهل بدر هم برترند.

وقتیکه شمشیر و بازوبند کسری را پیش عمر آوردند به آورنده گفت حقا که لشکریان ما صاحب امانت هستند. پس ازآنکه غنائم جمع شد سعد آنرا بین سپاهیان تقسیم کرد (البته پس از وضع پنج یک) تعداد آنان شصت هزار تن بود و بهرسواری ۱۲ هزار رسید وهمه کسانی که این مبلغ را دریافت کردند از سواران بودند و سرباز پیاده‌ای نبود ، قسمتی از خمس را بین اهل البلاء تقسیم نمود ، منازل مردم نیز بین سربازان تقسیم شد وخانواده‌های آنها را در خانه ها سکونت دادند وتا وقتی که سربازان از کار جلولاء وحلوان وتکریت و موصل فارغ شدند اینان در مدائن بودند و بعد از آن به کوفه منتقل شدند.

قالی بهارستان

آنگاه سعد ، جزء اموالی که بعنوان خمس می‌فرستاد ، همه اشیائی را که ممکن بود مورث تعجب و شگفتی عرب شود همراه آن فرستاد. هنگام تقسیم غنائم متوجه شدند که قالی بزرگ بهارستان اعتدال تقسیم را بهم میزند ، سعد به مسلمانان گفت : اگر راضی باشید سهم شما را از این قالی پیش عمر بفرستم که هر کجا بخواهد آن قالی را قرار دهد زیرا اگر آنرا بین خودمان تقسیم کنیم برای هر کدام جزء کمی خواهد رسید ولی اگر پیش مردم مدینه فرستاده شود در جای مناسبی قرار خواهد گرفت ، همه قبول کردند و سعد آنرا پیش عمر فرستاد.

این قالی شصت ذراع طول وشصت ذراع عرض داشت (مقدار یک جریب). پادشاهان ایران این قالی را برای کاخ زمستانی خود ساخته بودند، دراین فصل که گل ترک دنیا کرده بود، براین بساط بشراب می نشستند وچنان بود که گوئی درباغ و بوستانی سبز و خرم نشسته‌اند. نقش گلها و درختان و جویبارها برآن بافته شده و با تاروپود زرین صحن بستان را نشان می داد، گوئی متن آن کشتزاری وسیع است و

برآن سبزه وگل و برگ درخت ریخته ، و شاخه‌های درختان از طلا وگلهای آن نیز از طلا ونقره و میوه آن از جواهر وامثال آن بود .

وقتیکه این‌قالی درجزء پنج یک اموال به‌عمر رسید، عمر اموال را تقسیم کرد وبعد گفت دربارهٔ این قالی‌چه میگوئید وچه کنیم؟ بعضی گفتند، این قالی‌مخصوص خلیفه باشد.

علی گفت : هرگز یقین خود را با شک شکسته مساز ، تو ازاین دنیا جزآنچه به استحقاق دریافته‌ای ، حقی نداری . حق تو اینست که بدهی و ببخشی و بپوشی و کهنه کنی و بخوری تـا سیر شوی ، ولی نمی‌توانی این فرش را بهمین صورت که هست‌باقی بگذاری. چه بعد از تو دیگری آنرا تملک خواهد کرد که شاید مستحق آن نباشد.

عمر گفت بخدا سوگند که راست گفتی ، آنگاه آنرا بین یاران تقسیم کـرد و قطعه‌ای از آن نیز نصیب علی شد که آنرا به‌بیست هزار درهم فروخت.

همراه پنج یک، بشیربن‌خصاصیه رفته بود. کسی که غنائم را تقسیم می کرد سلمان بود.

مردم به‌ایرانیان قادسیه درود فرستادند ، وقتیکه عمر شمشیر نعمان را دید از شرح حال و نسب نعمان پرسید ، جبیربن مطعم گفت این مرد عربی بود که نسبتش به‌خاندان قنص یکی از اعاجم می‌رسید، زیرا یکی از ایرانیان بنی‌عجم‌بن قنص بود. عمر شمشیر نعمان را باو بخشید. (ص ۲۰۰ ، ج ۲).

جنگ جلولاء و فتح حلوان

در این سال واقعهٔ جلولاء نیز اتفاق افتاد وعلت آن این بود که ایرانیان پس از آنکه از مدائن به جلولاء هزیمت کردند بین افراد مختلف آذربایجانی وجبل، وفارس وسایرین اختلاف افتاد ، رؤساء گفتند که اگـر پراکنده شوید و بسرزمینهای خود بروید دیگر هـرگز گرد نخواهید آمد و دیگر کشوری باقی نخواهد بود ، بهتر آنست که در این شهر لشکر گرد کنیم وبا عرب بجنگیم اگر کار برمراد شد که فبها واگر هم نشد تازه

مثل آنست که پراکنده شده و در شهرهای خود بدست اعراب کشته شویم و بدنام هم خواهیم بود، این سخنانرا اغلب پذیرفته و خندقی کندند و در اطراف آن خندق زیر لوای **مهران رازی** گرد آمدند. یزدگرد نیز به حلوان آمد وخندق سپاهیان او را با خارهای آهنین حصار نمودند و فقط چند راه برای عبور ومرور بازگذاشتند.

سعد از این جریانات باخبر شد ومطلب را به‌عمر نوشت، عمر جواب داد که هاشم بن عتبه را به جلولاء بفرست وقعقاع بن‌عمرو را درمقدمه لشکر او بگذار، اگر خداوند پیروزی داد قعقاع را بین سواد وجبل فرمانروا گردان. این سپاه دوازده‌هزار بود، سعد همه این دستورها را انجام داد.

هاشم بعد از تقسیم غنائم با دوازده هزار نفر که عده‌ای از وجوه مهاجرین و انصار و بزرگان عرب جزء آن بودند بآنصوب حرکت کرد، از بابل گذشت و با دهقان آنجا «مهروذ» بدین‌طریق صلح نمود که زمینی را که یک جریب وسعت داشت از درهم مفروش نموده بعنوان غرامت تسلیم دارد، آنگاه بطرف جلولاء آمد ولشکریان ایران‌را درخندقها محاصره کرد، ایرانیان درمحاصره ماندند جز درمواردی که کار لازم بود کسی از حصار خارج نمی‌شد، مسلمین غریب هشتاد روز آنان را در محاصره داشتند و بعضی روزها جنگ‌هائی نیز در می گرفت که به نفع مسلمین تمام می‌شد.

باد خشمناک

درهمین حال مرتباً ازطرف یزدگرد به مهران کمک میرسید و سعد نیز کمکهائی برای مسلمین می‌فرستاد، دراین وقت بین ایرانیان اختلافی روی داد وگروهی از حصار خارج شدند و جنگ درگرفت، در همین‌حال گردوغبار و بادی‌شدید برخاست که دنیا تاریک شد، ایرانیان درتنگنائی سخت گرفتار شن شدند، اغلب اسبهای آنان می‌افتاد وسربازان وسواران به خندقها سرنگون می‌شدند وچون راهی برای خروج اسبها ساختند، آن راه نیز خراب شد و این خبر به‌مسلمانان رسید وحمله را شدید کردند وجنگی سخت درگرفت که ازجنگ لیلة‌الهریر شدیدتر بود.

جلولاء در اینحال قعقاع متوجه دروازهٔ خندق شد و آنجا را گرفت و منادی فریاد زد که ای مسلمانان اینک فرماندهٔ شما به خندق رسید وآنجا را گرفت، یاری کنید و بخندق داخل شوید، واین فریادها برای تقویت روحیهٔ مسلمین بود وهمه افراد یکباره حمله بردند وشکست درسپاه ایران افتاد و از چپ وراست خندق بفرار پرداختند وآنهائی که درحصار خارهای آهنین مانده بودند همه کشته شدند واسبان وچارپایان آنان ازکف رفت و بعضی نیز پیاده گریختند که مسلمین به‌تعقیب آنان پرداختند تا کسی ازآنان باقی نماند، درآن روز صد هزارتن از ایرانیان بقتل رسیدند و دره‌ها و خندقها را لاشه مقتولین پوشاند، و بهمین‌جهت آنجا جلولاء[1] نام نهاده شد.

قعقاع بن‌عمرو همچنان پیش می‌رفت تا به‌خانقین رسید.

چون خبر هزیمت لشکریان به‌یزدگرد رسید از حلوان متوجه ری شد. قعقاع به‌حلوان بازگشت ولشکریان او و سردارانش نیز فرود آمدند، فتح جلولاء در ذی-القعده سال ۱۶ هجری روی داد.

پس ازآنکه یزدگرد از حلوان حرکت کرد، «**خسرشنوم**» را جانشین خود درآن شهر ساخت، وچون قعقاع به‌قصر شیرین رسید خسرشنوم به‌مقابله بااوپرداخت و «**زینبی**» دهقان حلوان نیز پیش آمد وبا قعقاع برخورد کرد ولی زینبی بقتل رسید و خسرشنوم فرارکرد و مسلمانان برحلوان مسلط شدند وقعقاع درآنجا ماند تا سعد به‌کوفه آمد. آنگاه قعقاع متوجه کوفه شد و **قباذ** راکه اصلاً خراسانی بود جانشین خود ساخت.

سپس جریان فتح را به عمر نوشتند و اجازه گرفتند که در پی قعقاع تا حلوان بروند ولی عمر موافقت نکرد و گفت کاش بین سواد و ری کوهستان سدی بود که‌نه آنان می‌توانستند ازآن بگذرند ونه ما، فعلاً همین‌دشتهای سواد برای ما کافی‌است ومن سلامت مسلمین را مد نظر دارم نه غنائم وثروت را.

۱- جلولاء = پوشیده، مفروش‌شده.

قعقاع هنگام تجاوز به خانقین به مهران نیز برخورد کرد و او را کشت ولی فیروزان نجات یافت و به کوهستان پناهنده شد واسیران فراوانی نصیب قعقاع گشت که آنانرا نزد هاشم گسیل داشت و هاشم اسیران را بین سربازان تقسیم کرد. عده‌ای از آنان زن بودند که بعدها نیز فرزندانی بدنیا آوردند. از جمله کسانی که نسبش با این زنان اسیر می‌رسید ام‌الشعبی بود (این عده را سبی جلولاء خوانده‌اند).

زیاد و غنائم زیاد

غنائم نیز تقسیم شد و بهریک از سواران ۹ هزار درهم و نه چارپای رسید، گفته‌اند که مجموع غنائم سی‌هزارهزار بود که سلمان بن ربیعه آنرا تقسیم کرد وسعد خمس آنرا پیش عمر فرستاد و صورتحساب را با زیاد بن اُمیّه ارسال نمود. زیاد جریان وقایع را با عمر گفتگو کرد، عمر گفت آیا می‌توانی همانطور که با من حرف زدی بامردم هم گفتگو کنی؟ زیاد گفت به خدا سوگند که من کسی را از تو باهیبت‌تر نمیدانم، پس چطور نتوانم بدینگونه باآنان سخن گویم؟ سپس در میان مردم بسخن پرداخت و داد سخن داد که عمر او را خطیبی بالغ دانست واو گفت که این طلاقت لسان را فتوحات سربازان اسلامی بمن آموخته است.

پس از آنکه خمس غنائم را تحویل داد، عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ارقم شب را در مسجد خوابیدند و از اموال پاسبانی کردند، صبح روز بعد که عمر بسراغ اشیاء واموال آمد و یاقوت‌ها و زبرجدها وسایر جواهر را دید ناگهان بگریه افتاد، عبدالرحمن گفت علت گریه خلیفه چیست وحال آنکه گاه خنده وشادی است؟ عمر گفت علت گریه من چیز دیگر است، درحقیقت اینهمه اموال را خدای بهرکس داد جز آنکه میان آن قوم حسد وبغض برانگیخته شود چیزی پیش نخواهد آمد و مبادا که شما هم برحصّه‌ای که بقرعه بشما خواهد افتاد حسد ورزید یا کینه به دل گیرید.

همچنین عمر ازتقسیم دهات سواد جلوگیری وممانعت کرد، چه بعلت جنگلها و بیشه‌ها و تقسیم آبها بوضعی خاص ممکن نبود، همچنین ازتقسیم اموال متعلق به

آتشکده‌ها و آنچه متعلق به کسری و اطرافیانش و پیک‌ها و آنچه مربوط به‌مقتولین و پناهندگان بود از بیم افتادن اختلاف وفتنه وآشوب بین‌مسلمانان خودداری کرد واز فروش آن نیز جلوگیری نمود وفقط نمایندگانی گماشت که بردرآمد آن اموال و اسکنه نظارت کنند، همچنین ازتقسیم وخرید وفروش اراضی واملاك سوادجلوگیری کرد (مابین حلوان و قادسیه) را چنانکه زمینی راکه جریر در ساحل فرات خریده بود آنرا به صاحبش پس داد وازین عمل ابراز نارضایتی کرد. (ج ۲ ص ۲۵۷)*

فتح ماسبذان

پس‌از آنکه هاشم ازجلولاء به مدائن بازگشت، سعد خبردار شد که آذین پسر هرمزان سپاهیانی جمع کرده و به دشتها روی آورده است . سعد ، ضراربن‌خطاب را با سپاهی به مقابلهٔ او فرستاد و در دشت ماسبذان بهم برخورد نمودند و جنگی شدید درگرفت وآذین توسط ضرار دستگیر و سرش از تن جدا شد ، سپاهیان عرب تا حوالی سیروان جلو رفته و ماسبذان را قهراً گرفتند ، مردم آنشهر به جبال فرار کردند، ضرار آنانرا دعوت به مصالحه کرد وآنان هم پذیرفته بازگشتند ، ضرار تا انتقال سعد به کوفه در ماسبذان بود ، سپس بطرف کوفه عزیمت کرد و پسر هذیل اسدی را در ماسبذان جانشین خود ساخت.

بعضی نوشته‌اند که فتح ماسبذان بعد از واقعهٔ نهاوند روی داده است . در همین سال بود که عمر به مشورت علی‌بن‌ابی‌طالب به‌نوشتن تاریخ فرمان داد.

(ج ۲ص ۲۵۹)** .

---

* - فتح تکریت و موصل ج ۲ ص ۲۵۷

** - فتح قرقیسیا ص ۲۵۹

وقایع سال ۱۷ هجری

شهرسازی کوفه

دراین سال بود که نقشهٔ بنای کوفه ریخته شد و کوفه محل حکومت گردید و سعد از مدائن بآنجا نقل مکان کرد ودلیل آن این بود که سعد پس ازآنکه جریان فتوحات را به عمرنوشت ، عمر وقتیکه تغییر رنگ و ضعف حال قاصدها را دید ازعلت آن سؤال کرد ، گفتند که تغییر وضع مسکن و بلاد ما را بدین روز افکند ، عمر دستور داد که جائی مناسب را انتخاب و برای سکونت سربازان اختصاص دهند.

در همین وقت گروهی از بنی‌تغلب برای عقد معاهده پیش عمر آمده بودند و عمر با آنان قرار گذاشت که هرکس از آن قوم اسلام پذیرد امان یابد و هرکس نپذیرد جزیه بپردازد یااینکه ترک دیار گوید وبهرحال عده‌ای از بنی‌تغلب بمدائن رفتند و بدستور سعد درآنجا مسکن کردند و سپس بدستور او به کوفه آمدند ، گفته میشود که حذیفه به عمر نوشت که شکم اعراب از لاغری به‌پشت چسبیده و رنگ آنها تغییر پذیرفته است (وحذیفه همراه سعد بود) ، عمر به سعد نوشت که از علت تغییر رنگ سربازان برای من بنویس ، سعد علت را تغییر آب و هوا نوشت ، زیرا برای عرب آب وهوائی موافق است که بازندگی شتر او موافق باشد . عمر نوشت که سلمان وحذیفه را بصورت راهنما وسیاح باطراف بفرست تا جائی مناسب پیدا کنند که آب وهوای بین خشک ومرطوب دریائی داشته باشد وضمناً بین من وشما دریا یا پلی حائل نباشد.

سعد آن‌دو را روانه کرد، سلمان تا انبار وحدود غربی فرات آمد ولی جائی را نپسندید تابکوفه رسید . حذیفه نیز درسواحل شرقی‌فرات جستجو کرد واو هم‌جائی‌را

ندید تا بکوفه آمد، جائی که سنگریزه بیابان وشن رودخانه درهم آمیخته بود، در این محل سه دیر وجود داشت : دیر حرمه[1] و دیر ام عمر و دیر سلسله . از این جای بسیار خوششان آمد، فرود آمدند ونماز گزاردند واز خدای خواستند که آنجارا منزل مسلمان قرار دهد و سپس پیش سعد بازگشتند.

درهمین حال قعقاع بن عمرو وعبدالله بن معتم نیز بحضور خوانده شده بودند ، آنان نیز پذیرفتند وسعد ازمدائن به کوفه نقل مکان کرد (درمحرم سنه ۱۷ هجری). این انتقال به کوفه و واقعهٔ قادسیه یک سال ودوماه فاصله بود واز زمان خلافت عمر تا آبادانی کوفه سه سال وهشت ماه میگذشت.

سعد پس از نزول درکوفه ، نامه‌ای به‌عمر نوشت و طی آن نگاشت که من اکنون درمنزلی مابین حیره وفرات فرود آمده‌ام که آب وهوای بری وبحری هردو را دارد ، جائی که حلفاء و نصی[2] هردو در آن میروید ، من مسلمانان را درسکونت در این منزل و مداین مختار گذاشتم، هرکس خواست بعنوان سپاهی ونگاهبان در مدائن مانده و هرکس نخواست به کوفه آمد.

خانه سازی

پس از برقراری مسلمانان درکوفه، نیرو و قدرت سربازان بازگشت . سپس ازمردم کوفه برای ساختن خانه‌های نی اجازه یافت وهمچنین دربصره ، ومردم دوشهر نیز ازترس تجاوز سپاهیان به ساختن خانه‌های نئی پرداختند ، ولی در بصره وکوفه حریقی روی داد و درماه شوال همه خانه‌ها سوخت ، سعد گروهی نزد عمر فرستاد واز او در ساختن خانه‌های گلی اجازه خواست ، عمر بشرط اینکه کسی ازسه اطاق بیشتر نسازد و زیاده‌روی در ساختمان نکنند ، اجازه داد ، همین اجازه را هم به بصره فرستادند . در فرود آمدن به کوفه ابوهیاج بن مالک ودر بصره عاصم بن دلف ابوالجربا نظارت داشتند.

۱- طبری : دیر حرقه.
۲- طبری : حلی و نصی.

مهندس روزبه

خیابانها و کوچه های چهل ذراعی و بیست ذراعی و هفت ذراعی بنا کردند و در هر دو محل اولین بنای آنجا بنای مسجد بود، مردی نیرومند در وسط مسجد ایستاد و تیری از هر طرف افکند و دستور دادند که در ماورای آن تیررس به ساختمان خانه بپردازند.

سردر جلوی مسجد کوفه را باستون سنگهای مرمر یکی از کاخهای خسروانی که در حیره بود بنا کردند، و در اطراف صحن خندقی ایجاد نمودند. همچنین سعد زیرزمینها و نقب هائی در اطراف مسجد بنا کرد که امروز به قصر کوفه معروف است و مهندس آن روزبه بود و آنرا از آجر کاخهای سلطنتی ایرانیان در حیره برپا کرد و بازارها را هم بصورت دکه در کنار منازل ساختند.

عمر شنید که سعد از صدای مردم و بازاریان در کنار کاخش ناراحت است و هم متوجه شد که مردم آن قصر را قصر سعد نامیده‌اند، محمدبن مسلمه را به کوفه فرستاد و دستور داد که در بزرگ کاخ را بسوزد و بازگردد، واو چنین کرد، سعد این جریان را شنید و قاصد را خواست ولی قاصد پیش سعد نیامد، خواست حقوق و پولی باو بدهد قبول نکرد، و نامه عمر را باو داد که نوشته بود: «بمن اطلاع دادند که تو کاخی ساخته و آنرا قلعه‌ای برای خود قرارداده‌ای و بنام کاخ سعد معروف است و بین تو و بین مردم حائلی است. از آنجا خارج شو و خانه‌ای نزدیک بیت‌المال بگیر و در قصر را ببند ومبادا خانهٔ تو طوری باشد که مردم بدان راه نداشته باشند».

سعد قاصد را خواست و درباره آنچه که مردم در خصوص او گفته بودند قسم خورد و محمد که قاصد بود، بازگشت و پیغام سعد را به عمر رساند و عمر آن را پذیرفت.

برچهار حد کوفه، قعقاع در حلوان و ضراربن خطاب در ماسبذان وعمربن مالک با عمروبن عتبه در قرقیسیا و عبدالله‌بن معتم در موصل حکمرانی و حراست داشتند و اگر هم یکی از سرداران فوق از شهرهای مذکور خارج میشد، جانشینی برای آنان

معین میگشت. پس از آبادانی کوفه، سعد سه سال ونیم در آن شهر حکومت داشت. (غیر از مدتی که در مدائن حکومت میکرد)*.

حمله بایران از راه بحرین

گفته‌اند پس از آنکه اهواز واطراف آن بتصرف عرب درآمد، عمر گفت: کاش میان ما وفارس کوهستانی از آتش بود که باوجود آن نه‌ما بایرانیان میرسیدیم و نه ایرانیان بما دست می یافتند.

درزمان ابوبکر، علاءبن حضرمی در بحرین بود وعمر او را عزل‌نمود وقدامة ابن‌مظعون[1] را بجانشینی او گماشت، سپس او را هم‌معزول‌نمود وعلاء را مجدداً به بحرین فرستاد وسعدبن ابی‌وقاص را به رقابت علاء برای جنگ با اهل رّده فرستاد.

پس‌ازآنکه سعد در قادسیه پیروز شد و دستگاه ایرانیان درهم نوردیده گشت علاء هم‌خواست که درجنگ با ایرانیان کاری کرده باشد و البته عمر او را از دریا و جنگ دریائی منع کرده بود واین امر به توصیهٔ حضرت رسول و ابوبکر بود، ولی علاء بدون‌توجه باین امر مردم را گردآورده بطرف فارس روی‌آورد و هر دسته‌سربازان‌را به سرداری یکنفر مأمور نمود که جارودبن‌معلی و سوّاربن همام و خلید بن منذر بن ساوی ازآنجمله بودند، آنگاه سربازان را ازدریا عبور داد (بدون‌اجازهٔ عمر) سربازان از بحرین به فارس فرود آمده به حدود اصطخر رسیدند، ایرانیان بسرداری هربذ ایستادگی کردند، مسلمین ازکشتیهای خود دور افتاده بودند، خلید درمیان‌مردم ایستاد وگفت: شما بجنگ این مردم آمده‌اید، نه‌اینکه آنان شما را بجنگ خوانده باشند، کشتی و زمین برای کسی است که پیروز شود، از صبر و حوصله و پرستش

۱- طبری: مطعون.

*- فتح حمص و حمله هرقل به مسلمانان ج ۲ ص ۲۶۰
فتح الجزیره و ارمنستان ص ۲۶۱
معزول ساختن‌خالدبن‌ولید ازسپاهسالاری ص ۲۶۳
ساختمان مسجدالحرام و وسعت بخشیدن به آن ص ۲۶٤

خداوند کمک جوئید ، آنگاه نماز ظهر را خواند و سپس بجنگ پرداختند و جنگی شدید درگرفت (در محلی که «طاوس» خوانده میشد) . در این جنگ سوار و جارود کشته شدند ، خلید دستور داد که سربازانش پیاده بجنگ بپردازند، از ایرانیان نیز جمعی کثیر کشته شد ، بهرصورت بفکر بازگشت به بصره افتادند ولی راه عبور دریا را نمیدانستند ، زیرا ایرانیان راهها را بسته بودند ، وقتیکه خبر علاء به عمر رسید به عتبة بن غزوان دستور داد که باسپاهی بکمک علاء برود .

عتبه سپاهی کثیر مرکب از دوازده هزار نفر که عاصم بن عمرو و عرفجة بن هرثمه و احنف بن قیس نیز در آن بودند عازم فارس نمود و این عده با اسب و قاطر بآنصوب روی آورده و خود را بحدود طاوس که خلید در آنجا محاصره بود رساندند و جنگی شدید درگرفت (شهرك سردار ایرانیان بود) وعدهٔ زیادی از ایرانیان کشته شدند و فتح به مسلمین روی آورد ، مسلمین بدستور عتبه به بصره مراجعت کردند، پس از آنکه عتبه به اهواز رسید از عمر برای انجام فریضه اجازه خواست و پذیرفته شد و پس از حج از مقام خود استعفا داد ولی استعفای او پذیرفته نشد و بکار خود آمد ولی در راه بیمار شد و درگذشت وپس از رسیدن خبر فوتش، عمر به زیارت قبر او آمد و درسر قبر او گفت : «اگر اجل در پیش نبود میتوان گفت که درحقیقت من باعث قتل تو شدم» سپس براو درود فرستاد .

جانشین او در بصره ابوسبرة بن ابی رهم شد ولی پس از مدتی معزول ومغیرة ابن شعبه جانشین گشت وبعد ابوموسی بدین شغل معلوم شد که از آنجا بکوفه رفت .

جای‌پای زن درعزل مغیره

در این سال مغیرة بن شعبه را عمر از بصره معزول و ابوموسی را جانشین او نمود وسبب آن را اینطور نوشته‌اند : ابی بکرة و مغیرة بن شعبه بـا هم اختلافی داشتند و منزل آنان نیز در نزدیکی یکدیگر بود، یک روز چندتن نزد ابوبکرة آمده و با او مشغول گفتگو بودند درهمین حال باد شدیدی وزید وپنجرهٔ خانه را گشود . ابوبکره برای بستن آن ازجای برخاست، درهمین حال متوجه شد که پنجرهٔ خانهٔ مغیره نیز گشوده شد ومغیره درمیان

پای زنی مشغول عمل لقاح بود ، ابوبکره بآن چند نفر گفت برخیزید و این وضع را ببینید ، برخاستند و دیدند (این چهارتن ابوبکر و نافع بن کلدة و زیادبن ابیه - برادر مادری ابوبکرة - و شبل بن معد بجلی بودند) سپس ابوبکره گفت باید در این مورد شهادت بدهید ، پرسیدند این زن کیست؟ معلوم شد ام‌جمیل بن افقم از بنی عامربن صعصعة است که با مغیره و بعضی امرای دیگر ارتباط دارد، ودر آن عهد بعضی از زنان این کار را میکردند. پس از آنکه زن برخاست او را شناختند.

وقتیکه مغیره خواست برای نماز به‌مسجد برود ، ابوبکرة از ورود اوجلوگیری کرد و نامه‌ای به‌عمر نوشت . عمر، ابوموسی را بفرمانداری بصره گماشت و فرمان داد که دستورات شرعی را کاملاً اجرا نماید ، و بیست و نه نفر که از آنجمله انس ابن مالک وعمران بن حصین وهشام بن عامر بودند نیز با اوهمراه شدند ، ونامهٔ عمر را به مغیره دادند بدین مضمون :

«امابعد، خبری بزرگ بر من رسیده‌است، اینک ابوموسی را فرستادم، فرمانبردار او باش وهرچه‌دراختیار توست باو بسپار» . مغیره آنچه‌تحویل‌او بود تسلیم کرد، و از شهر خارج شد و ابوبکرة وشهود دیگر نیز بهمراه او نزد عمر آمدند ، مغیره بعمر گفت از این‌قوم سؤال کن که مرا چگونه دیده‌اند ؟ آیا پشت من بآنان بود یا روی من، و زن را چگونه دیده‌اند و شناخته‌اند ، اگر روی من بآنان بود ، چطور شده که من خود را از ایشان نپوشیده‌ام و اگر پشت بآنان داشته‌ام، بچه جهت خود را مجاز دانسته‌اندکه درمنزل من نظر انداخته ، زنی را درخانهٔ من تماشا کرده‌اند ؟ بخدا قسم که من جز با زن خود نبوده‌ام واینان اشتباه کرده‌اند.

ابوبکره گفت که من او را با ام‌جمیله دیده‌ام درحالیکه مثل فروکردن میله درسرمه دان با آن زن همخوابه بوده است و این در حالی بود که هر دو پشت باو داشته‌اند، شبل ونافع هم همینطور شهادت‌دادندولی زیاد گفت که من‌او را درحالیکه میان پای زن نشسته بود دیدم و دوپای حنا بسته بحال جنبش برگردن او بود و صدای نفس او را هم نیز می‌شنیدم ، عمرگفت آیا او را آنطورکه میل درسرمه‌دان

بنماید دیدی؟ گفت نه، گفت آیا زن را میشناسی؟ گفت نه. عمر گفت پس اشتباه کرده‌اید، آنگاه دستور داد آن سه‌تن را با تازیانه حدّ زدند، مغیره درمیان افتاد و گفت اینان اشتباه کرده‌اند واکنون نوبت انتقام من است. عمر گفت، ساکت باش، ساکت، بخدا اگر این یکی هم شهادت را مثل آن سه‌نفر داده بود، حتماً ترا سنگسار می‌کردم.

فتح اهواز

در این سال اهواز و مناذر و نهرتیری توسط اعراب فتح شد، بعضی نیز گفته‌اند که این فتح درسنهٔ ۲۰ اتفاق افتاد. علت این پیروزی این بود: پس از اینکه هرمزان روز جنگ قادسیه عقب نشست (و او یکی از بزرگان خاندانهای هفتگانهٔ فارس بود که ناحیهٔ مهرجان‌قذق و کورالاهواز پیروان او بودند) پس ازعقب نشستن به‌خوزستان رفت و برآنجا مسلط شد وهرکس را خواست ازمیان برد، هرمزان به مردم میسان ودست میسان از مناذر و نهرتیری سخت گرفت، عتبةبن غزوان برای دفع او کمک خواست واو نعیم‌بن مقرن ونعیم بن-مسعود را بکمک او فرستاد وفرمان داد که در علیای میسان و دشت میسان قرار گیرند و بین آنان و بین نهرتیری فاصله‌ای باشد. همچنین عتبه، ۸ نفر از مهاجرین بنام سلمی‌بن قین و حرملةبن مریطه را به حدود میسان و دشت میسان فرستاد که نزدیک مناذر جای گرفتند. بنی‌عم‌اوغالب وائلی و کُلیب بن وائل نیز باو کمک کردند وضمن صحبت با سلمی وحرمله قرار شد که یک دسته به مناذر و دسته دیگر به نهر تیری حمله برند وطبعاً هرمزان در دو جبهه خواهد جنگید و شکست خواهد خورد بنی‌اعمام ابن‌مالک که قبل از اسلام در خوزستان مسکن گزیده بودند بآنان کمک کردند و مردم نیز با آنان همگام شدند شبی که قرار بود سلمی و حرمله وغالب و کلیب بهم برسند، هرمزان بین نهرتیری و دُلُث قرارگرفته بود، نعیم و یارانش ابتدا شروع به پیشروی کرد و باهرمزان بین دلث ونهرتیری برخورد کردند، سلمی با مردم بصره و نعیم‌بن مقرن با مردم کوفه نیز حمله بردند و جنگی شدید درگرفت درهمین حال هرمزان متوجه شد که مناذر ونهرتیری نیز بتصرف عرب درآمد وازین

خبر، شکست در دل او افتاد وعقب نشست ، مسلمین بکشتار پرداختند و تا ساحل دجیل آنانرا تعقیب نمودند. فراریان به‌سوق‌الاهواز رفتند. هرمزان ازپل‌سوق‌الاهواز گذشت ودر آنطرف سنگر گرفت و دجیل بین هرمزان و مسلمانان واقع شد.

هرمزان چون قدرت مقاوست در خود ندید تقاضای صلح کرد ، عتبه بشرط تسلیم اهواز ومهرجان قذق تاحدودنهرتیری ومناذر وسوق‌الاهواز بامصالحه‌موافقت نمود ، ولی هرمزان جوابی باین شرط نداد ، سلمی سپاهیان را به مناذر گماشت و غالب و حرمله را به نهرتیری فرستاد. طوائفی نیز از بنی‌العم به‌بصره فرود آمدند.

تقسیم املاك شاهی

عتبه گروهی را نزد عمر فرستاد که سلمی نیز با جمعی ازمردم بصره جزء آن گروه بودند. عمر گفت هر نیازمندی دارند از او بخواهند. احنف‌بن‌قیس گفت : مردمان کوفه در باغهائی فرود آمده‌اند واز محصول و حاصل آن بهره میبرند ولی ما مردم بصره سرزمین حاصلخیز نداریم ، یکطرف دریا و یکطرف بیابان است ، خانه هایمان کوچك و جمعیت ما زیاد است و ثروتمند کم داریم ، کاری کن ای امیرالمؤمنین که گشایشی در کار ما حاصل شود . عمر گفت برای بهبود وضع آنان کلیهٔ اموال و املاك شاهی را در بصره بین آنان تقسیم کنند، واحنف‌بن‌قیس سخنگوی آنانرا به کدخدائی بصره گماشت و راجع به‌او به عتبه نامه نوشت و آنان را به‌بصره بازگرداند.

* * *

باری، میان هرمزان وغالب وکلیب درحدود اراضی‌سورد صلح اختلاف پیش آمد ولی سلمی وحرمله میان افتادند وحق‌را بجانب کلیب وغالب دادند. هرمزان تسلیم نشد و ازکردها کمك خواست ، سلمی نیز جریان را بعتبة و عتبة به عمر نوشت ، عمر جواب داد که در فکر جنگ باشد و حرقوص‌بن زهیر یکی از صحابه را نیز بکمك او فرستاد. مسلمانان و هرمزان درسوق‌الاهواز مستقر شدند و اعراب از پل گذشته بجنگ پرداختند و کشتاری هولناك درحدود اهوازاتفاق افتاد و

هرمزان شکست یافته به رامهرمز فرار کرد. حرقوص سوق الاهواز را فتح نموده درآنجا فرود آمد و سپاهیان خود را تا حدود تستر فرستاد و بر مردم جزیه بست و فتحنامه را با خمس غنایم پیش خلیفه فرستاد.

مذاکرات هرمزان ومردم شوشتر با مسلمانان

درین سال، شوشتر فتح شد، برخی نیز سال ۱۶ یا ۱۹ نوشته‌اند. پس ازآنکه هرمزان درجنگ سوق الاهواز فرار کرد، حرقوص ابن زهیر فرمانده سپاه، جزءبن معاویه را به تعقیب او فرستاد و او همچنان تاخت تا به حوالی «شغر» که قریه‌ای بود رسید. پس شهر دورق را گرفت و برخی با جزیه صلح کردند. حرقوص در اهواز شروع به آبادی نواحی وکندن نهرها نمود و چون هرمزان تقاضای صلح کرد، نپذیرفت ودر کوهستانهای آنحدود و سنگرها پناه گرفت وچون لشکریانش در زحمت بودند وخبر به عمر رسید، بدستور عمر در دشتها مسکن کرد.

فتح رامهرمز وشوشتر

بعضی فتح رامهرمز وشوشتر را درسال ۱۷ وبرخی در ۱۹ نوشته و برخی سال ۲۰ هم ذکر کرده‌اند.

دراین ایام یزدگرد که درمرو بود ایرانیان را به شورش وا می‌داشت و تحریکاتی میکرد و با مکاتبات مقدمات مقاومتی را فراهم میکرد. حرقوص و جزء و سلمی و حرمله - سرداران عرب - ازین تحریکات آگاهی یافتند و جریان را به عمر نوشتند. عمردستور داد که سعد سپاهیانی به‌فرماندهی نعمان‌بن‌مقرن به‌اهواز بفرستد و به ابوموسی نیز چنین فرمانی داد که فرماندهٔ آن سهل‌بن‌عدی باشد. براءبن‌مالک و مجزاة‌بن‌ثور و عرفجة‌بن هرثمة و امثال آنان نیز درین لشکر بودند و نعمان با سپاه کوفه عازم اهواز شد. با اسبان لشکر اسب واستر یدکی بود تا باکشیدن بارخسته نشود. نعمان یکسره متوجه هرمزان - که در رامهرمز بود - شد و درمحل «اربک» بهم رسیدند و جنگی شدید درگرفت و هرمزان از رامهرمز به شوشتر رفت.

نعمان پس ازفتح رامهرمز به‌ایذج آمد وبا شیرویه صلح کرد وشهر تسلیم شد. بصریان نیز درسوق الاهواز منزل گزیدند ولی قصد آنها اهواز بود. نعان به شوشتر

آمد ، هرمزان با سپاهی که از پارسیان و اهوازیان و مردم کوهستان متشکل بود حصاری شد وخندق را توسعه داد. حرقوص وسلمی وحرمله شوشتر را محاصره کردند و ابوموسی نیز بدستورعمر به یاری آنها رسید واین محاصره نزدیک یکماه طول کشید. براء پسر مالك (برادر انس بن مالك) کشته شد درحالیکه با صد تن نبرد تن به تن کرده بود.

مجزأة پسر ثور و کعب پسر ثور نیز همینگونه دلیری ها کرده بودند. محاصره‌ـ شدگان نزدیک هشتادبار به لشکر خارج حصار حمله بردند وگاه پیروزی نصیب درونیان بود وگاه نصیب بیرونیان.

عبور از راه آب

در آخرین حمله ، مسلمانان از برا خواستند که دعا کند شاید خدا کمکی کند ـ وگویند اومستجاب‌الدعوه‌بود ـ دعایش قبول شد چنانکه لشکر دشمن تا پشت خندق هزیمت کرد و چون تعقیب شدند به داخل حصار رفتند.

مدت محاصره طولانی شد وقحط وغلا درشهر پدید آمد چندانکه یکی ازمردم شهر پیش نعمان آمد و راه ورود به‌شهر را به او نشان داد. گویند دیگری‌نیز نامه‌ای نوشته به تیر بست و تیر را بخارج افکند ، مضمون آنکه «اگر امان داشته باشم راه ورود را نشان خواهم داد». امان نامه نوشتند و با تیر بداخل شهر انداختند و او درجواب نوشت که ازفلان مجرای آب میتوانید داخل‌شوید.

ابوموسی باکمک عامربن‌عبد قیس از آن محل حمله بردند و بهمراه کسی که راهنمائی کرده بود حمله شروع شد و بصریان هم همراهی کردند وچون بداخل‌شهر رسیدند ندای تکبیر بلند شده و دروازه‌ها گشوده گشت.

هرمزان ناچار به ارگ شهر (شارستان) پناه برد وقلعه به محاصره درآمد تا ناچار تسلیم شد و به‌بند افتاد. غنایم را تقسیم‌نمودند. به‌هر سوار سه هزار و به‌هر پیاده یک‌هزار درهم رسید وبه آن دوتن که امان خواسته بودند وبه‌مردم بشرط آن که از خانه بیرون نیایند امان داده شد.

درین جنگها مجزأة بن ثور و براء بن مالک کشته شدند . ابوسبره فراریان را تا شوش دنبال نمود و شهر شوش را به همراهی نعمان بن مقرن و ابوموسی محاصره کرد و جریان را به عمر نوشتند . عمر نوشت تا ابوموسی به محل حکمرانی خود بصره بازگردد واین سومین نوبت حکومت او درآنجا بود .

زر بن عبدالله بن کلیب شهر جندیسابور را محاصره کرد . فرماندهی سپاه بصره‌را اسود بن ربیعه ملقب به مقترب داشت (بدان سبب که چون نزد پیغمبر آمد گفت: من آمده‌ام که بوسیلهٔ تو نزد خدا قرب یابم و پیغمبر او را مقترب خواند) .

هرمزان درمدینه

ازطرف ابوسبره ، انس بن مالک واحنف بن قیس به‌عنوان نماینده نزد عمر رفتند و هرمزان نیز با آنها بود و آنگاه که خواست به شهر وارد شود، او را لباسهای رنگارنگ زیبا از دیبای زرکش به‌تن کردند وتاج مکلّل برسرش نهادند و برای تماشای مسلمانان وارد شهر کردند.

عمر درمسجد بود تا نمایندگان کوفه را بپذیرد درحالی که پوشاک سر خود را زیرانداز ساخته و برآن خفته بود و تازیانه‌ای نیز به‌دست داشت.

هرمزان پرسید : خلیفه کجاست؟

گفتند : این مرد که خفته عمر است.

پرسید : نگهبان و حاجب و دربان ندارد؟

گفتند: نه، وحتی دبیر و کاتب هم ندارد.

گفت : شاید پیغمبر است؟

گفتند : نه ، اما پیرو پیامبر است وجانشین اوست.

عمر ازین سروصداها بیدار شد و آرام بنشست و سپس پرسید :

ـ این هرمزان است؟

گفتند : آری .

پس سپاس خدای بجای آورد و گفت خدایرا شکر که این مرد را اسیر وذلیل ساخت. بدستور عمر تاج و زیور ازو برگرفتند وجامه‌ای سخت بدو پوشاندند.

هرمزان گفت : ما وشما هردو در جاهلیت میزیستیم ، آنروزگاران خداوند از هردوی ما دور بود ، اما روزگـار دگـرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد ، که ما پراکنده بودیم.

عمر گفت : تو خیانت و پیمان شکنی کردی.

هرمزان گفت : می‌ترسم قبل از بیان دلیل آن، مرا به‌قتل برسانی.

عمر گفت : بیم مدار.

هرمزان گفت : تشنه‌ام.

برایش قدحی آب آوردند، هرمزان درقدح نگریست و چون آنرا آلوده وناپسند یافت، گفت :

- من اگر ازتشنگی بمیرم هرگز ازچنین ظرفی آب نخواهم‌خورد. جام‌دیگری آوردند. هرمزان جام را گرفت ولی دستش میلرزید و درخوردن مردد بود ، سبب پرسیدند ، گفت :

- میترسم که هنگام آب خوردن مرا بکشید.

عمر گفت :

- مترس ، و مطمئن باش که تا آب را نخوری تو را بقتل نخواهندرساند.

هرمزان موقع را مناسب دانست و ظرف آب را واژگونه کرد و آب را بزمین ریخت.

عمر گفت : باز برایش آب بیاورند.

هرمزان گفت : من تشنه نیستم ، مقصودم این بود که ازتو امان گرفته باشم.

عمر گفت : نه ، من به‌تو امان نمیدهم ، تو باید کشته شوی.

هرمزان گفت : تو به من امان دادی.

عمر گفت : دروغ میگوئی وچنین نیست.

انس بن مالک که حاضر بود، رو به‌عمر کرد و گفت:

- این مرد راست میگوید،زیرا تو باو امان دادی.

عمر گفت : من هرگز به قاتل مجزاة بن ثور و براء بن مالک امان نداده‌ام ، چه میگوئید و به کدام دلیل چنین مطلبی بیان می کنید؟

انس گفت : تو به هرمزان اظهار داشتی که تا آب را نیاشامی کشته نخواهی شد ، واو آب را نیاشامید . سایر حاضران نیز حرف انس را تأیید کردند.

عمر گفت : صحیح است، اما هرمزان، تو مرا فریب دادی. ولی اگر مسلمان نشوی بهرحال انتقام پس خواهی داد. هرمزان مسلمان شد. سپس برای او ماهیانه دوهزار درهم حقوق تعیین کردند ودر مدینه برایش خانه فراهم ساختند.

درین گفتگو ، مغیرة بن شعبه گفتار آن دو را ترجمه میکرد و در ابتدا برایش ترجمه آسان نبود و بالاخره مترجم دیگری رسید.

عمر از قاصدانی که در آنجا بودند پرسید :

- شاید مسلمانان با اهل ذمه وجزیه دهندگان رفتاری خوش ندارند که آنان هرروز طغیان میکنند؟

حاضران گفتند : نه ، ما جز حفظ عهد رفتاری نداریم.

عمر گفت : پس چرا این وقایع پیش می‌آید؟

احنف بن قیس گفت : ای عمر، تو بما گفته‌ای که از ادامهٔ فتوحات چشم‌پوشی کنیم ومیدانی که هنوز پادشاه ایران زنده است، بنابراین هرروز احتمال طغیان هست، که دو پادشاه در یک اقلیم نگنجند ، ازطرف پادشاه آنها همیشه تحریک به پیمان - شکنی میشود و تا ما پیشرفت خود را ادامه ندهیم چنین خواهد بود ، مگر اینکه پادشاهشان از میان برداشته شود که امید آنان قطع گردد وتسلیم شوند.

عمر گفت : راست گفتی.

سپس به کار نمایندگان رسیدگی کرد و چون خبر رسیده بود که ایرانیان در حدود دماوند به‌تجهیز سپاه مشغولند ، اجازهٔ پیشروی عرب را صادر کرد .

درهمین ایام به‌روایتی محمدبن جعفربن ابی‌طالب درحوالی شوشتر بقتل رسید.*

---

*- ابن‌اثیر ج ۲ ص ۲۶۶

فتح شوش

پس ازآنکه ابوسبره پیرامون شوش سپاه آورد، مسلمانان شهر را محاصره کردند . برادر هرمزان که شهریار خوانده می‌شد فرماندار شهر بود، درجنگهای ابتدائی پیرامون شهر مسلمانان دچار شکست میشدند.

بعضی روحانیان نصاری که در شوش بودند از دروازه‌های شهر به مسلمانان خبر رسانیدند که برطبق روایات ما ، وقتی شوش تسلیم خواهد شد که دجال بدان حمله کند واگر دجال با شما باشد امکان فتح برای شما هست!

درین احوال ابوموسی به‌بصره رفت و مقترب‌بن ربیعه فرمانروائی سپاه را بجای او به‌عهده گرفت.

درین اثنا خبر رسید که ایرانیان در نهاوند گرد آمده و آمادهٔ کارزار شده‌اند. نعمان فرماندهی کوفه را داشت . شهر جندی شاپور نیز درمحاصرهٔ زر قرار گرفت. نامه‌ای از عمر رسید که نعمان به‌نهاوند رود. صاف‌بن‌صیاد که همراه مسلمانان بود به‌قلعهٔ شوش حمله برد وخود دروازه‌ها را مورد تهاجم قرار داد و زنجیرها وقفلهای دروازه‌ها شکست و در باز شد وسربازان به‌شهر ریختند ومردم باتقاضای آنان‌موافقت کردند وشهر از غارت مصون ماند.

مقترب آنگاه به جندی شاپور برای کمک به زر لشکر فرستاد.

قبر دانیال

درهمین‌وقت به‌ابوسبرهٔ خبر دادند که قبردانیال نبی درشوش است، او برای اینکه ازاین‌امر اطلاع کامل حاصل کند قبر را بحال خود باقی گذاشت . (دانیال بعد از روزگار بخت‌النصر درفارس بود وهنگام مرگ به فرزند خود گفت ، برای اینکه کتاب خدا ازمیان نرود این کتاب را به آب بینداز، فرزندش چنین نکرد وکتاب‌را جائی پنهان‌نمود، پدر ازاو پرسید چه کردی؟ آیا اتفاقی نیفتاد؟ گفت: چرا، دریا طغیان کرد وکتاب را فرو برد. پدر فهمید و گفت تو فرمان‌مرا عمل نکردی. پسر رفت وکتاب را در آب انداخت، دریا آغوش باز کرد و زمین پدیدار وهمچون تنور منفجر گشت وکتاب را بلعید و باز زمین فرو رفت ودریا

آنرا پوشاند . پسر جریان را به‌پدر گفت و پدر قبول کرد که اکنون دیگر راست می‌گوید .

دانیال درشوش درگذشت، مردم آنجا برای رسیدن باران از جسد اواستمداد می‌طلبیدند و استسقاء میکردند) .

در باب جسد دانیال از عمر کسب تکلیف شد واوگفت جسد را درخاک پنهان کنند .

اما یزدگرد ، پس از واقعهٔ جلولاء باتفاق هفتاد سردار به اصطخر رفت و « سیاه » فرمانده سپاه نیز با او بود . یزدگرد سیاه را به شوش و هرمزان را به شوشتر فرستاد تا دفاع کنند ، سیاه در ناحیه‌ای موسوم به کلتانیه جای گرفت .

حیلهٔ سیاه

مردم اصطخر با اطلاع از واقعهٔ جلولاء به ابوموسی پیشنهاد صلح کردند، اما ابوموسی قصد شوشتر کرد . سیاه بین رامهرمز و شوشتر خیمه زده بود ، او با سرداران مشورتی نمود وضمن سخنانی گفت : ما تا امروز عرب را فقیر ومسکین و بدگذران وتیره بخت می‌خواندیم ولی اکنون می‌بینیم که آنان برماپیروز شده‌اند وحتی‌چارپایان‌آنها بردروازهٔ اصطخر بسته شده‌است وخود بجای شاهان و بزرگان نشسته‌اند و زود است که چارپاهایشان به درختهای داخل کاخهای اصطخر نیز بسته شود ، هیچ دژ و بندی در برابر آنان پایداری نتوانند ، اکنون بهتر است به پایان کار بیندیشیم .

بزرگان گفتند : صلاح ، صلاح تست .

سیاه گفت بهتر است با آنها صلح کنیم و دینشان را بپذیریم .

ده تن از بزرگان به ریاست شیرویه انتخاب شدند که پیش ابوموسی رفته تقاضای صلح بنمایند .

ابوموسی بدین شرط پیشنهاد آنهارا پذیرفت که دیگر با عرب نجنگند بلکه با عرب همکاری کنند و درین صورت درسپاه اسلامی صاحب مقامی نیز خواهند شد و اگرمسلمان شوند عمر خود این امان‌نامه و تعهد را امضاء خواهد کرد . آنها

پذیرفتند و عمر نیز تأیید کرد و چون مسلمان شدند در جنگ شوشتر شرکت کردند و سیاه لباس ایرانی پوشید و تن را بخون آلوده و درکنار دیوار شهر افتاد، مردم پنداشتند که مجروح است، دروازه را گشوده و خواستند او را بداخل دروازه ببرند، اما او برخاست وآنان را درهم پراکند و سایرسپاهیان به کمک او از همان دروازه وارد شهر شدند.

بعضی این حیلهٔ سیاه را مربوط به‌فتح شوشتر دانسته‌اند.

مصالحه جندی شاپور

درهمین سال، مسلمانان، جندی شاپور را محاصره کردند و زربن‌عبدالله مشغول این کار بود. مردم شهر با تیری که به میان لشکر اسلام‌انداختند امان خواستند و دروازه‌ها را گشودند وچون‌تسلیم‌شدند قبول جزیه نمودند مسلمانان، از این نوع تسلیم درتعجب بودند. مردم جندی‌شاپور گفتند که از طرف سپاه شما نیز تیری که خط امان بدان بسته بود به میان سپاه ما درشهر افتادوبدین جهت‌تسلیم‌شدیم. امااعراب گفتند که‌ماچنین تیری نینداخته‌بودیم.

مردم گفتند: ما دروغ نمی گوئیم، پس ازتحقیق معلوم شد غلامی که اصلاً جندی شاپوری بود خودسرانه چنین کاری کرده است. این غلام مکنف نام داشت. مردم‌شهر گفتند، اگر بخواهید عهد شکنی کنید مختارید، مسلمانان ازعمر چاره‌جوئی کردند وعمر گفت: این امان‌نامه معتبر است وبآن رفتار کنید ومسلمانان نیز بدستور عمر از آزار اهل شهر ابا کردند.

لشکرکشی به‌کرمان

هرچند گفته شده است که لشکرکشی به‌کرمان درسال ۱۸ بود، ولی بیشتر آنرا مربوط به سال ۱۷ دانسته‌اند. باجازهٔ عمر کشورگشائی عرب توسعه یافت، ابوموسی در بصره مرکز گرفت و چند سردار را بادرفش (فرمان‌خاص) برای‌فتوحات‌داخل ایران برگزیدند، سهیل بن عدی بادرفش خراسان به سوی احنف که صاحب‌لواء خراسان بود رفت: درفش اردشیرخره را برای مجاشع ابن مسعود سلمی، ودرفش اصطخر را برای عثمان بن‌ابی‌العاص ثقفی و بیرق فسا و دارابجرد را برای ساریة‌بن زنیم کنانی و درفش کرمان را به سهیل بن‌عدی و درفش

سیستان را به عاصم بن عمرو و بیرق مکران را به حکم بن عمیر تغلبی دادند، و این سپاه آرائی تا سال ۱۸ هـ. طول کشید.

همچنین عبدالله بن عتبان را به کمک سهیل بن عدی و علقمة بن نضر و عبدالله ابن ابی عقیل و ربعی بن عامر و ابن ام غزال را به کمک احنف فرستادند. عبدالله ابن عمیر اشجعی به کمک عاصم بن عمرو رفت وحکم بن عمیر همراه شهاب بن مخارق شد.

برخی این وقایع را مربوط به سال ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ نوشته‌اند و به موقع بیان خواهد شد.*

* - اسرای ولایات دراین سال ج ۲ ص ۲۶۸

وقایع سال ۱۸ هجری

درین‌سال، رهاو حرّان ورقّه بدست عیاض بن غنم گشوده شد، و باز در همین سال عین‌الورده گشوده شد ، درهمین سال در ماه ذی‌الحجه ، عمر ، مقام را از کعبه جدا نمود، درهمین سال هم از طرف عمر ، شُرَیح بن حارث کندی قاضی کوفه شد .
والی بصره درین‌سال کعب بن سور ازدی بود وسایر امرا بجای خود تثبیت شده بودند و عمر خود امیرالحاج بود.*

---

* - قحط و غلای رماده — ج ۲ ص ۲۶۸
طاعون عمواس (درفلسطین و شام) — ص «
ورود عمر به شام پس ازطاعون — ص «

وقایع سال ۱۹ هجری

برخی از تاریخ نویسان فتح جلولاء و مداین را درین سال نوشته‌اند که شرح آن گذشت. گویند درهمین سال فتح قیساریه بدست معاویه انجام گرفت. و کوه حره لیلی نزدیک مدینه آتش‌فشان شد و به فرمان عمر صدقه ها دادند. عمال‌وحکام او در ولایات همان حکام قبلی بودند.*

* - فتح مصر ج ۲ ص ۲۶۹

وقایع سال ۲۰ هجری

درین سال عمر ، سعدبن ابی‌وقاص را از امارات کوفه معزول کرد ، چه مردم کوفه ازوشکایت کردند و حتی گفتند که اونماز خود را درست نمی‌خواند . . . امراء و حکام ولایات همان حکام سابق بودند . *

---

* - فتح مصر ج ۲ ص ۲۶۹

وقایع سال ۲۱ هجری

جنگ نهاوند

به روایتی وقوع جنگ نهاوند را در سال ۲۱ و برخی درسال ۱۸ یا ۱۷ دانسته‌اند ، اما بهرحال ، علت وقوع آن این بود که پس از آنکه علاء حضرمی به‌فارس هجوم برد و اهواز را گشود ، مردم ایران باپادشاه خودشان که درین وقت درمرو بودمکاتبه کردند واو را به‌جنگ برانگیختند و سپس در نهاوند گرد آمدند. پادشاهان اطراف مثل دربند وسند وخراسان و حلوان نیز کمک کردند و پس از رسیدن لشکریان به نهاوند ، سعد از اجتماع ایرانیان آگاه شد و واقعه را به‌عمر اطلاع داد.

اتفاقاً جمعی از مسلمانان نیز علیه سعد شورش کرده و اختلافی بین آنان ظاهر شده بود ، از آن جمله بود جراح بن‌سنان اسدی که شکایت به عمر برده بودند ، عمر گفت : البته من از رسیدگی بکار شما ناتوان نیستم ، پس محمد بن مسلمه را برای رسیدگی به‌آن‌صوب گسیل‌داشت واو در کوفه بکارفرمانداران وامراء رسیدگی کرد و متوجه شد که ناراضی‌ها زیاد نیستند و تنها گروهی که از طرف جراح اسدی تحریک شده‌اند غوغاسی کنند*.

سپس به صلاحدید محمد، سعد ، عبدالله‌بن‌عتبان را جانشین احتمالی خود در کوفه قرار داد که مورد تأیید عمر نیز قرارگرفت.

لشکر آرائی

مقدمات جنگ نهاوند در زمان سعد صورت گرفت ، اما خود واقعه زمان عبدالله بن عتبان روی داد ، ایرانیان فرمانهای یزدگرد را بین مردم توزیع نموده و گروهی لشکر تحت قیادت فیرزان (فیروزان؟)

---

* - گفتگوهای محمدبن‌مسلمة با ناراضی‌ها و نفرین سعد برمردم وعاقبت کار توطئه‌کنندگان ج ۳ ص ۳

گرد آمدند که گویند ۱۵۰ هزار مرد جنگی بود وچون این خبر به عمر رسید، اعراب را گرد آورده و گفت: امروز روزی است که تکلیف مارا یکسره خواهد کرد ، من خیال دارم که خود به این جنگ بروم و درمیان کوفه و بصره ، مرکز نظامی برای خود انتخاب کنم.

طلحة بن عبدالله گفت :

تو در هر کار تجربه اندوخته ونیک و بد آن را خوب میدانی ، هرتصمیمی که اتخاذ کنی عین صواب وقابل پیروی است، تو فرمان بده وما فرمان خواهیم برد.

عمر مجدداً از مردم نظر خواست ، عثمان گفت :

مصلحت آنست که به سپاهیانی که در شام هستند نامه نوشته شود تا بمیدان عراق بروند وخود نیز با مردم مدینه ومکه به کمک شتابی ، درینصورت همهٔ مردم با تو همراهی خواهند کرد.

... عمر باز نظر خواست.

علی بن ابی‌طالب برخاست و گفت :

اگرسپاهیان شام ازآن حدود خارج‌شوند، مردم روم به بقایای آنان وخانواده‌ها-یشان حمله خواهند برد وخود نیز اگر از مدینه خارج شوی ، آشفتگی و شورش ها پدید خواهد آمد ومردم بی‌پناه خواهند بود. مصلحت اینست که به مردم بصره‌نامه بنویسی وبخواهی تاسه قسمت شوند ، گروهی درمحل بمانند وحافظ زنان وخانواده‌ها باشند، گروهی به کوفه به کمک یاران خود روند وجمعی مواظب شهرهائی که تسلیم شده‌اند باشند ، اگر تو درمیدان باشی ، ایرانیان برای از بین بردن سپهسالار عرب کوشش بیشتر خواهند کرد.

عمر گفت :

صلاح در همین است ، و خود نیز چنین عقیده‌ای داشتم ، منتهی می‌خواستم که شما آنرا تأیید کنید. اکنون بگوئید که چه کسی را برای سالاری سپاه انتخاب کنم.. پس ازگفتگوها، نعمان بن مُقَرّن مزنی انتخاب‌شد وهمه گفتند شایسته‌است.

نعمان درین وقت حوالی جندی شاپور و شوش مشغول جنگ بود ، عمر به او نوشت که بسوی سرزمین ماه[1] لشکر بکشد و بطرف نهاوند روی آورد .

برخی نیز نوشته‌اند که نعمان درین وقت فرماندار کسکر بوده است وعمر به‌او فرمانداد تا از مقام خود کناره گرفته فرماندهی سپاه را بپذیرد .

همچنین به عبدالله بن عتبان نوشته شد که مردم را بیاری نعمان گرد آورد واو چنین کرد وشترسواران قبل ازهمه دعوت او را لبیک گفتند، این سپاه از بصره خارج شد و نعیم بن مقرن برادر نعمان نیز با آنها بود ، ازطرفی بدستور عمر ، سپاهیان دیگر عرب مردم اهواز را مشغول داشتند که نتوانند بکمک اهل نهاوند بروند و فرماندهٔ این سپاه مقترب وحرمله و زر بودند واین گروه به نوبهٔ خود تاحوالی اصفهان وفارس نیز پیش رفتند .

حذیفة بن یمان، وپسر عمر، وجریربن عبدالله بجلی، ومغیرة بن شعبه وجمعی دیگر ازسرداران درسپاه عرب، به‌نهاوند رسیدند . ابتدا طلیحة بن خویلد وعمروبن معدیکرب وعمروبن ثنی برای تجسس به‌اطراف رفتند، عمرو به بهانهٔ عدم آشنائی باداخلهٔ ایران بازگشت ، طلیحه به‌نهاوند رسید وچندان به‌ایرانیان نزدیک شد که برخی گفتندشاید طلیحة به‌دشمن پیوسته باشد، اماچون بازگشت ازحرفی که زده بودند استغفار کردند . طلیحه گفت :

حتی اگر دین هم درمیان نبود ، روی تعصب عربیت ممکن نبود من باایرانیان بسازم . بهرحال برطبق گزارش او ، راه برای عبور عرب مناسب ومساعد بود .

سپاهیان نعمان متوجه نهاوند شدند . درین سپاه سی هزار مرد جنگی بود ، فرماندهی پیشاهنگان (مقدمه) را نعیم بن مقرن داشت و حذیفة بن یمان و سُوید بن مقرن فرماندهی دوجناح را داشتند وقعقاع بن عمرو فرماندهٔ افراد متفرق بود ومجاشع ابن مسعود دنبالهٔ لشکر را اداره میکرد . از مدینه نیز پی درپی کمک میرسد .

۱- ماهات = ماد ، عراق وآذربایجان .

سپاه عرب به‌محل «اسپیذهان» رسید واینجا بود که ایرانیان به فرماندهی فیروزان موضع گرفته بودند و **زردق** و **بهمن جاذویه** دوجناح اورا داشتند.

بیشتر سربازان کمکی عرب، آنها بودند که در جنگ قادسیه و جنگ‌های سایر ایام شرکت نداشتند. نعمان پس از برخورد با سپاه ایران، تکبیر خواند و لشکر او نیز یکباره بانگ تکبیر برداشتند که لرزه براطراف افتاد. چادر نعمان و سران سپاه کوفه مثل حذیفه و عقبة‌بن‌عامر و مغیره و بشیربن‌خصاصیه و حنظلهٔ کاتب و جریربن‌عبدالله و اشعث‌بن‌قیس و وائل‌بن‌حجر و سایران درآنجا زده شده بود.

خندق پناهگاه ایرانیان

بلافاصله بعدازپیاده کردن اثقال واموال، جنگ شروع شد. روز چهارشنبه و پنجشنبه طرفین به یک میزان نبردآزمائی نمودند. اما روز جمعه، ایرانیان به‌خندق پناه بردند ودر محاصرهٔ اعراب افتادند. مدت محاصره طول کشید وگاه‌به‌گاه ایرانیان ازخندق خارج شده، جنگهائی‌میکردند وباز عقب می‌نشستند.

چون محاصره طول کشید، مسلمانان به مشورت نشسته و گفتگو کردند و به‌نعمان گفتند: ایرانیان اکنون پناهگاه خوبی دارند هروقت بخواهند می‌جنگند و هروقت مایل باشند استراحت می کنند، ولی ما وضع‌مناسبی نداریم. نعمان بامشورت بسیار ازسرداران راه چاره خواست.

تصمیم براین گرفتند که به‌طریقی ایرانیان را ازسنگر خارج‌سازند، عمروبن‌ثنی- پیر قوم - گفت: محاصره برای آنها مطمئناً سخت است وبه‌ستوه خواهند آمد و باید صبر کرد. اعراب نپسندیدند و عمروبن‌معدیکرب گفت: باید حمله کرد و جنگ را تشدید نمود. طلیحه نیز گفت باید تعدادی سوار فرستاد وجنگ را شروع کرد، چون سواران عقب نشینند، ایرانیان ازسنگر بیرون خواهند آمد. واین‌فکررا نعمان پسندید وقعقاع را به‌انجام آن فرمان داد.

سرباز در زنجیر

ایرانیان گروه گروه خارج شدند وآنهارا هفت‌به هفت بازنجیر بسته بودند[۱]، قعقاع کم کم عقب نشست وایرانیان آنان را تعقیب کردند وچون ازسنگرخود دور افتادند لشکر عرب بازگشت وپافشاری کرد و سپرها را بروی خود کشید که از تیر محفوظ بماند (چون تیرهای ایرانیان کاری بود و عده‌ای را زخمی کرد) اعراب از نعمان خواستند که اجازهٔ شروع جنگ را بدهد، واو مدتی صبر کرد تاساعت مناسب فرا رسید وبراسب نشست و گفت من تکبیرخواهم گفت؛ چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید، اگر من کشته شوم بعد از من حذیفة فرماندهٔ سپاه است واگر او کشته شود دیگری، وبدین‌طریق هفت نفر را بعد ازخود تعیین کرد ونفر آخر مغیرة‌بن‌شعبه بود.

قتل نعمان

نعمان پس‌ازسخنرانی، خود تکبیر گفت وجنگ شروع شد، نعمان جامهٔ سپید پوشیده و کلاه سپید برسرداشت،پافشاری مسلمانان زیاد بود تاجائیکه ایرانیان شکست خورده تن به‌فرار دادند. زمین‌ازنعش کشتگان پوشیده شده بود و خون درهمه‌جا جاری بود تابحدیکه سپاهیان و اسبان آنان لیز می‌خوردند واسب نعمان نیز بهمین سبب لغزید و نعمان به‌زمین افتاد و کشته شد.

نعیم، برادرش، جامه برنعش او افکند و بیرق را به‌دست گرفت وبه‌حذیفه داد. به دستور مغیره قتل فرمانده را پنهان نگاهداشتند. ایرانیانی که شب فرار کردند، راه گم کرده وبیشتر به‌مقصد‌ نرسیدند وبرخی دوباره به‌محل سابق‌ـاسپیذان‌ـ بازگشتند ولی خارهای آهنین که خود درراه پراکنده بودند، آنان‌را مجروح ساخت وچون هفت‌تن هفت‌تن بازنجیر بسته شده بودند، اگر یکی مجروح می‌شد، آن‌دسته‌را ازکار می‌انداخت. وطبعاً مسلمانان به‌آنان رسیده همه‌را می کشتند.

درمحلی بنام «لهب» که زیر اسپیذان بود، گویند قریب صد هزارتن

---

۱ - برای اینکه فرار نکنند و یا اینکه نوعی تعبیهٔ جنگی بوده است که ستون قوی‌تر باشد ومقاوت کند. (مترجم)

درهمین محل کشته شد، برخی نیز اصولاً تعداد کشته‌شدگان را حدود ۸۰ هزار نوشته‌اند واین غیر از سی هزارتنی است که درمیدان جنگ کشته شده بود.

درهٔ عسل

فیروزان خودرا درمیان مجروح‌شدگان پنهان ساخت وسپس به‌همدان فرار کرد. قعقاع به‌دستور نعیم‌بن‌مقرن به‌تعقیب او رفت. در دره‌ای نزدیک همدان، قافله‌ای که عسل بار داشت راه را بسته بود، فیروزان از اسب پیاده شده به‌کوه گریخت ولی قعقاع و یاران رسیده، او را کشتند. درهمین‌جا بود که مسلمانان باخود می‌گفتند «ان لله جنوداً من عسل» و کاروان عسل را به‌غنیمت بردند. آن دره بنام درهٔ عسل خوانده شد.

فراریان به‌همدان رسیدند، خسره‌شنوم فرماندهٔ ایرانیان که حال را چنین دید امان گرفت. تااین‌وقت مسلمانان ازسرنوشت نعمان‌بن‌مقرن اطلاع نداشتند وپس‌از پیروزی چون ازاحوال او سؤال کردند، بآنان گفته شد که خداوند، فتح را نصیب شما و شهادت را نصیب نعمان کرد و اینک حذیفه فرماندهٔ سپاه است و باید ازاو پیروی کنید.

پس‌ازین‌مقدمات، مسلمانان به‌نهاوند داخل شده کالا وسلاح ولباس فراوان و زر و سیم هرچه بود برگرفتند وتحویل‌سائب‌بن‌اقرع- متصدی بیت‌المال- دادند و منتظر خبر قعقاع شدند.

هربذ پرستار آتشکده نیز امان‌خواست وحذیفه اورا امان‌داد، پس هربذ گفت: چون به‌من امان‌دادید، اکنون، من خزانهٔ خسرو را به‌شما نشان خواهم‌داد وچون از کم و کیف آن خزانه پرسیدند، او دو سبد بزرگ محتوی جواهر پیش آورد که حذیفه آنها را نزد عمر فرستاد وکمی نیز به‌سپاهیان داد. جواهرات را سائب نزد عمر برد.

سائب گوید، هربذ آن دو سبد را نزد ما آورد که ذخیرهٔ نخارجان بود[1] ومن که

۱- درطبری، این خزانه متعلق به نخیرجان نوشته شده است. برای سرگذشت او رجوع شود به‌خاتون هفت‌قلعه تألیف مترجم ص۱۲۰.

آنرا گشودم مروارید و زمرد ویاقوت بسیار دیدم وپس‌ازتقسیم غنائم، آنهارا باخود نزد عمر بردم وخبر فتح را هم‌دادم. سه روز بعد قاصد از نهاوند رسید وخبر فتح را آورد ولی چون مسلمانان قبلاً خبر شده بودند، تصور کردند این خبررا جن ها قبلاً داده‌اند. چون خبر شهادت نعمان‌را به‌عمر دادم، اوگفت: انا لله وانا الیه راجعون وزاری بسیار کرد. پس‌ازآن خبر غنیمت دوسفط جواهررا دادم، گفت: به‌بیت‌المال بسپاروخود به‌کوفه برگرد. من فوراً عازم کوفه‌شدم. فردای آن روزقاصدعمردرپی‌من راه افتاده بود، ولی من چنان تند می‌رفتم که قاصد درکوفه به‌من رسید وچون ازشتر پیاده شدم او هم پیاده شد وگفت: باید نزد خلیفه بازگردی ومن گرچه با شتاب آمدم، ولی بهرحال تااینجا نتوانستم به‌تو برسم.

پس من بازگشتم، چون چشمش به‌من افتاد گفت: من باتو چه کنم؟

گفتم برای چه؟

گفت: من همانشب درخواب دیدم که فرشتگان مرا به‌طرف‌آن دوسفط جواهر می‌کشیدند، ومیخواستند باآن مرا داغ کنند، اکنون تو این‌جواهررا بگیر وبرو میان مسلمانان تقسیم کن یا بفروش وپول آن‌را به‌مسلمانان بده.

سائب، جواهررا برداشت وبه‌کوفه‌آمد وآنهارافروخت. عمروبن حریث‌مخزومی آن جواهر را به دوهزار هزار درم خرید وچون آن را به‌ایران برد، درمیان ایرانیان به‌چهارهزار هزار فروخت وتوانگرترین مردم روزگار شد.

اسیر نهاوند

درپیروزی نهاوند، هریک ازسواران مسلمان شش‌هزاردرم وپیادگان دوهزاردرهم غنیمت بردند. اسیران را به‌مدینه بردند. ابولؤلؤ غلام مغیرة‌بن‌شعبه، وقتی به‌هریک ازگرفتاران خردسال می‌رسید، دست برسر او می‌کشید وخرد می‌نالید ومیگریست ومیگفت: «عمر جگر مرا خورد» چه‌او ازاهل نهاوند بود ودرجنگهای ایران و روم گرفتار شده و سپس بچنگ عرب افتاد. فتح نهاوند را **فتح‌الفتوح** نام نهادند، چه پس‌ازآن دیگر ایرانیان نتوانستند لشکری که قابل باشد گرد آورند.

فتح دینور و صیمره

ابوموسی که نهاوند را ترک کرد به همراه لشکریان بصره دینور را به تصرف آورد وپس ازپنج روز توقف ، به عقد صلح باپرداخت جزیه ، موفق شد . اهالی شیروان نیز مثل آنها مصالحه کردند ، سپس سائب بن اقرع از طرف ابوموسی متوجه صیمره - مهرجان قذق - شد وپس ازفتح آنجا بامردم صلح نمود . برخی نیز گفته‌اند که سائب مستقیماً از اهواز متوجه مهرجان قذق شده بوده است .

فتح همدان و ماهین (دوماه)

پناهندگان ایرانی درهمدان به‌محاصرهٔ نعیم بن مقرن وقعقاع دچار شدند . خسره‌شنوم با قبول جزیه مصالحه کرد وخود فرمانروای همدان و مسؤل پرداخت جزیه شد وتعهد کرد که ازتجاوزات ایرانیان جلوگیری خواهد کرد . ماهین که خبر تسلیم خسره‌شنوم را شنیدند آنها نیز متابعت کرده قبول صلح نمودند و حذیفة پذیرفت . **دینار** یکی از ملوك الطوائف به‌ایرانیان گفت که اموال خود را پنهان کنید وچیزی به‌آنها ندهید وخودرا فقیر بنمایانید ، اما خودش بادادن هدایای بسیار به عرب ، خود را مقرب ساخت وبالنتیجه حکومت آن نواحی را یافت وبهمین نحو آن نواحی بنام ماه دینار خوانده شد . گویند این دینار در ایام خلافت معاویه به کوفه رفت ودرآنجا به‌مردم گفت : شما آن روزها که ازسرزمین ما می گذشتید بهترین مردم بودید ودرزمان عمر وعثمان هم همچنان، اما پس ازآن تغییر خصلت دادید وبخل وتنگ‌نظری برشما غلبه کرد وشاید این دراثر ازدواج پدران شما با زنان نبط وهم‌نشینی با ایرانیان پیدا شده است : غدر وخیانت ازخراسان ، ونظرتنگی از اهواز.

ورود مسلمانان به‌ایران

درین سال به‌فرمان عمر، اعراب به‌داخل ایران پا نهادند . برخی صدور این فرمان را درسال ۱۸ دانسته‌اند وعلت آن این بود که یزدگرد پس ازفرار به‌داخلهٔ ایران پی‌درپی سپاهیانی گرد میاورد وبرابر اعراب می‌فرستاد، عمر به‌فرماندهان سپاه بصره و کوفه فرمان داد که به‌داخلهٔ ایران حمله برند .

بعد ازسعد وقبل از عماربن یاسر دوتن دیگر نیز براین نواحی امیر شده بودند که یکی عبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبان بود (وواقعهٔ نهاوند درزمان او رخ داد)ودیگری زیادبن حنظله که با عبدالله‌بن قصی همکاری داشت ودرزمان او فرمان حمله به‌ایران صادر شد.

پس ازعزل عبدالله، زیاد که جزء مهاجرین بود بجای او آمد. او بااصرار از کار خود استعفا داد. عمر پذیرفت و عماربن باسررا جانشین‌او کرد ونامه‌ای به‌مردم کوفه نوشت که عمار ازین پس حاکم شماست و عبدالله‌بن مسعود نیز با او همراه خواهد بود. عبدالله‌بن مسعود را عمر ازحمص فرا خواند وبه کوفه فرستاد. عبدالله‌بن عبدالله را هم به‌یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسی را نیز سفارش کرد که با مردم کوفه همراهی کند.

درهمین اوقات خبر رسید که مردم همدان قرارداد سابق خودرا نقض کرده و طغیان نموده‌اند. عمر لوای سپاه را به‌نعیم‌بن مقرن فرستاد که به‌همدان هجوم برد و پس ازفیصلهٔ کار همدان متوجه خراسان شود.

عتبة‌بن فرقد و بکیربن عبدالله نیز متوجه آذربایجان شدند. یکی ازطریق حلوان ودیگری ازطرف موصل به‌آن سامان هجوم برد. سپس عبدالله‌بن عبدالله‌را به‌اصفهان فرستاد و امارت بصره را به‌سراغه واگذار کرد. (ج ۳ ص۸)

فتح اصفهان

عبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبان درین‌سال از طرف عمر به‌جانب اصفهان روانه‌شد. او ازبزرگان واصحاب بود وبابنی‌حبلی- ازطایفهٔ بنی‌اسد - همراه بود. ابوموسی نیز به‌یاری او روانه شد. جناحین را به‌دستور عمر، دوتن از یاران یعنی عبدالله‌بن ورقاء ریاحی و عصمة‌بن عبدالله به‌عهده گرفته و متوجه نهاوند شدند. حذیفة به‌مقر فرماندهی خود درحوالی دجله بازگشت. عبدالله باسربازانی که تحت فرمان نعمان بودند متوجه اصفهان شد.

دراصفهان مردی بنام **استندار** حکومت داشت[۱] وسپاه‌اورا برازبن‌جادویه رهبری

---

۱ - شاید هم لقب او بوده است. (مترجم)

میکرد. مردی سالخورده بود وسپاهی عظیم داشت. دوسپاه دررستاق اصفهان به‌هم رسیدند. شهربراز سردار ایرانی به‌میدان رفته مبارز خواست. درین جنگ تن بتن، عبدالله‌بن‌ورقاء ریاحی به‌مبارزهٔ او رفت واورا به‌قتل رساند. سپاهیان اصفهان عقب نشستند. عبدالله متوجه «جی» شد که مرکز اصفهان به‌شمار میرفت و فادسفان درآن محل حکومت داشت.

عبدالله، جی‌را محاصره کرد. مردم شهر به‌مدافعه پرداختند، امابالاخره فادسفان به‌صلح تن داد بشرط اینکه هرکس که درشهر بماند جزیه بپردازد وهرکه خارج شود املاك اورا متصرف شوند.

درین‌وقت ابوموسی نیز از اهواز به کمك عبدالله آمد، البته درین‌وقت صلح اتفاق افتاده بود. تمام مردم اصفهان جزیه را پذیرفتند جز ۳۰ تن که درمخالفت خود پایدار مانده بالاخره راه کرمان را پیش گرفتند.

عبدالله وابوموسی باهم شهر جی‌را متصرف‌شده به‌شهر ورود نمودند وفتح نامه جانب عمر فرستادند.

به‌دستور عمر، قرار شد عبدالله به کرمان متوجه شده و به سهیل بن عدی که درآن‌وقت درکرمان می‌جنگید ملحق شود. عبدالله چنین کرد و «سائب بن اقرع» را به‌جانشینی خود گماشت.

روایت شده است که پیشوای سپاهیان فاتح اصفهان نعمان‌بن‌مقرن بود واو ازجانب عمر مستقیماً به‌اصفهان رفته بود ولی از مردم کوفه نیز درخواست کمك کرد. حاکم اصفهان درآن‌وقت «ذوالحاجبین» بود.

مغیرة‌بن‌شعبه ازجانب نعمان بااو جنگید و نعمان خود نیز اورا یاری کرد، ذوالحاجبین ازاسب درافتاد وشکمش پاره شد و سربازانش فرارکردند. نعمان نیز کشته شد.

معقل بن یسار گوید: من درحالیکه نعمان درمیدان افتاده بود اورا دیدم وبراو علامتی گذاشتم وچون کفاررفتند، درحالی که مشکی‌آب همراه داشتم بازگشتم واورا

غسل دادم وخاك ازچهره‌اش ستردم، او در دم آخر بود وپرسید: چه‌شد؟ گفتم پیروز شدیم. او گفت: الحمد لله وسپس جان داد. این روایت بدین صورت آمده ولی ظاهراً صحیح اینست که نعمان درجنگ نهاوند به‌قتل رسید.

ابوموسی قم و کاشان را نیز فتح کرد. (ج ۳ ص ۹)

فرماندهی مغیره در کوفه

درین سال، ازطرف عمر، فرمانروائی کوفه به عماربن یاسر واگذار شد. بیت‌المال را به ابن‌مسعود سپردند. عثمان ذوالنورین به‌مساحت سرزمین های اشغالی پرداخت. براثر شکایت مردم کوفه، عمار ناچار استعفا داد وعمر حکومت کوفه را به‌جبیربن مطعم سپرد بشرط اینکه بکسی باز نگوید. مغیرة بن‌شعبه زن خود را نزد جبیر فرستاد وازو تحقیق کرد (به‌بهانهٔ تهیهٔ توشهٔ سفر) وچون مسلم شد که حکومت را به‌جبیر داده‌اند، نزد عمر رفت و گفت: امیدوارم حکومت جدید کوفه مبارك باشد!

عمر ازینکه جبیر نتوانسته بود رازرامکتوم بدارد درهم شد واورا معزول کرد و مغیره را بجای او برگماشت و مغیره تادرگذشت عمر حاکم بود.

برخی نیز گفته‌اند که عمار درسال ۲۲ ازامارت برکنارشد وابوموسی جانشین او شد وشرح آنرا خواهیم گفت. (ج۳ ص ۱۰)

وقایع دیگر

امراء ولایات درین سال اینان بودند: عمیربن سعد امیردمشق وحوران وحمص وقنسرین وجزیره، معاویه والی بلقاء واردن وفلسطین وسواحل دریا وانطاکیه و کناره و قلقیه و معره...

درین سال حسن بصری بدنیاآمد... درهمین سال عثمان بن ابی العاص سپاهیانی به‌سواحل فارس فرستاد که ازآن‌میان جارود عبدی بود ودرجنگی که رخ داد جارود به‌قتل رسید ودرهٔ آن‌محل بنام او معروف‌شد. برخی نیز گفته‌اند که جارود درنهاوند کشته شد.

حممه نیز درهمین‌سال دراصفهان درگذشت، هم‌چنین علاء حضرمی امیربحرین بمرد و ابوهریره را عمر بجای او منصوب ساخت... (ج۳ ص ۱۰)

وقایع سال ۲۲ هجری

درین سال آذربایجان فتح شد. بعضی نیز گفته‌اند که این فتح درسال ۱۸ وبعدازفتح همدان و ری و جرجان بود. اکنون به‌شرح این وقایع می‌پردازیم.

فتح همدان برای باردوم

پیش ازین گفته شد که نعیم بن مقرن به همراه قعقاع بن عمرو همدان رافتح کردند. پس ازبازگشت این دوتن، مردم همدان به کوشش خسروشنوم علم طغیان برافراشتند. عمرفرماندهی نعیم را تأیید کرد و نعیم مجدداً متوجه همدان‌شد وبااحتیاط شروع به‌پیشروی کرد.

درمحاصرهٔ همدان مردم ناچار تقاضای صلح نمودند و نعیم باتحمیل جزیه، صلح را پذیرفت. برخی فتح مجدد همدان را درسال ۲٤ نوشته‌اند واگر این درست باشد ٦ماه پس‌ازقتل عمر خواهد بود.

هنگامی که نعیم با ۱۲ هزارسپاهی در همدان بود، مردم دیلم و ری با آذربایجانیان همدست شدند واین همدستی منجر به‌این شد که «موتا» امیر دیلمیان بالشکریان خود به«واج روذ» آمد. زینبی پدر فرخان نیز اورا یاری کرد واسفندیار برادر رستم درآذربایجان سپاهی گرد آورده به‌ایشان پیوست.

خبر این گردآوری سپاه به‌نعیم رسید واو یزیدبن‌قیس را که از قبیلهٔ همدان بود به‌جانشینی انتخاب کرد وخود عازم جنگ شد. جنگی سخت‌تر ازجنگ نهاوند درگرفت. ایرانیان شکست خورده منهزم شدند و کشته بسیار دادند.

چون مژدهٔ فتح به‌عمر رسید، بدستور عمر، نعیم متوجه ری شد.

روایت شده است که جریربن عبدالله بدستور مغیرة بن شعبه که امیر کوفه بود همدان‌را فتح کرد وحتی گفته‌اند که درجنگ همدان یک چشم او کور شد واو گفت:

چشم خودرا درراه خدا دادم... بهرحال همدان‌را بامصالحه گشود واملاک اطراف آن‌را تصرف کرد. برخی‌هم نوشته‌اند که مغیره شخصاً همدان‌را تصرف کرد و جریر پیشرو سپاه او بود. روایت دیگرهم هست که قرظة‌بن کعب انصاری همدان را فتح کرده است. (ج۳ ص۱۱)

فتح قزوین و زنجان

مغیرة پس‌ازآنکه جریر را برای فتح همدان روانه کرد، براءبن‌عازب را باسپاهی برای فتح قزوین فرستاد بااین‌امید که پس‌از تسخیر قزوین به‌جنگ با دیلمان بپردازد. مسیر او از «دست‌بی» بود. براء لشکریان‌خودرا به‌ابهر وقلعهٔ‌آنجا رساند، محافظین‌قلعه جنگیدند وچون کارشان بجائی نرسید امان خواستند واو امان داد ومصالحه کرد.

سپس بطرف قزوین رفت. مردم قزوین از دیلمیان کمک خواستند، دیلمیان رسیدند ولی درکمک‌دادن به قزوینیان مماطله کردند وبالنتیجه مردم قزوین ناچار تقاضای‌صلح کردند وشرایط صلح آنها باشرایط صلح ابهریکی بود. درهمین‌جنگ بود که یکی‌ازاعراب گفته بود:

قد علم الدیلم اذ تحارب   حین‌اتی‌فی‌جیشه ابن‌عازب

بأن ظن‌المشرکین کاذب   فکم‌قطعنا فی‌دجی‌الغیاهب

من جبل وعر ومن سباسب[1]

براء دیلمیان را تارومار کرد ووادار به‌قبول باج نمود. علاوه‌برآن به‌دیلمان وجیلان و طیلسان(طالشان) و ببر لشکر کشید وسپس بازگشت. (ج۳ ص۱۱)

فتح ری

نعیم از واج‌رود متوجه ری شد. زینبی ابوفرخان با پادشاه ری که سیاوخش‌پسر مهران پسر بهرام‌چوبین بود مخالفت وسپس ری‌را تسلیم کرد. سیاوخش‌ازاهل دماوند وطبرستان وقومس وجرجان کمک خواست وبزودی کمکهائی رسید ودردامنهٔ جبال ری جنگ درگرفت.

۱- دیلمیان دانستند که ابن‌عازب با سپاه خود آمده است ودیگر خیال‌آنها باطل ازآب درآمده است. ماکوههای سخت وبیابانهای بزرگ را دردل شب تار پیموده‌ایم.

زینبی به‌نعیم گفت: تعداد این مردم زیاد است وتونتوانی باآنها برآئی، بهتر آنست که سواری به همراه من بفرستی تا بوسیله‌ای آنهارا فریفته وسپس وارد شهرشوم ودروازه‌ها را بگشایم.

نعیم چنین کرد وگروهی به سرپرستی منذربن عمرو برادرزاده‌اش نیز همراه زینبی شدند. زینبی به‌فریب آنهارا بداخل شهر برد ودروازه‌هارا گشود، مردم بااین گروه به‌جنگ پرداختند که ناگهان صدای تکبیر از پشت سر آنان برخاست ومردم ناچارمقاومت را ترک گفته فرار کردند. جمعی کثیر کشته شدند و با نی کشتگان‌را علامت گذارده شمردند.

غنیمتی که درین جنگ نصیب اعراب شد نمونه‌ای ازغنائم مدائن بود. زینبی با نعیم پیمان صلح بست وخود به‌حکومت ری (مرزبانی) منصوب شد وعنوان اشرافیت درخاندان او نسلاً بعد نسل باقی ماند. شهرام و فرخام[1] به‌زینبی بزرگ نسبت میرساندند. بدین‌طریق خاندان بهرام چوبین ازمیان رفت. شهر کهنهٔ ری به‌دستور نعیم ویران شد وشهر جدید به‌دستور او ساخته گردید.

فتح نامه‌را باخمس غنائم نزد عمر فرستادند. مضارب عجلی این خبررا رسانید.

درین وقت مصمغان نیز با نعیم مکاتبه کرد وقرار شد که در دماوند باشد و فدیه‌ای بپردازد.

برخی نیز نوشته‌اند که فتح ری توسط قرظة‌بن کعب انجام گرفت وبعضی آن‌را به‌سال ۲۱ نسبت داده‌اند واقوال دیگر هم هست. خدا داناتر است. (ج ۳ ص ۱۲).

فتح قومس وجرجان وطبرستان

عمر، پس ازدریافت خبر وخمس فتوحات ری، به‌نعیم فرمان داد که برادرش سویدبن مقرن را به همراه هندبن عمرجملی وگروهی دیگر به‌طرف قومس بفرستد، او چنین کرد وکسی دربرابر سپاه مهاجم نایستاد وشهرها با مسالمت گشوده شد. درین وقت کسانی که ازسر راه اوگریخته به‌طبرستان رفته بودند بااو مکاتبه کردند واو پذیرفت که پس‌از قبول جزیه دراسان باشند.

۱ــ ظ: فرخان(؟)

سوید آنگاه به‌جانب جرجان رفت . وبامکاتبه‌ای که با پادشاه آنجا «زرنان صول» کرد، قرار به‌مصالحه بشرط پرداخت جزیه کشید وقرارشد که زرنان بحکومت آن‌جا باقی بماند بشرط آنکه دربرابر دشمن عرب جنگ کند .

زرنان از سوید استقبال کرد و سپاهیانش وارد شدند و باج و خراج گرفتند . او مرزبانان ترك را گردآورده ومقام هر کسی‌را معین نمود . ضمناً مرزبانان و کسانی‌را که حافظ حدود وثغوربودند ازپرداخت جزیه معاف‌داشت . سپهبد طبرستان نیزضمن نامه‌ای از سوید تقاضای مصالحه کرد وباشرط پرداخت مبالغی قبول شد و قرارداد نوشتند .(ج ۳ ص ۱۲)*

فتح آذربایجان

دربن‌سال پس‌ازآنکه نعیم ری راگشود ، یکی از سرداران خود بنام سماك بن‌خراشه انصاری‌را برای همراهی بکیربن عبدالله به‌طرف‌آذربایجان فرستاد .سماك باهمراهی بکیر حمله بردند تابه کوهستان «جرمیذان» رسیدند . درآنجا به‌اسفندیار برخورد واو(اسفندیار) از«واج رود» عقب نشست . درجنگی که پیش آمد، اسفندیار گرفتار شد ، اسفندیار به‌بکیر گفت که اگر میخواهی صلح وآرامش برقرارشود صلاح اینست که مرا نگاهداری ، زیرا مردم آذربایجان بدون صلاحدید من دست ازجنگ نخواهند کشید .

مردم به کوهستان‌پناه‌برده وسربازان شهرهارا سنگربسته بودند .سماك بن خرشه به کمك بکیر آمد . عتبة‌بن فرقد نیز بعض نواحی‌را گشود .

بکیر از عمر استجازهٔ پیشروی کرد و عمر اجازه داد که خودرا به‌دربند برساند وهرجارا فتح کرد ازجانب خود والی برایش معین کند .

از طرف بکیر ، عتبة‌بن‌فرقد به‌جانشینی تعیین شد و سماك بن خرشه نیز ازطرف عتبة نیابت حکومت یافت .

---

* - فتح طرابلس غرب و برقه ج ۳ ص ۱۲ .

پس ازآنکه عتبة به‌حکومت آذربایجان تعیین گردید ، بهرام بن فرخزاد آهنگ جنگ بااو کرد . درین جنگ بهرام شکست خورده وفرار نمود . باشنیدن این خبر ، اسفندیار گفت که دیگر صلح دارد نزدیک میشود .

باد خالت اسفندیار[1] ، مردم آذربایجان صلح را پذیرفتند، خبر فتح ازطرف بکیر به‌عمر فرستاده شد. عتبان نیز این خبررا تأیید کرد وعطایای بسیاری نزد عمر برد .

درین سال عمر به‌حکام نوشته بود که هنگام حج نزد او گرد آیند تادستورات تازه به‌آنان صادر نماید.(ج ۳ ص ۱۳) .

فتح دربند

فتح دربند نیز درهمین سال رخ داده‌است. ابوموسی به‌دستور عمر به‌بصره رفت و سراقة بن عمرو که معروف به‌ذوالنور بود مأمور فتح دربند گردید. عبدالرحمن بن ربیعة که اوهم ملقب به‌ذوالنور بود درمقدمهٔ لشکر راه افتاد. یکی ازجناحین به‌حذیفة بن اسید غفاری وجناح دیگر به‌بکیر بن عبدالله لیثی سپرده شده بود. مأموریت تقسیم غنائم را به‌سلمان بن ربیعة باهلی دادند. بکیر قبل ازینان متوجه دربند شد.

به‌دستور عمر، حبیب بن مسلمة از جزیره برای کمک سراقة عازم گردید و زیاد بن حنظله جانشین او گشت. پادشاه سرزمین دربند شهریار[2] نام داشت واز اولاد همان شهریاری بود که با بنی‌اسرائیل درافتاده ودرشام باآنان جنگیده بود.

شهریار باامرای سپاه مکاتبه وتقاضای تأمین کرد. به‌او امان داده‌شد وشهریار به‌سپاه دشمن آمد و گفت: من دربرابر مردمی ایستاده‌ام که چون سگ برای شما دشمن هستند وملل گوناگونی که نسب صحیح ندارند و مصلحت نیست که مردم صاحب حسب آنان را رها کنند. من از مردم فتح[3] وازمردم ارمن نیستم. شما برسرزمین من پیروز شده وبه‌من تأمین داده‌اید، پس اکنون ازشما خواهم بود ودست من دردست

---

۱ - طبری : اسفندیاذ .
۲ - طبری : شهریراز .
۳ - طبری : قبج .

شماست وجزیه به‌شما خواهم پرداخت. شما پیروز هستید ومصلحت نیست که مرا خوار کنید دربرابر دشمنی که مترصد شماست. مصلحت آنست که مارا با دریافت جزیهٔ بسیار ضعیف نسازید.

عبدالرحمن سوقع را مغتنم شمرد واورا نزد سراقة فرستاد، سراقة باپیشنهاد او موافقت کرد ودرمورد عدم پرداخت جزیه گفت: فقط کسانی‌را که درجنگ بنفع ما شرکت کنند ازجزیه معاف خواهیم داشت ومردمی که درشهرهامقیم‌اند ناچار باید بپردازند. طرفین پذیرفتند وجریان به‌عمر نوشته شد، واو نیز تأیید کرد.

فتح موقان

سراقه پس‌ازفتح دربند، بکیربن‌عبدالله و حبیب‌بن مسلمه وحذیفة‌بن اسید و سلمان‌بن ربیعه را به‌جانب جبال فرستاد، این‌جبال برارمنستان احاطه داشت. بکیر متوجه موقان، وحبیب متوجه تفلیس، و حذیفه به جانب کوهستان اللّان، وسلمان متوجه ناحیه‌ای دیگر شدند وخبر این فتوحات به‌عمر فرستاده شد.

عمر درباب فرستادن این‌سرداران به‌نواحی شمالی درترید بود، منتهی‌دربرابر امر انجام‌شده‌ای قرارگرفته بود وچاره‌ای نداشت. چه‌مسلمین لذت فتوحات‌را چشیده ومایل به‌پیشروی بودند.

درهمین‌وقت سراقه درگذشت. اوهنگام‌مرگ عبدالرحمن بن ربیعه‌را به‌جانشینی خود منصوب ساخته بود. پیشرفت سرداران عرب درین‌سرزمین قابل توجه نبود. تنها بکیرتوانست سپاهیان سوقان‌را درهم‌شکند ومردم‌آن به‌پرداخت جزیه خودرا موظف ساختند بدین‌معنی که هرکس بالغ است یک‌دینار جزیه بپردازد.

این‌فتح درسال ۲۱ ه. روی داد. عمر، عبدالرحمن بن ربیعه‌را به‌جانشینی‌سراقه تأیید کرد وضمناً اورا به‌ادامهٔ جنگ تشویق کرد.

جنگ با ترکان

عبدالرحمن به‌فرمان عمر شروع به‌پیشروی کرد واز دربند نیز گذشت. شهریار[1] به‌اوگفت: مقصود تو چیست؟ او

---

۱ - طبری: شهربراز.

گفت : خیال فتح بلنجر وسرزمین ترکان را دارم . شهریار گفت: ما به همین قانعیم که آنها از دربند نگذرند وما را به زحمت نیندازند .

عبدالرحمن گفت: ما باین قانع نیستیم و کوشش داریم که آنان را درسرزمینشان سرکوب کنیم . من سربازانی دارم که اگر امیرالمؤمنین فرمان بدهد تاسرزمین روم هم پیشروی خواهند کرد .

شهریار گفت : اینان کیستند ؟

عبدالرحمن جواب داد : همان کسانی که پیغمبر را درکارها یاری کردند و بانیت پاك اسلام پذیرفتند . . . همواره پیروز خواهند بود ، مگر نیرومندتری ازآنان دراخلاق پیدا شود وآنان را تغییر دهد .

بلنجر توسط عبدالرحمن فتح شد . ترکان عقیده داشتند که فرشتگان درین فتح باو یاری کرده‌اند . جمعی ازترکان به حصار پناه بردند وعبدالرحمن با غنیمت بسیار بازگشت درحالی که دویست فرسنگ راه بریده وحتی یک تن کشته نداده بود .

درزمان عثمان بن عفان هم چندبار به سرزمین ترکان حمله شد ، دراختلافات میان کوفیان ، عثمان جمعی از مرتدان را به امارت ترك منصوب داشت ولی کاری ازپیش نرفت .

باری ، عبدالرحمن بن ربیعه بار دیگر حملهٔ به ترکان را آغاز نمود ، ترکها درجنگلها کمین کردند وعبدالرحمن درجنگ به قتل رسید . گویند هاتف و فرشته‌ای فریاد میزد : ای مسلمانان پایداری کنید ، چه سلمان بن ربیعه برادرش پرچمدار مسلمانان خواهد بود . اعراب جسد عبدالرحمن را برزمین گذاشته وگریخته بودند . سلمان به همراه ابوهریرهٔ دوسی عقب نشینی کرده به جیلان (گیلان) آمدند وتا گرگان رفتند .

ترکان به جسد عبدالله احترام گذاشتند وازین جسد طلب باران ازخداوند کردند وهنوز هم استسقای آنان ازین جسد ادامه دارد (ج ۳ ص ۱۵) .

رفع اختلاف میان اهل کوفه و بصره

دراین‌سال ، عمر ، غنائم و شهرهای مفتوحه را میان مردم کوفه وبصره تعدیل ومجدداً تقسیم کرد . زیرا سراقه به‌عمر نوشته بود که جمعیت بصره زیاد شده و پول موجود برای نگاهداری آن شهر کافی نیست ودرخواست اضافه کردن یکی از«ماهین» (بلوك ماه ـ ماد) یا ماسبذان را به‌مقرری بصره نمود .

درهمین‌حال مردم کوفه نیز ازاین‌اقدام باخبر شدند وازعماربن‌یاسر امیر خود خواستند تابه‌عمر بنویسد که رامهرمز و ایذج را نیز به‌آنها اختصاص دهد،چه‌عقیده داشتند که این دو شهر توسط لشکریان کوفه گشوده شده و مردم بصره درتسخیر آن دخالتی نداشته‌اند وفقط پس‌از فتح به‌لشکر کوفه ملحق‌شده‌اند . اما عمار به‌تقاضای آنان اعتنائی نکرد .

عطارد یکی‌ازمردم کوفه به‌عمار گفت : ـ ای غلام گوش‌بریده ، ما هرگز از ملکی که خود فتح کرده‌ایم نخواهیم گذشت .

عمار گفت : چون تو به‌من توهین کردی ودرباب گوش‌من که بسیار دوستش دارم ناسزا گفتی، ازنوشتن این گزارش‌ها به‌عمر خودداری خواهم کرد .

ازین‌پس‌اهل کوفه نسبت باو بدبین‌شدند واختلاف میان مردم بصره و کوفه نیز بالا گرفت . بصریان‌مدعی‌فتح چندآبادی پیرامون اصفهان شده بودند ولی کوفیان می گفتند که شما هنگام فتح به کمك ابوموسی آمده‌اید ولی ما قبلاً آن شهرها را فتح کرده بودیم .

عمر حرف آنهارا تصدیق کرد . مردم بصره که درجنگ قادسیه شرکت کرده بودند گفتند باید ازسایرممالك مفتوحه نیز بما سهمی برسد وبنابراین‌حق، عمر اجازه داد که به‌شرکت کنندگان درجنگ قادسیه بجای زمین هرکدام صددینار بدهند . مردم ازین‌حکم خشنود شدند .

بعدها که حکومت بدست معاویه افتاد سهمی برای‌مردم قنسرین که ازدهات

حمص بود ازجهت فتوحات عراق و آذربایجان و موصل و باب گرفت . این مردم از مهاجرین کوفه بودند ودرین فتوحات شرکت داشتند، چه نواحی جزیره و موصل محل مهاجرت مردم کوفه و بصره شده بود .

درین سال مردم ارمنستان پیمان خودرا نقض کردند . حبیب بن مسلمه بردربند امارت داشت ودر جرزان[1] مقیم بود، او با مردم تفلیس برای سرکوبی ارامنه مکاتبه کرد وازآنان کمک خواست .(ج ۳ ص ۱۶)

عزلِ عمار یاسر از کوفه

درین سال بدستورعمر، عمار یاسر ازحکومت کوفه معزول شد و ابوموسی رابجای او انتخاب کردند . مردم کوفه ازعمار شکایت کرده بودند ودست به انقلاب زدند واو باجمعی ازمردم کوفه به‌حضور عمر رفت ، ولی همان همراهان به‌عدم لیاقت او گواهی دادند. یکی ازین همراهان سعدبن مسعود ثقفی، عموی مختار، بود .

پس ازعزل او، عمر پرسید: آیا دلتنگ شدی ؟ گفت: ازانتصاب خودم خشنود نبودم ولی ازعزل ناخرسندم .

عمر گفت : من میدانستم که تو در کارها لیاقت نداری ولی میخواستم این آیه‌را به‌اثبات برسانم که‌فرمود: نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین .[2]

سپس عمر از کوفیان پرسید : چه کسی را می‌پذیرید ؟ همه به‌ابوموسی اشاره کردند . عمر فرمان حکومت ابوموسی را صادر کرد واو یکسال درکوفه بود .

چندی بعد مردم کوفه به‌علت اینکه غلام ابوموسی به‌فروش علف دست زده‌بود شکایت کردند وگفتند او تجارت می کند، عمر براساس این شکایت ابوموسی را عزل کرده به‌بصره فرستاد .

ابن سراقه امیر بصره به‌حکومت جزیره منصوب شد . آن شب‌را عمر درگوشهٔ

---

۱ ـ ظ : خزران(؟)

۲ ـ برضعیفان منت گذارده ، آنهارا زبردست وپیشوا می‌سازیم.

مسجد خوابید، مغیرة بن شعبه بر کنار او پاسداری کرد وچون عمر تعجب نمود، مغیره گفت: چون احتمال امری بزرگ می‌رفت، من این کاررا کردم. زیرا صدهزار مرد ازامیر خود ناراضی هستند و امیر آنها نیز ناراضی است.

باری، پس ازآن درباب حکومت کوفه مشورت کردند. عمر گفت: عقیدهٔ شما چیست درباب اینکه مردی مسلمان ودرعین حال ضعیف براینان امیر کنم، زیرا من ازاهل کوفه به‌تنگ آمده‌ام؟ آیا مردی ضعیف بایدفرستاد یامردی قوی وصاحب اراده؟

مغیره گفت: مردی قوی که عزم خودرا به‌سود تو بکار برد بهتراست.

عمر خود مغیره را به امارت کوفه منصوب کرد واو دو سال درآنجا بود تا درهمان شهر وفات یافت. ظاهراً عمر میخواست که سعد را هم بر کار مغیره بگمارد ولی اجل اورا مهلت نداد. (ص ۱۶ ج ۳)

فتح خراسان

درین سال، احنف بن قیس عازم جنگ خراسان شد، روایتی نیز هست که این کار بسال ۱۸ هجری صورت گرفته است.

اما علت این حمله این بود که یزدجرد پس ازآنکه بعدازهزیمت ازجلولاء به‌ری رفت، ابان جاذویه حاکم این شهر براو طغیان نمود ودستگیرش ساخت، یزدگرد گفت: ای ابان، تو به‌من خیانت کردی. اوگفت: نه، چه تو پای‌تخت و سلطنت خودرا رها کرده‌ای ودردست دیگری است، من میخواهم تو، طی نوشته‌ای، آنچه دراختیار خودمن است به‌من بسپاری. سپس مُهریزدگردرا گرفت وآنچه‌را مایل بود نوشت وبرآن مهر نهاد وآنگاه مهررا پس داد. بعدها که سعد بآن حدود آمد او نزد سعد رفت و سعد آنچه درآن سند نوشته شده بود به‌ابان واگذار کرد.

باری، یزدگرد از ری به‌اصفهان آمد واز آنجا به کرمان رفت و همه‌جا آتش مقدس بااو بود. سپس ازآنجا قصد خراسان کرد وبه مرو رسید ودرآنجا منزل کرد و آتشکده‌ای جهت آتش مقدس بنا نهاد وازکار خویش مطمئن شد. بقیهٔ ایرانیان نیز براوگردآمدند. سپس باهرمزان مکاتبه کرد ومردم فارس‌را تحریک به‌مقاومت نمود ولی نپذیرفتند، همچنین اهل جبال را وفیروزان‌را برانگیخت وبازنتیجه نداد. دراین وقت

عمر به مسلمین اجازه حملهٔ به سرزمین فارس داد. احنف به‌خراسان شد واز طبسین بآن سرزمین ورود کرد و هرات را عنوةً بگرفت و صحار بن فلان العبدی را برآن شهر گماشت، سپس متوجه مرو شاهجان شد ومطرف بن عبدالله بن شخیر را به نیشابور فرستاد وحارث بن حسان را به‌سرخس گسیل داشت. درآنوقت که احنف به‌مرو شاهجان رسید، یزدگرد نیز متوجه مروالروذ گشت وبدان‌شهر پناه جست واز آنجا نامه‌ای به‌خاقان و پادشاه صغد وپادشاه چین نوشت وازآنان کمک خواست.

احنف از مرو شاهجان بیرون آمد وحارثة بن نعمان باهلی را بجای خود گماشت، ودرهمین حال کمک مردم کوفه نیز باو رسید، علقمة بن نصر و ربعی بن عام وتمیمی وعبدالله بن ابی عقیل ثقفی وابن ام غزال همدانی درین لشکربودند. پس متوجه مروالروذ شدند. یزدگرد که این خبر راشنیدازآنجا به بلخ رفت. احنف مروالروذ را گرفت. سپاهیان کوفی متوجه یزدگرد شدند و احنف نیز بدنبال آنان روان شد ودر بلخ، کوفیان و یزدگرد بهم برآمدند ویزدگرد عقب‌نشینی کرده ازشهر گذشت. احنف نیز به کوفیان ملحق‌شد وبلخ بتصرف آنان درآمد وچون مردم خراسان ازفرار یزدگرد بتنگ‌آمده‌بودند، راضی به‌مصالحه شدند و کلیهٔ شهرها ازنیشابور تاطخارستان بااین امر توافق کردند و احنف به مروالروذ باز گشت ودرآنجا مقام ساخت و ربعی بن عامر را برطخارستان جانشین کرد وسپس فتحنامه به‌عمر نوشت. عمر گفت که کاش بین ما وآنها دریایی ازآتش بود، علی گفت چرا ای امیرالمؤمنین؟ عمر گفت برای اینکه اهل آنجا: سینقضون منها ثلاث مرات فیحتاجون فی‌الثالثه فکان ذلک باهلها احب الی من ان یکون بالمسلمین[1] ...

سپس عمر به‌احنف نوشت که باینطرف رود اکتفا کرده ازرود عبور نکنند.

یزدگرد پس از آنکه شکست خورده از شهر گذشت و خاقان ترک و اهل فرخانه و صغد باو یاری کردند، دوباره بازگشت وخاقان نیز به‌خراسان رسید وباهم

۱- مردم آنجا سه‌بار طغیان خواهند کرد ونوبت سوم بما تجاوز خواهد شد و نزد من تجاوز اینان بهتر است تاآنکه ازآنها بما تجاوز شود؟

بلخ را گرفتند ولشکریان کوفه ناچار به‌مروالروذ نزد احنف باز گشتند . ایرانیان و ترکها (مشرکین) به‌مرو نیز متوجه شدند، احنف چون خبر عبور یزدگرد و خاقان را شنید ، شبی بیرون آمد که شاید چاره‌ای به‌فکرش برسد، درهمین‌وقت دونفر ازبرابراو گذشتند درحالیکه مقداری علف همراه داشتند ویکی بدیگری میگفت اگر فرماندهٔ سپاه مارا باین کوه میرساند، رودخانه درحکم خندقی بین ما وسپاه دشمن بود وکوه مارا پشتی میکرد . وفقط از یکطرف مورد حمله قرار میگرفتیم (ازجلو نه‌ازپشت سر) وآنوقت احتمال زیاد به‌پیروزی داشتیم .

انصراف خاقان ترک

احنف بازگشت‌وفردا الشکریان راجمع کرده‌ویکسر به کوهستان نقل‌مکان کرد ودرین‌وقت حدود ده‌هزارتن از مردم بصره و بهمین‌حدود هم ازمردم کوفه بااوبودند. خاقان‌ترک بمقابلهٔ آنان پرداخت. روزها به‌نبرد میپرداختند وشبها میآسودند. شبی‌احنف با یاران خود تاحدود لشکریان خاقان پیش‌آمد وصبر کرد تانزدیکی صبح سواری باطوق ازلشکر ترك برآمد که طبل‌بیداری بکوبد، احنف از کمینگاه باو حمله برد وباهم بزدوخورد پرداختند تااحنف بادشنه کار اورا ساخت ودوطوق اوراگرفت، باز دیگری‌آمد وبااو نیز همین کاررا کرد وطوقش‌راگرفت وباسومی نیز چنین کرد وسپس به‌لشکرگاه باز بازگشت ورسم ترکان براین بود که ازلشکرگاه خارج نمیشدند تاوقتیکه سه‌تن از سواران‌آنان بیرون‌آمده وطبل بکوبند، درین‌وقت چون سپاهیان بیرون آمدند وباسه‌تن سوار کشته روبرو شدند ، خاقان این واقعه را بفال بد گرفت وگفت مدت اقامت ما درینجا بالا گرفت ودرجنگ ما بااین‌قوم فایدتی‌نیست، سپس بازگشتند، وتانزدیک ظهر دیگر ازآنان احدی باقی نماند .

خبرانصراف خاقان وترکان به‌بلخ رسید، چه‌یزدگرد خاقان‌را دربرابرمسلمین درمروالروذ گذاشته وخود به مروشاهجان رفته بود، درآنجا حارثةبن نعمان ویارانش تحصن جسته بودند ، یزدگرد آنان را محاصره کرد وهم خزائن خود را بیرون آورد درحالیکه خاقان به‌بلخ بود . پس ازآنکه یزدگرد خزائن خودرا گردآورد (وآن‌مقداری

عظیم بود) و خواست به‌خاقان ملحق شود ، ایرانیان از قصد او پرسیدند ، یزدگرد قصد خود را در الحاق به‌خاقان اظهار کرد و گفت مایلم با او ولو در چین باشم. ایرانیان بااین عقیدهٔ او مخالفت کرده و گفتند بهتراست که باخود دشمنان صلح کنیم چه صلح بادشمنی که بخانهٔ ما آمده بهتر است از پناه‌بردن بخانهٔ دشمنی دیگر که دین ومذهب‌مارا هم‌ندارد. یزدگردنپذیرفت وآنان نیز گفتند پس خزائن‌مارا باز ده که خرج دیار خود کنیم نه‌اینکه از کشورمان خارج شود، بازنپذیرفت. ناچار بااو درافتادند و کار بزدوخورد کشید و یزدگرد را عقب نشاندند وخزائن را بازگرفتند. یزدگرد به‌خاقان پناه برد وازرود گذشت وبه‌فرغانه‌رفت ودرسرزمین ترك اقامت کرد وهم‌چنان درآن دیار بود تا مردم خراسان درزمان عثمان سر به‌طغیان برداشتند واو باآنان مکاتبه ومراوده داشت (که جریان آن به‌موقع خواهد آمد).

باری ، بعدازفرار یزدگرد ، ایرانیان رو به‌احنف آورده وبااو صلح نمودند و خزائن‌واموال نیز بدو سپردند وهر کدام به‌شهرهای‌خود بازگشتند واین‌اموال حتی از ذخائر عهد اکاسره بیشتر بود ، ودرین‌وقت غنیمتی که به اعراب رسید همچون غنیمت روز قادسیه بود.

احنف به‌بلخ روی آورد وآنجارا بعدازخارج‌شدن خاقان گرفت وسپاهیان کوفه درکوره‌های چارگانه ساکن شدند. پس احنف به‌مروالروذ برگشت ودرآنجا جای گرفت وفتحنامه را با خمس‌غنائم نزد عمر فرستاد.

پس‌ازآنکه خاقان و یزدگرد از نهر گذشتند اعراب به‌پیك یزدگرد که نزد پادشاه چین رفته‌بود وبازمیگشت برخوردند وپیك گفت که پادشاه چین ازمن‌خواست تاکیفیت سپاهیان عرب ومردمی‌راکه نهضت کرده‌اند باو بازگویم ، چه شنیده بود که تعداد اعراب کم وازلشکریان ایرانی زیاد است وچگونه است که بااین کثرت امکان پیروزی برآن عدهٔ قلیل را ندارید؟ من گفتم هرچه‌خواهی ازمن بپرس. گفت آیا این سپاهیان به‌عهد خود وفا میکنند؟ گفتم : آری. گفت قبل از شروع به‌جنگ

چه‌میگویند؟ گفتم قبل از هرچیز سه‌موضوع به‌ما پیشنهاد میکنند: یا قبول دینشان که اگر پذیرفتیم با آنان یکی خواهیم بود، یاقبول جزیه، ویاجنگ.

پرسید که چگونه ازامراء خود اطاعت میکنند؟ گفتم مطیع ترین اقوام نسبت به‌فرماندهٔ خود هستند. گفت چه‌چیزرا حلال وچه‌چیزرا حرام میدانند؟ من جواب‌را آنطور که میدانستم گفتم. پس گفت آیا آنچه‌را که پیغمبر آنان حرام شناخته، برخود حلال میکنند وبالعکس؟ گفتم: هرگز. گفت پس چنین مردمی همیشه پیروزخواهند بود تاروزیکه آنچه‌را حرام‌است حلال دانند یاحلال‌را حرام بشناسند. سپس، ازلباس آنان پرسید واز اسبهای آنان، ومن وصف شتر را باو بازگفتم. بهرحال او به‌یزدگرد نامه نوشت که برای من اشکالی‌ندارد که لشکری بکمک بفرستم که ابتدای او در مرو وآخرش به‌چین باشد، ولی این مردمی که رسول تو وصف آنان‌را گفت، اگر باکوه برآیند آنرا از پای درآرند واگر راه آنها گشوده شود مملکت مرا هم تسخیر خواهند کرد، مگر اینکه ازین‌صفات عاری شوند. پس بهتر است باآنان مسالمت کنی ودرنیفتی.

یزدگرد به‌فرغانه اقامت گزید وعده‌ای‌ازخاندان کسری نیز بااو بودند. چون خبر فتح به‌عمر رسید، مردم را گرد آورد وباآنان‌سخن گفت وفتحنامه‌را برآنان‌خواند، و خدای را شکر کرد وگفت همانا دیگر سلطنت مجوس از میان رفت، چه دیگر درسرزمین آنها سلطنت وپادشاهی ندارد وسرزمین آنان بشما تعلق گرفت وهم اموال وفرزندان ایشان ازشماست، شما اخلاق خودرا تغییر ندهید که خداوند ملک شمارا به‌دیگری وانگذارد.

نیز گفته شده است که فتح خراسان درزمان عثمان صورت گرفت و جریان آن بازگفته خواهد شد. (ج ۳ ص ۱۸)

فتح شهرزور وصامغان

عمرپس‌ازآنکه عزرة‌بن‌قیس‌را برحلوان گماشت‌او برشهرزور حمله برد ولی پیروزی نیافت. سپس عتبة‌بن‌فرقد آن شهررا گشود وهمچون مردم حلوان باآنان صلح کرد. درین‌شهر بود که عقربها مسلمین را میزدند وعقرب گزیده‌ها میمردند، عتبة همچنین با اهل

صامغان و داراباذ بااخذ جزیه صلح کرد ونیز جمعی کثیر ازکردها را کشت ونامه به‌عمر نوشت که دامنهٔ فتوحات من به‌آذربایجان کشید، پس عمر فرمان حکومت آنجارا به‌او[عتبة‌بن‌فرقد] داد وهرثمة‌بن‌عرفجة‌را به‌موصل گماشت.شهرزور وتوابعش همچنان جزء موصل بود تازمان هرون‌الرشید که مستقل شد. (ج۳ ص۱۶)

حوادث دیگر حاکم عمردرین‌سال برکوفه‌مغیرة‌بن‌شعبه وبربصره ابوموسی اشعری‌بود. درهمین‌سال‌معاویه به‌روم لشکرکشید...*

*- ج۳ ص۱۹

وقایع سال ۲۳ هجری

بعضی گفته‌اند که فتح اصطخر درسال ۲۳ اتفاق افتاد وبرخی گویند که این فتح بعدازفتح توّج صورت گرفت.

فتح توج

درآن‌زمان که سپاهیان بصره متوجه فارس شدند وساریة‌بن زنیم کنانی برآنان حاکم بود، سپاهیان فارس در توج گرد آمده‌بودند. مسلمانان ابتدامتوجه‌آنهانشدند وچون این خبر به‌فارسیان‌رسید درشهرهای خود پراکنده شدند وبالنتیجه کارآنها درهم ریخت، پس مجاشع بن مسعود متوجه شاپور واردشیر خرّه شد وهم او بود که در توج باگروهی ازسپاهیان ایرانی‌برخورد کرد وجنگی‌سخت درگرفت وایرانیان هزیمت گرفتند ومسلمانان بقتل‌مردم پرداخته وآنچه اموال درسپاه بود بغنیمت بردند و توّج را محاصره کرده وآنرا گشودند وجمعی بیشماررا کشتند وآنچه بود به‌غنیمت گرفتند واین دومین‌فتح توج بود، چه‌پیش‌ازآن نیز سپاهیان علاءبن‌حضرمی، توج را محاصره کرده ومردم‌را به‌پرداخت جزیه دعوت کردند ومردم پذیرفتند وسپاهیان بازگشتند. مجاشع خبر وبشارت‌فتح وخمس‌غنائم‌را به‌عمر فرستاد.

فتح اصطخر وگور وغیرآن

عثمان‌بن‌ابی‌العاص ثقفی متوجه اصطخر شد واو و سپاهیان اصطخر درمحل‌جور(گور) بهم برخوردند، مسلمانان گوررا فتح کرده‌وسپس اصطخررا بتصرف‌آوردند وقتلی‌عظیم درمیان ایرانیان شد، عده‌ای‌نیز گریختند. سپس‌عثمان باقیماندهٔ مردم‌را به‌قبول جزیه دعوت کرد و هیربذ پذیرفت ومردم بازگشتند. عثمان درفرار مردم، غنائم فراوان بدست آورده بود وخمس آنرا نزد عمر فرستاد وباقی‌را بین لشکریان تقسیم کرد.

عثمان ، هم‌چنین، کازرون و نوبندجان را نیز گشود وبرنواحی آن مسلط شد و بکمک ابوموسی شهر شیراز و ارّجان و سینیز را فتح کرده خراج و جزیهٔ فراوان گرفتند.

عثمان هم‌چنین متوجه جنّابه شد وآنجارا نیزگشود ، درحدود جهرم گروهی از ایرانیان بدو برخوردند وآنان را شکست داد و جهرم را نیز گشود.

طغیان شهرك (ازدهاك)

شهرك دراواخر خلافت عمر واوایل خلافت عثمان طغیان کرد ومصالحه را شکست . عثمان‌بن ابی‌العاص، ازطرف عثمان به مقابلهٔ شهرك فرستاده شد و خلقی از بصره نیز بکمك او آمدند که عبیدالله‌بن معمر و شبل‌بن‌معید سرداران آنان بودند. در فارس التقاء فریقین دست داد. بین او وقریه‌ای که هم شهرك نام داشت، سه‌فرسخ فاصله بود ، شهرك به‌پسرش که همراه او بود گفت : معلوم نیست من وتو ناهار را باهم در شهرك خواهیم خورد یاجای دیگر ؟ پسر گفت اگر ما را رها کنند نه‌دراین‌جا ونه‌درشهرك، بلکه درخانهٔ خودمان. ولی من میدانم که ما را ترك نخواهند گفت. هنوز درگفتگو بودند که مسلمین برآنان هجوم بردند و جنگی شدید درگرفت و شهرك و پسرش کشته شدند و خلقی عظیم از میان رفت . شهرك بدست حکم‌بن ابی‌العاص برادر عثمان‌بن ابی‌العاص کشته شد، بعضی‌نیزگویند سوّاربن همام عبدی براو حمله کرد و با دشنه او را از پای درآورد وپسر شهرك برسوار حمله برد واو را کشت .

هم‌چنین گفته شده است که فتح اصطخر درسال ۲۸ صورت گرفته است ونیز برخی ۲۹ نوشته‌اند وبازگویند که عثمان‌بن ابی‌العاص برادرش حَکَم را از بحرین بادوهزارسپاهی به‌فارس فرستاد واو جزیرهٔ «برگاوان» را درراه خود فتح کرد وسپس به‌توج حمله برد. کسری (یزدگرد) شهرك را به‌مقابلهٔ او فرستاد ، جارود و ابوصفره بردوجانب سپاه مسلمین بودند (واین ابوصفره پدر مهلب بود)، ایرانیان برمسلمین حمله بردند و ابتدا آنان را عقب نشاندند ولی مسلمین پای فشردند تا پیروز شدند

وسر بسیاری‌ازایرانیان درمیدان‌افتاد، درهمین‌حال«معکبر» که ازایرانیان روی تافته ودرسپاه عرب بود سری بزرگ دید، روبه‌فرماندهٔ خود کرد و گفت این‌سر«از دهاق» (اژیدهاك) یعنی شهرك است . ایرانیان درشهر شاپور به محاصره گرفتار شدند و حاکم آن شهر ارزنبان[1] باآنان مصالحه کرد ، حکم ازاو کمک خواست که با مردم اصطخر بجنگند.

استخوان واسطهٔ صلح

پس ازقتل عمر، وخلافت عثمان‌بن‌عفان، عثمان، عبیدالله‌بن معمر را جانشین حکم کرد و او متوجه شد که ارزنبان خیال غدر وحیله دارد، باوگفت میل‌دارم که ما ویاران‌را مهمان کنی و گوساله‌ای بکشی واستخوانهای آنرا درکاسه‌های بزرگ بریزی وبرابر من آری ، چه من دوست دارم مغز استخوان را بمکم . ارزنبان چنین کرد. وقتیکه غذا آوردند، او استخوانی‌را که باچکش وساطور هم بزحمت میشکست بدست گرفت وبدست خود شکست ومغز آنرا خورد . ارزنبان از جای برخاست وپای او را بوسید و گفت سروری‌وحکومت ازآن توست ! سپس بااو معاهده بست. درین‌جنگ عبیدالله به‌گلولهٔ منجنیق مضروب شد ، به سربازان خود وصیت کرد و گفت شما این شهررا بزودی خواهید‌گرفت ، فقط برای یکساعت بخاطر من جانانه باآنان بجنگید. چنین کردند و شهر فتح شد وجمعی کثیر بقتل رسیدند. عبیدالله‌بن معمر نیز وفات‌کرد ، بعضی‌گفته‌اند قتل او بسال ۲۹ بوده است .(ص . ۲ ج ۳)

فتح فسا و دارابجرد

لشکریان عرب به فرماندهی ساریة‌بن زنیم متوجه فسا و دارابجرد شدند وسپاه ایرانیان را محاصره کرد . محاصره طولانی‌شد. عشایر پارس باایرانیان همراهی کردند وکار سخت‌شد. گویند دریکی‌از همین شبها عمر درخواب دید که مسلمانان تحت فشار قرار گرفته‌اند . فردا صبح مردم را به‌نماز دعوت‌کرد و گفت برای مسلمانان دعا کنند. گویند درهمان ساعت که عمر خواب دیده بود، جنگ بین ایرانیان و اعراب درگرفته بود، میگویند عمر

---

۱ ـ طبری : آذربیان .

درخواب نعره زده بود : ای سپاه ساریةبن زنیم ، کوه را دریابید . میگویند ساریه و دوستانش این فریادرا شنیدند وبه کوه پناه بردند.

جنگ شروع شد و فتح نصیب عرب شد و غنیمت بسیاری بدست آمد که ازآنجمله سبدی پرازجواهر بود . ساریه از سپاهیان خواست که دخالتی درکار این جواهر نکنند وازحق خود بگذرند تاآنرا بطور کامل نزد عمر بفرستد. آنان پذیرفتند وآن سبد نزد عمر فرستاده شد.

قاصد پس‌از رسیدن به‌مدینه پیش عمر رفت. عمر درآن لحظه مشغول تقسیم خوراك بود، قاصد نیز غذاخورد وبعد همراه عمر بطرف خانه روان شد ودرخانهٔ عمر نیز باز هم نان خورد. پس‌ازصرف غذا، به‌عمرگفت : من قاصد ساریه هستم. عمر اورا نزدیک خود خواند واز حال جنگجویان پرسید ، قاصد ماوقع را گفت وسپس امانت را تحویل داد.

عمر خشمگین شد و گفت : بی‌جهت ساریه از تقسیم جواهر خودداری کرده است ، من به‌هیچوجه راضی نیستم ، او می‌بایست همه را بین سربازان طبق روال معمول‌تقسیم کند. پس‌قاصدرا ازخود راند. قاصد گفت: اکنون که به‌من مژدگانی نمیدهی لااقل شتر مرا که خسته شده است تعویض کن تاباز‌گردم. عمر چنین کرد وقاصد درحالیکه خشمگین بود به بصره بازگشت. جواهر را میان سپاهیان تقسیم کردند*.

فتح کرمان

درین‌وقت سُهیل‌بن عدی به کرمان متوجه شد وعبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبان نیز به‌او پیوست . نسیربن عمرو عجلی درمقدمهٔ سپاه سهیل بود. مردم کرمان به‌دفاع برخاستند واز مردم«قُفْس» کمک گرفتند. جنگ درگرفت وپیروزی نصیب مسلمانان گشت ومشرکان پراکنده‌شدند. مسلمانان راه گریز دشمن‌را بستند . نسیربن عمرو توانست مرزبان کرمان را به‌قتل برساند وخود عازم جیرفت شد.

* - گفتگوی میان عمر وقاصد درباب پناه‌بردن به کوه ص ۲۱ ج ۳

عبدالله‌بن عبدالله نیز به‌طرف «دشت شیر» لشکر کشید و غنائم بسیار از شتر و گلهٔ گوسفند بدست آورد ، چنانکه این غنائم را به قیمت بسیار ارزان فروختند ، درمورد فروش این غنیمت ازعمر سؤال کردند واو اجازه داد که بفروشند وبرقیمت چیزی نیفزایند .

هم‌چنین گفته شده است که فاتح کرمان عبدالله‌بن بدیل خزاعی بود ودرزمان عمر این کاررا انجام داد وازکرمان به‌طبسین تاخت وازعمرخواست که حکومت آن دو ناحیه را باو بسپارد ، ولی عمر گفت : اینجا دو ناحیهٔ بزرگ است وهرکدام ایالتی‌است، ونپذیرفت .

فتح سجستان

عاصم‌بن عمرو متوجه سجستان‌شد وعبدالله‌بن عمیر نیز بااو همراه شد . درسیستان درقسمتهای سفلای ولایت جنگ درگرفت و شکست درسیستانیان افتاد چندانکه تا زرنج عقب نشستند و شهربندان نمودند، اما براثرمحاصرهٔ طولانی ناچار به‌قبول‌صلح شدند بدین‌شرط که اراضی شهر و نواحی اطراف را به مسلمانان بسپارند و تنها چراگاهها و شکارگاهها در اختیار مردم باشد .

پس‌ازقرار صلح ، مسلمانان همیشه احتیاط داشتند که مبادا مردم سیستان پیمان‌شکنی کنند ، اما سیستانیان باج‌وخراج را بموقع پرداختند .

شاه و رتبیل

سیستان ناحیتی آباد وپرنعمت وحتی مهمتر از خراسان بود و مرزهای آن به دور دست میرسید چنانکه اغلب با مردم قندهار می‌جنگیدند وباترکها درنقاط دوردست وباملل دیگر میان سند وبلخ تاحوالی رود بلخ همیشه نبرد داشتند واین جنگها بعد از اسلام نیز همچنان ادامه داشت تادرزمان معاویه، «شاه» ازبرادرش رتبیل جدا شد[۱] وبه‌شهری بنام «آمل» پناه برد

---

۱ - درباب رتبیل رجوع شود به تحقیقات مترجم درمجلهٔ آریانا (حمل‌وثور ۱۳۴۵) ومجله یغما شمارهٔ ۲۰۹ و یعقوب لیث ص ۱۲۰

وتسلیم سلم بن زیاد که آنروزها درسیستان بود شد. سلم ازین واقعه خشنود شده املاك واموالی به‌پناهندگان داد وبه‌معاویه ماوقع را نوشت. معاویه جواب داد: ای برادرزاده، من ازین پیروزی هم خرسندم وهم دلتنگ.

سلم علت را پرسید؟ معاویه گفت: میان آمل و زرنج دره‌های سخت و کوهستان‌های بلند است ومردم‌آن‌نواحی حیلهٔ بسیار دارند. اگر دربلاد کوهستان شورشی پیش آید مردم زرنج برآمل پیروز خواهند شد. سلم بهرحال قرارداد دربارهٔ پناهندگان را پذیرفت. بعد از معاویه که میان مسلمانان اختلاف افتاد، «شاه» پیمان خودرا شکست ودوباره کافر شد و آمل را گرفت و رتبیل نیز از ترس برادر درقلعهٔ خود متحصن‌شد. «شاه» نه‌تنها به‌آن سرزمین غلبه کرد بلکه شهر زرنج را هم مورد حمله قرار داد. مسلمانان درشهر زرنج پناهنده شدند تاازبصره کمک برسد. رتبیل بهرحال همچنان نیرومند بود. بعدازمرگ معاویه سیستان ازتصرف مسلمانان خارج شد.

درباب فتح سیستان روایات دیگر هم‌آمده‌است که به‌موقع، به‌یاری خداوند، ازآن یاد خواهد شد.

فتح مکران

حکم‌بن‌عمرو تغلبی بطرف مکران رفت و شهاب‌بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن عتبان باو پیوستند و بجائی رسیدند که سپاه مُکران درکنار رود چادر زده بود.

پادشاه مکران ازشاه سند کمک گرفت. مسلمانان باسپاه مکران وسند جنگیدند وپیروزشدند، قسمتی ازسپاهیان مکرانی گریختند. فتح نامه وخمس‌غنائم به‌همراه صحاری عبدی نزد خلیفه فرستاده شد، وازعمر در باب فیلهائی که به‌غنیمت آورده بودند سؤال شد. عمر ازاوضاع مکران تحقیق نمود، قاصد گفت: ای‌امیرالمؤمنین، سرزمینی سخت که دشتش کوهستان گونه ولی بدون آب است، ومیوهٔ آن نارسیده و دشمن درآنجا دلیر وپهلوان، سود آن سرزمین کم است وزیانش بسیار، اگر سپاهی به‌آن سرزمین برود هرچند بسیار باشد کم بنظر آید واگرکم باشد ازمیان خواهد

رفت ، وسرزمینهای آن طرف آن دیگر بدترازین‌طرف است[1] . عمر گفت : مثل اینکه تو شاعری نه‌حقیقت‌پرداز؟ بهرحال من دیگر سپاهی به‌آنجا نخواهم فرستاد .

سپس به‌سهیل و حکم‌بن عمرو نوشت که از مکران نگذرند ودراین‌طرف رود اردو زنند . همچنین دستورداد تافیلهائی‌راکه به‌غنیمت گرفته بودند بفروش برسانند وبهای آنرا بین سربازان تقسیم کنند .

فتح بیروذ اهواز

سربازان اسلامی درناحیه بَیْروذ چادر زدند ، درین هنگام عشایر وقبایل آمادهٔ جنگ بودند . عمر به ابوموسی دستور داده بود که ازآخرین‌نقطه‌ای که تابع بصره است بگذرد وپشت سر را مواظب باشد که غافلگیر نشود .

اکراد وعشایر در بیروذ گرد آمدند، ابوموسی اندکی تأمل نمود تاسپاهیان جمع‌شدند سپس حرکت کرد ودرحوالی بیروذ اردو زد . ماه رمضان بود که بین رود تیری و مناذر، التقاء فریقین رخ داد . ایرانیان ازهرجانب گرد آمده بودند و سپاهی فراهم شد واحتمال پیروزی پارسیان میرفت .

مهاجربن زیاد - برای تهییج سپاه - کفن پوشید . بدستور ابوموسی، سپاهیان روزه‌را شکستند ودرپی‌مهاجر راه افتادند . درین‌جنگ مهاجر کشته شد . امامشرکین (ایرانیان) نیز دچار فتور شده وبه‌حصار عقب‌نشینی کردند .

ربیع‌بن زیاد بعدازقتل برادر بی‌تابی‌میکرد، ابوموسی نیز غمگین‌بود و ربیع‌را به‌سرداری سپاه برادر کشته‌شده‌اش برگزید وخود متوجه اصفهان شد .

مسلمانان بعد از محاصرهٔ اصفهان، «جی» راگشودند وسپس ابوموسی به‌بصره مراجعت کرد . درین‌وقت ربیع‌بن زیاد حارثی بیروذ را ازطرف تیری گشوده وغنائم بسیار بدست آورده بود .

---

۱ - فقال یا امیرالمؤمنین ، ارض سهلها جبل، وماؤها وشل ، وثمرها دقل ، وعدوها بطل، وخیرها قلیل، وشرها طویل، والکثیر بها قلیل، والقلیل بها ضائع، وماورائها شر منها .

بدستور ابوموسی ، جمعی بهمراه پنج یک غنائم عازم مدینه شدند . ضَبّة‌بن محصن عنزی میخواست درین هیئت باشد، ولی ابوموسی نپذیرفت.

محاکمهٔ ابوموسی

ازمیان اسرای بیرود، شصت غلام انتخاب وبه‌مدینه فرستاده شد. ضبة خود بخود نزد عمررفت وازابوموسی شکایت کرد. ابوموسی علت شکایت را به‌عمر توضیح داده بود . وقتی ضبة نزد عمر رسید ، عمر گفت: تو کیستی؟ضبة خودرا معرفی کرد،عمر گفت:تو درخور مرحبا واهلا نیستی. او جواب داد: مرحبا ازجانب خداوند باید باشد و اهلا هم مربوط به‌قوم‌وخویش است ومن قوم وخویش تو نیستم.

بهرحال، عمر ازوضع لشکر سؤال کرد، ضبه گفت:ابوموسی‌شصت‌جوان(غلام) ازدهقانان‌برای‌خود برگزیده، کنیزکی بنام عقیله انتخاب کرده که شام وناهار اورا تهیه می کند، دوقفیز دارد ، دوانگشتری هم دارد، زیادبن ابی‌سفیان را والی بصره ساخته ، هزاردرهم به حُطَیْئَة شاعر صله بخشیده است .

عمر به‌احضار ابوموسی‌دستورداد که ازو بازجوئی کند. پس‌ازآمدن ابوموسی، چندروز اورا نپذیرفت سپس باحضور ضبه ازو پرسش کرد .

درمورد داشتن ۶۰ غلام، ابوموسی گفت که من به‌مشورت دیگران این کاررا کردم ، چون این غلامان ازمردم ثروتمند بودند آنهارا به‌نزدیکان خود فروختم و بهای آن غلامان را میان مسلمانان تقسیم کردم .

ضبه گفت : حرف او راست است، ولی من هم دروغ نگفتم . درمورد دوقفیز هم اقرار کرد که این پیمانه ها یکی برای خودش ودیگری برای مسلمانان بود[1] . ضبه بازحرف اورا تصدیق کرد وگفت : من هم دروغ نگفته‌ام.

۱- مقصود آن بوده است که دوپیمانه داشته، یکی‌اختصاصی‌برای سهم خانوادهٔ خود ویکی برای دیگران (طبری ج ۳ ص۲۵۹) ومعلوم است که پیمانهٔ سهم خودش برپیمانهٔ دیگران می‌چربیده است!

درمورد عقیله، ابوموسی ساکت ماند وجوابی نتوانست بدهد ومعلوم بود حرف ضبه درست است.

درمورد سپردن کارهایی به‌زیاد وعدم اطلاع او از مردمداری، ابوموسی گفت: مردی نجیب وخردمند است وبااین سبب باو کار سپردم.

ازجهت هزاردرم صلهٔ حطیئه نیز ابوموسی گفت: من ناچار بودم باپول دهان اورا ببندم که بمن ناسزا نگوید!

عمر، دستور داد تا ابوموسی به‌محل فرماندهی خود باز گردد، ولی زیادرا بنزد عمر بفرستد وعقیله کنیزك را هم اعزام دارد که عمر اورا ببیند.

عمر پس‌از دیدن زیاد، هوش ودرایت اورا پسندید واز تسلط او برآداب و رسوم دینی وفرایض وقرآن خشنود شد وبه‌مقام خود بازش گرداند وامرای بصره را تحت فرمان او گماشت.

چندروزی عقیله را نیز درمدینه نگه داشت، سپس به‌مردم گفت: ضبه چون باخشم از ابوموسی جدا شده و شکایتش نسبت به‌امور دنیاوی بوده، بدین‌جهت بااینکه راست گفته‌بود اما دروغش راست اورا ازمیان برد. زینهار ازدروغ که خلق را به‌جهنم خواهد کشاند. (ج ۳ ص ۲۳)*

قتل عمر

مسوربن مخرمه که مادرش دایهٔ دختر عوف بود گفته‌است: روزی عمربن خطاب در بازار می گشت. ابولؤلؤة غلام مُغیرة بن شعبه ـ که نصرانی بود ـ باوبرخورد و گفت: ای‌امیرالمؤمنین، من ازمغیره ستم دیده‌ام، بداد من برس. ازمن خراج زیاد می‌طلبد.

عمر گفت: خراج تو چه‌مقدار است؟

ابولؤلؤة گفت: درهرروز دودرهم.

عمر پرسید: چکاره‌ای؟

جواب داد: نجار، نقاش وآهنگر.

*ـ مسلمة‌بن قیس وتقسیم جواهر غنیمت ج ۳ ص ۱۲٤

عمر گفت : این مقدار خراج برای کسی که چندین هنر دارد زیاد نیست.
سپس اضافه کرد : شنیده‌ام تو گفته‌ای می‌توانم آسیایی بسازم که باباد بچرخد؟
جواب داد : اگر زنده ماندم آسیایی برای تو خواهم ساخت که آوازهٔ آن درشرق وغرب بپیچد.

عمر به‌خانه بازگشت وبه‌یاران گفت : این غلام مرا تهدید کرد.

گویند کعب‌الاحبار روز دیگر نزد عمر رفت وگفت : ای عمر، مصلحت آنست که وصایای خودرا بجای آوری، چه بعدازسه‌روز خواهی مرد.

عمر گفت : تو ازکجا می‌دانی؟

کعب‌الاحبار گفت : من این نکته را در کتاب دیده‌ام.

عمر گفت : آیا نام عمر درتورات آمده است؟

جواب داد : نه، ولی اوصاف تو یاد شده.

روز دیگر بازعمر گفت : ازعمرت دوروز بیش نمانده.

روز دیگر خبرداد که یک‌روز بیش باقی نیست.

روز سوم، بامداد، عمر به‌نمازرفت. جمعی بودند که صف‌هارا مرتب‌میکردند. چون صف بسته شد، مؤذن تکبیر گفت. ابولؤلؤة درمیان مردم بود.

ابولؤلؤة خنجری دوسر داشت[1]. به‌عمرحمله کرد وشش‌ضربت به‌عمرزد. یکی ازآن ضربات زیر ناف عمر خورد وعمر ازآن ضربت درگذشت.

کلیب بن ابی‌بکر لیثی نیز باعمر کشته شد.

عمر پس‌ازاحساس زخم ودرد دستورداد تاعبدالرحمن بن‌عوف نمازرا به‌پایان برد - درحالیکه عمر به‌زمین افتاده بود - پس اورا به‌خانه بردند.

عمر پس‌ازآن، عبدالرحمن را خواست وگفت : می‌خواستم ترا به‌جانشینی‌خود انتخاب کنم، آیا می‌پذیری؟ عبدالرحمن گفت : بخدا نه، من درین کار دخالت نخواهم کرد.

---

۱ - این‌خنجر را خنجر حبشی می‌خواندند(طبری).

عمر گفت: پس ساکت باش و کسی را چیزی مگوی تا من جانشینی تعیین کنم که پیغمبر ازو خشنود باشد. پس علی وعثمان وسعد وزیادرا نزد خود خواند وگفت صبر کنید تاطلحه نیز بیاید، اگر زود رسید بامشورت هم خلیفه‌را تعیین کنید واگر نیامد خودتان انتخاب کنید.

سپس رو به علی کرد و گفت: ای علی، اگر خلافت نصیب تو شد، مبادا بنی‌هاشم‌را بر دوش مردم سوار کنی؟ به‌سعد هم گفت: ازتحمیل خویشان خود پرهیز داشته باش. بعد دستور داد تابرای انتخاب خلیفه بکار پردازند. صُهَیب را نیز به‌پیشنمازی تعیین کرد.

آنگاه اباطلحهٔ نصاری‌را خواست و گفت: تو مواظب دَرِ خانه باش که کسی وارد نشود. به‌جانشین من نیز سفارش کن که از انصار ومؤمنان حمایت کند و با بستگانشان مهربان باشد وگناهکاران را مورد عفو قرار دهد، مردم عرب را گرامی دارد که ریشه واساس اسلام هستند. صدقهٔ عادلانه را ازآنها بگیرد وبه‌فقرا بدهد. فرمان پیغمبر را نگاه دارد وباعرب وفادار باشد.

پس رو به‌آسمان کرد و گفت: خداوندا، آیا من وظیفهٔ خودرا بپایان برده‌ام؟ هدف من آن بود که راه برای جانشین من هموار باشد.

گفتگوی با فرزند

سپس عمر به‌عبدالله فرزندش گفت: برو وتحقیق کن وباعث قتل مرا پیدا کن. اورفت وبازگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین، قاتل تو ابولؤلؤة غلام مغیره است. عمر سپاس گذاشت که کسی باعث قاتل اوبوده که پرستندهٔ خدای یکتا نیست. پس ازآن گفت: ای عبدالله، پیش عایشه برو وازاو بخواه که اجازه دهد جسد مرا کنار پیغمبر و ابوبکر بخاك بسپارند. بعد گفت: اگر درشورا اختلافی پیش آید تو تابع گروه بیشتر(اکثریت) باش، معذلك از رای‌زنی باعبدالرحمن غفلت مکن.

فرزندم، مردم را اجازه ده که داخل شوند. درین‌وقت انصار ومهاجر بخانه

درآمده عمررا دعا میکردند. عمر ازآن ها می‌پرسید ازاین‌واقعه شما اطلاع نداشتید؟ همه می گفتند نعوذ بالله.

درین‌وقت کعب‌الاحبار واردشد. عمر به‌شعر گفت: کعب سه‌بار مرا به‌مرگ تهدید کردو گفتاراو صادق آمد، من ازمرگ بیم‌ندارم که بهرحال مردنی‌هستم، بیم وباك من‌ازگناهانی‌است که یکی‌بعدازدیگری ظاهر شده‌اند.

تو عدنی کعبُ ثلاث اعُدّها[1] ولاشکک أن القول ما قال لی کعبُ

و ما بی‌حذارُ الموت انی لمیّتٌ ولکن‌حذارالذنب یَتْبَعُهُ الذنب

علی به عیادت عمر آمد وبالای سرش نشست. ابن‌عباس هم آمد ودعا وثنا گفت. عمر گفت: آیا این ثنائی که درباب من گفتی واقعاً بآن معتقدی. علی اشاره کرد که بگو: آری. ابن‌عباس تأیید کرد. عمر گفت: امیدوارم که مرا فریب ندهید.

پس به‌عبدالله پسرش گفت: سر مرا از بالش برگیر وبخاك گذار، امید که خدای‌مرا بیامرزد. دنیا وآنچه که زیرآفتاب است دربرابر هول‌قیامت‌ناچیزمی‌نماید.

بعد ازآن از بنی‌حارثه طبیبی‌آوردند که عمررا نبیذ داد. نوشید ولی آنرا بالا آورد(استفراغ کرد) و رنگ نبیذ همچنان قرمز بود. شیر دادند باز هم برگرداند و همچنان‌بود. طبیب گفت‌ای‌امیرمؤمنان، وصیت خودرا بازگوی که کار ازدست رفت.

دردم مرگ سر درآغوش عبدالله نهاد و گفت:

ظلوم لنفسی غیر انی مسلم اصلی الصلاة کلها و اصوم

(به نفس خود ستم کردم و مسلمانم، نماز کامل خوانده وروزه هم گرفته‌ام).
همچنان بیاد خدا بود وشهادت برزبان می‌راند تادرشب چهارشنبه سه‌روز مانده از ماه ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری درگذشت.

نیزگفته‌اند که روز چهارشنبه ٤ روز مانده به پایان ذی‌الحجه مجروح شد و در یکشنبه اول محرم ۲٤ ه. درگذشت. ده‌سال وشش‌ماه وهشت‌روز خلیفه بود.

روزسیم محرم(۲٤) مردم به‌خلافت عثمان بیعت کردند.

۱ - درطبری: فاو عدنی کعب ثلاثاً.

برخی نیز گفته‌اند که وفات عمر ٤ روز به‌آخر ذی‌الحجه بود، وعثمان یک‌روز بآخر ذی‌حجه خلیفه شد...

صهیب برجنازهٔ عمر نماز گزارد. نعش را به خانهٔ عایشه بردند ودرکنار پیغمبر(ص) و ابوبکر دفن کردند.

قبل از دفن، عثمان در قبر رفت، علی و زبیر وعبدالرحمن بن‌عوف و سعد و عبدالله‌بن عمر نیز داخل قبر شدند وبازدید کردند. (ج ۳ ص ۲٦)*

قتل هرمزای

... عثمان پس از انجام بیعت درکنار مسجد نشست و عبیدالله‌بن عمر را نزد خود خواند. عبیدالله خود قبلاً ابولؤلؤة قاتل پدر را کشته بود، هم‌چنین جفینة را که مسیحی بود بقتل رسانده و هرمزان را هم. ومیگویند وقتی‌شمشیر برهرمزان نواخت هرمزان گفت: لااله‌الاالله.

وقتی عبیدالله به‌قتل این‌سه‌تن اقدام کرد، سعدبن ابی‌وقاص اورا درخانه‌ای حبس کرد وشمشیرش را گرفت ونزد عثمان برد.

عبیدالله فریاد میزد که بخدا، بسیاری ازکسانی راکه درقتل پدرم شرکت داشته‌اند خواهم کشت. علت قتل این سه‌نفر نیز این بود که عبدالرحمن بن‌ابوبکر گفته بود: یک‌شب قبل‌ازقتل‌عمر، من این‌سه‌تن را دیدم که سرگوشی‌باهم صحبت میکردند وبادیدن من ازجای‌برخاستند وخنجری دودم ازدست‌آنها افتاد واین همان خنجری بود که عمررا بقتل رساند.

عثمان رو به‌حاضران کرد وگفت: من باشما مشورت می کنم که درباب این قاتل (یعنی‌عبیدالله‌بن‌عمر) چه باید کرد؟ علی گفت: باید به‌قصاص اورا بقتل‌برسانی. مهاجرین گفتند، دیروز عمررا کشتند وامروز میخواهند پسرش را هم بکشند.

---

* ـ نسب عمر وصفت وعمر او	ج ۳	ص	۲٦
نام فرزندان وزنان او	»	»	۲٦
رفتار واخلاق وخصوصیات عمر	»	»	۲۷
داستان شورا	»	»	۳۲

عمروعاص گفت: تو میتوانی اورا معاف کنی، زیرا این کارها را درساعاتی کرده که تو هنوز به‌خلافت نرسیده بودی.

عثمان گفت: بهرحال چون ولی دم او هستم، این قتل را با دیه پایان می‌دهم وخونبها ازثروت خود می‌پردازم. زیادبن لبید بیاضی هروقت عبیدالله‌بن عمررا می‌دید می‌گفت:

الا یا عبیدالله مالکَ مهرب ولا مَلجأ من ابن أروی و لا خَفَر

أصبتَ دماً والله فی غیر حِلّهٔ حراماً و قتل الهرمزان له خطر

علی غیر شیء غیرَ أن قال قائل أتتّهمون الهرمزان علی عمر

فقال سفیهٌ والحوادث جمّةٌ نعم أتّهِمْهُ قد أشار و قد أمر

وکان سلاح العبد فی جوف بیته یُقَلّبها و الامر بالامر یُعتبر

ای عبیدالله، ازچنگ ابن اروی پناهی نخواهی یافت، خونی ریختی که حرام بود، قتل مهم هرمزان بدون علت بود مگرآنکه یکی اورا تهمت زده بود - مردی سفیه، وازینگونه وقایع بسیاراست. اوگفته بود که هرمزان توطئه چیده وامر به‌آن بنده داده به‌قتل عمر، وسلاح درخانهٔ او بوده...

غماذیان پسر هرمزان گفته است: ایرانیان در مدینه باهم مراوده داشتند، فیروز (ابولؤلؤة) به‌هرمزان رسید درحالی که خنجری دودم همراه داشت. هرمزان ازو پرسید: این برای چیست؟

گفت برای رفع احتیاج هنگام بریدن چیزی یا تیزکردن اشیاء. درهمین‌حال کسی این دورا دیده بود. بعد از قتل عمر، آن مرد گفت: من هرمزان را درحالی دیدم که تیغ دودم را به‌فیروز می‌داد. عبیدالله ازشنیدن این خبر، به‌قتل هرمزان قیام کرد.

فرزند هرمزان گوید، پس‌ازآنکه عثمان به‌خلافت نشست، عبیدالله را به‌من تسلیم کرد. همه گفتند میتوانی قصاص کنی وهمه به‌من حق‌دادند که اورا به‌قتل برسانم وحتی مردم اورا نفرین می‌کردند.

اما من، پس‌ازاتمام حجت ، عبیدالله را رها کردم . سردم مرا بالای دست بلند کردند وبه‌خانه‌ام آوردند. عبیدالله بعدها به شام رفت و به معاویه پناه برد ، چه علی به‌خلافت رسید وخیال داشت به‌قصاص خون هرمزان اورا به‌قتل برساند.

اگرواقعه آنطورکه پسرهرمزان گفته بوده باشد، چون ولی دم اورا رها کرده پس باید روایت نخستین صحیح‌ترباشد. (ج ۳ ص ۳۷)*

* - بعض وقایع این‌سال ج ۳ ص ۳۸

وقایع سال ۲٤ هجری

بیعت با عثمان

سه روز ازماه محرم این سال گذشته بود که مردم باعثمان بن عفان بیعت کردند. البته روایات دیگر هم هست. عثمان بعداز ادای نماز، مبلغ صد درم به مقرری هریک ازمردمی که مشاهره داشتند افزود وسپس به خطبه پرداخت.

عزل مغیره

درین سال ، مغیرة بن شعبه ازحکومت کوفه معزول شد و حکومت این ناحیه را به سعدبن ابی وقاص سپردند ودرین سورد عمر وصیت کرده بود.

برطبق وصیت عمر قرار بود اغلب امرا تایک سال باقی بمانند واگر تغییری لازم باشد بعدازآن بدهند، بااین حساب باید امارت سعدرا درسال ۲۵ دانست نه ۲٤ . (ج ۳ ص ۳۸)*

---

* - بعض حوادث این سال ج ۳ ص ۳۸

وقایع سال ۲۵ هجری

دراین سال به‌سعدبن ابی‌وقاص خبر رسید که مردم ری برنقض عهد مبادرت کرده‌اند، اوگروهی پیش مردم ری فرستاد وآنهارا آرامش داد، سپس بامردم دیلم جنگ نمود*.

مصالحه مردم ارمنستان و آذربایجان

پس ازآنکه ولیدبن عقبة به‌دستور عثمان به‌حکومت کوفه منصوب شد، عتبة‌بن فرقد نیز از فرمانروائی آذربایجان برکنار گردید، براثر عزل او مردم آذربایجان طغیان کردند. ولید درسال ۲۵ به جنگ آنها دست یازید و عبدالله‌بن شُبَیْل احمسی‌را پیشاپیش سپاه فرستاد و او برمردم «موقان» و «ببر» و طیلسان پیروز شد وغنیمت و اسیر فراوان آورد.

مردم‌آذربایجان تن به‌صلح دادند وباشرایطی که حذیفة قبلاً معین کرده بود صلح انجام گرفت، بدین‌قرارکه هشتصدهزاردرهم بپردازند وپرداختند.

پس‌ازآن سلمان‌بن ربیعة باهلی با ۱۲ هزار تن سپاهی عازم ارمنستان شد واو بهرجا رسید جنگید وغنیمت واسیر گرفت وغانماً نزد ولید به کوفه برگشت. ولید نیز از فتح موصل باغنیمت فراوان تازه بازگشته بود. درمنزل حدیثه فرود آمد.

دراین‌جا نامه‌ای‌ازعثمان به‌او رسید که طی‌آن نوشته‌بود: معاویه‌بن ابی‌سفیان

---

* ـ طغیان مردم اسکندریه ج ۳ ص۳۹
برکناری سعد ازحکومت کوفه
وامارت ولیدبن عقبه ج ۳ ص ۴۰

به‌من نوشته است که رومیان عازم جنگ با مسلمانان هستند باسپاه بسیار ، باید که برادران اسلامی کوفه بیاری آنان برخیزند، سپاهی حدود هشت یا نه هزار به‌فرماندهی مردی کافی به کمک آنها بفرست . هرجا که این نامه بتو رسید بلافاصله اقدام کن ، والسلام .»

ولید جریان‌را به‌سپاهیان واطرافیان بازگفت و سلیمان‌بن ربیعه‌را به‌فرماندهی ۸ هزارتن عازم شام نمود که ازآنجا به‌جنگ روم برود .

فرماندهٔ سپاه شام حبیب‌بن مسلمةبن خالد قهری بود . سپاه شام بهرجا رسید به‌غارت پرداخت و اسیر وغنایم بسیار بدست آورد .

برخی نیز نوشته‌اند که سلمان را سعیدبن عاص به کمک مردم شام فرستاد و علت آن‌را چنین نوشته‌اند: حبیب باسپاهیان خود به‌محل قالیقلا رسیده بود، مردم درمحاصرهٔ شهر امان خواستند که مهاجرت کنند واو پذیرفت وآنان به‌روم مهاجرت نمودند . این محل را ازین‌سبب قالیقلا نامیده‌اند که زنی بنام «قالی» آنجارا آبادان ساخته ومعنی «قله» عطیه وبخشش است .

بعدازین‌واقعه خبر رسید که پیشوای ارمیناقس یعنی نواحی ملطیه و سیواس و اقصرا و قونیه تاحوالی خلیج قسطنطنیه باسپاهی گران(۸۰ هزارتن) بجنگ مسلمانان می‌آید . این پیشوا «سوریان» نام داشت .

حبیب ازمعاویه کمک خواست و معاویه به‌عثمان نوشت و عثمان به‌سعیدبن عاص فرمان داد که به‌حبیب کمک کند واو سلمان‌بن ربیعه را فرستاد .

زن وجنگ

میگویند وقتی که حبیب خواست شبانه به‌رومیان شبیخون زند ، زنش ام‌عبدالله دختر یزید کلبی باو گفت : دیگر ترا کجا توانم دید؟

حبیب گفت: یادرخرگاه موریان ویادربهشت ! پس‌ازشبیخون، لشکر اسلام پیروزی یافت، میگویند وقتی حبیب خواست داخل خرگاه موریان شود، متوجه شد

که زنش براو پیشی جسته و قبل ازو به خرگاه وارد شده در بستر نشسته است . او نخستین زن عربی بود که پیشاپیش جنگجویان سر از خرگاه رئیس سپاه دشمن درآورده بود .

این زن بعد از مرگ حبیب به عقد ضحاك بن قیس درآمد . پس از شکست رومیان، حبیب به «مربالا» آمد، فرماندار خلاط نیز جزیهٔ خودرا پرداخت، حبیب پس از آن باحاکم مکس- از توابع بسفرجان- ملاقات کرده وبااو قرارداد پرداخت جزیه بست. آنگاه به ازدشاط آمد که رنگ مخصوص قرمز ازآن قریه بعمل می آید. سپاهش در کنار نهر دبیل اردو زدند ، مردم آن آبادی امان خواستند وتسلیم شدند ، پس به حدود ذات اللجم رسید- آنجارا ازین سپس ذات اللجم گفته اند، چه در اینجا بود که پس ازمدتها، سواران عرب لگام از دهان اسبها گرفته آنها را استراحت دادند . اما این استراحت دیری نپائید، چه لشکریان روم حمله بردند، جنگ درگرفت وپیروزی نصیب مسلمانان شد . پس حدود طیر و بغروند رفتند وبافرماندار آنجا مصالحه نمودند .

فرماندار بسفرجان نیز مصالحه کرد که بلاد خودراتسلیم نماید، پس به سوی سیسجان رفتند و قلاع راگرفتند و جرزان را نیز گشودند وپس به تفلیس راندند که تابع جرزان بود .

پس سلمان متوجه ارّان شد و بیلقان را به صلح تسلیم کرد وباشرط پرداخت جزیه مردم امان یافتند. آنگاه برذعه راگرفت ولشکر به ثرثور برد ودر کنار نهر اردو زد واطراف شهر را غارت نمود تاساکنین شهر تن به صلح دادند وداخل شهر شد. پس کردها(عشایر) بلاشجان را به اسلام دعوت کردند وجمعی باقبول جزیه نجات یافتند ، لشکریان او متوجه شمکور نیز شدند . . . پس سلمان به جانب ارس و کُر لشکر کشید وشهریار آن بلاد باقبول خراج مصالحه کرد .

پادشاه شیروان و مسقط و شابران و دربند نیز صلح کردند. تا سالها بعد که

مردم دربند سر به‌طغیان برداشتند. (ج ۳ ص ۴۲)*

حوادث دیگر

دربن‌سال عبدالله‌بن‌عامر به‌فرمان عثمان به کابل تاخت، و کابل تابع سجستان بود، کابل ازولایت خراسان مهمتربود ووضع همچنان بود تامردم کابل درزمان معاویه طغیان کردند. تولد یزیدبن‌معاویه دربن‌سال واقع شد.

جنگ شاپور دربن‌سال اتفاق افتاد، برخی نیز گفته‌اند که درسال ۲۶ واقع شده است.

---

* - جنگ معاویه با روم ج ۳ ص ۴۲
جنگ افریقا ج ۲ ص ۴۲

وقایع سال ۲۶ هجری

در این سال عثمان دستور داد تا ستونهای حرم کعبه را ترمیم نمایند واطراف خانه را خرید وسطح خانه را وسعت داد. برخی ازفروش خانه ها خودداری کردند، اما عثمان خانه ها را ویران کرد وپول را دربیت‌المال سپرد. مردم شورش کردند، او دستور توقیف آنان را داد وبه‌آنان گفت که از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، وگرنه عمر باشما سخت گیرتربود وشما حرفی نمی‌زدید. عبدالله‌بن خالدبن أسیدشفاعت کرد ودستگیرشدگان آزاد شدند. (ج ۳ ص ۴۲)*

فتح اصطخر

درهمین سال بود که فتح اصطخر بدست عثمان‌بن‌العاص صورت گرفت**.

---

* - مأموریت عبدالله‌بن سعد درمصر وافریقا ج ۳ ص ۴۳
شورش افریقا وفتح دوم آن ج ۳ ص ۴۴
جنگ اندلس ج ۳ ص ۴۵
** - حوادث دیگر این‌سال ج ۳ ص ۴۶

طبری جنگ افریقارا ذیل وقایع سال ۲۷ هجری آورده است. جالب آنکه ابن اثیر اصولا وقایع سال ۲۷ را ازقلم انداخته ویک‌باره از ۲۶ به ۲۸ رسیده است، همانطورکه اعتمادالسلطنه درمنتظم ناصری ده‌سال وقایع ۱۱۲۴-۱۱۳۴ هجری را اشتباه کرده است.

وقایع سال ۲۸ هجری

درین‌سال حبیب بن مسلمه بقیهٔ سوریه را که تابع روم بود گشود. وباز درین سال ، عثمان با نائله دختر فرافصه که زنی مسیحی بود وقبل ازازدواج مسلمان شده بود زفاف کرد.* (ج ۳ ص ٤٧)

* - فتح قبرص ج ۳ ص ٤٦

وقایع سال ۲۹ هجری

عزل ابوموسی از بصره

درین سال ابوموسی اشعری به‌دستور عثمان از امارت بصره معزول شد و عبدالله بن عامر بن کُرَیْز بن ربیعة بن عبد شمس - دائی‌زادهٔ عثمان - بجای او منصوب شد. برخی نوشته‌اند که این انتصاب سه‌سال بعد از شروع خلافت عثمان صورت گرفته است وعلت آن بود که مردم ایذج وسایر اکراد (عشایر) تمرد کردند. ابوموسی مردم را به‌جهاد خواند وجمعی سواره و پیاده راه افتادند، ابوموسی اثاثیه خود را برچهل قاطر حمل کرد، سربازان پیاده شورش کرده وگفتند یاخود پیاده شو ویا مارا براین استران سوار کن، او باتازیانه برسر وروی مردم نواخت، مردم شکایت نزد عثمان بردند، عثمان گفت چه کسی را بهتر است که بجای او برگزینم؟ گفتند: غیلان بن خرشه. وبهرحال هرکه انتخاب شود ازین غلامی که ما را بردهٔ خود ساخته بهتر است، حتی اگر پست‌ترازین باشد؟ دیگری را برگمارید که اگر تنگدست است با ثروت ما پول‌دار شود نه‌اینکه این پیر اشعری هرچه داریم ببلعد. عثمان دستور داد که ابوموسی معزول شود وعبدالله بن عامر را بجای او برگزینند.

پیر بجای جوان

ابوموسی وقتی این خبررا شنید به‌مردم گفت: اکنون دیگر جوانی دست‌ودل‌باز حاکم شماست وعمه‌ها وخاله‌های او ازخانوادهٔ نجبا هستند. ابن عامر درین‌وقت ۲۰ سال داشت وفرماندهی دوسپاه ابوموسی وعثمان بن عاص ثقفی در بحرین به‌او سپره شد.

پس‌ازآن فرمانروائی خراسان را به‌عمیر بن عثمان بن سعد وحکومت سیستان را

به‌عبدالله‌بن عمیر لیثی ثعلبی سپردند واو توانست باجنگهای شدید، خودرا تا کابل برساند وفرغانه را بدست آورد.

عبیدالله‌بن معمّر نیز عازم مکران شد که خود را تا حوالی نهر[1] رساند. عبدالرحمن عُبَیْس به کرمان رفت. گروهی نیز به‌اهواز فارس رفتند. عثمان، پس‌از چندی عبدالله‌بن عمیر را معزول ساخته وعبدالله‌بن عامر را جانشین‌او ساخت وپس‌از یکسال عاصم‌بن عمرو را جانشین او کرد. عبدالرحمن‌بن عبیس هم برکنار شد و عدی‌بن سهیل‌بن عدی را به‌امارت منصوب ساخت. عبیدالله‌بن معمر هم به فارس منتقل و عمیربن عثمان بجای او منصوب شد.

بعد از آن درسال چهارم خلافت خود اُمَیْربن[2] احمر یشکری را به‌خراسان فرستاد و عمران‌بن فضیل عازم سیستان گشت.

عاصم‌بن عمرو در کرمان وفات کرد. (ج۳ ص۴۸).

طغیان فارسیان

درین‌وقت مردم فارس برعبیدالله‌بن معمر شورش کردند و باسپاهیان‌او دربرابر دروازهٔ اصطخر برآمدند. عبیدالله بقتل رسید ومسلمانان گریختند. عبدالله‌بن عامر که این‌خبررا شنید گروهی ازمردم بصره را به‌جنگ دعوت کرد و بطرف فارس به‌راه افتاد و نزدیک اصطخر جنگ درگرفت. ابوبرزهٔ اسلمی فرماندهٔ جناح راست و معقل‌بن یسار فرماندهٔ جناح چپ او بودند. عمران‌بن حصین نیز به فرماندهی سواران منصوب شد. درین‌جنگ ایرانیان عقب نشستند و شهر اصطخر گشوده شد. سپاه اسلام برای سرکوبی مردم دارابجرد که طغیان کردند به‌آن صوب متوجه شد. بعد به‌جور- که اردشیر خره نامیده می‌شد- راه افتادند.

چندی بعد مجدداً مردم اصطخر شورش نمودند، اما سپاه اسلامی از«جور» برنگشت. پیش‌از آن هرم‌بن حیان شهر جور را در محاصره گرفته بود، ایرانیان نیز

---

۱ - ظاهراً سند(؟)

۲ - طبری: اُمَیْن بن احمر.

هم‌چنان به تناوب به محاصرهٔ این‌شهر پرداختند ، اما درهرحال این شهر وآن شهر پی‌درپی عصیان می‌ورزیدند تابالاخره ابن عامر به‌آن سرزمین‌آمد وتوانست اصطخررا تسخیر کند.

سگی راهنمائی می کند

کیفیت فتح اصطخر را این‌طور نوشته‌اندکه شبی یکی از سربازان اسلام به نماز برخاست ، او درکنار خود سفره‌ای گوشت ونان داشت. درین‌وقت سگی پیش آمد وآن‌سفره‌را ربود وبطرف باروی شهر فرارکرد وازسوراخی مخفی (شکاف) وارد شهر شد .

سربازان اسلام که راه عبوری بدین‌طریق کشف کردند ، ازآن شکاف به‌شهر رفته ودروازه راگشودند وشهر بتصرف درآمد.

ابن‌عامر آنگاه به‌قتل‌اهالی فرمان داد وبامنجنیق باروهارا خراب کرد واکثر خانواده‌های بزرگ را ازمیان برد وبیشتر اهل بیوتات و اساوره راکه باین‌شهر پناه برده بودند نابود ساخت.

علت سرکوبی مردم این شهر آن بود که پیمان را شکسته بودند . ابن‌عامر قبل‌ازفتح گور به کار اصطخر پرداخت وبعد متوجه جور(گور)شد و دارابجرد را هم گرفت وبدینطریق‌فارس توسط ابن‌عامر آرام شد ومردم نافرمان‌آن منکوب ومخذول شدند .

فتحنامه نزد عثمان فرستاده شد . بدستورعثمان، گروهی ازسرداران- ازآن‌جمله هرم‌بن حیان یشکری و هرم‌بن حیان عبدی و خرّیت‌بن رشد و منجاب‌بن راشد و ترجمان هجیمی- فرماندهی شهرهای ایران را یافتند.

احنف به‌سمت فرمانروائی‌دومرو منصوب شد . حبیب‌بن‌قرّه یربوعی والی‌بلخ گردید، هرچند این‌شهررا قبلاً کوفیان فتح کرده بودند.

خالدبن زهیر فرمانروایی هرات یافت و امیربن احمر حاکم طوس و قیس‌بن هبیرهٔ سلمی والی نیشابور گردید ودرهمین شهر بود که پسرعمش عبدالله‌بن خازم بالا گرفت.

عثمان قبل ازفوت خود تمام خراسان را به‌قیس سپرد و امیربن‌احمر فرماندهی سیستان یافت تابعداً به‌عبدالرحمن بن سمره منتقل گردد واو ازخاندان حبیب‌بن عبد شمس بود وتاوفات عثمان حکومت سیستان را داشت.

تا وفات عثمان، عمران حاکم مکران و عمیربن عثمان‌بن سعد فرمانروای فارس و ابن کندیر قشیری حاکم کرمان بودند.

عبدالله‌بن خازم به دستور قیس‌بن هبیره درزمان عثمان پیش ابن‌عامر رفت و باو گفت: مقامی به‌من بسپار که اگر قیس ازخراسان ساقط شود حکومت او به من رسد. ابن‌عامر چنین فرمانی نوشت.

وقتی که عثمان کشته شد وشورش همه‌جا را فرا گرفت ابن‌خازم به‌قیس گفت که مصلحت‌آنست حکومت خراسان‌را به‌من‌بسپاری وخود ازین‌ولایت خارج‌شوی. پس‌ازآنکه قیس خارج‌شد، ابن‌خازم فرمان حکومتی خودرا آشکارساخت وولایت‌را به‌عهده گرفت، وتازمان علی‌بن‌ابی‌طالب این کاررا به‌عهده داشت والبته قیس ازین رفتار ابن‌خازم ناراضی بود. (ج ۳ ص ۴۹)*

---

* ـ توسعهٔ مسجد پیغمبر ج ۳ ص ۴۹

نماز عثمان درمحل جمع وانتقادات مردم ج ۳ ص ۴۹

وقایع سال ۳۰ هجری

عزل ولید از حکومت کوفه

به دستور عثمان، درین سال ولیدبن عقبه را ازحکومت کوفه معزول کردندوسعیدبن عاص رابجایش گماشتند. . . گفته‌اند که ولید شرابخواره بود و یک روز صبح مست به مسجد رفت و نماز صبح را به‌امامت اهل کوفه چهاررکعت بجای آورد ورو به‌مردم کرد و گفت : آیا میل دارید بیشتر بخوانم؟ ابن‌مسعود گفت : تا تو هستی ، ما همیشه درحال پیشرفت وافزایش خواهیم بود ! بدین‌سبب مردم به‌مستی او شهادت دادند وعثمان به‌علی دستور داد که او را حد بزنند ، و علی به‌عبدالله‌بن جعفر امر کرد واو ولید را تازیانه زد.*

سعیدبن عاص چون به کوفه آمد، برفراز منبر رفت وپس ازستایش خداوند گفت: من بااکراه قبول این مأموریت راکردم ولی بهرحال چون امر شده بود جز اطاعت چاره‌ای نبود. فتنه‌ای که نهان بوده، بینی وچشمانش آشکار شده ومیخواهد یکباره خود را نشان دهد ، اما بخدا سوگند که من آنقدر خواهم کافت که ریشهٔ فتنه را درآرم، مگرآنکه ازکندن این ریشه ناتوان شوم. من خود پیشوا وسردار وهمه کاره هستم. سپس ازمنبر فرودآمد وبه‌تحقیق احوال‌مردم پرداخت وبعد به‌عثمان‌نوشت: کوفه دچار آشفتگی است و اعیان و اشراف برخلق چیره شده فتنه‌انگیزی میکنند و فتنه قریب‌الوقوع است. (ج ۲ ص ۵۲)**

---

* - اختلاف میان ابن‌مسعود قاضی و ولید   ج ۳ ص ۵۰

** - جواب عثمان وآشفتگی اوضاع کوفه   ج ۳ ص ۵۲

پرداخت حقوق کسانی که درعراق جنگ کرده‌بودند   ج ۳ ص ۵۲

سعیدبن عاص وجنگ طبرستان

درین سال، سعیدبن عاص به جنگ طبرستان رفت، تا این تاریخ جنگ عرب به این سرزمین کشیده نشده بود، تنها، درروزگار عمر؛ سویدبن مقرن با اصفهبد آن سرزمین بشرط پرداخت باج مصالحه کرده بود.

به روایتی سعیدبن عاص در سال ۳۰ به این کار دست زده است وگویند که حسن وحسین و ابن عباس وفرزند عمربن خطاب(عبدالله) وعبدالله پسر عمروبن عاص وحذیفةبن یمان وپسر زُبَیْر وگروهی دیگر ازاصحاب نیز بااو همراه شده بودند.

ابن عامر نیز از بصره عازم خراسان شد و پیش از سعید به نیشابور رسید. سربازان سعید در قومس پایگاه گرفتند، زیرا مردم این ناحیه پیش از آن بوسیلهٔ حذیفه مصالحه کرده بودند.

همه کشته شوند جز یک تن

سعید به گرگان رفت وبادریافت دویست هزار (ظ: درهم) بامردم آن مصالحه کرد وبعد به طمیسه آمد وازین جا جزء سرزمین طبرستان حساب می شد وتمام آبادیها بهم پیوسته بود.

طمیسه بندری درساحل دره بود. جنگی درآنجادرگرفت که نمازخوف خواندند. حذیفة پیش ازآن اطلاعاتی درباب این شهرها به او داده بود. این نماز درحال جنگ صورت گرفت. سعید شخصاً یکی ازجنگجویان دشمن را چنان با شمشیر نواخت که ضربت به گردن خورد واز زیر مرفق او خارج شد. بهرحال مردم شهر امان خواستند بشرط آنکه یک تن از آنها کشته نشود، سعید پس ازگشودن حصار، همهٔ آنها را بقتل رساند مگر یک تن![1]

غنیمت بزرگ

سپس شارسان (ارگ شهر) بتصرف درآمد و ذخائر بدست عرب افتاد، سبدی مهر و موم شده بدست یکی از افراد

---

۱ - ظاهراً فاتح عرب ازجملهٔ عبارت قرارداد، سوء استفاده کرده ومغلوبین را که تأمین گرفته بودند ناجوانمردانه کشته است با این حساب که قرارداد میگوید: مردم شهر را امان داده که یک تن ازآنها کشته نشود، یعنی بقیه باید کشته شوند!

بنی نَهْد افتاد . گمان کرد جواهر است . خبر به سعید رسید و کسی را نزد یابنده فرستاد وجعبه را گشودند ، باز درآن جعبه‌ای بود ، آنرا هم گشودند ، درین جعبه پارچه‌ای سیاه‌رنگ برگرد چیزی پیچیده شده بود ، آنرا باز کردند . پارچه‌ای سرخ برگرد چیزی درآن قرار داشت ، آن‌را هم گشودند ، باز پارچه‌ای زرد برگرد چیزی پدید آمد . این پارچه هم باز شد ، درآن پارچه یک جفت آلت اسب نگاهداری شده بود !

یکی از شعراء بهمین‌مناسبت بنی‌نهد را هجو کرده بود که :

آبَ الکرامُ بالسَّبایا غنیمةً

و فاز بنو نهدٍ بأیرینِ فی سفط

کُمَیْتٍ و وَرْدٍ و افرینِ کلاهما

فظنّوهما غُنْماً فناهیک من غلْط[1]

نامیه نیز بدست سعید گشوده شد وآنجا شهر نبود، بل دشت وبیابان بود...

سعید پس‌ازین فتح به کوفه برگشت. کعب‌بن جعیل درمدحش گفته بود :

فنِعْمَ الفتی اذ حال[2] جیلانُ دونَه

و اذ هبطوا من دَسْتَبَی ثم أبْهَرا[3]

نوشته‌اند که هنگام مصالحهٔ بامردم گرگان، تعداد مردم‌آن هنگام پرداخت مالیات و جزیه به دویست هزار تن رسید وبرخی سیصد هزار تن نوشته‌اند . بعدها براساس این قرارداد گاهی برمبنای صدهزار و گاهی‌دویست‌هزار وزمانی‌سیصدهزار

۱ ـ دیگران که نجیب‌زاده بودند با غنیمت بسیار از بردگان باز گشتند اما بنونهد با ... اسب که در سبد پنهان بود باز آمدند، یکی از اسب کمیت بود ودیگری از اسب زرد وشایستهٔ آنها بود ، این‌غنیمت را گران پنداشتند والبته اشتباه بود.

۲ ـ طبری : جال .

۳ ـ نیک‌مردی است که گیلان بین او وسایر بلاد فاصله است وجنگجویان از دستبی و ابهر فروتر آمدند...

می‌پرداختند و گاهی نیز طغیان کرده هیچ نمی‌دادند. مدتها راه کرمان به‌خراسان بازبود، ولی راه خراسان که از قومس می گذشت بسته شد ازترس مردم آن سامان.

نخستین کسی که راه قومس را دوباره برگشود قتیبةبن مسلم بود درهنگامی که حکومت خراسان یافت. پس ازو یزیدبن مُهلّب بدان سرزمین راه یافت وباقوم صول مصالحه کرد، بحیره[1] و دهستان را نیز بتصرف آورد وبامردم گرگان براساس قرارداد سعید، مجدداً قرارداد صلح بست. (ج ۳ ص ۵۳)

جنگ دربند

درین سال، حُذیفة ازجنگ ری بازگشت و به‌باب (دربند) رفت تابه‌عبدالرحمن بن ربیعه کمک کند. سعیدبن عاص نیز به‌یاری او آمد. پس از آنکه به آذربایجان رسیدند مردم شهرها را پیشاپیش سپاه فرستادند که وقایهٔ لشکریان بشوند.

جمع آوری قرآن

سعید درآذربایجان ماند تا حذیفه ازباب باز گشت. حذیفة به سعید گفت: من درین سفر متوجه شدم که اگر مردم بحال خود باقی بمانند بالاخره درمورد قرآن بین آنها اختلاف خواهد افتاد.

سعید پرسید چگونه بود؟

اوگفت: من مردم حمص‌را دیدم که گمان‌داشتند ازدیگران قرآن‌را صحیح تر می‌خوانند، چه قرائت خود را ازمقداد یادگرفته‌اند. مردم دمشق هم می گفتند قرائت ما ازمردم کوفه صحیح تراست. مردم کوفه نیزگمان میکردند ازهمه جلوترند زیرا قرآن‌را ازابن‌مسعود فراگرفته بودند و اهل بصره به‌ادعای‌آموختن از ابوموسی دیگران را قبول نداشتند وقرآنی را که ازو آموخته بودند «لباب‌القلوب» لقب داده بودند.

درکوفه حذیفة این‌مسأله را عنوان کرد وجمعی براو اعتراض کردند خصوصاً پیروان ابن‌مسعود. حذیفة گفت اگر به‌خلیفه رسیدم وضع را به‌او حالی‌خواهم کرد. ابن‌مسعود باحذیفة به‌تندی سخن گفت، سعید خشمگین شد ومردم پراکنده شدند.

---

۱ - شاید مقصود دریاچهٔ خوارزم بوده باشد.

حذیفة بجانب مدینه براه افتاد ودرآنجا وقایع را گفت . عثمان متوجه مشکل شد و یاران پیغمبررا جمع کرد ویاران نیزهمه باعقیدهٔحذیفة موافقت کردند. عثمان‌ازدختر عمر ـ حفصه ـ خواست تا هرچه قرآن نزد او هست بفرستد واین قسمتهائی بود که درزمان ابوبکر نوشته شده بود . (ج۳ ص۵۳)*

سایر وقایع

درین سال عثمان براذان روز جمعه افزود که سه مرتبه بر مناره‌ها مردم را دعوت به نماز کنند. . . درهمین سال مسعودبن ربیع نیز درگذشت وهم عبدالله‌بن کعب انصاری و...

* ـ ترتیب تدوین قرآن ج۳ ص٥٤
سقوط مهر پیغمبر درچاه اریس ج۳ ص٥٤
تبعید ابوذر غفاری به ربذه ج۳ ص٥٥

وقایع سال ۳۱ هجری

جنگ صواری

بعضی وقوع جنگ صواری را درسال ۳٤ نوشته‌اند و این جنگ بین عرب و رومیان در محل «ذات‌الصواری» اتفاق افتاد.*

کشته‌شدن یزدگرد

درین سال یزدجرد از پارس به خراسان گریخت، البته روایات دیگر هم هست. گفته‌اند که ابن‌عاسر فرمانروای بصره، سپاه به‌فارس فرستاد و یزدجرد در«جور»(اردشیرخوره) بود وناچار به‌سال ۳۰ ازآنجا خارج شد.

کنیزك درشکم شتر

ابن‌عاسر دستور داد تا مُجاشع بن مسعود به تعقیب او بپردازد. برخی نیز نوشته‌اند که هرم‌بن حیان یشکری این کاررا انجام‌داده. بهرحال یزدجرد متوجه‌خراسان‌شد. لشکریان مجاشع‌بن‌مسعود درتعقیب او دچار برف و باران شدند. مجاشع کنیزکی همراه داشت، شکم شتر را پاره‌کرد وآن کنیز را درشکم او نهاد تا ازسرما نجات یافت وخود نیز درجائی پناه برد، وروز بعدکه به سراغ کنیزك آمد اورا زنده یافت.

مجاشع، کاخی درآن ناحیه بناکرد که بنام قصر مجاشع معروف است. گویند برف به‌اندازهٔ یک نیزه فرود آمده بود وهمهٔ سپاه نابود شدند و تنها مجاشع وکنیزك زنده ماندند. این‌محل پنج یا شش‌فرسنگ ازسیرجان فاصله داشت..

روایات درباب قتل یزدگرد متعدد است، برخی گفته‌اند که او باجمعیتی‌قلیل

* - کیفیت جنگ صواری ج ۳ ص ٥٦

ازکرسان به‌مرو رفت ، فرزاد برادر رستم هم بااو بود ، ولی اورا رها کرد وبه‌عراق برگشت و به ماهوی سوری توصیه کرد که به شاه کمک کند . یزدگرد ازماهویه باج وخراج خواست واو نداد . مردم مرو درآن وقت ازترکان کمک خواسته بودند وبایزدجرد به‌مخالفت برخاستند وبااو نبرد کردند ویارانش را کشتند.

یزدجرد پیاده به مرغاب گریخت و به خانهٔ مردی که سنگ آسیا می‌تراشید پناه برد وآن سنگ‌تراش به‌قتل او اقدام کرد .

بهرحال، جای پای او را درخانهٔ سنگ‌تراش یافتند. وصاحب خانه را چندان زدند تا به‌قتل او اعتراف کرد . پس تمام افراد خاندان سنگ‌تراش و خودش را به قتل رساندند .

بازماندگان یزدگرد

درآن حدود یزدگرد با زنی درآمیخته بود . بعد ازمرگ یزدگرد آن زن توأمان زائید که یکی ازآن دو مرده بود ، پس آن طفل را مُخْدِجْ خواندند. گفته میشود که ازین پسر اولادی بوجود آمد و زمانی که قتیبةبن مسلم ناحیهٔ سغد را فتح کرد ، این‌شاهزادگان درآن‌جا بودند.

دودختر نیز از مخدج باقی مانده بود که گفته‌اند قتیبه هردو یا یکی‌از آنها را نزد حجاج فرستاد. حجاج یکی‌ازدختران را نزد عبدالملک گسیل داشت وعبدالملک بااو ازدواج کرد و یزید ناقص ازین زن متولد شد.

جسد یزدگرد را از نهر بیرون آوردند ودر تابوت نهاده به‌اصطخر فرستادند و در ناووس (مقبرهٔ شاهی) سپرده شد.

شاه سرگردان

برخی‌نیز گفته‌اند که یزدگرد بعدازواقعهٔ نهاوند به‌اصفهان رفت . مطیار که از مردم مشهور اصفهان بود ودریکی از جنگهای با عرب شهرتی یافته بود به‌ملاقات یزدگرد رفت. دربان او را نپذیرفت و زدوخوردی بین او ودربان درگرفت وسر دربان شکست. دربان شکایت به‌یزدگرد برد ، شاه خشمناك شد واز اصفهان بیرون رفت وبه‌ری آمد.

فرماندار طبرستان در ری نزد یزدگرد آمد وازو خواست که به طبرستان پناه

برد زیرا قلاع طبیعی و کوهستانهای عظیم حایل بین او و عرب خواهد بود ، او به یزدگرد گفت : اگر امروز این پیشنهاد را نپذیری، روزی به‌من پناه خواهی آورد که من نتوانم بتو کمکی بکنم وشاید ناچار باشم ترا نپذیرم . اما یزدگرد این نکته را قبول نکرد .

بازگفته‌اند که یزدگرد بعدازواقعهٔ اصفهان به سیستان رفت وباهزارتن سوار به‌مرو راه افتاد . هم گفته‌اند که ابتدا به‌فارس رفت ودرآنجا دوسه‌سال ماند . دهقان فارس ازو چیزی خواست وچون شاه قبول نکرد، دهقان پای اورا گرفت وکشید واز خانه بیرون کرد.[1] یزدگرد به سیستان رفت وپنج‌سال درآنجا بود . بعد به خراسان براه افتاد تا سپاهی گرد آورد وبا عرب بستیزد ، درحالیکه دهقان‌زادگان همراه او بودند ازجمله فرخ زاد - به مرو رفت ودرآنجا ازشاهان چین و فرغانه وکابل و خزر طی نامه هائی کمک خواست .

پدروپسر چه‌میگویند؟

ماهویه معروف به ابوبراز دهقان مرو بود . او فرزند خود براز را به حراست مروگماشت واین‌جوان از ورود یزدگرد به شهر جلوگیری کرد وبااینکه پدرش همراه شاه بود و فرمان داد که دروازه‌ها را بگشاید ، اما او نگشود . گویا ماهویه به‌اشاره فهمانده بود که دروازه‌ها را نگشاید ، یکی‌ازهمراهان یزدگرد متوجه این توطئه شد وبه‌شاه گفت واز شاه اجازه خواست که ماهویه را به‌قتل برساند واضافه کرد که اگر او را بکشی، کار بکام تو خواهد افتاد .

اما شاه اجازه نداد . گفته‌اند که شاه مایل بود ماهویه را از فرمانروائی مرو خلع کند وبرادرزاده‌اش سنجان را بجایش برگزیند اما ماهویه اطلاع حاصل کرد واقدام به‌قتل یزدگرد کرد وسپس نامه‌ای به«نیزك‌طرخان»نوشت که اینك یزدگرد منکوب و مغلوب به من پناه آورده ، مصلحت آنست که او را ازمیان برداریم وخود با سپاه عرب دوستی کنیم .

۱ - این‌مطلب‌را درفتوح البلدان به‌حاکم کرمان بندویه نسبت داده‌اند.(مترجم)

ماهویه گفت : اگر درین کار با من موافقت کنی من قبول خواهم کرد که روزی هزار درهم به‌تو بپردازم.

نیزك واقعه‌را به‌یزدگرد نوشت و گفت من حاضر به کمك باتو هستم به‌شرط آن که تنها نزد من آئی و فرخ زاد وسپاهیان اورا ازخود برانی.

یزدگرد با یاران مشورت کرد. سنجان این کاررا خلاف مصلحت دانست، ماهویه ابوبراز گفت: برعکس، عقیدهٔ من اینست که بانیزك همکاری کنی وخواست اورا محترم شماری.

یزدگرد پذیرفت. سپاه‌را مرخص کرد وبه‌فرخ زاد فرمان‌داد که باهمراهانش درسرخس بماند وبرتل بلندی اردوگاه خودرا قرار دهد. فرخ زاد ازین رفتار به‌صدای بلند فریاد کشید وگریبان خودرا درید وبا گرز خواست به‌ابوبراز حمله برد وگفت: - ای پادشاه کُش‌ها، شما تاکنون دوپادشاه‌را به‌قتل رسانده‌اید ومن اطمینان دارم که این یکی‌را نیز خواهید کشت.

شاه، برای رفع اختلاف وخشونت واعادهٔ آرامش، قبول کرد که عهدنامه‌ای به خط خود بنویسد و فرخ زاد را طی آن تأمین دهد. درین عهدنامه نوشت که «فرخ زاد درامان است، چه‌او یزدگرد و پسرش و اطرافیانش وهمهٔ کسانی را که همراهش بوده‌اند به‌ماهویه تسلیم نموده.»[1]

درین‌وقت نیزك نیز رسید. یزدگرد بامطربان و سازونی وطبل اورا استقبال کرد واین کاررا به اشارهٔ ابوبراز کرد. هنگامی که نیزك نزدیك شد، ابوبراز کمی عقب ماند، یزدگرد هم سوار براسب بود. بدینطریق وارد سپاه ترك شدند.

۱- کتب له یزدجرد بخط یده انه امن وانه قد اسلم یزدجرد واهله وما معه الی ماهویه واشهد بذلك. ولی درطبری آمده است:

هذا کتاب لفرخ زاد، انك قد سلمت یزدجرد واهله وولده وحاشیته وما معه الی ماهویه دهقان مرو واشهد علیه بذلك. (طبری ج ۳ ص ۳٤٦)

نیزك پیشنهاد کرد که یزدگرد یکی از دخترهای خودرا به‌زنی به‌او بدهد تاصمیمانه بادشمنان بجنگد . یزدگرد خشمگین شد وپیغام درشت داد . نیزك گرز برگرفت و برسر یزدگرد نواخت . یزدگرد گفت : خیانت کار خودرا کرد . پس فرار کرد .

پناه به‌آسیا

لشکریان نیزك اطرافیان یزدگردرا کشتند . یزدگرد پس‌از فرار به مرو رسید ، ازاسب پیاده شده به‌خانهٔ آسیابانی پناه برد وسه‌روز درآنجاماند وچیزی‌نخورد . آسیابان گفت : رنج‌بسیاربرده‌ای و گرسنه‌ای، چیزی بخور.

جواب داد : من بدون اینکه زمزم خوانده شود نمیتوانم چیزی بخورم . درخانهٔ آسیابان مردی بود که می‌توانست زمزم‌را بخواند وبخواهش‌آسیابان شروع به‌خواندن زمزم کرد ویزدگرد نیز طعام بخورد .

مردی که زمزم خوانده بود پس‌ازلحظه‌ای ازخانه بیرون رفت . درشهر گفته شد که جمعی به‌جستجوی یزدجرد برخاسته‌اند ، وقتی نشانی‌ها را دادند واز لباس وشمشیر وزیب وزیور او سخن به میان آوردند ، او اشاره کرد که این مرد درخانهٔ آسیابان است .

ابوبراز سواری به‌آن خانه فرستاد تاشاه‌را خبه کند وجسدش‌را درنهر اندازد . سوار به‌آسیا رفت وباآسیابان مهربانی‌ها کرد وسپس نشانی یزدگرد را خواست ، اما نومید ماند ، چه آسیابان جوابی نمیداد .

عطر سخن‌چین‌است

هنگامی که‌می‌خواست خارج‌شود ، یکی‌ازهمراهانش گفت: درین‌جا بوی عطر می‌شنوم . این‌بوی عطر ازکیست؟ بعد متوجه شد که دامن لباس یزدگرد درآب افتاده است . دانست که درآب خودرا مخفی کرده است . آن دامن‌را گرفت و کشید وشاه را خارج ساخت .

شاه ازین‌مرد خواهش کرد که ازقتلش درگذرد و گفت اگر این‌حرف‌را بکسی نگوئی، کمربند و مُهر وبازوبند خودرا به‌تو خواهم داد.

اما آن مرد گفت: اینها بدرد نمی‌خورد، اگر تنها چهاردرهم به من بدهی ترا آزاد خواهم کرد. ولی یزدگرد چهاردرهم همراه نداشت.

یزدگرد گفت: این‌انگشتری من آنقدر گرانبهاست که قیمتی‌برای‌آن نمی‌توان تعیین کرد، این‌را بگیر.

آن مرد نپذیرفت. یزدگرد گفت: عجبا که به من گفته بودند روزی خواهد آمد من محتاج چهاردرهم بشوم وباندازهٔ یک‌گربه جیره داشته باشم. آنروز اکنون فرا رسیده است.

حتی خواست یکی از دو گوشوارهٔ خودرا به آسیابان بدهد که شاید وسایل پنهان‌داشتن اورا فراهم کند.

وقتی خواستند اورا بکشند، گفت: وای برشما، من درکتابهای دینی خود دیده‌ام که هرکس به‌قتل‌شاه دست یازد درهمین‌دنیا به‌آتش سوزانده خواهد شد. مرا مکشید وبه‌نزد دهقان ببرید یابه‌اعراب تسلیم کنید. مطمئناً آنها مرا نخواهند کشت.

ولی مهاجمان، لباس وجواهر اورا ازتنش‌خارج کردند سپس با زه‌کمان اورا خبه‌کرده درآب افکندند. آب جسد را تاآخر جوی برد، تا جسد به‌چوبی گیر کرد. مطران مرو این جسد را پیدا کرد ودرتابوت نهاد وبخاك سپرد.

یکی‌ازگوشواره‌های جسد گم شده بود، کسی که برده بود به‌کوشش ابوبراز پیدا شد، آنقدر اورا زدند تابمرد.

روایت دیگر اینست که یزدگرد قبل‌ازآنکه اعراب به‌او برسند، ازکرمان - از راه طبسین وقهستان باچهارهزارنفر به‌مرو رفت.

دوفرمانده ازسپاهیان آن‌حدود بااو برخورد کردند که یکی سنجان نام داشت ودیگری براز وهردو اختلاف داشتند.

براز ازسنجان بدگوئی کرد ویزدگرد خواست به‌قتل سنجان دست یازد. براز اسرار قتل رقیب را به یکی از زنان خود گفت وآن راز فاش شد. پس سنجان با سپاهیانش به کاخ یزدگرد حمله برد وآنجارا محاصره کرد. براز ازکاخ گریخت، یزدگرد دربیم افتاد و ناچار به فرار دست زد وبه‌آسیایی در دوفرسنگی مرو رفت و داخل خانهٔ سنگ‌تراشی شد که سنگ آسیا می‌تراشید.

همت مسیحیان

این‌مرد به‌او طعام داد وبهای آنرا خواست. یزدگرد پول نداشت و کمربند خود را به‌او داد. اما آسیابان گفت من فقط چهاردرهم قیمت نان را می‌خواهم ولی یزدگرد پول نداشت. بعد از آنکه یزدگرد بخواب رفت، آسیابان اورا درحال خواب بکشت واشیاء قیمتی هرچه داشت بربود وشکمش را درید واشیائی سنگین درشکمش نهاد و جسد را درآب افکند که درآب فرو برود.

مطران مرو، پس‌از شنیدن خبر قتل او، مسیحیان را خواست و گفت: پسر شهریار کشته شده، شهریار پسر شیرین بود و شیرین زنی مسیحی بود، به‌احترام اینکه درزمان جد او انوشیروان، مسیحیان محترم وشریف می‌زیستند، باید به‌جسد احترام بگزاریم وعزاداری کنیم وبرایش آرامگاه بسازیم.

به کمک عیسویان، قبره‌ای بزرگ ساختند وجسدرا حمل کرده درمقبره به‌خاک سپردند.

مدت پادشاهی یزدگرد بیست‌سال بود. چهارسال ازآن به‌آرامش گذشت و شانزده‌سال را درجنگ ودربدری وعذاب گذراند.

او آخرین پادشاه ازخاندان اردشیر بابکان بود. پس‌ازین‌سرزمین ایران برای عرب بدون مزاحمت تسلیم شد. (ج ۳ ص ۶۰)

لشکرکشی ابن‌عامر به‌خراسان

بعدازقتل عمربن خطاب، مردم خراسان سربه‌شورش برداشتند، میگویند، وقتی که ابن عامر برفارس مسلط شد، حبیب بن اوس تمیمی به‌او گفت: ای‌امیر، کشور ایران دربرابراست واینک جزئی کوچک ازآن‌را فتح کرده‌ای، اکنون پیشروی کن که خدا یار تست.

ابن‌عامر جواب داد: مگرنه‌آنست که بفرمان خلیفه ما باید پیشروی کنیم؟

گفته‌اند که ابن‌عامر پس‌ازفتح فارس به‌بصره بازگشت و شریک‌بن اعور را درفارس بجانشینی گماشت واین‌شریک دراصطخر مسجدی بنا کرد.

میگویند، پس‌ازآنکه ابن‌عامر به‌بصره آمد، احنف‌بن‌قیس- یاشخص‌دیگری- پیش او آمد وگفت: دشمن اکنون ازتو بیم دارد وکشوری بزرگ درپیش است، بازگردکه خدا یاور تست. پس ابن‌عامر فرمان داد تا زیاد در بصره به حکومت بنشیند وخود به‌جانب کرمان رفت.

مجاشع‌بن مسعود سلمی که از صحابه بود، به‌فرمانداری کرمان منصوب شد و اجازه یافت که درصورت نقض عهد با آنان نبرد کند، پس ابن‌عامر راه خراسان پیش گرفت درحالی‌که احنف‌بن‌قیس درمقدمهٔ لشکر او بود.

احنف از طبسین که دو قلعه درمرز خراسان بودگذشت، مردم آنجا مصالحه کردند. پس به قهستان آمد وپس از جنگ، مردم درحصار پناه بردند. سرانجام ابن‌عامر رسید وباآنان بشرط پرداخت ششصد هزار درهم مصالحه کرد. برخی نیز نوشته‌اند که فاتح قهستان امیربن‌احمر یشکری بود وبهمین سبب آن‌جا را سرزمین بکربن وائل خواندند.

یک دسته از سپاهیان ابن‌عامر، رستاق‌زام راکه ازتوابع نیشابور بود بتصرف آوردند و باخرز و جوین را هم فتح کردند.

اسودبن کلثوم عدوی به‌فرمان ابن‌عامر به‌جانب بیهق -که از توابع نیشابور بود- رفت واز رخنهٔ باروی شهر داخل شد. محاصرین آن منفذ را بستند واسود در شهر دچار سختی شد ونبردی سهمگین کرد، اما او وبیشتر یارانش کشته شدند.

برادرش ادهم بن کلثوم پس از مرگ او ، فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفت و توانست بیهق را بگشاید . گویند اسود همیشه دعا میکرد که درراه خداوند شهید شود و جسدش را پرندگان و درندگان بخورند ، باین‌سبب ، ادهم ، جسد برادر را پس از دفن سایر شهدا ، دربیابان گذاشت .

سقوط نیشابور

آبادی بشت که از توابع نیشابور بود نیز بدست ابن‌عامر مفتوح شد و خواف و اسفراین و ارغیان هم بتصرف او درآمد ، پس شهر نیشابور را درمحاصره گرفت .

هرمحله ازشهر نیشابوررا یک مرزبان اداره ودفاع میکرد، یکی‌ازآن مرزبانان بشرط امان مصالحه کرد و مسلمانان را شبانه از آن محله به شهر راه داد وضمناً پذیرفت که هزارهزاردرهم غرامت نیزبدهد . بدین‌طریق‌شهرنیشابور بدست ابن‌عامر فتح شد، شهر را به هیثم سلمی سپرد وخود به‌نسا و ابیورد رفت وپس‌ازتصرف آنجا جمعی‌را به‌فرماندهی عبدالله‌بن‌خازم سلمی به‌سرخس فرستاد .

صد تن زنده ماند

مردم سرخس به‌نبرد سختی دست زدند وچون بی‌فایده بود تقاضای صلح کردند به‌شرط اینکه صدتن‌ازآنان زنده‌بماند . مرزبان سرخس نام صدتن‌را نوشت وفرستاد ولی‌نام‌خودش درصورت‌نبود ! بدینجهت، بدستور عبدالله‌بن‌خازم ، خود مرزبان کشته شد .

مرزبان طوس نیز باپرداخت ششصددرهم‌مصالحه کرد[1] ، پس عبدالله‌بن‌خازم به‌دستور ابن‌عامر باسپاهی‌به هرات رفت(برخی گفته‌اند که فرماندهٔ این‌سپاه، دیگری بود) . مرزبان هرات باشنیدن خبرهجوم سپاه دشمن ، خود نزد ابن‌عامر رفت ودرباب هرات و بادغیس و بوشنج (پوشنگ) مصالحه کرد .

برخی نوشته‌اند که ابن‌عامر خود به هرات رفت و مرزبان شهر با پرداخت هزارهزار درهم عقد صلح بست . پس از فتح هرات ، مرزبان مرو نیز قاصدی نزد

---

۱ - چنین است و گمان می‌رود ششصدهزاردرهم باشد.

ابن‌عامر فرستاد و دوهزار هزار دویست هزار درهم (دوملیون‌ودویست هزاردرهم) تقبل کرد . درین‌خصوص روایات دیگر هم هست .

بروایتی ، حاتم‌بن نعمان باهلی از جانب ابن‌عامر به‌مرو رفت و همهٔ نواحی مرو قبول مصالحه کردند جز آبادی « سِنْج » که طبعاً این‌آبادی بازور فتح شد .

مؤذن در کاخ حاکم

ازآن‌پس سپاه عرب به‌فرمان ابن‌عامر وبه‌فرماندهی احنف‌بن قیس به‌طخارستان راه افتاد وازرسته گذشت ـ این‌محل بنام رستهٔ احنف مشهور شده است ونام اصلی‌آن سوانجرد بود . این‌ناحیه بامصالحه دربرابر پرداخت سیصدهزاردرهم گشوده شد ، احنف ضمناً شرط کرده بود که یک‌تن‌داخل کاخ حاکم‌شود وبر کنگرهٔ کاخ اذان بگوید ودرهمانجا باقی بماند، این‌شرط هم پذیرفته شد .

لشکریان احنف سپس به‌مرورود رفتند ودرجنگی که درگرفت بسیاری ازمردم شهر کشته شدند ، مرزبان این شهر از بستگان باذان فرمانفرمای یمن بود . مرزبان به‌احنف نوشت که من بدین‌جهت باشما مصالحه کردم که باذان مسلمان‌شده‌است .

مصالحهٔ این‌مرزبان باپرداخت ششصدهزاردرهم پایان‌یافت . سپاهیان احنف به‌روستای بغ رفتند وچارپای بسیار ازآنجا به‌غنیمت گرفتند ومردم‌را به‌قبول مصالحه واداشتند .

درین‌وقت مردم طخارستان سپاهیانی از جوزجان و طالقان و فاریاب گردآورده آمادهٔ نبرد شدند، پادشاه صغانیان شخصاً به‌احنف‌حمله‌برد، اما احنف نیزه‌را ازدست اوگرفت وجنگی‌شدید شد و کفار عقب نشستند، مسلمانان به‌تعقیب‌آنان پرداختند، اغلب راکشتند وپیروزمندانه به‌مرورود بازگشتند .

فرماندهی کچل

گریختگان به‌جوزجان رفتند، اقرع بن حابس بفرمان احنف به‌تعقیب آنان پرداخت . حابس به‌سپاهیانش گفت : «ای بنی‌تمیم، همه دوست ومهربان باشید تاسختی‌ها آسان شود، پیش از هرچیز باشکم

وشهوت خود در جهاد باشید ، تاعفیف وشریف بمانید وحق دین را ادا کنید، هرگز افراط نکنید وجهاد خودرا بی‌ریا وخالص به‌پایان برید.»

اقرع بااین‌سپاه به‌جوزجان‌رفت، درنخستین حملهٔ مسلمانان،مشرکان گریختند وجوزجان مفتوح شد.

ابن‌عزیزه نهشلی درین‌فتح گفته بود :

سَقَی‌صوب[1] السحاب اذا استَهَلَّت　　مصارعَ فِتیَةٍ بالجوزَجان
الی القصرینِ من رُستاقِ خوت[2]　　اقادَهُم هُناك الاقرعان

(قتلگاه جوانان جوزجان‌را ابر باران‌زای‌آبیاری خواهد کرد، ازآنجا تادو کاخ رستاق خوت ـ که دو کچل فرمانده بودند ـ سیراب خواهد شد).

احنف پس‌ازآن طالقان و فاریاب را نیز فتح کرد ، برخی نوشته‌اند که این شهر توسط امیربن‌احمر گشوده شده است. احنف پس‌ازآن عازم بلخ مرکزطخارستان شد ، مردم بلخ باپرداخت چهارصدهزار ـ یابه‌قولی هفتصدهزاردرهم ـ قبول صلح کردند .

ربایندهٔ اموال

اسیدبن‌المتشمس[3] به‌فرماندهی‌بلخ منصوب‌شد،احنف سپس عازم خوارزم درکنار جیحون شد ، اما به‌تسخیر آن توفیق نیافت. حضین[4] بن‌منذرگفت به‌قول عمروبن‌معد یکرب عمل کن که فرمود :

اذا لم تستطع امرآ فدَعه　　و جاوزه الی ما تَستطیع

(وقتی کاری‌را نتوانستی بپایان ببری، بکار دیگری دست بزن که ازعهده‌ات ساخته است)، پس احنف به‌بلخ بازگشت. اسید نیز توانسته بود پول مصالحه را ازمردم بگیرد. برگشت احنف مصادف باجشن مهرگان بود. درهمین‌وقت هدایای

---

۱ ـ طبری : سقی مزن‌السحاب .
۲ ـ طبری : خوط .
۳ ـ طبری : بشربن‌المتشمس .
۴ ـ طبری : حصین .

بسیار از درهم ودینار وچارپایان وظروف وپوشاك به‌اسید تقدیم شده بود. او گفت:

- درقرارداد ما صحبت ازین چیزها نبود.

مردم بلخ گفتند: این‌عادت ما بود که همیشه به فرمانروایان خود هدایائی میدادیم، وبعادت مألوف چنین کردیم.

اسید گفت: باید مطالعه کنم که آیا حق دریافت این هدیه را دارم یاخیر؟ اما بهرحال، آن اموال را گرفت تااحنف رسید، احنف دربارهٔ اموال ازین‌وآن پرسش کرد وسپس آنهارا نزد ابن‌عامر فرستاد. این‌عامر به‌احنف گفت:

- ای ابوبحر، این‌اموال را خود بستان.

احنف گفت: مرا بدان نیازی نیست.

بهرحال، هدایا به‌ابن‌عامر داده شد. حسن بصری گفته است که ابن‌عامر قرشی آن هدایا را ربود واورا «رباینده» خواند.

مردم آن روزگار به‌ابن‌عامر میگفتند تا کنون برای هیچکس چنین‌فتحی میسر نشده است، چه تو فارس و کرمان و سیستان و خراسان را بدست آوردی.

ابن‌عامر گفت: چنین‌است، وسپس به‌شکرانهٔ این پیروزی عازم حج شد واز نیشابور احرام بست وبه‌حجاز رفت وبرعثمان وارد شد.

قیس بن هیثم درخراسان به‌جانشینی احنف منصوب شد وهم او بود که بعداز حرکت ابن‌عامر، توانست ازطخارستان گذشته شهرهارا بدون جنگ تسلیم نماید، او تاشهر سمنجان (سمنگان) پیش رفت وچون مردم آن شهر مقاومت کردند باجنگ آن شهر راگشود.

فتح کرمان

پس ازعزیمت ابن‌عامر از کرمان، مجاشع بن مسعود درکرمان به‌جانشینی او منصوب شد واو مأموریت داشت که سراسر کرمان را فتح کند، چه مردم کرمان نقض عهد کرده ودست به طغیان زده بودند. ابتدا شهر همید[1] راگشود ومردم آن‌شهررا امان داد ودرآنجا کاخی بنا نمود

---

۱ - ظاهراً باید بمید یا بیمند باشد. رجوع شود به‌توضیحات نگارنده درحواشی تاریخ کرمان.

به‌نام «قصر مجاشع» معروف شده است. پس سیرجان را که مرکز کرمان بود محاصره کرد. مردم از شهر خارج شدند، او همچنان پیش راند تا به «قُفْص» رسید و با گروه انبوه آنان به‌نبرد پرداخت، بسیاری از مردم کرمان فرار کرده از طریق دریا خود را نجات دادند، برخی نیز به‌مکران وجمعی به‌سیستان هجرت نمودند.

پس خانه‌ها و مزارع آنها به‌تصرف عرب درآمد، قنات‌ها را لاروبی کرده و مالیات ده‌یک را پرداختند.

فتح سیستان

قبل‌ازین در باب فتح سیستان در زمان خلافت عمر سخن گفتیم، چندی پس از آن، مردم سیستان، عهد خود را شکستند. ابن‌عامر درخراسان بود و ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد. این عده از بیابان گذشته به‌قلعهٔ زالق رسیدند ودرروز جشن مهرگان به‌غارت مردم پرداختند. دهقان سیستان اسیرشد وخود را با این‌شرط توانست آزاد کند که عصائی را بزمین برند وچندان پول برسر آن ریزند که عصا پنهان شود.

سایرطبقات مردم باشرایط مردم فارس مصالحه کردند. بعد به «کرکویه» رفت وباآنان عقد صلح بست وآنگاه متوجه زرنج شد ودر آبادی «روشت» نزدیک زرنج چادر زد. درجنگ میان دو سپاه جمعی مسلمانان بقتل رسیدند اما بالاخره شکست درسپاه روشت افتاد وقتل عظیمی رخ داد.

دیدار برفراز اجساد

پس‌ازین فتح، ربیع متوجه ناشروذ شد وبعد به‌شرواذ آمد و دوباره به‌زرنج بازگشت وشهررا محاصره نمود وجنگی‌شدید درگرفت، مردم زرنج شکست خورده به‌ارگ پناه بردند. مرزبان شهر درخواست امان کرد و ربیع امان او را پذیرفت بشرط اینکه خود ربیع برجسد یکی از کشتگان ایرانی نشسته وبدیگری تکیه زند وسایر سپاهیان نیز چنین کنند و بدین طریق با مرزبان ملاقات کرد. مرزبان بادیدن این منظره وحشت

کرد[1] وشرط صلح این بود که هزار غلام بدهد وهرغلامی جامی زرین برسر داشته باشد. بدینطریق مسلمانان وارد زرنج شدند.

حسن بصری منشی فاتح

ربیع آنگاه به سنارود لشکر کشید ، این شهر پس‌از بیابانی قرار داشت. ربیع سپس به‌قریه‌ای رسید که می گفتند جای آخور اسب رستم‌است[2]. درینجا نیز جنگید وپیروزشد وبعد به‌زرنج بازگشت ویکسال بماند وآنگاه نزد ابن‌عامر رفت.

ربیع هنگام حرکت به جانب ابن‌عامر ، از جانب خود حاکمی درسیستان گذارد ، ولی مردم براو شوریدند . درمدت یکسال ونیم که ربیع درسیستان بود ، چهل هزار برده گرفت . دبیر او حسن بصری بود.

ازطرف ابن عامر برای‌حکومت‌سیستان‌عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس انتخاب شد وبجانب سیستان رفت وشهررا محاصره کرد. مرزبان ناچار مصالحه کرد بشرط اینکه دوهزارهزاردرهم ودوهزارغلام بدهد.

بت یاقوتی چشم

عبدالرحمن علاوه برزرنج ، کش را نیز تاحوالی هندوستان تسخیر کرد واز رخّج تا «داون» را گرفت. مردم این‌شهر به کوهستان «زوز» پناه بردند. او به‌معبد زوز داخل شد. زوز بتی زرین بود که چشمانش ازیاقوت ساخته شده بود . عبدالرحمن دست بت را برید ویاقوت را بر گرفت، اما لحظه‌ای بعد دست زرین وآن یاقوت را به مرزبان داد وگفت ازتو باشد، من‌مقصودی‌جزاین نداشتم تا تو بدانی که این‌بت تأثیری درآنچه میگذرد نخواهد داشت.

---

۱ - درتاریخ سیستان آمده است که ربیع به‌پشته‌ای ازاجساد کشتگان برتختی‌نشست وبااین منظرهٔوحشتناك ازمرزبان‌سیستان- که ایران‌بن‌رستم نام‌داشت- پذیرائی کرد ، ودرهمین ملاقات بود که مرزبان، ربیع را اهرمن خواند، اهریمنی که برخلاف اعتقاد عمومی، درروزبهدید آمده بود!

۲ -ظاهراً مقصود قریهٔ قرنین مولد یعقوب‌است، درین‌باب رجوع شود به‌یعقوب لیث تألیف مترجم ص۱۷ .

عبدالرحمن، آنگاه کابل و زابلستان را فتح کرد. زابلستان دروازهٔ فتح غزنه بود، پس به‌زرنج برگشت وتا هنگام انقلابات زمان عثمان، درآنجا بود.

پس ازآن امیربن احمر یشکری به‌حکومت سیستان گماشته شد وعبدالرحمن باز گشت، مردم برامیر شوریدند واورا ازشهر خارج نمودند.

زیادبن عجم دربارهٔ امیربن احمر گفته بود:

لولا امیر هلکت یشکر ویشکرهلکی علی کل حال

(اگر امیر نبود یشکر نابود شده بود، هرچند یشکر(قبیله) بهرحال نابود شده است!).

درین‌سال عثمان حج گزارد. (ج ۳ ص ۶۳)*

*- حوادث دیگر این‌سال ج ۳ ص ۶۳

وقایع سال ۳۲ هجری

گفته‌اند که درین سال معاویة‌بن ابی‌سفیان به حوالی قسطنطنیه لشکر کشید. عاتکه دختر قرظه ـ وبعضی نوشته‌اند فاخته ـ همسر او نیز همراهش بود.

پیروزی ترکان وقتل عبدالرحمن‌بن ربیعة

درین‌سال، اقوام خزر و ترك اتفاق کرده برمسلمانان پیروز شدند. ترکان و خزران باخود گفتند که تاکنون هرگز کسی برما ظفر نیافته بود، اماچون‌درین زمان‌اتفاق‌نداشتیم عرب برما پیروزشد. عده‌ای گفتند که اعراب شکست‌ناپذیر هستند ودرمیدان کسی ازآنها کشته نشده است ودرست هم می‌گفتند زیرا درجنگ نخستین میان عرب وترکان ازعرب کسی کشته نشده بود وبدینجهت اعراب آنهارا کشته‌ناشدنی تصورمی کردند. جمعی‌درجواب اظهارداشتند که بد نیست درین‌مورد آزمایشی‌هم‌بشود، بدینطریق بهرحال درگوشه‌ای کمین کرده برگروهی ازسپاه‌عرب که درحال عبور بود حمله بردند وهمه‌را کشتند.

بعدازین‌واقعه، بزرگان ترك وخزر یکجا جمع شده، قرار جنگ‌را درروزمعینی گذاردند.

عثمان درین‌وقت به‌عبدالرحمن‌بن ربیعه نوشته بود که سربازان سیر وبی‌نیاز شده‌اند، بیش‌ازین پیشروی‌مکن که تن پروری موجب شکست مسلمانان خواهد شد. اما عبدالرحمن به گفتار عثمان توجه نکرد ولشکری بسوی بلنجر کشید.

متحدان ترك وخزر بامسلمانان درافتادند. درین‌جنگ‌عبدالرحمن کشته شد.

او لقب ذوالنور داشت زیرا شمشیرش را باین نام شهرت داده بودند.[۱] جسد عبدالرحمن بدست مردم بلنجر افتاد، آنرا در تابوت نهادند وبرای آمدن باران ازآن توسل و کمک می جستند.[۲]

پس ازقتل عبدالرحمن، مسلمانان فرار کرده، جمعی به سلیمان بن ربیعه برادر عبدالرحمن پیوستند که دردربند بود، وازطرف سعید بن عاص بکمک فرستاده شده بود.

منجنیق وعرادهٔ بلنجر

گروهی دیگر راه گیلان و گرگان را پیش گرفتند، سلمان فارسی نیز باابوهریره همراه این عده بود. درین جنگ یزید بن معاویه نخعی و علقمة بن قیس و معضد شیبانی و ابومفزز تمیمی دریک چادر و عمرو بن عتبه و خالد بن ربیعه و حلحال بن دری[۳] و قرثع درچادر دیگر ودرکنارهم بودند. قرثع درین جنگ می گفت: خوشا برخون سرخ رنگی که این چادررا رنگین ساخته، وکاش که جامهٔ مرا نیز رنگین کرده بودی. عمرو بن عتبة نیز خطاب به لباس سپیدرنگ خود می گفت: خوش آنکه خون سرخ من رنگ سپید ترا ارغوانی کند.

یزید بن معاویه هم درخواب دید که آهوئی خون آلود به خیمهٔ او پناه برد، او آن غزال را درپارچه‌ای پیچیده به خاک سپرد وسه تن برآن خاک نشسته بودند.

بعد از بیداری، جنگ شروع شد، نخستین سنگ به سر یزید خورد ودراثر آن ضربت بمرد وباهمان جامهٔ خونین بخاک سپرده شد. معضد روپوش علقمه را گرفت

۱ - ظاهراً ازجهت درخشانی وتابناکی.

۲ - چنین است درمتن عربی، طبری اضافه دارد که تا امروز مردم از جسد او باران می‌طلبند ونصرت میخواهند. بنده گمان کنم مردم بلنجر تابوت این مرد را دریکی از معابد خود که برای ناهید ساخته بودند گذارده بودند وچون از آن معبد طلب باران میکرده‌اند، عرب گمان برده که از جسد عبدالرحمن چنین معجزه‌ای میجویند، همچنانکه مردم شوش از مقبرهٔ دانیال چنین توقعی داشتند (رجوع شود به‌مقالهٔ نگارنده تحت عنوان خاتون هفت‌قلعه درکتابی بهمین‌نام.

۳ - طبری: ذری.

وخودرا بدان پوشانده به سنگر یزید رفت وباتیراندازی جمعی‌راکشت ، اما ازیکی ازعرادات بلنجر سنگی به‌سراو خورد واوراکشت . اورا نیزدرکنار یزید نخعی بخاک سپردند .

گویند علقمه ، روپوشی‌راکه عاریه داده بود ، بعد ازقتل معضد پس گرفت وآنرا شست ، ولی لکهٔ خون پاك نشد . او همیشه نماز جمعه را باآن ردای لکه‌دار بجای می‌آورد ومیگفت ازجهت یمن وتبرك نماز خودرا بااین جامه بجای می‌آرم .

عمروبن‌عتبة نیز مجروح شد وجامه‌اش - چنانکه میخواست بخونش تر شد و پس‌ازمدتی درگذشت . قرثع چندان جنگید که تنش در زیر نیزه‌ها پاره‌پاره‌گشت . باقتل او ، بقیهٔ سپاه عرب روبه‌گریز نهاد .

چون خبر به‌عثمان رسید ، اناالله بزبان آورد وگفت : مردم کوفه اگر طغیان کردند ، خدایا برآنها مگیر وتوبه‌شان را بپذیر .

سلمان‌بن ربیعه به‌اشارهٔ عثمان وبه‌دستور سعیدبن عاص به‌دربند رفته بود که بافراریان عرب برخورد کرد وآنهارا نجات داد .

به‌فرمان سعیدبن‌عاص ، ازین‌پس ، بجای عبدالرحمن ، برادرش سلمان‌بن ربیعه فرمانروای دربند شد . حذیفةبن یمان‌را به‌ایالت کوفه برگماشتند و حبیب‌بن‌مسلمه‌را باسپاهیان شام به کمك آنان گسیل نمودند .

سلمان‌بن ربیعه خودرا فرمانده می‌دانست‌ولی‌حبیب ازوپیروی‌نکرد ، مردم شام به فکر آن افتادند که سلمان را بزنند ، کوفیان هم گفتند اگر چنین شود ، ما هم حبیب را خواهیم زد وبه زندان خواهیم کرد وبهرحال جنگ خواهد شد و هردو کشته خواهیم داد .*

حبیب میخواست به‌سلمان تحکم کند .

حذیفه سه‌بار جنگید . درهمین‌وقت بود که خبر قتل عثمان رسید . حذیفة

---

* - شعر اوس‌بن‌مغراء درمورد این اختلاف ، ج ۳ ص ۶۵

بعدازشنیدن این خبر گفت: لعنت خدای بر کشندگان او باد، هرچند ما ازو گلهٔ بسیار داشتیم، ولی گویا گلهٔ ما نردبان فتنه وفساد فتنه‌انگیزان شد. خدایا آنهارا باشمشیر ازمیان بردار. (ج ۳ ص ۶۵)*

قیام قارن

قارن سپاهی قریب چهل هزار از طبسین ومردم بادغیس و هرات و قهستان گرد آورد. قیس درین باره با ابن خازم مشورت کرد و گفت: چه خواهد شد وراه چاره چیست؟ ابن خازم گفت: بهتراست تو ازینجا بروی، زیرا من فرمانروای این حدود هستم وبموجب فرمان ابن عامر باید جنگهای خراسان را فرماندهی کنم، قیس ناچار آنجارا ترك گفت وبجانب ابن عامر رفت.

ابن عامر ازین حرکت او خشمگین شده وگفت مصلحت نبود مملکت را بحال آشفته بگذاری وخود باینجاآئی. قیس گفت: چون ابن خازم ازتو فرمان داشت من ناچارشدم مهاجرت کنم.

آتش برسر نیزه

بهرحال، ابن خازم باچهارهزارتن سپاهی ناچار باقارن جنگید. ابن خازم تدبیری اندیشید: دستور داد سربازانش هرکدام مقداری پیه و چربی را به‌پارچه‌ای آلوده و همراه خود بردارند و ابتدا ششصد سوار جلودار لشکر فرستاد ودسته‌های دیگررا بعدازآن بتدریج اعزام‌داشت. چون به‌سپاه دشمن رسیدند، نیمه‌شب حمله را آغاز کرد وابتدا پارچه‌های آلوده به‌روغن راکه برسر نیزه کرده بود آتش زد. این‌منظره وحشتی درسپاه دشمن افکند ودچار شبیخون شدند. حرکت وحشتناك آتش وبالا وپائین‌شدن آن درتاریکی شب موجب هراس دشمن‌شد. دسته‌های عقب‌ماندهٔ سپاه نیز پشت سرآنان‌حمله کردند وشکست دردشمن افتاد و قارن کشته شد وسپاهش ازهم پراکنده‌شد. مسلمانان به‌تعقیب آنان پرداختند، جمعی راکشتند وگروهی بسیار اسیر گرفتند. پس خبر فتح به‌ابن عامر نوشته شد و ابن‌عامر فرمان حکومت ابن خازم را برخراسان تسجیل کرد و تا واقعهٔ جنگ جمل

---

* - مرگ ابوذر غفاری ج ۳ ص ۶۵

درخراسان بود ، سپس به بصره رفت : او درواقعهٔ ابن حضرمی هم شرکت داشت و
بااو درخانهٔ «سنبیل»[1] بود.

همچنین گفته‌اند درآن‌وقت که قارن مشغول جمع آوری سپاه بود، قیس بن هیثم
درباب او با عبدالله بن خازم مشاوره کرد ، ابن خازم گفت : گمان من آنست که تو
نتوانی بااین مردم مقابله کنی، پس خود پیش ابن عامر برو وواقعه را باو بگو شاید
کمک کنند ، ما درقلعه های خود پناه خواهیم گرفت . پس ازرفتن قیس ، ابن خازم
فرمانی دایر برحکومت، خود برآن نواحی ارائه داد وبجنگ قارن رفت و چون فاتح
شد، فتحنامه نزد ابن عامرفرستاد وبالنتیجه حکومت او ازطرف ابن عامر هم تأییدشد.
سپاهیان بصره بعدازآن همچنان با کسانی که هنوز صلح نکرده بودند می‌جنگیدند
وچون باز می گشتند باز چهارهزارسوار آمادهٔ جنگ داشتند.

وقایع دیگر

درین سال عباس عم پیغمبر درگذشت و۸۸ساله بود. . .
همچنین عبدالرحمن بن عوف در۷۵سالگی وعبدالله بن مسعود
نیز درگذشتند... (ج ۳ ص٦٦)

---

۱ - طبری : سنبیا .

وقایع سال ۳۳ هجری

درین سال معاویه قلعهٔ زن (حصن المرأة)[1] را درسلطیهٔ روم فتح کرد. عبدالله بن سعد هم افریقارا فتح کرد ومردمی را که پیمان شکسته بودند به اطاعت آورد. همچنین احنف بن قیس به سوی خراسان لشکر کشید ودو سرو را گشود، ابن عامر نیز روبه نیشابور آورد وآن شهر را گشود. جنگ قبرس هم درهمین سال اتفاق افتاد (البته به بعضی روایات وبرخی نیز فتح آن را در ۲۸ هجری دانسته اند)...

درین سال اشتر و کمیل بن زیاد و زید بن صوحان وبرادر او صعصعه وجندب بن کعب ازدی وعروة بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء به شام تبعید شدند.*

وقایع دیگر

درین سال عثمان به حج رفت. مقداد بن عمر معروف به ابن اسود وفات یافت ووصیت کرده بود که زبیر برنعش او نماز بخواند، طفیل وحصین فرزندان حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هم درگذشتند.
(ج ۳ ص ۷۱)**

---

۱ - این نیز ازنوع قلعه دخترهایی است که درایران فراوان است وگمان بنده آنست که همه معابد ناهید بوده است. (رجوع شود به خاتون هفت قلعه)

* - تبعید بعضی ازسردم کوفه به شام ج ۳ ص ۶۷

** - تبعید بعضی ازسردم بصره به شام ج ۳ ص ۷۰

وقایع سال ۳٤ هجری

برخی گفته‌اند که جنگ صواری درین‌سال روی داد. هم درین‌سال آن‌مردمی که تبعید شده وهم کسانی که نسبت به‌عثمان بدبین بودند، باهم به‌مکاتبه پرداختند ومقدمات شورش را فراهم ساختند.

واقعهٔ روز جرعه[1]

کوفیانی که به‌شام تبعید شده بودند پیش عبدالرحمن بن خالدبن ولید زندگی میکردند. سعیدبن عاص پس ازیکسال امارت، اشعث‌بن قیس را به‌ری و نسیر عجلی‌را به همدان وسائب بن اقرع را به‌اصفهان ومالک‌بن حبیب را به«ماه» و حکیم بن سلام حزامی را به‌موصل و جریربن عبدالله را به قرقیسیا و سلمان‌بن ربیعه را به‌دربند مأمور ساخت. قعقاع بن عمرو سپهسالار سپاه دربند شد. عتیبة‌بن نهاس را عازم حلوان کرد وبالنتیجه ازامراء کسی درکوفه نماند.

درآنجا، یزیدبن قیس علیه عثمان قیام کرد واورا ازخلافت مخلوع ساخت. قعقاع بن عمرو اورا بازداشت کرد، یزید گفت: ما تنها خواهان عزل سعیدبن‌عاص هستیم. این امر موجب مکاتبه با تبعیدیها وبازگشت آنها گردید. یک‌روز اشتر و یارانش‌وارد شدند ومالک اشتر بردرمسجد ایستاد وگفت: من ازجانب امیرالمؤمنین خلیفه آمده‌ام، عثمان ازسعید خواسته است که زنان را سرشماری کنند وهرکس صددرهم پرداخت کند. اومیگوید که باغهای‌شما باید متعلق به‌قریش باشد. این حرف موجب شورش وطغیان شد. البته مردم عاقل بااین آشوب مخالف بودند.*

---

۱ - نام محلی نزدیک قادسیه.

* - جریان شورش مردم علیه عثمان	ج ۳ ص ۷۲
آغاز توطئهٔ قتل عثمان	ج ۳ ص ۷۳
وقایع دیگر درین‌سال	ج ۳ ص ۷۵

وقایع سال ۳۵ هجری

درین سال مردم مصر که درشهرها علیه عثمان طغیان کرده بودند درمحل ذی‌خشب ومردم شورشی عراق درمحل ذی‌مروة گرد آمدند* سپس از تمام شهرها قرارگذاشتند که دروقتی معین به‌مدینه روی‌آورند وچنین کردند... چون به‌مسافت سه‌منزلی مدینه رسیدند مردم بصره که هواخواه طلحه بودند درذوخشب منزل کردند، گروهی از مردم کوفه که با زبیر همراهی داشتند در اعوص ماندند و مصریان که هواخواه علی بودند نیز بآنان پیوستند، بعد سایرین درمحل ذی‌مروة جمع شدند... زنان پیغمبر را ملاقات کردند وباعلی و طلحه و زبیر نیز به گفتگو پرداخته وگفتند ما قصدی جز انجام مراسم حج نداریم. پس اجازهٔ ورود به‌شهر خواستند.**

یک روز مهاجمین ازهرطرف به‌مدینه حمله بردند، مردم صدای تکبیر آنهارا شنیده ووحشت کردند. مهاجمین ارگ را محاصره کردند واعلام‌داشتند که هرکس مقاومت ننماید درامان‌است، مردم درخانه‌ها پنهان‌شدند. عثمان که درنمازجماعت خواست خطبه بخواند، مهاجمین ازادامهٔ بیان او جلوگیری کردند***.

قتل عثمان

علی به‌میان مردم آمد وبه‌آنها گفت: شما ادعای مطالبهٔ حق دارید، عثمان میگوید که انصاف شمارا خواهد داد. مردم گفتند قبول است بشرط عمل، تو خود ازعثمان پیمان بستان.

---

* - گفتگوی عثمان بامعاویه وسعیدبن‌عاص وابن‌عامر ج۳ ص۷۶

** - مذاکرات مصریان باعلی وبامردم مدینه ج۳ ص۷۸

*** - مذاکره علی وطلحه وزبیر باانقلابیون ج۳ ص۷۹

عزیمت طرفداران عثمان ازشهرستانها به‌مدینه ج۳ ص۷۹

سخنرانی عثمان دربرابر مردم ج۳ ص۸۰

پناه‌بردن عثمان به‌علی ومذاکره بااو ج۳ ص۸۰

علی نزد عثمان رفت و گفتگوی مردم را بااو باز گفت : عثمان گفت : برای انجام درخواست آنها وقت لازم است ، تو مهلت انجام کار را به‌آنان ابلاغ کن . علی گفت : کارهائی درمدینه باید انجام شود که احتیاج به مهلت ندارد ، عثمان گفت معذلک سه‌روز مهلت برای کارهای مدینه لازم است . علی تعهدی نوشت وبه‌تأیید عثمان رساند که رفع تعدی ازمردم بشود .

عثمان سپاهیان‌را احضار کرد وسه‌روز هم گذشت وخبری ازانجام تعهد نشد، مردم سربه‌شورش برداشتند، عثمان برای گفتگو میان مردم آمد* وچون نتیجه نداد به‌خانهٔ خود باز گشت ، طرفدارانش نیز به‌خواهش خود او به‌خانه‌ها رفتند وتنها حسن‌بن‌علی وابن‌عباس ومحمدبن‌طلحه وعبدالله‌بن‌زبیر درآنجا ماندند. خانهٔ عثمان درمحاصره ماند و محاصره . ٤روز طول کشید ودرین‌وقت خبر رسید که لشکرها از اطراف به کمک عثمان میآید ، مردم محاصره را سخت‌تر کرده حتی آب را از خانهٔ او بریدند. عثمان به علی و طلحه و زبیر وزنان پیغمبر خبر داد که مرا ازآب محروم کرده‌اند، علی‌نخستین کسی‌بود که‌آب باو فرستاد وپس‌ازاو ام‌حبیبه. علی نیمشبان نزد شورشیان‌رفت وبه‌آنان گفت: این کارشما کاری‌است که کفار نسبت به‌مسلمانان می کنند ، آب ونان چرا برروی عثمان بسته شده است . حتی رومیان و پارسیان هم نسبت به‌اسیران چنین رفتاری ندارند. چنین کاری شایسته نیست، پس عمامه از سر برگرفت وبخانهٔ عثمان‌افکند، وگفت بدانید که من ازاو حمایت خواهم کرد**...

مردم به در خانهٔ عثمان هجوم بردند ، آتش افروختند و در را آتش زدند ، عثمان به نماز ایستاد وشروع به‌خواندن سورهٔ «طه» کرد وهرچند شورش به خانه

---

* ـ گفتگوی عثمان باشورشیان ج ۳ ص۸۲

** ـ کوششهای ام‌حبیبه برای نجات عثمان ج۳ ص۸۳

گفتگوی عثمان از لب بام باشورشیان ج۳ ص۸٤

رسید ولی او نماز را نشکست و سوره را تا آخر خواند ، سپس مشغول خواندن قرآن شد. *

جمعی نیز از دیوار خانهٔ همسایه - خصوصاً خانهٔ عمربن‌حزم - داخل خانهٔ عثمان شدند ، تا آنکه خانه از مردم پر شد ، مردم گفتند : کیست که عثمان را به قتل برساند ؟ یک تن داوطلب شد و به حجرهٔ عثمان رفت و باو گفت : از خلافت استعفا بده تارهایت سازیم. عثمان گفت : وای برتو ، خدارا گواه میگیرم که من نه درجاهلیت ونه‌دراسلام هرگز مرتکب خلافی نشده‌ام وبه‌ناموس کسی خیانت نکرده‌ام، وکار زشت مرتکب نبوده‌ام، من بکار باقی خواهم ماند وخداوند مردم سیه کاررا خوار سازد وسعادتمندان را گرامی دارد.

آن مرد باز گشت وبه مردم گفت جز قتل عثمان راه چاره‌ای نیست هرچند کشتن خلیفه هم روا نیست.**

محمدبن‌ابوبکر برعثمان‌داخل‌شد وریش اورا گرفت و کشید وگفت: ای‌نعثل، آخر خداوند ترا رسوا کرد... گفته‌اند که محمد پیشانی عثمان را باگرز شکافت. قتیره و سودان‌بن حمران و غافقی هرسه برعثمان هجوم بردند و غافقی با پاره‌آهنی برسرعثمان‌زد وباپای‌خود قرآن‌را بکناری افکند. قرآن بگوشه‌ای پرتاب شد ودوباره دردست عثمان قرار گرفت وخون عثمان برقرآن چکید. سودان شمشیر بلند کرد، همسر عثمان خودرا برعثمان افکند وشمشیر انگشتهای زن‌را برید وزن خواست فرار کند، ضارب به‌پائین تنهٔ زن دست‌زد وگفت: سُرین فربهی‌دارد! پس عثمان را با شمشیر کشت... گفته‌اندچون کشته‌شدخونش براین آیه چکید«فسیکفیکهم الله». ***

قتل عثمان در ۱۸ ذی‌حجه سال ۳۰ وروز جمعه بود و ۱۲ سال خلافت کرد.

---

* - حملهٔ شورشیان به‌خانه عثمان وخروج حسن ازخانهٔ عثمان ج ۳ ص ۸٤

** - داوطلبان دیگرقتل عثمان : حمله به‌عثمان ج ۲ ص ۸۷

*** - مقاومت غلامان واطرافیان وغارت بیت‌المال ج ۳ ص ۸۸

۸۲سال داشت(وبروایاتی ۸۸ و ۹۰ و ۷۵ و ۸۶سال). (ج ۳ ص ۸۹)*

فرمانروایان عثمان

درآن سال که عثمان کشته شد، عبدالله بن حضرمی درمکه حاکم بود و قاسم بن ربیعه ثقفی درطائف ویعلی بن منیه در صنعاء و عبدالله بن ربیعه فرماندهٔ سپاه یمن بود و عبدالله بن عامر در بصره حکومت داشت، البته هنگام شورش از بصره خارج شد وبعدازو عثمان فرصت نکرد کسی را به بصره بگمارد. در شام معاویة بن ابوسفیان حکومت میکرد واو عبدالرحمن را در حمص و ابوالاعور سلمی را در اردن و علقمة بن حکیم کنانی را درفلسطین وعبدالله بن قیس فرازی را درنواحی دریا ریاست داد و ابوالدرداء سمت قضاوت داشت. هرچند بروایتی او درزمان عثمان وفات یافته بود.

ابوموسی درکوفه سمت پیشنمازی داشت وجابربن فلان مزنی درسواد خدمت میکرد باسماك انصاری، قعقاع بن عمرو فرماندهی سپاه را داشت. جریربن عبدالله حاکم قرقیسیا و اشعث بن قیس کندی حاکم آذربایجان و عتیبة بن نهاس درسرزمین حلوان و مالك بن حبیب درناحیهٔ ماه و نُسَیْر درهمدان و سعیدبن قیس در ری و سائب بن اقرع در اصفهان و جنیس در ماسبذان حکومت میکردند.

عقبة بن عامر بیت‌المال را داشت و قاضی‌القضاة زیدبن ثابت بود.

(ج ۳ ص ۹۲)**

---

* - محل دفن عثمان	ج ۳ ص ۸۹
اخلاق ورفتار عثمان	ج ۳ ص ۹۰
نسب وکنیه وصفت عثمان	ج ۳ ص ۹۱
زنان وفرزندان عثمان	ج ۳ ص ۹۲
** - نماز جماعت درزمان محاصرهٔ خانهٔ عثمان	ج ۳ ص ۹۳
اشعاری که درواقعهٔ عثمان گفته‌اند	ج ۳ ص ۹۳

بیعت با امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب

درین سال مردم با امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب بیعت کردند و در چگونگی آن اختلاف است.*

حوادث دیگر

در همین سال ۳۰ ه. بود که قسطنطین پسر هرقل با هزار کشتی ممالک اسلامی را قصد نمود، چه او خبر قتل عثمان وانقلابات‌را شنیده ودست‌باین کار زده بود، اما کشتی اودچار طوفان شد وسربازانش غرق شدند، قسطنطین نجات یافت و به صقلیه پناه برد، در آنجا گرمابه‌ای برایش ساخته بودند که آب‌تنی‌میکرد، یکروز درهمان حمام او را کشتند، چه مردم‌آن‌ناحیه عقیده داشتند که اوباعث ازبین‌رفتن امرا وسپاهیان ومردان رومی‌شده، بوده‌است**.

---

*- کیفیت بیعت با علی ج ۳ ص ۹۴

**- وفات جمعی از صحابه و یاران ج ۳ ص ۹۹

وقایع سال ۳۶ هجری

درین سال به فرمان علی، این کارگذاران در ولایات حکومیت میکردند:

عثمان بن حنیف در بصره ، عمارة بن شهاب در کوفه، عبیدالله بن عباس دریمن، قیس بن سعد در مصر ، سهل بن حنیف در شام (سهل وقتی به شام رفت ، چون به تبوك رسید ، سربازان معاویه ازو پرسیدند :

- تو کیستی؟

گفت : من والی هستم؟

پرسیدند : والی کجا؟

گفت : والی شام

گفتند : اگر از طرف عثمان میآیی ، بسیار خوب ، اگر کس دیگری تو را فرستاده از همین راه برگرد .

گفت : معلوم میشود از اوضاع قتل عثمان خبر ندارید؟

گفتند : چرا خبر داریم ، بهتر است تو بازگردی . و سهل ناچار بازگشت) .

اما قیس بن سعد در مصر بگفت من از اتباع عثمان هستم ، او را پذیرفتند و در آنجا اعلام حکومت کرد ، مردم مصر سه دسته شدند : بعضی بشرط انتقام قتلهٔ عثمان با او موافقت کردند ، برخی منتظر اعلام نظر همفکران خودشان که در سفر بودند شدند ، و جمعی نیز متابعت کردند . قیس جریان را به علی نوشت .

عثمان بن حنیف بدون مقاومتی به بصره وارد شد ، ابن عامر از زد وخورد و مخالفت خودداری کرد .

عمارة بن شهاب نیز بعلت مخالفت مردم کوفه وطلیحة که به خونخواهی عثمان

قیام کرده بود ، عبیدالله بن عباس نیز به یمن رفت وحاکم قبلی یعلی بن منیه اموال را برداشت و به مکه رفت .*

رفتن علی به بصره

علی سپاهی برای سرکوبی مردم شام آماده کرده بود، اماچون خبر طغیان طلحه و زُبَیْر وعایشه را (در کوفه و بصره) شنید عازم آنصوب شد . ** وقتی به محل ذی‌قار رسید ، در آنجا عثمان بن حنیف از قلمرو حکومت خود بازمی‌گشت، درّبنده تمام ریش و سیلت او را کنده بودند، او گفت: ای امیرالمؤمنین، تو مرا با ریش فرستادی واکنون بدون ریش نزد تو بازمی‌گردم .
علی گفت : خدا به تو اجر و نیکی خواهد داد*** .

عزیمت خوارج به سیستان

درهمین سال ، بعد از جنگ جمل ، حسکة بن عتاب الحبطی و عمران بن الفضیل البرجمی با گروهی از صعلوکان عرب خروج کردند و به‌طرف ایران رفتند تا در زالق سجستان فرودآمدند وازمردم سیستان مالها گرفتند و تا زرنج پیش رفتند ، مرزبان آنجا ترسید و با آنان مصالحه کرد . راجز در این باره چنین گفته است :

بشر سجستان بجوع و حرب   بابن الفضیل وصعالیک العرب
لافضة تغنیهم ولاذهب

(مردم سیستان را گرسنگی و جنگ مبارک باد با ورود ابن فضیل وصعلوکان عرب که نه نقره آنها را سیر میکنند ونه طلا) . بدستور علی، عبدالرحمن بن حروالطائی بجنگ آنان رفت وحسکة او را بقتل رساند، سپس علی به عبدالله بن عباس نوشت که

---

*- مذاکره علی با طلحه و زبیر برای حل مشکلات ج ۳ ص ۱۰۰
استجازه طلحه و زبیر برای ادای حج وطغیان آنها « ص ۱۰۱
آغاز جنگ جمل « ص ۱۰۱
**- خطابه علی در حضور اعیان کوفه « ص ۱۱۰
گفتگوی حسن با علی (پدرش) درباب عزیمت به کوفه « ص ۱۱۳
***- گفتگوی علی با ابوموسی « ص ۱۱٤
شروع جنگ جمل « ص ۱۲۵

کسی را به‌سیستان گسیل دارد ، ربعی بن کاس العنبری و حصین بن ابی الحر عنبری با چهارهزار تن متوجه سیستان شدند ، ودر سیستان جنگی با حسکة کردند وحسکة را بقتل رساندند و شهرها به‌تصرف ربعی درآمد ، فیروز حصین در سیستان منسوب به ابن حصین بن ابی الحر است*.

حوادث دیگر

درین سال (۳٦ ه.) حذیفة بن بن یمان وسلمان فارسی درگذشتند. بروایتی سلمان درین وقت ۲۵۰ سال داشت ، این اقل سالی است که درباره او گفته‌اند، برخی ۳۵۰ سال می‌نوشته‌اند و گفته‌اند که اوزندگانی بعض یاران مسیح را درک کرده بوده است... (ج ۳ ص ۱٤٥)

*- قتل محمد بن ابی حذیفة — ج ۳ ص ۱۳۳
حکومت قیس بن سعد در مصر — ص ۱۳۵
بیعت عمرو عاص با معاویه — ص ۱۳۸
مقدمات جنگ صفین — ص ۱۳۹

وقایع سال ۳۷ هجری

بقیهٔ حوادث صفین

درمحرم این سال، یک پیمان ترک مخاصمه بین علی ومعاویه بسته‌شد و گمان میرفت تاپایان محرم مقدمات صلحی فراهم آید، علی به‌عنوان سفیر، عدی بن حاتم ویزید بن قیس ارحبی وشبث بن ربعی وزیاد بن خصفة را نزد معاویه فرستاد*.

عزیمت جعده به خراسان

درهمین وقت جعدة بن هبیره مخزومی از طرف علی به‌حکومت خراسان منصوب شد ، او از صفین بازمی گشت ، وچون به خراسان رسید متوجه شد که مردم نیشابور طغیان کرده بازکافر شده‌اند ، ناچار بجانب علی بازگشت ، از طرف علی حاکمی دیگر یعنی خلید بن قرة الیربوعی به خراسان رفت و نیشابور را محاصره کرد تا مردمش به صلح راضی‌شدند، هم‌چنین مردم مرو نیز با او قرار صلح بستند**.

---

*- گفتگوی بین رسولان علی با معاویه ج ۳ ص ۱۴۵
سپاه‌آرائی و شروع جنگ « ۱۴۹
فداکاری نخعی‌ها « ۱۵۵
مسألهٔ حکمیت « ۱۶۳
**- انشعاب خوارج « ۱۶۶
اجتماع دو حکم (ابوموسی وعمروعاص) « ۱۶۷
طغیان خوارج و واقعه نهروان « ۱۶۹

بقیه حاشیه در صفحه بعد

حوادث دیگر

درین سال خلیدبن‌قـرة یربوعی امیر خراسان بود و شام را معاویةابن‌ابی‌سفیان اداره میکرد ...

بقیه حاشیه از صفحه قبل

وقایع سال ۳۸ هجری

درین سال محمدبن ابی بکر که والی مصر بود در آن مملکت بقتل رسید*.

مخالفت خریت بن راشد

گویند درین سال خِـرّیت بن راشد که بهمراه بنی خارجه باعلی همراه بود و در جنگ صفین شرکت کرده بود، ناگهان سی سوار همراه برداشت ودر کوفه نزد علی رفت وگفت: از امروز دیگر تابع تو نیستم و پشت سرت نماز نخواهم خواند،... و علت اینست که تو در حکم کتاب حکمیت را پذیرفتی**.

درجنگی که میان پیروان علی وخریت واقع شد، ابتدا بانیزه به نبردپرداختند چندانکه نیزه‌ها خرد شد، سپس باشمشیر بهم برآمدند وشمشیرها نیز کند وخرد شد، واسبها ازپای درآمد وسپاهان مجروح‌شدند. شب فرارسید، یاران خریت فرار کردند، زیادبن خفصه که سردار سپاه علی بود متوجه بصره شد، اما در آنجا شنید که خریت به‌اهواز فرار کرده ودر یکی از نواحی آن حدود ساکن شده وجمعی - حدود دویست تن - در اطراف او می‌باشند.

زیاد این خبر را به‌علی رساند وخود به معالجهٔ زخمی‌ها پرداخت. علی نامهٔ او را خواند. معقل‌بن قیس برخاست وگفت:

ای امیرالمؤمنین، بهتر آن بود که‌جمعی رد پای آنهارا بگیرند وبرابر هریکنفر

---

*- انتخاب مالک‌اشتر به‌حکومت مصر ج ۳ ص ۱۷۹

قتل اشتر « ۱۷۹

انتخاب عمروعاص از طرف معاویه به‌حکومت مصر « ۱۸۱

اعزام عبدالله‌بن حضرمی به‌بصره از طرف معاویه « ۱۸۲

**- گفتگوی علی با خریت‌بن راشد و جنگ با او « ۱۸۵

ده نفر تعقیبشان سازند و نابودشان کنند ، تعداد کم اگر بدنبال آنها رود بی‌نتیجه است ، علی دو هزار مرد برگزید که یزیدبن معقل اسدی نیز جزء آنها بود و این جمع را با اوهمراه کرد و به ابن‌عباس هم نوشت که دربصره کسی را به همراهی آنها با دوهزار سپاه اعزام دارد و معقل فرماندهٔ هر دوسپاه است.

زیاد را هم امر به‌مراجعت داد ، دراهواز جمع کثیری از مردم که مخالف دادن مالیات بود وهم‌چنین جمعی از راهزنان وآشوبگران با خریت همراهی کردند و مالیاتی وصول نشد.

علاوه برآن سهل بن حنیف را نیز مردم ازفارس بیرون کردند..

زیادبن‌ابیه در فارس

ابن‌عباس به‌علی پیغام داد که من‌می‌توانم فارس را آرام کنم بشرط اینکه حکومت آن به زیادبن‌ابیه داده شود . علی این پیشنهاد را پذیرفت . زیاد با جمعی کثیر متوجه فارس شد و برمردم چیره شد و مالیاتها را وصول کرد.

هنگامی که معقل‌بن‌قیس متوجه اهواز بود علی به‌او پند داد که ازخداوند ترسان باشد و براهل‌قبله تعدی نکند واهل ذمه را دچارستم‌نسازد و بی‌تکبر باشد.

معقل دراهواز ماند تا از بصره کمک برسد ، سپاه بصره به‌فرماندهی خالدبن معدان طایی پیش آمد و دوسپاه درنزدیک کوهستان اهواز با دشمن روبروشدند. یزیدبن معقل میمنه و منجاب‌بن راشد ضبی‌میسره را گرفتند.

خریت نیز برای جنگ آماده شده اعراب را درمیمنه و مردم شهر و مردم غیرعرب و عشایر را درمیسره قرار داد. پس ازحمله ، قریب یکساعت جنگ ادامه یافت ، اما سپاه خریت شکست خورد و ۷۰ تن از آنها که از بنی‌ناجیه بودند کشته شدند ، سیصد تن نیز ازکردها (عشایر) ومردم غیرعرب بقتل رسید. خریت خود را به‌کنار دریا رساند و به قومی از قبیلهٔ خود پناه برد وتا پایان عمر درمیان آنها بود وهمیشه آنها را به‌جنگ باعلی برمی‌انگیخت .

معقل ، فتح نامه نزد علی فرستاد . یاران علی عقیده داشتند که بهتر است معقل درتعقیب دشمن بکوشد ، نامهٔ علی به معقل درین باب نوشته شد. اوتحقیق

کرد که خریت به کناره‌های دریا رسیده است ومردم بسیاری را به‌تمرد خوانده است و عبدالقیس وسایر اعراب با او همکاری دارند ، اینها حتی پیش از جنگ صفین از پرداخت مالیات خودداری نموده بودند. سپاه معقل تا فارس پیش‌رفت و به‌سواحل دریا رسید* .

وقتی معقل به‌خریت رسید ، پرچم امان را بلند کرد وگفت هرکس زیر این پرچم بیاید درامان است، گروه بسیاری از یاران خریت زیر این پرچم گردآمدند. آنگاه معقل به‌خریت وپیروان او (که‌جمعی ازمسلمانان ونصاری وجمعی‌مالیات نپرداخته بودند) تاخت .

خریت به سربازانش گفت: حکومت علی ابتدا پسندیده بود ، اماچون‌حکمیت را پذیرفت خلع شد ، بنابراین دیگر نباید حکومت کند... آنگاه گفت : برای‌دفاع و حمایت خانواده خود بجنگید ، چه اگر دشمن پیروز شود همگی شما را خواهد کشت واهل وعیالتان اسیر خواهد شد .

یکی از همراهان گفت :

ما هرچه می‌کشیم ازدست و زبان تو می‌کشیم .

خریت گفت :

سبق‌السیف‌العذل، شمشیر برسرزنش پیشی گرفت . (کاری است شده‌است) .. اکنون هنگام جنگ است ، هرکه از شما کشته شود بهشتی خواهد بود وآنکه‌زنده ماند بچشم خویش پیروزی را خواهد دید .

به فرمان معقل ، یکباره سربازانش حمله کردند ، جنگ سختی درگرفت . نعمان‌بن‌صهبان راسبی به خریت حمله برد و نیزه‌ای بدوانداخت ، خریت ازاسب افتاد ، هردو با شمشیر بهم تاختند ، درین گیرودار ۷۰ تن از یاران خریت کشته و بقیه پراکنده ، و زن وفرزندان آنها اسیر شدند . بعدها آن عده ازین اشخاص که

---

*- عقاید خریت و پیروان او ج ۳ ص ۱۸۷

مسلمان بودند آزادی یافتند، مرتدان نیز دوباره اسلام آوردند وآزاد شدند، تنهایک پیرمرد نصرانی که اسلام پذیرفت بنام «رماحس» بقتل رسید.

بدهکاران مالیاتی‌را توقیف کرد تا مالیات دوساله را پرداختند، آن‌مسیحیان را هم که اسلام نپذیرفتند اسیر کرد، وقتی این اسیران با بستگان خود ـ یعنی آنها که اسلام پذیرفتند ـ وداع میکردند، طرفین به گریه افتادند چندانکه همه به رحم آمدند.

فتحنامه به علی فرستاد، اسیران همراه بودند، در اردشیرخوره به مصقلة‌بن هبیره شیبانی که فرماندار آنجا ـ ازجانب علی ـ بود برخوردند، اسیران پانصدتن زن و مرد بودند و زنان و کودکان سخت می‌گریستند، مردان به مصقله پناه بردند و تقاضای آزادی خود راکردند، مصقله قول داد که چنین کند.

معقل که این سخن را شنید، گفت:

این سخن‌مصقله حکایت ازتخطئهٔ کار ما وعیب جوئی وگناه ما خواهد کرد، اگر او چنین حرفی زده باشد، من گردن او را میزنم ولواینکه میان تمیم وبکر جنگ واقع شود.

امّا بهرحال، مصقله، این اسیران را به‌پانصد هزار درم خریداری کرد، قرار شد مبلغی از آنرا نزد امیرالمؤمنین بفرستد وبقیه را بعداً ارسال دارد.

معقل نزد علی رفت و آنچه اتفاق افتاده بود بازگفت، علی کار مصقله را پسندید وگفت: البته مصقله بار سنگینی بدوش گرفته (مقصود قیمت سنگین اسیران است) وگمان من اینست که بزودی این بار را از دوش خواهد انداخت.

علی درین باب نامه‌ای باو نوشت، او به حضور آمد و مبلغ دویست هزار دینار پرداخت.

ذهل بن‌حارث گوید:

شبی مصقله مرا مهمانی کرد، درسر غذا بمن گفت: این پول را علی ازمن میخواهد ومن نمیتوانم بپردازم.

من باو گفتم :

البته تو باید ظرف یک هفته این دین را ادا کنی.

او گفت :

من هرگز چنین پولی از قوم خود نخواهم گرفت ، بخدا سوگند اگر پسرهند (مقصود معاویه است) جای علی بود ، این پول را از من نمی گرفت واگر عثمان بود آنرا می بخشید. مگر نه این است که همان عثمان ، مالیات سالیانهٔ آذربایجان را به اشعث بن قیس می بخشید وسالی چندهزار درهم حقوق رسمی او بود؟

ذهل بن حارث گفت :

علی این کار را نخواهد کرد ومسلماً چیزی از آن نخواهد کاست.

مصقله که از سخت گیری علی آگاه شد ، همان شب فرار کرد و به معاویه پیوست. علی تحقیق کرد و پس از اطلاع برماوقع ، گفت :

خدا او را دور کند، او کار مرد بزرگواری را انجام داده بود اما بنده‌وار فرار کرد ومثل مرد فاسقی خیانت کرد. البته اگر پیش ما بود غیر از زندانی‌شدن پاداشی نمی‌یافت ، یعنی مال او ضبط می‌شد و آنگاه آزاد میگردید.

سپس علی به‌طرف خانهٔ او رفت و فرمان خرابی آن خانه را داد ، و اسیرانی را که او خریده بود آزاد کرد و گفت بهای آنها برذمهٔ کسی است که آنها را خریده و آزاد کرده است.

گویند برادر مصقله یعنی نعیم بن هبیره که خود او هم از شیعیان علی بود ، به‌وسیلهٔ یک مرد نصرانی موسوم به «حلوان» به‌برادر نوشت:

معاویه قول حکومت و احترام تو را بمن داده است ، به محض دریافت این نامه خود را به‌معاویه برسان ، والسلام.

علی این قاصد را بدست آورد ودست او را برید.*

---

* - مکاتبات و مشاعرهٔ مصقله و برادرش ج ۳ ص ۱۸۸
خوارج پس از نهروان « « ۱۸۹

بعض حوادث این سال

دربن سال قثم‌بن عباس از طرف علی به‌امارت حج‌منصوب شد ، او حکومت مکه را به‌عهده داشت . عبدالله‌بن‌عباس والی یمن و خلیدبن‌قره یربوعی حاکم خراسان بود ، برخی نیز ابن‌ابزی را حاکم خراسان دانسته‌اند. شام ومصر درتصرف معاویه و وابستگان او بود....

(ج ۳ ص ۱۹۰)

وقایع سال ۳۹ هجری

دست‌اندازی شامیان به قلمرو علی

درین سال به‌فرمان معاویه ، حکام او از اطراف سرزمینهای عراق را مورد هجوم قرار دادند ، نعمان‌بن بشیر با هزار سپاه به عین‌التمر آمد و با مالک‌بن کعب حاکم آنجا جنگید ، سپاهیان مالک درمرخصی بودند و جز صدتن یاور نداشت.

او از علی یاری خواست و علی از مردم کوفه کمک طلبید ، اما کمک قابلی بدست نیامد ومردم تسامح کردند.*

حکومت زیادبن ابیه درفارس

درین سال به‌فرمان علی ، حکومت کرمان وفارس به زیادبن ابیه موکول شد. زیرا بعد از قتل ابن‌حضری مردم آن‌نواحی سر به شورش برداشته بودند و مردم کرمان و فارس از دادن خراج سرباز زده بودند وامرائی راکه از جانب علی‌تعیین شده بود از شهرها خارج کردند. از آنجمله سهل‌بن حنیف بود که از فارس اخراج شده بود.

علی برای انتخاب فرمانروائی مقتدر با یاران خود مشورت کرد، جاریة‌بن قدامه گفت : آیا مایلی مردی دانا بتو معرفی کنم؟ علی پرسید : چه کسی لایق این کار است؟ او گفت : زیاد.

---

*- خطابه علی خطاب به‌مردم کوفه ج ۳ ص ۱۹۱
امارت حج یزیدبن شجره از طرف معاویه « ۱۹۱
تجاوز سپاهیان شام در جزیره « ۱۹۲
تجاوز حارث‌بن نمرتنوخی به‌جزیره « ۱۹۳
تازیانه‌خوردن ابن‌عشبه « ۱۹۳
مسلم‌بن‌عقبه در دومة الجندل « ۱۹۳

علی به‌ابن‌عباس نامه نوشت که زیاد را به‌فارس بفرستد و زیاد با گروه کثیری عازم آن ولایت شد. فارس آشفته بود، زیاد ناچار شد با یکایک دهقانان آن‌سامان مذاکره وآنان را به‌اطاعت وتسلیم وادار کند، وضمناً مردم را تهدید میکرد که‌اگر طغیان کنند دچار نکبت وخذلان خواهد شد.

اختلافات داخلی مردم فارس به‌زیاد کمک کرد واو توانست به کمک خود آنها آشوبها را فرو بنشاند، مخالفان برخی گریختند و برخی ماندند و بجان هم افتادند واو درین میان استفاده کرد تا فارس آرام شد بدون اینکه احتیاج به جنگ و خونریزی پیدا شود.

کرمان نیز به همین گونه تسلیم شد و او از کرمان به‌فارس بازگشت ودر اصطخر در قلعه‌ای حکومت گزید که این قلعه بنام زیاد موسوم شد وهمان‌قلعه‌است که بعدها حصار منصور لشکری بود و بنام منصور شهرت یافت.

برخی نیز نوشته‌اند که ابن‌عباس تقاضا کرده بود که زیاد به امارت فارس منصوب‌شود...

درین سال ابومسعود انصاری بدری وفات یافت. (ج ۳ ص ۱۹٤)

وقایع سال ۴۰ هجری

درین سال از طرف معاویه برای یمن بُسْربن ابی ارطاة بعنوان حاکم انتخاب گردید واو به حجاز رفت. درمدینه ابوایوب انصاری که ازطرف علی حکومت میکرد فرار کرد و به کوفه آمد و مدینه را گرفت و برمنبر رفت وخطابه به خواند * آنگاه به یمن رفت.

درین سال برای مدتی بین علی ومعاویه قرار عدم خصومت بسته شد وقرارشد که عراق ازآن علی باشد وشام متعلق به معاویه بماند.

قتل امیرالمؤمنین علی

درین سال، هفدهم ماه رمضان قتل علی رخ داد، برخی گفته اند یازده روز از ماه رمضان مانده این اتفاق افتاد و برخی نوشته اند ده روز و برخی آنرا در ماه ربیع الآخر سال چهل دانسته اند. امّا روایت نخستین صحیح تر است.

انس بن مالک گفته است که زمانی علی بیمار شد، من به عیادت رفتم، ابوبکر و عمر نیز بودند. پیغمبر وارد شد. ابوبکر و عمر اظهار داشتند که بگمان ما علی درخواهد گذشت.

پیغمبر گفت:

امروز نخواهد مُرد، بلکه او خواهد ماند تا دنیائی را خشمناک سازدسپس کشته شود.

برخی گفته اند که علی همیشه دست به محاسن خود می کشید ومی گفت این

---

*- خطابهٔ بسربن ابی ارطاة درمدینه ج ۳ ص ۱۹۴

ابن عباس از بصره « ۱۹۶

محاسن بدست ننگین ترین خلق خدا رنگین خواهد شد. ومقصود رنگین شدن ازخون بوده است.

عثمان بن مغیره گفته است:

ماه رمضان را علی یک شب پیش حسن میماند و شب دیگری نزد حسین و شبی را هم نزد ابن جعفر افطار میکرد. طعامش بیش ازسه لقمه نبود. او اظهار میداشت که دوست دارم فرمان مرگ خداوندی را وقتی دریافت کنم که گرسنه باشم، چه به رسیدن این فرمان بیش از یکی دوشب نمانده است و چنین بود، زیرا شب بعد از این سخن، بقتل رسید.*

علت قتل

در باب علت قتل علی، گفته اند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی وبُرَك بن عبدالله تمیمی صریمی (یا به روایتی حجاج بن عبدالله) وعمروبن بکر تمیمی سعدی ازخوارج عهد، با هم مشورت کرده درباب سیاست خلافت انتقاد داشتند واز قتل عام نهروان ابراز نفرت کردند، آنها مرگ بعد ازقتل دوستان را ناچیز شمردند وگفتند باید پیشوایان فاسد وگمراه را به قتل برسانیم و مردم را آسوده کنیم.

ابن ملجم - که ساکن مصر بود - گفت:

- قتل علی را من عهده دار میشویم.

برك بن عبدالله، قتل معاویه را به عهده گرفت و عمروبن بکر برای قتل عمرو عاص مصمم شد. پس از ادای سوگند، هر سه تن شمشیرهای خود را به زهر آلوده کردند و قرار براین شد که در ۱۷ رمضان این کار انجام شود، پس به راه افتادند.

جای پای زن

ابن ملجم به کوفه آمد وهرچند با یاران خارجی خود آمد وشد داشت امّا درباب تصمیم خود چیزی نگفت. یک روز،

*- روایات در باب پیشگوئی قتل ج ۳ ص ۱۹۷

دوستان او که ازقبیلهٔ تیم‌الرباب بودند درباب قتل‌عام نهروان صحبت میکردند، زنی قطام نام همراه آنها بود، پدر و برادر این زن درجنگ نهروان به‌قتل رسیده بودند. زنی بس زیبا بود، ابن‌ملجم بدو دل باخت واو را خواستگار شد. زن گفت: بدان شرط من به همسری‌تو خواهم آمد که دل‌خونین مرا شفا بخشی؛ ابن‌ملجم ازخواهش او پرسید و زن گفت: مهریهٔ من سه‌هزار درهم پول و یک غلام و یک کنیز است به‌علاوهٔ قتل علی.

ابن‌ملجم گفت:

گمان نکنم تو علاقه‌مند به من بوده باشی، زیرا قتل علی با مرگ من همراه است.

زن گفت:

اگر او را غافل گیر کنی شاید نجات یابی، و بهرحال اگر کشته هم شوی، قصاص خون برادران خود راگرفته‌ای و ثواب آخرت خواهی داشت.

وقتی این گفتگوها انجام شد، ابن‌ملجم گفت:

حال که صحبت باینجا رسید، باید بدانی که من بدین شهر نیامده‌ام جزاینکه تصمیم به‌قتل علی گرفته باشم ـ خواهش تو درین خصوص برآورده است.

زن، از جهت اینکه کمکی برای ابن ملجم دست وپا کند با وردان یکی از بستگان خود صحبت کرد واو قول همکاری داد، ابن‌ملجم علاوه برآن با شبیب بن بجره ـ که ازطایفهٔ اشجع بود ـ نیز صحبت کرد. شبیب ابتدا مخالف بود ومیگفت:

ـ کاری سخت ومشکل درپیش گرفته‌ای وگمان نکنم توفیق یابی.

ابن‌ملجم گفت ما درگوشهٔ‌مسجد کمین خواهیم کردوسپس او رابه‌قتل خواهیم رساند.

او گفت:

اگرکسی غیر از علی بود شاید امکان داشت، اما قتل علی سخت مشکل است. ابن‌ملجم گفت:

بهرحال سوابق فضل و تقوی و پیشقدمی او در اسلام بجای خود، اما قتل

مسلمان نهروان قابل گذشت نیست. با این مقدمات او نیز قبول همکاری کرد. شب جمعه، ابن‌ملجم شمشیر خود را برداشت وبا شبیب و وردان به مسجد رفت ومقابل سُدّه پناه گرفت.

علی چون بدانجا رسید مردم را به‌نماز خواند و گفت:

ایها‌الناس، الصلاة، الصلاة. ابتدا شبیب شمشیر را بلند کرد و فرود آورد اما شمشیر به چارچوب در رسید و صدمه‌ای نرساند. ابن‌ملجم موقع را مناسب یافت وشمشیر برفرق علی کوفت وفریاد زد: الحکم‌لله، لالک یاعلی ولا لاصحابک، (حکم خداوند راست، نه‌تو ونه یارانت را، ای علی) آنگاه فرار کردند. وردان بخانه‌اش رفت، ولی یکی از بستگانش چون ازین واقعه اطلاع حاصل کرد وردان را کشت. شبیب هم فرار کرد، مردی ازحضرموت بنام عویمر او را گرفت وشمشیرش را ستاند و برسینه‌اش نشست، اما مردم هجوم کردند و عویمر وحشت کرد و شبیب باز فرار کرد و پنهان شد.

شمشیر چهل روز تیز شد

اما ابن‌ملجم، پس از ضربت شمشیر، علی فریاد زد: مردم این مرد را بگیرد که مرا او زد. مردم گرفتندش، به‌فرمان علی نماز آن روز را جعدة بن هبیره تمام کرد، ضارب را نزدعلی حاضر کردند، علی گفت:

ای دشمن خداوند، مگر من بتو نیکی نکرده بودم؟

گفت: چرا.

علی پرسید پس علت این کار تو چه بود؟

گفت: ای علی، من‌شمشیر خود را چهل بامداد هرروز تیز میکردم تا باین موقعیت دست یابم.

علی گفت:

بهرحال تو کشته خواهی شد که قصاص جان با جان است.

علی سپس به‌فرزندان گفت :

اگر من مُردم، این مرد رابکشید، و زنهار به‌انتقام خون من، خونریزی فراوان نکنید و بدانید که هیچکس جز قاتل من نباید کشته شود.*

علی سپس وصیت خود را نوشت ودیگر جز عبارت لااله‌الاالله چیزی به‌زبان نیاورد تا درگذشت. رضی‌الله‌عنه وارضاه. حسن وحسین و عبدالله‌بن جعفر اورا غسل دادند و به سه کفن که نادوخته بود پوشاندند ، حسن هفت‌بار برنعش او تکبیر کرد وسپس ابن‌ملجم را احضار نمود.

ابن‌ملجم گفت :

اگر مرا نجات دهی من یک کار برای تو خواهم کرد وآن اینکه میروم و معاویه را می کشم وحتی اگر موفق هم نشوم نزد تو باز می گردم و بیعت میکنم.

حسن نپذیرفت وگفت نصیب تو آتش دوزخ است. پس او را به‌قتل رساند، مردم جسد قاتل را در بوریا پیچیدند ودر آتش افکنده سوختند.**

اما برک بن عبدالله دردمشق به کمین معاویه نشست وچون معاویه برای نماز آمد، با شمشیر بدو حمله برد ، شمشیر معاویه را زخمی کرد - ضارب را گرفتند ، او گفت:

ای معاویه ، من خبری خوش برای تو دارم ، اگر آن خبر را بگویم برایم سودی خواهد داشت؟

معاویه گفت : آری.

برک گفت :

هم‌اکنون علی دشمن تو به‌قتل رسیده است.

معاویه گفت :

معلوم نیست که قاتل توفیق یابد؟

---

* - گفتگوی علی با فرزندان ج ۳ ص ۱۹۸

** - گفتگوهای بعد از قتل علی ج ۳ ص ۱۹۹

برک گفت مطمئناً موفق خواهد شد ، زیرا علی بدون همراه و پاسبان به نماز میرود . اما معاویه از قول خود سرپیچید واو را کشت . پس طبیب خواست.

طبیب آمد و گفت برای نجات تو دو راه هست : یا باید جای زخم را با پاره آهن سرخ داغ کنم ، یا اینکه شربتی خاص بتو بدهم که ترا نجات خواهد دادولی نسل تو منقطع خواهد شد .

معاویه گفت :

من طاقت آهن داغ ندارم ، شربت را بیاور ، برای بقای نسل من همین یزید وعبدالله کافی هستند . معاویه پس از بهبودی دستور داد از آن پس اطراف کاخ او پاسبانان پاسداری کنند وهنگام سجود حتماً کسی مواظب او باشد .

برخی نیز نوشته‌اند که معاویه برك را نکشت بلکه دست وپای او راقطع کرد .*

اما عمروبن بکر در مصر به کمین عمروبن عاص نشست ، آنشب عمرو عاص دل درد داشت و به مسجد نرفت ، به خارجه فرزند ام حبیبه که رئیس شرطهٔ او بود فرمان داد که پیشنماز مردم شود ، چون به مسجد رفت عمرو براو حمله برد و او را کشت ، اما بعد معلوم شد که مقتول عمروعاص نیست . به فرمان عمروعاص قاتل را به قتل رساندند .**

گویند علی را درمسجد جماعت به خاك سپردند ، بعضی گفته‌اند که در قصر بخاك سپرده شده ، اما صحیح آنست که در همین محل که امروز قبر اوست در خاك خفته است*** .

---

* - سرانجام برك ج ۳ ص ۱۹۹

** - عکس العمل عایشه درقتل علی « ۲۰۰

*** - مدت خلافت وعمر او « ۲۰۱

نسبت و صفات و زنان وفرزندان علی « ۲۰۱

بعض سیرت واخلاق علی « ۲۰۲

بیعت با حسن بن علی « ۲۰۴

حکام و فرمانروایان علی

در سال شهادت ، عامل علی در بصره عبدالله بن عباس بود و امارت لشکر را هم داشت. ابوالاسود دوئلی قضاوت بصره را انجام میداد . زیاد به حکومت فارس منصوب شده بود، عبیدالله ابن عباس در یمن حکم میراند ، خثم بن عباس درمکه ، ابوایوب انصاری (وبروایتی سهل بن حنیف) در مدینه حکومت میکرد .*

* - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۰۴

وقایع سال ٤١ هجری

واگذاری خلافت

هنگامی که علی خلافت داشت ، چهل هزار تن از همراهان او با او به بیعت مرگ دست داده بودند ، علی درفکر لشکر-کشی مجدد به شام بود که به‌قتل رسید . حسن پس از بیعت یارانش ، با همان لشکری که باعلی بیعت مرگ کرده بودند از کوفه لشکر کشید ، معاویه به محل « مسکن » رسید وحسن درمدائن پایگاه گرفت ، قیس بن سعدبن عباده انصاری با ١٢ هزار سپاه درمقدمه قرارگرفت . . .

چون حسن به‌مدائن رسید ، ناگهان در لشکریان او فریاد افتاد که قیس بن سعد کشته شده است، این خبر درسپاه شورش ایجاد کرد وانقلاب روی دادچندانکه سپاهیان، خیمهٔ حسن را غارت کردند و حتی گلیم زیر پای او را نیز ربودند، حسن ناچار به کاخ مدائن پناه برد ، امیر مدائن سعدبن مسعود ثقفی عمّ مختاربن ابی عبید بود .

در آن وقت هنوز مختار جوان بود ، به‌عم خود گفت :

- دلت میخواهد صاحب عنوان وشریف و ثروتمند بشوی؟

عم او پرسید : ازچه راه چنین میشود؟

مختار گفت : یک راه دارد. حسن را دستگیر کن و ازین راه با معاویه روابط صمیمانه برقرار ساز و ازو امان بخواه.

عم مختار گفت : خداوند ترا لعنت کند ، من چگونه توانم فرزند دخترپیغمبر را دستگیر سازم. تو آدم بسیار پستی هستی.

بهرحال ، حسن ، پس از آنکه دانست که مردم با او سر همراهی ندارند ،

نامه‌ای به‌معاویه نوشت و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد . درین باب با حسین برادرش نیز صحبت کرد. حسین گفت :

ترا بخدا ، هرگز معاویه را تأیید مکن و روش پدر خود را باطل مشمار.

حسن گفت : ساکت باش ، من درین کار از تو داناتر هستم.*

چون صلح برگذار شد ، حسن به‌مردم عراق گفت :

ای مردم عراق ، من ازین‌سه کار شما درمیگذرم : پدرم را کشتید، خودم را نیزه زدید وخانه‌ام را غارت کردید.

حسن خواسته بود که معاویه موجودی بیت‌المال کوفه یعنی پنج هزار هزار درهم را با خراج دارا بجرد فارس باو واگذارکند واز علی هم بد نگوید ، معاویه با شرایطی پذیرفت ، اما مردم بصره با پرداخت خراج دارا بجرد ممانعت کردند و آنرا حق خود دانستند وظاهراً این کار هم به‌تحریک خود معاویه بود.**

حرکت از کوفه

حسن پس ازین وقایع با خانواده و اموال عازم مدینه شد . هنگام وداع مردم کوفه سخت می گریستند ، جمعی گفتند : چرا حاضر به این کار شدی؟

او گفت :

دنیا زشت است و ازین‌سبب آنرا ترک کردم ومردم کوفه نیز چنین‌اند،اعتماد برآنها آدمی را مغلوب خواهد ساخت... پدرم از آنها سختی‌دید ،کوفه بایدویران شود نه آبادان.

هنگام حرکت ، میان راه ، یکی باو رسید و گفت :

توئی که مسلمانان را روسیاه کرده‌ای.

---

* - مصالحهٔ حسن ومعاویه ج ۳ ص ۲۰۵

** - خطابه معاویه بعد از خلافت « ۲۰۶

خطابه حسن بعد از صلح « ۲۰۶

حسن گفت :

مرا سرزنش مکن ، این رؤیای پیغمبر است که واقع میشود و باید مردان بنی‌امیه برمنبر او بالا روند ، وچون این خواب را دید این سوره نازل شد :

انا اعطیناک الکوثر، وانا انزلناه فی لیلة القدر ، لیلة القدر خیرمن الف شهر

یعنی ، قرآن را درشب قدر نازل کردیم ، شبی که از هزارماه بهتر است ، و مقصود از هزارماه ، حکومت هزارماهه بنی‌امیه بعد از اوست. (ج ۳ ص ۲۰۷)*

حکومت بصره

درین سال بُسربن ابی‌ارطارة به‌حکومت بصره انتخاب شد .

بعد از صلح معاویه وحسن (در سال ٤١) حمران‌بن آبان در بصره قیام کرد ، به‌فرمان معاویه سپاهی زیر نظر بسربن ابی‌ارطارة به‌جنگ او رفت ، بسر فرمان داشت که فرزندان زیادبن ابیه را نیز به‌قتل برساند .

در آن زمان زیاد از طرف علی حکمرانی فارس را داشت . بسر به‌بصره درآمد و برمنبر رفت وعلی را دشنام دادن گرفت وگفت شما را بخدا سوگند میدهم که اگر من درسخن خود بحق هستم تأییدم نمائید والا تکذیب . ابوبکره[1]، برخاست وگفت: بخدا ما ترا دروغگو می‌دانیم ، وتو جز آدمی نادرست نیستی . به‌فرمان بسر او را

۱- این مرد برادر زیاد بوده است (مترجم)

گرفتند که به‌قتل برسانند. ابولؤلؤة جنی خود را برابوبکره انداخت ومانع قتل اوشد و همین کار باعث نجات اوگردید و بعدها صد جریب زمین درازاء این خدمت از ابوبکره پاداش گرفت.

باری، مردم به ابوبکره گفتند چه موجب داشت که تو این مرد را تکذیب کنی؟ ابوبکره گفت:

آخر او ما را قسم داد، و در برابر قسم نمیتوان خاموش نشست.

پس از آن از طرف معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته شد که تقاضای تصفیه حسابهای مالیاتی را کرده بود، زیاد پاسخ منفی داد وگفت چیزی نزد من نیست. معاویه از اوخواست که به پای‌تخت بیاید تاحضوراً گفتگو شود وبعد به‌مقرحکومت خود بازگردد، زیاد این پیشنهاد را پذیرفت.

بسر فرزندان زیاد را دربصره بازداشت کرد، اینهاعبارت بودند از عبدالرحمن وعبیدالله و عباد. نامه‌ای هم به زیاد نوشت که زودتر نزد معاویه برود وگرنه فرزندانش کشته‌خواهند شد.

زیاد گفت:

من هرگز از جاتکان نخواهم کرد، خداوند میان ما ودوست تو حکم خواهد بود واگر فرزندان من بقتل برسند، روزی بالاخره نزد خدا خواهم رفت وآنجاحساب پس خواهم داد وستمگران تکلیف خود را خواهند دانست.

بسر خیال داشت آن فرزندان را بقتل برساند، ابوبکره نزد او رفت وگفت:

تو فرزندان خردسال برادر مرا بدون گناه توقیف کرده‌ای، اکنون که حسن با معاویه صلح کرده، قرار براینست که یاران علی در امان باشند، این زحمت و آزار برای چیست؟

بسر تقاضای مهلت کرد تا جواب معاویه برسد، ابوبکره شخصاً نزد معاویه رفت و به‌او گفت:

مردم برتو تبعیت نکرده‌اند که تو مأمور قتل خردسالان باشی.

معاویه ماوقع را پرسید و پس از اطلاع به بسر نوشت که اطفال را آزاد کند و نامه را خود ابوبکره آورد. درساعتی که بسر مهیای قتل اطفال بود، نامه‌اورسید و بچه ها نجات یافتند.*

حکومت ابن‌عامر

بعد ازین وقایع، قرار شد عتبة‌بن‌ابی‌سفیان به امارت بصره منصوب شد، اما ابن‌عامر نزد معاویه رفت و گفت اموال و ودایع من در بصره است و اگر من بآنجا نروم همه ازمیان خواهد رفت. معاویه او را بربصره گماشت واو دراواخر سال ۴۱ وارد شد وحکومت خراسان وسیستان‌نیز زیر فرمان ابن‌عامر بود...

فرمانداری قیس‌بن‌هیثم

پس از آنکه ابن‌عامر به‌بصره آمد، قیس‌بن‌هیثم سلمی را به حکومت‌خراسان انتخاب کرد. مردم‌بادغیس‌وهرات وبوشنگ سربه‌طغیان‌برداشته بودند، قیس به‌بلخ آمد ونوبهار راویران کرد واین کار بدست‌عطاء‌بن‌سائب غلام‌بنی‌لیث صورت گرفت، این‌مرد را«خشک» لقب داده بودند زیرا او نخستین کسی بود که در فتح هرات از دروازهٔ خشک وارد شهر شده بود ومردم ازآن پس او را «عطاءالخشک» خواندند.

عطا پلهائی بر سه رودخانهٔ بلخ بست که بنام او موسوم شده است. مردم‌بلخ تن به مصالحه دادند.

برخی نوشته‌اند که مصالحهٔ مردم بلخ با ربیع‌بن زیاد و در سال پنجاه و یک بوده است.

پس از آن قیس به‌نزد ابن‌عامر بازگشت، ابن عامر او را با چوب تنبیه کرد و زندانی ساخت، آنگاه عبدالله‌بن خازم را حکومت خراسان داد. مردم بادغیس و هرات و بوشنج باپرداخت مالی با او مصالحه کردند و آن مال نزد ابن‌عامر فرستاده شد. (ج ۳ ص ۲۱۲)

* - خطابهٔ زیاد درمدح علی و ذم معاویه ج ۳ ص ۲۱۰

شورش سهم‌بن‌غالب

درین سال سهم‌بن‌غالب هجیمی درحالی که بیش از هفتادتن با او نبودند برابن‌عامر خروج کرد. خطیم باهلی یعنی یزیدبن مالک نیز با او همراهی کرد (خطیم از آن روی گفته‌اندش که در چهره اثری از ضربت داشت)، بهرحال، آن خوارج بین جسرین و بصره جای گرفتند. *

ابن‌عامر برای قلع وقمع آنها راه افتادند ودر جنگی که بین دو گروه درگرفت، جمعی کثیر از آنان را کشت، نجات یافتگان به نیزارها گریختند که سهم و خطیم نیز از آن جمله بود.

ابن‌عامر پیشنهاد تسلیم بشرط امان جان به‌آنها داد، پذیرفتند وقبول تسلیم کردند. معاویه به‌ابن‌عامر نوشت که آنان را بقتل برساند. ابن‌عامر نوشت که من بآنان تأمین داده‌ام.

پس ازانتخاب زیادبه‌حکومت‌بصره، این دوتن به‌سال ۴٥ ه. دوباره گریختند و به‌اهواز رفتند. مردمی که گرد سهم جمع شدند به‌سرداری او خیال فتح بصره را درسر پختند، چون به‌بصره رسیدند، جمعی‌را به‌اسارت گرفتند. اسیران، خودرایهودی خواندند و سهم آنان را آزاد کرد، سپس با قتل سعد مولای قدامة‌بن مظعون، وارد بصره شدند، اما نتیجه‌ای نبردند و سهم دوباره ناچار به‌فرار شد و بعد، از زیاد امان خواست، اما امان نیافت. زیاد بالاخره او را پیدا کرد و به‌قتل رساند ودرخانه خودش او را بدار زد.

برخی نیز نوشته‌اند که او همچنان بیمار بود تا زیاد درگذشت و عبیدالله‌بن زیاد او را درسال ٥٤ بدار زد، زیاد از خطیم دربارهٔ قتل عباده پرسشهائی کرد و چون منکر شد، او را به‌بحرین تبعید کردند و مدتها بعد از آن از تبعید بازگشت.

(ج ۳ ص ۲۱۲)

* - ملاقات عبادة‌بن قرص با خوارج ج ۳ ص ۲۱۲

وقایع دیگر دراین‌سال عمروبن‌عاص پسرخاله خود عقبة‌بن‌نافع را به‌افریقا فرستاد واو لواته و مزاته را تسخیر کرد و جمعی را کشت و اسیر فراوان گرفت و درسال ٤۲ غدامس را گشود ودر ٤۳ به سودان رسید و «ودان» را گشود.

علاوه برنواحی برقه، بلاد بربر راهم تسخیر کرد. هم او درسال ۵۰ قیروان را بنا کرد... (ج ۳ ص ۲۱۲)

وقایع سال ٤٢ هجری

درین سال ناحیه الان فتح شد، و در جنگ با روم بسیاری از بطریقها کشته شدند. بروایتی حجاج بن یوسف نیز درهمین سال بدنیا آمد، معاویه درین سال حکومت مدینه را به مروان بن حکم سپرد، خالدبن عاص به مکه رفت، عبدالله بن حارث بن نوفل قاضی مدینه شد. مغیرة بن شعبه در کوفه امیر وقاضی شُرَیح بود. قیس بن هیثم ازجانب ابن عامر به خراسان رفته بود. گفته‌اند که انتخاب او مستقیماً ازطرف معاویه بوده است و ابن عامر او را تأیید نموده بود.*

ملاقات زیاد ومعاویه

درین سال زیادبن ابیه از فارس بجانب معاویه رفت، علت آن بود که اموال زیاد در بصره نزد عبدالرحمن بن ابی بکره به امانت گذاشته شده بود، مغیرة بن شعبه بدستور معاویه برای ضبط این اموال عبدالرحمن را توقیف کرد، اما بعد او را آزاد ساخت و به‌معاویه نوشت که مالی درخور از زیاد پیش عبدالرحمن نیست، معاویه نوشت که باشکنجه ازو اقرار بگیر، مغیره مایل به‌چنین کاری نبود، وبهمین‌سبب تعبیه‌ای چید و پارچه‌ای حریر برروی عبدالرحمن افکند و او تظاهر به‌غش نمود که در زیر شکنجه از تاب رفته است، سپس او را رها کرد و به‌معاویه نوشت که بعد ازشکنجه هم‌چیزی بدست نیامد**.

مغیرة ضمن ملاقات با معاویه به‌او توصیه کرد که با زیاد نزدیک شود زیرا مردی هوشیار است. معاویه چنین کرد واامان نامه‌ای نزد اوفرستاد و زیاد از فارس بهمراه سنجاب بن راشد ضبی وحارثة بن بدرغدانی نزد معاویه رفت. عبدالله بن عامر از

---

* - طغیان خوارج ج ۳ ص ۲۱۳

** - گفتگوی مغیره با معاویه در باب زیاد ج ۳ ص ۲۱٤

بصره گروهی را فرستاد که بین راه زیاد کمین کنند واگرتوانستنداو را دستگیرسازند. عبدالله بن خازم مأمور این کار بود و به فارس رفت ودر ارّجان به زیاد برخورد، لگام اسب زیاد راگرفت وگفت: پیاده شو.

منجاب فریاد زد: ای کسی که مادرت سیاهپوست بوده است، از اینجا دورشو وگرنه دست تو را به گردن اسب خواهم آویخت.

زیاد به عبدالله گفت:

من از معاویه امان نامه دارم، پس ابن خازم او را آزاد ساخت. زیاد نزد معاویه رفت.

معاویه از مالیات پارس ونوع مخارج آن پرسید و زیاد مبالغی را که به علی فرستاده و مبالغی راکه خرج کرده و یا به مسلمانان داده بود بازگفت و مورد تأیید معاویه قرار گرفت و باقیمانده را وصول کرد.*

گویند زیاد مبلغ هزارهزار درهم برعهده گرفت وهمه را پرداخت و ازمعاویه استجازه کرد که موافقت نماید درکوفه باشد و معاویه اجازه داد. مغیره نیز از او استقبال کرد و بدستور معاویه از زیاد و حجربن عدی وسلیمان بن صرد و شبث بن ربعی و ابن کواء بن حمق خواست که حتماً در نماز جماعت شرکت کنند، زیرا اینان شیعیان علی بشمار میرفتند. (ج ۳ ص ۲۱۵)**

---

* - مکاتبات زیاد و معاویه ج ۳ ص ۲۱٤

** - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۱۵

وقایع سال ٤٣ هجری

درین سال بُسربن ابی‌ارطاة عازم جنگ روم شد و زمستان در آن نواحی بود.

درهمین سال عمروبن‌عاص نیز در مصر درگذشت (روز عید فطر) ومدت حکومت‌او چهارسال بود (۲۲ ماه در زمان عثمان و ۲۳ ماه در زمان معاویه)، حکومت مصر به فرزند او عبدالله‌بن‌عمرو سپرده شد واو دوسال حکومت کرد.*

بازگشت عبدالرحمان به سیستان

عبدالله‌بن عامره فرمان داد تا عبدالرحمن بن‌سمره به‌حکومت سیستان‌برود وچون به‌آن سرزمین رسید عباد‌بن حصین حبطی را به‌ریاست شرطه برگزید، عمروبن عبیدالله‌بن معمر وچندتن دیگر از اشراف نیز با او همراه شدند. در آن سرزمین شهرهایی راکه طغیان کرده‌و کافر شده بود دوباره تسخیر میکرد تا به کابل رسید و بامنجنیق شهر را محاصره کرد چند ماه طول کشید تا دیوار بارو شکاف یافت.

عباد‌بن‌حصین هنگام شب از آن شکاف به شهر راه یافت و تا صبح جنگید و امکان تعمیر برای محصورشدگان نبود، درجنگهای دیگر شهریان را منهزم ساخت وشهر به‌تصرف او درآمد.

پس از آن به بُسْت رفت و بعد زران (؟) راگرفت ومردم آن فراری شدند. پس به‌خشک و رُخَّج رفت ودر جنگها پیروز شد، آنگاه به زابلستان لشکرکشید. مردم نواحی غزنه وحوالی آن به‌جنگ پرداختند و شکست خوردند.

عباد آنگاه به‌کابل بازگشت و بامردم آنجاکه نقض عهد کرده بودندجنگید و دوباره شهر را تسخیر کرد. (ج ۲ ص ۲۲۱).

---

* - قتل مستور خارجی در عراق ج ۳ ص ۲۱۵

جنگ سند

عبدالله بن سوار عبدی از طرف عبدالله بن عامر برای حکومت سند برگزیده شده بود ، برخی نیز انتصاب او را از جانب معاویه دانسته‌اند . او به‌قیقان تاخت وغنائم فراوان گرفت واسبهای قیقانی را باخود به هدیه نزد معاویه برد .

درین جنگ ترکان با قیقانیان کمک کرده بودند ... ابن‌سوار مردی بخشنده بود ، او دستور داده بود که در سپاهش کسی آتش روشن نکند وغذای سپاه را در آشپزخانهٔ خود وجای خاص می‌پخت . شبی درلشکرگاه آتشی افروخته دید، پرسید این آتش چیست ؟ گفتند زنی زائیده وبرای او خبیص پخته‌اند (خبیص غذای شیرین و پرروغنی است که برای زائو و بعض بیماران می‌پزند) او دستور داد که برای تمام سپاه ، سه روز خبیص داده شود . (ج ۳ ص ۲۲۱)

عبدالله خازم درخراسان

روایت است که درین سال قیس بن هیثم سلمی به فرمان عبدالله بن عامر ازحکومت خراسان معزول شد وبجای او عبدالله بن خازم به‌حکومت خراسان نشست . ظاهراً این تغییر براثر دیررسیدن خراج خراسان صورت گرفت و عبدالله بن خازم به‌عبدالله بن عامر گفت :

اگر امارت خراسان را به‌من بسپاری ، ترا از پول بی‌نیاز خواهم کرد ، و او جواب مثبت داد .

قیس پس از شنیدن خبر از ترس عبدالله بن خازم خراسان را ترک گفت و نزد ابن عامر برگشت . عبدالله بن عامر بیشتر براو خشم گرفت و بازخواست کرد که چرا تا رسیدن حاکم جدید نقاط دوردست مرزی را بی‌سرپرست گذارده است ، پس او را تازیانه زد و به‌زندان افکند .

گفته‌اند که ابتدا اسلم بن زرعهٔ کلابی را فرستاد وبعد ابن خازم را گسیل داشت . روایات دیگر هم هست ، از آنجمله که گویند ابن خازم به‌او گفت : این قیس ناتوان است و بیم آن دارم اگر شورش شود بگریزد وخراسان از دست برود وطایفه مادری تو رسوا شوند .

ابن‌عامر پرسید : چه باید کرد؟

او گفت :

فرمانی برای من بنویس و در آن قید کن اگر قیس خراسان را ترک گفت، من بجای او باشم. اتفاقاً درهمین‌وقت مردم‌طخارستان سربرداشتند، قیس با ابن‌خازم مشورت کرد که چه کنم؟ او گفت مصلحت آنست ازین سرزمین مدتی دور شوی تا مردم آرام شوند، او چنین کرد. چون دومنزل دور شد، ابن‌خازم فرمان حکومت خود را برای مردم اعلام کرد و با شورشیان به‌جنگ پرداخت و پیروز شد وخبر او به‌کوفه و بصره وشام رسید.

گفته شده است که طرفداران قیس حتی به‌معاویه شکایت بردند و گفتند ابن خازم هردوطرف یعنی هم قیس وهم ابن‌عامر را فریفته است، معاویه او را احضار کرد، ولی او توانست از خود دفاع کند، معاویه گفت :

پس از مردمی که شکایت کرده‌اند عذر بخواه، او چنین کرد.*

---

* - سخنرانی ابن‌خازم برای مردم ج ۳ ص ۲۲۲
حوادث دیگر این سال ج ۳ ص ۲۲۲

وقایع سال ٤٤ هجری

درین سال مسلمانان توانستند بهمراه عبدالله بن خالد روم را فتح کنند وزمستان در آن سرزمین باشند. بسربن ابی ارطاة هم جنگهای دریائی را ادامه داد.

عزل عبدالله بن عامر

درین سال عبدالله بن عامر را ازحکومت بصره خلع نمودند، ابن عامر مردی بخشنده و ملایم و بخشاینده بود و در اثر اغماض او بصره آشفته شد. درین باب با زیاد مشورت کرد، زیاد باو گفت:

«جرّدالسیف»، شمشیر در میان گذار.

ابن عامر گفت: من با این امر موافق نیستم.

درهمین روزها جمعی از مردم کوفه و گروهی ازمردم بصره، جداگانه پیش معاویه رفته بودند، معاویه از آنان در باب وضع عراق پرسش کرد. عبدالله بن اوفی یشکری که به ابن کواء معروف بود، گفت:

نادانان بصره بر دانایان مسلط شده‌اند وحاکم ناتوان از عهدهٔ آنان برنمیآید.

معاویه گفت:

الآن مردم بصره اینجا هستند، این چه حرفی است که تو میزنی؟ نمایندگان بصره وقتی به بصره برگشتند، اظهار نظر مردم کوفه را به ابن عامر خبر بردند. ابن عامر آشفت و گفت:

دشمن ترین مردم عراق به ابن کواء کیست؟ گفتند:

عبدالله بن ابی‌شیخ یشکری. فرمان حکومت خراسان را بنام او صادر کرد.

ابن کواء که این مطلب را شنید گفت:

گمان دارند که من ازین واقعه آزرده خواهم‌شد وحال آنکه آرزوی من اینست که همهٔ قبیلهٔ من با من بد باشند ولی مصدر کاری شوند.

بعضی نوشته‌اند که طفیل بن عوف یشکری به این سمت منصوب شد.*

استلحاق زیاد

درین سال ، استلحاق زیاد بن ابیه به معاویه صورت عمل بخود گرفت.... سُمَیَّه کنیز دهقان زند رود در گسکر بود ، آن دهقان بیمار شد ، حارث بن کلدهٔ ثقفی به‌معالجهٔ او رفت . پس از آنکه شفا یافت ، سمیه را به حارث بخشید ، و پسری زائید بنام ابوبکره که حارث آن طفل را از خود ندانست ، ولی پسر دوم او نافع را قبول کرد . بعد این کنیزك را به‌غلام رومی‌خود عبید همسر ساخت و گویند سمیه از آن مرد حامله شد و زیاد را زائید .

به روایت دیگر هنگامی که ابوسفیان در زمان جاهلیت به‌طائف سفر میکرد ، درخانهٔ ابومریم‌شراب فروش فرود آمد و ازو یك روسبی‌خواست . ابومریم گفت:

- با سمیه موافق هستی؟

گفت : با اینکه پستانهای بلند و شکم بزرگ و بغل بوی‌ناك دارد ، اشکالی نیست .

سمیه با او ماند و پس از چندی زیاد را زائید (سال اول هجری) .

زیاد بالا گرفت ومنشی ابوموسی اشعری دربصره شد، ودر کاری که عمر به‌او مراجعه نمودخدمت شایان کرد و خطبهٔ او نیز مورد پسند افتاد . عمروعاص گفت :

اگر پدر این جوان از قریش بود ، مردم را اداره میکرد .

ابوسفیان درین مجلس حاضر بود و گفت :

من میدانم که نطفهٔ او ازپشت کیست وچه کسی این نطفه را درشکم‌مادرش نهاده است .

علی گفت :

ای ابوسفیان ، خاموش باش وگرنه ظن عمر به‌تو خواهد رفت .

در خلافت علی ، حکومت فارس به زیاد سپرده شد و ازعهده برآمد . معاویه

---

* - گفتگوی معاویه با ابن‌عامر و عزل ابن‌عامر ج ۳ ص ۲۲۳

نامه ها نوشت و یادآوری کرد که از پشت ابوسفیان است. زیاد ابتدا خشمگین شد ودر حضور مردم ازمعاویه بدگفت وگفت اگر علی اجازه دهد، من بامعاویه بجنگ خواهم پرداخت.

علی از او استمالت کرد وگفت به حرف ناگهانی معاویه اعتنا مکن، که آن دروغ برای کسی ارث ونسب درست نخواهد کرد.

پس ازقتل علی، زیاد با معاویه آشتی کرد. مصقلة بن هبیره شیبانی واسطه شد و درباب هزارهزار (یا دو هزارهزار) خراج فارس صحبت کرد ومسأله برادری زیاد را با معاویه مطرح ساخت. معاویه نیز مصلحت درین دید که زیاد را از خود سازد، جمعی را به گواهی خواستند وابومریم باده فروش نیز درآن میان بود. معاویه ازو پرسید که درین میان چه میگوئی؟

ابومریم گفت:

من سمیه را نزد او بردم و بااو خلوت کرد و درحالی از اطاق بیرون میآمد که منی ازو فرو میریخت. معاویه گفت بس کن که تو را برای گواهی خواستم، نه سخن زشت گفتن.

بهرحال، بعد از آن زیاد را به خود وابسته نمود، و این کار البته در شرع اسلام باطل و مردود بود، زیرا پیغمبر صریحاً فرموده بود: الولد للفراش و للعاهر الحجر، یعنی فرزند بستر راست وزناکار سنگسار خواهد شد.

اما از همان روز، زیاد در نامه‌ای که به‌عایشه نوشت بنام زیادبن ابی‌سفیان امضاء کرد. عایشه درجواب او نوشت: ازعایشه ام‌المؤمنین به فرزند خود زیاد، اما درآن نامه اشاره‌ای به‌ابی‌سفیان نکرد. ولی بهرحال این عمل معاویه، بر ابی‌سفیان سخت گران آمد.

درین باب روایات گوناگون، آمده است.*

---

* - رسم عرب در بارهٔ فرزندان کوچه ج ۳ ص ۲۲٤

جنگ مهلب درهند

درین سال مهلب بن ابی صفره از سند گذشت و به محل بنه و اهواز که میان ملتان و کابل است رسید و جنگها کرد ، و در سرزمین قیقان با ۱۸ سوار ترك جنگید و آنها را کشت و از آنجا دانست که اگر یال ودم اسبها را ببرند بهتر میتوانند جنگید. (ج ۳ ص ۲۲۵)

وقایع دیگر

درین سال معاویه به حج رفت، مروان درمدینه کاخی ساخت، ام حبیبه دختر ابوسفیان همسر پیغمبر وفات یافت و ....

(ج ۳ ص ۲۲۶)

وقایع سال ٤٥ هجری

حکومت بصره درین سال از طرف معاویه به حارث بن عبدالله ازدی سپرده شد، چه عبدالله بن عامر معزول گردیده بود. حارث خود ازسردم شام بود، عبدالله بن عمرو ثقفی به ریاست شرطهٔ او انتخاب شد. حارث چهارماه امارت کرد و پس ازو بصره را به زیاد سپردند.

حکومت زیادبن ابیه در بصره

زیاد پس ازمراجعت به کوفه، مدتی درانتظار فرمان حکومت ماند. مغیرة بن شعبه متوجه شد که زیادُ رقیبی برای اوست، نزد معاویه رفت واستعفا کرد وتقاضا نمود که اجازهٔ اقامت او در قرقیسیا داده شود ومیان قبیله قیس زندگی کند.

معاویه احتیاط کرد وگفت باید به محل مأموریت خود بازگردی. مغیره ابتدا قبول نکرد ولی بالاخره با اصرار معاویه به کوفه آمد و شبانه به شهر وارد شد، اما زیاد او را ازکوفه راند. مغیره دیگر به شام نرفت.

درین وقت معاویه فرمان حکومت بصره را به زیاد سپرد که بصره و خراسان و سیستان وهند وبحرین وعمان را اداره کند. زیاد عازم بصره شد درحالیکه آن شهر غرق درفساد وآشفتگی بود (٤٥ ه.). درین جا بود که زیاد خطبهٔ معروف به خطبهٔ بریده (بتراء) را ایراد کرد.*

عبدالله بن حصن را زیاد به ریاست شرطه برگزید و باو فرمان داد که در شهر سوار شود و هرکس را شبها درکوفه ببیند به قتل برساند. چنانکه شبی عربی بدوی را دید وگرفت ونزد زیاد برد. معلوم شد که شتر خودرا جائی پنهان کرده وخود درپی

---

* - خطبهٔ بتراء ج ۳ ص ۲۲۷

یافتن جائی است . با اینکه راست میگفت معذلک زیاد گفت : کشتن تو به صلاح مردم است . فرمان داد او را بکشند .

زیاد شدت وخشونت بسیار نشان داد چنانکه نفوذ معاویه را درهمه‌جا مستقر ساخت . بهر کس بدگمان می‌شد او را می کشت ، و دراثر ترس مردم ، همه‌جاآرام شد ، چنانکه اگر چیزی از دست کسی می‌افتاد همانجا می‌ماند تا صاحبش میرسیدو برمیداشت . اغلب در خانه ها را نمی‌بستند . حقوقها مرتب پرداخت میشد و جائی ساخت که مردم در آنجا غذا بخورند ومهمان او باشند . چهارهزار شرطه داشت .

وقتی گفتند به راههای اطراف رسیدگی کن ، گفت :

من مأمور شهر هستم و باید اول شهر امن شود وگرنه کار خارج از عهدهٔ ما خارج خواهد بود ، و پس از امنیت شهر ، اطراف را نیز امن ساخت .

مأموران زیاد

زیاد بیشتر کارها را به همراهان پیغمبرسپرد، عمران بن حصین خزاعی قاضی بصره با انس بن مالک و عبدالرحمن بن سمره و سمرة بن جندب قضاوت میکرد .

. . . زیاد نخستین کسی بود که دستور داد سربازان برای شکوه موکب او پیشاپیش او اسلحه بدست راه بروند وگرز درکف داشته باشند ، و همیشه پانصد پاسدار در رکاب او بود .

او خراسان را به چهارقسمت تقسیم کرد : امیربن احمر مرو را نگاه می‌داشت و خلیدبن عبدالله حنفی برنیشابور حکومت میراند و قیس بن هیثم برمرو رود وفاریاب و طالقان حاکم بود ونافع بن خالد طاحی درهرات و بادغیس وفوشنج حکومت‌میکرد البته بعدها نافع را معزول ساخت به این علت که نافع میزخوانی هدیهٔ‌زیاد ساخت که پایه هایش‌از پادزهرساخته شده‌بود، اما نافع آن پایه ها را برداشت وبه‌جای آن پایهٔ طلائی گذاشت وبتوسط‌زید غلام‌خودنزد اوفرستاد - زید واقعه را به‌زیاد بازگو کرد و زیاد به‌جریمهٔ‌اینکار او را ازخدمت معاف داشت وقبض‌صد هزار درم‌نیز ازو گرفت (به روایتی ۸۰۰ هزار درم) و بالاخره با شفاعت رؤسای قبایل او را آزاد ساخت .

همچنین حکم بن عمرو غفاری بجای نافع برگزیده شد که از یاران پیغمبر بود، میگویند زیاد به مأمور خود دستور داده بود که حکم بن ابی‌العاص ثقفی را بحضورش بیاورد تا حکومت خراسان را باو بسپارد ، اما دربان بجای او اشتباهاً حکم بن عمرو را احضار کرد، زیاد گفت اشکالی ندارد، خدا چنین خواسته است وباینطریق حکومت خراسان را باو داد و سلم بن زرعهٔ کلابی با عده‌ای دیگر برای دریافت خراج همراه او رفتند .

حکم توانست با طخارستان بجنگد و غنائم بسیار بدست آورد ، او در همانجا درگذشت درحالی که انس بن ابی‌اناس بن زنیم را بجانشینی خود انتخاب کرده‌بود، اما زیاد این انتخاب را قبول نکرد و خلید بن عبدالله حنفی را مأمور خراسان کرد تا بالاخره ربیع بن زیاد حارثی با ۵۰ هزار سپاهی از مردم بصره وکوفه به سرزمین خراسان رفت . (ج ۳ ص ۲۲۹)*

---

* ـ حوادث دیگر دراین سال ج ۳ ص ۲۲۹

وقایع سال ٤٦ هجری

درین سال مالک بن عبدالله زمستان را در روم بود ، برخی نیز نوشته‌اند که عبدالرحمن بن خالدبن ولید درآنجا بود واز آنجا برگشت ودر حمص درگذشت.*

وقایع سال ٤٧ هجری

زمستان این سال مالک بن هبیره در روم و عبدالرحمن قینی در انطاکیه بودند . *

جنگ غور

حکم بن عمرو درین سال به کوهستان غور حمله برد و کسانی را که مرتد شده بود به شمشیر مطیع نمود و غنائم و اسیران فراوان بدست آورد و پس ازبازگشت درگذشت، بعضی وفات او را در سرو نوشته‌اند .

او تاحوالی نهر رفت (ظ = جیحون) ولی سرزمین های نهر را نتوانست بگشاید، نخستین مسلمانی که آب نهر را نوشید یکی از غلامان حکم بود ، بدین معنی که غلام چون به رودخانه رسید سپر خود را پر از آب کرد واز آن آب خورد و به حکم داد که بنوشد، پس وضو ساخت ودو رکعت نماز بجای آورد وسپس بازگشت.

حیلهٔ مهلب

مهلب باحکم بن عمرو درخراسان بود وهمراه او به کوهستان ترک نشین حمله برد. هنگام مراجعت، ازطرف ترکان مقاومت شدیدی پیش آمد ، دره‌ها بسته شد و لشکر اسلام در محاصره افتاد چنانکه حکم به تنگ آمد و فرمانروائی را به مهلب سپرد .

مهلب با حیله توانست یکی از رؤسای قبایل ترک را اسیر کند ، پس به آن اسیر گفت که اگر ما را ازین تنگه نجات دهی هرآینه آزاد خواهی شد وگرنه ترا خواهیم کشت .

---

* - عزل عبدالله بن عمرو بن عاص از مصر ج ۳ ص ۲۳۰

فرمانروای ترك که امیر آنان بود ، گفت :

بارهای سپاه را به فلان راه منتقل کن و در آنجا آتش روشن نما ، ترکان گمان خواهند کرد که سپاه از آنجا خواهد گذشت ، آنگاه بالعکس سپاهیان را از راه دیگر بگذران .

مهلب چنین کرد و سربازانش با قسمتی از غنائم نجات یافتند .

(ج ٣ ص ٢٣٠)

وقایع سال ۴۸ هجری

درین سال عبدالرحمن قینی زمستان را در انطاکیه بود. عبدالله بن قیس فزاری درصائفه (ییلاق) میگذراند. مالک بن هبیره سکونی ازدریا عبور کرد. عقبة بن عامر جهنی باسپاه مصر ومردم مدینه برای جنگ بامردم بحرین براه افتاد. از طرف زیاد به امارت خراسان غالب بن فضاله لیثی برگزیده شد که تا حدودی از صحابه بشمار می رفت. مروان که منتظر عزل خود بود (از خشم معاویه) به امارت حج منصوب گشت. در همین سال معاویه، فدک را از مروان گرفت - هرچند قبلاً خود او به او بخشیده بود. بقیهٔ فرمانروایان تغییری نیافتند. (ج ۳ ص ۲۳۱)

وقایع سال ٤٩ هجری

درین سال مالک بن هبیره زمستان را در روم گذراند، فضالة بن عبید به جنگ مردم «خره» رفت واموال بسیار بدست آورد و زمستان درآنجا ماند - عبدالله بن کرز بجلی درین تابستان در صائفهٔ روم بود. یزید بن شجرهٔ رهاوی در دریا می‌جنگید و مردم شام با او آن زمستان در دریا بودند. عقبة بن نافع نیز بهمراه مردم مصر به جنگهای دریائی پرداخت. (ج ۳ ص ۲۳۱)*

وفات حسن بن علی (ع)

درین سال حسن بن علی درگذشت. جعده دختر اشعث بن قیس کندی همسرش او را زهر داد. او وصیت کرده بود که درکنارقبر رسول به‌خاک سپرده شود بدین‌شرط که این امر موجب فتنه و شورش نگردد، وگرنه او را در قبرستان عمومی بخاک بسپارند. حسین درین مورد ازعایشه استجازه کرد واو اجازه داد. سعید بن عاص امیر مدینه از آنان جلوگیری نکرد ولی مروان، مردم بنی‌امیه وسایر یاران آنها مخالفت کردند.

حسین کوشش داشت که این کار انجام شود، ولی باو یادآوری شد که حسن خود وصیت کرده است که‌اگر دفن من موجب فتنه خواهدبود مرا در قبرستان‌عمومی دفن کنند، بهمین دلیل حسین از اصرار خود دست برداشت. سعید بن عاص برنعش حسن نماز خواند. حسین باو گفت:

اگر رسم‌وسنت چنین‌نبود، من ترا ازنماز خواندن براین نعش‌ممانعت میکردم.

(ج ۳ ص ۲۳۲)

---

* - جنگ با مردم قسطنطنیه — ج ۳ ص ۲۳۱

عزل مروان از مدینه — » ۲۳۲

وقایع سال ۵۰ هجری

درین سال بسربن ابی‌ارطاة و سفیان بن‌عوف ازدی در سرزمین روم به جنگ پرداختند و فضالة‌بن عبید در دریا می‌جنگید.*

قصد معاویه به انتقال منبر پیغمبر

درین‌سال معاویه فرمان داد که‌منبر پیغمبر را ازمدینه به‌شام منتقل سازند وگفت: دیگر مصلحت نیست که منبر وعصای پیغمبر در میان قومی باشد که عثمان را کشته‌اند، عصای پیغمبر نزد سعد قرظ بود.

وقتی منبر را از جای کندند، آفتاب گرفت چنانکه ستاره پدیدار شد، مردم گناه را برانتقال منبر دانستند ومعاویه نیز از این امر انصراف حاصل کرد.**

وقایع سال ۵۱ هجری

درین سال فضالة بن عبید زمستان را در روم گذراند وبسر بن ابی ارطاة درگرمسیر جنگ کرد.*

انتصاب ربیع به‌حکومت خراسان

درین سال زیاد فرمان داد که ربیع بن زیاد حارثی به حکومت خراسان منصوب شود، چه حکم بن عمرو غفاری هنگام مرگ خود انس بن ابی اناس را به‌جانشینی برگزیده بود، ولی زیاد او را خلع کرد و خلید بن عبدالله حنفی را برگزید سپس او را نیز خلع کرد و ربیع بن زیاد را در اوایل سال ۵۰ باین سمت انتخاب کرد و همراه او پنجاه هزار تن را با خانواده‌شان ازمردم کوفه وبصره گسیل داشت که ازآنجمله بودند بُرَیْدَة بن حُصَیْب و ابوبرزة که جزء صحابه بشمار میرفتند، واینان درخراسان منزل گزیدند.

ربیع چون به آن سرزمین رسید با مردم بلخ جنگید تا مصالحه کردند، چه از پرداخت باجی که درمصالحهٔ احنف بن قیس پذیرفته بودند خودداری داشتند. اوهم قهستان[1] را به جبر گرفت وکشتاری شدید از اتراك آن سرزمین راه انداخت و تنها نیزك طرخان از آن قوم باقی ماند که او را بعدها قتیبة بن مسلم در زمان حکومت خود به قتل رساند.

(ج ۳ ص ۲٤٦)**

۱- مقصود قهستان ماوراء النهر است.

---

* - قتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق و یاران آندو ج ۳ ص ۲۳۷

** - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲٤٧

وقایع سال ۵۲ هجری

درین سال سفیان بن عوف اسدی با روم جنگید و زمستان را در آنجا بسربرد و بروایتی در همانجا مرد و عبدالله بن مسعدة فزاری را به جانشینی برگزید. برخی نیز نوشته‌اند که بسربن ابی ارطاة زمستان را درآنجا بسربرد و سفیان بن عوف با اوبود

درین سال محمدبن عبدالله ثقفی درگرمسیر به نبرد پرداخت.

طغیان زیادبن خراش

درین سال زیادبن خراش عجلی با سیصد سوار طغیان کرد و تا سواد پیش آمد، زیاد جمعی به‌سرداری سعدبن حذیفة بجنگ او فرستاد که با او جنگیدند تا به «ماه» فرار کرد. (ج ۳ ص ۲٤۷)*

---

* - خروج معاذ طائی — ج ۳ ص ۲٤۷
حوادث دیگر — » ۲٤۷

وقایع سال ۵۳ هجری

درین سال عبدالرحمن بن ام الحکم ثقفی زمستان را در روم گذراند و جزیرهٔ رودس را در دریا جنادة بن ابی امیه ازدی فتح کرد و مسلمانان درحالیکه از رومیان می‌ترسیدند بدانجا وارد شد.*

مرگ ربیع

درین سال ربیع بن زیاد حارثی عامل خراسان درگذشت و گویند علت مرگ او این بود که قتل حجربن عدی او را خشمناک کرد و تا یک جمعه سخن نگفت و سپس روز جمعه در مجمع عام حضور یافت و گفت:

ای مردم، دیگر زندگی برای من ملال انگیز شده است ومنتظردعوت خداوندی هستم. آنگاه پس ازنماز دست خودرا به‌آسمان بلند کرد و گفت:

خداوندا، اگر من نزد تو آبرویی دارم، هرچه زودتر جان مرا قبض کن. بعد خارج شد و در حالیکه بدنش می‌لرزید به‌زمین افتاد. او را بخانه‌اش حمل کردند.

او پسر خود عبدالله را بجانشینی انتخاب کرد، اما پسرش نیز دو ماه بعد از ازمرگ پدر درگذشت. پس خلیدبن یربوع حنفی را برگزیدند وزیاد او را ابقاء کرد.

پس از مرگ زیاد، سمرة بن جندب بربصره و عبدالله بن خالدبن اسعد برکوفه حکم میراند (۱۸ ماه و به روایتی ۶ ماه) پس معاویه او را خلع کرد. گویند سمرة گفته بود: خدا لعنت کند معاویه را، بخدا اگر من خداوند را آنطور اطاعت میکردم که معاویه را، تا ابد از عذاب خدایی معاف بودم. (ج ۳ ص ۲۴۹)

---

*- وفات زیاد [بن ابیه] ج ۳ ص ۲۴۸

حوادث دیگر

درین سال سعیدبن عاص با مردم به حج رفت و عامل مدینه بود. عبدالله‌بن خالدبن أسید بر کوفه وسمرة بربصره وخلیدبن یربوع حنفی برخراسان حکم میراندند.

عبدالرحمن ابی‌بکر صدیق در راه مکه درهمین‌سال درگذشت، و باز درهمین سال فیروز دیلمی که از صحابه بود وفات کرد، این مرد را معاویه به‌حکومت‌صنعاء گماشته بود... (ج ۳ ص ۲۴۹).

وقایع سال ٥٤ هجری

درین سال محمدبن مالک زمستان را در سرزمینهای روم گذراند ومعن بن یزید گرمسیر را داشت. مسلمانان به رهبری جنادة بن ابی‌امیه جزیرهٔ «ارواد» نزدیک قسطنطنیه را فتح کردند و ۷ سال در آنجا ماندند و مجاهدبن‌جبر با آنان بود. چون معاویه درگذشت پسرش یزید آنانرا از جزیره فراخواند. (ج ۳ ص ۲٤۹)*

حکومت عبدالله‌بن زیاد درخراسان

معاویه درین سال سمرة‌بن‌جندب را خلع کرد و عبدالله‌بن عمروبن غیلان را بجای او برگزید واوشش ماه حکومت کرد.

در همین سال عبیدالله‌بن زیاد از طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد وعلت آنرا چنین گفته‌اند که عبیدالله پس از مرگ پدرش نزد معاویه رفت، معاویه گفت: اگر پدرت هنگام سرگ ترا بجانشینی برگزیده بود، من هم‌اکنون ترا تأیید میکردم وحکومت میدادم. عبیدالله گفت: حق این بود که میگفتی اگر پدر یا عمویت ترا برگزیده بود من این حکومت را ابقاء میکردم[1]، پس معاویه حکومت خراسان را باو داد و باو وصیت کرد که از خدای بترس و از تقوی فروگذار مکن و کوشش کن که ناموس وآبروی خود را نگاه‌داری، عهدی که بتو سپرده شده حق آنرا اداکن و زیاد را به کم مفروش، تا بکاری اطمینان حاصل نکنی به آن دست مزن و چون شروع کردی درآن تردید منمای. دشمنی را که در روی زمین براوچیره‌شده‌ای گمان مدار که در دلش نیز براو چیره‌خواهی بود. هیچکس را بیش از حقش چیزی وعده مده و کسی را از استحقاقش مأیوس مکن.

عبیدالله درین‌وقت ۲۰ سال داشت. او به‌خراسان رفت واز نهرگذشت و به

---

*- عزل سعید از مدینه وحکومت مروان درآنجا ج ۳ ص ۲٤۹

۱- کنایه زده است به‌اینکه‌ دراستلحاق، پدرم برادر توخوانده شده وتوعموی‌من هستی.

کوهستان بخارا با شتر گذشت و او نخستین کسی بود که ازین ناحیه با سپاه عبور کرد. او رامنی[1] ونسف وبیکند را فتح کرد (اینشهرها از توابع بخارا بود) وغنائم فراوان بدست آورد. پس چون به‌ترکان رسید برآنان پیروزی یافت وعقب‌نشستند، زن پادشاه ترکان همراه شوهر بود[2]، هنگام فرار قسمتی از لباسهای زیرین آن‌زن باقی ماند، آن لباس را بدست آوردند و دویست هزار درهم قیمت زده شد.

جنگ عبیدالله باترکان ازشدیدترین جنگهای او درخراسان بود وترسی‌شدید درسردم پدید آورد. او دوسال درخراسان ماند. (ج ۳ ص ۲۵۰)*

۱- طبری: رامیثن.

۲- طبری نام زن را قبج‌خاتون نوشته است.

* - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۵۱

وقایع سال ۵۵ هجری

سفیان بن عوف ازدی ، زمستان این سال را در روم گذرانید ، برخی نیز نام عمروبن محرز وعبدالله بن قیس فزاری مالک بن عبدالله را برده‌اند.

حکومت ابن زیاد دربصره

درین سال عبدالله بن عمروبن غیلان حاکم بصره بدستورمعاویه معزول شد و بصره به عبیدالله بن زیاد سپرده شد ، علت نیز آن بود که مردی ، هنگام خطبه به‌جانب عبدالله سنگ انداخت وعبدالله دست او را برید ، قبیله بنی‌ضبه گفتند این مرد از طایفهٔ ما کاری ناشایست کرد وما ازمعاویه بیمنا کیم، به‌ما کاغذی بده که این کار او براثر اشتباه بوده‌است. عبدالله نوشت . آنها نزد معاویه رفتند و گفتند عبدالله بی گناه دست کسی را بریده است. معاویه گفت البته من عامل خود را قصاص نمی کنم ولی دیه از بیت‌المال می‌پردازم ، بعد عبدالله را خلع کرد.

از طرف ابن زیاد درخراسان اسلم بن زرعه به‌جانشینی تعیین شد ، اما در زمان او کاری از جهت فتوحات پیش نرفت. (ج ۳ ص ۲۰۱)*

---

* - حوادث دیگر ج ۳ ص ۲۰۱

وقایع سال ٥٦ هجری

درین سال جنادة بن ابی امیه زمستان را در روم بود، برخی نیز نام عبدالرحمن ابن مسعود را نوشته است. یزید بن شجره - به روایتی - در دریا جنگید و عیاض بن حارث در بیابانها پیش رفت...

بیعت برای یزید

درهمین سال مردم برای ولایت عهدی یزید بیعت کردند. گویا این کار به توصیهٔ قبلی مغیرة بن شعبه شده بود، واو برای جلوگیری ازخلع خود نزد معاویه رفت، و پس ازملاقات او با یزید هم برخورد کرد و گفت:

یاران پیغمبر وبزرگان همه رفته‌اند و از خاندان قریش جز فرزندانشان کسی نیست و اکنون تو بر دیگران ازجهت علم وسیاست ودیانت فضیلت داری، چه دلیل دارد که امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی گیرد؟ یزید گفت:

آیا این کار ممکن است؟ مغیره گفت البته ممکن است وسپس نزد معاویه رفت و گفت:

یزید برای تو بهترین جانشین است. برای او بیعت بستان، من بیعت مردم کوفه را خواهم گرفت و زیاد نیز از مردم بصره خواهد ستاند. بدینطریق معاویه، مغیرة بن شعبه را به کوفه باز گرداند ودر حکومت ابقاء کرد. (ج ۳ ص ۲۰۲)*

عزل ابن زیاد از خراسان

سعید بن عثمان بن عفان درهمین سال بجای ابن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد، ظاهراً سعید ازمعاویه خواهش این مقام را داشت، معاویه گفت عبیدالله در خراسان است ومعذورم.

سعید گفت:

---

* - گفتگوهای مغیره با مردم در باب ولایتعهدی یزید ج ۳ ص ۲۰۲
کیفیت اخذ بیعت وسفر معاویه به مدینه » ۲۰٤

همه میدانند که پدر من ترا به امارت برگزید و پیشرفت تو همه دراثر توجه پدر من بوده است ، اما بازماندگانش ازتو پاداشی ندیدند ، من حتی از اینکه برای او بیعت گرفته‌ای برتر وصاحب فضیلت‌تر هستم .

معاویه گفت :

در باب پدرت راست میگوئی ، و حق عنایت پدر تو نیز این بود که من به خونخواهی او دست زدم ، وپدر ومادر تو هم البته برخانوادهٔ ما فضیلت دارند، اما درباب فضیلت‌خودت حرف‌است ومن هرگز مایل نیستم «غوطه» را آکنده از کسانی چون تو ببینم .

یزید که حضور داشت به پدر گفت :

ای امیرالمؤمنین ، او حق گله دارد ، زیرا پسر عم تست . باو توجهی باید کرد .

به فرمان معاویه از آن روز سعید را حاکم خراسان کردند، وقرار شد دریافت مالیات توسط اسحق بن طلحه صورت بگیرد ، و ابن اسحق هم پسر خالهٔ معاویه و مادرش ام‌ابان دختر عتبةبن ربیعه بود .

هنگام ورود به ایران ، در شهر ری اسحق درگذشت و مأموریت او نیز به مأموریت سعید اضافه شد . پس از رسیدن به‌خراسان از نهر عبور کرد و به جانب سمرقندتاخت. مردم‌صغد بااو به‌جنگ‌آمدند ویک‌شبانه‌روز درانتظار گذشت‌مالک‌بن ریب درهمین باره گفته است :

مـا زِلْتَ یومَ الصُّغدِ تُرْعَدُ واقفـاً

من الجُبنِ حتی خِفْتُ أن تَتَنصّرا

(روز جنگ صغد تـو همچنان ایستاده بودی و سیلرزیدی از ترس ، چندانکه بیم آن میرفت که از دین روی برتابی ونصرانی شوی) .

روز بعد که جنگ شروع شد، سعید برآنان پیروزی یافت. مردم درشهر حصار

گرفتند و بالاخره مصالحه کردند و ۵۰ تن از جوانان خانواده‌های بزرگ را بعنوان گروگان به او سپردند.

سعید آنگاه به ترمذ روی آورد و مردم آنجا نیز مصالحه کردند. سعید نسبت به وعده‌ای که به مردم سمرقند داده بود وفادار نماند و ۵۰ تن جوانانی را که گروگان گرفته بود همراه خود به مدینه برد. درهمین جنگ بود که قثم بن عباس کشته شد.

دزین سال جویریه دختر حارث که همسر پیغمبر (ص) بود درگذشت.

(ج ۳ ص ۲۵۶)

وقایع سال ۵۷ هجری

درین سال عبدالله بن قیس زمستان را در روم گذراند، مروان حکم به روایتی از حکومت مدینه عزل شد و ولید بن عقبه بجای او به حکومت رسید. ضحاك بن قیس حاکم کوفه و عبدالله بن زیاد حاکم بصره و سعد بن عثمان امیر خراسان بودند.*

* - وقایع دیگر این سال ج ۳ ص ۲۵۷

وقایع سال ۵۸ هجری

درین سال مالک بن عبدالله خثعمی در روم جنگید و عمرو بن یزید جهنی در در دریا پیشرفت کرد (به روایتی). *

وقایع سال ۵۹ هجری

درین سال عمروة بن مرهٔ جهنی زمستان را در سرزمین روم گذراند و جنادة بن ابی‌امیه در دریا پیش میرفت (به روایتی).

حکومت عبدالرحمن بن زیاد درخراسان

ازطرف معاویه، درین سال، عبدالرحمن بن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد. قیس بن هیثم سلمی به‌عنوان طلیعه رفت و اسلم بن زرعه را توقیف و بزندان کرد و ۳۰۰ هزار درهم او را مصادره کرد.

عبدالرحمن مردی بخشنده بود اما حرص داشت ودر رأی ضعیف بود. هیچ جنگ نکرد و تا قتل حسین درخراسان بود، سپس پیش یزید آمد و ۲۰ هزارهزار درهم به او هدیه داد.

یزید به او گفت:

دو کار درباب تو میتوان کرد، با اینکه به‌حساب حکومتی تو رسیدگی شود وآنچه باخود آورده‌ای مصادره گردد وسپس به‌خراسان بازگردی، وگرنه آنچه داری از آن خودتو باشدمنتهی ازحکومت عزل میشوی و ۵۰۰ هزار درهم نیز به عبدالله بن جعفر خواهی داد. عبدالرحمن بن زیاد گفت:

هرچه دارم به من ببخش و مرا از حکومت خراسان معاف دار. معاویه پذیرفت. عبدالرحمن خود مبلغ هزارهزار درم به عبدالله بن جعفر داد وگفت ازین مبلغ ۵۰۰ هزار درم آن را ازجانب یزید بپذیر و ۵۰۰ هزار درم آن ازجانب خود من است. (ج ۳ ص ۲۶۰)*

* - خلع ابن زیاد از بصره و بازگشت او مجدداً به‌حکومت ج ۳ ص ۲۶۰

هجو یزیدبن مفرغ فرزندان زیاد را

وقتی عبادبن زیاد به سیستان رفت همراه او مُفرّغ حمیری بود. عباد مدتی از یزید دور ماند، سواران از تنگی علوفه و قحط وغلا به امان آمده بودند، ابن مفرغ دربارهٔ او گفت:

الا لَیْتَ اللحی کانت[1] حَشیشاً فنعلفها خُیُولَ المُسْلِمینا

یعنی خوش بود که بجای این ریشهای بلند علف داشتیم بلکه اسبهای ما از آن علوفه میخورداند!

عباد خود ریشی انبوه داشت، مردم باو گفتند که مقصود شاعر هجو تو بوده است. عباد او را احضار کرد، اما شاعر گریخت و پس از آن هجوهای بسیار دربارهٔ عباد گفت، از آنجمله:

اذا اودَی معاویةُ بن حَرْبٍ فبَشِّر شعْبَ رحلکَ[2] بانصداع

فاشهد أن اُمّکَ لَمْ تُباشِرِ ابا سُفیان واضعة القِناعِ

ولکنْ کان أمراً فیه لبْسٌ علی وَجَلٍ شَدیدٍ و ارتیاع

یعنی وقتی که معاویةبن حرب درگذشت، وتو این خبر را به یاران خود بشارت دادی در آن صورت من گواهی خواهم داد که مادر تو با ابوسفیان (پدر معاویه) به زنا هم بستر شده نه به عفت، والبته این کار از ترس وخوف اتفاق افتاده.

باز گفته است:

ألا ابلغْ معاویة بن حربٍ مُغَلْغَلَةً من الرجل الیمانی

اتغضَبُ أن یُقالَ ابوكَ عَفٌّ وتَرضی أن یُقالَ ابوك زان

فاشهَدُ أنَّ رحْمَكَ من زیادٍ کرحمِ الفیل من ولد الاتان

یعنی، این پیام را از زبان مردی یمنی به معاویةبن حرب برسان که اگر بگویند پدرت مردی عفیف بود راضی نیستی ولی اگر بگویند زنا کرده خوشحال خواهی شد. من گواهی میدهم که بستگی تو با زیاد متناسب با بستگی فیل با ماده خر است.

۱- طبری: عادت حشیشا

۲- طبری: قعبک

یزیدبن‌مفرغ به‌بصره آمد ، برادرش عبیدالله درشام پیش معاویه بود ، عباد خبر این هجوها را به‌برادر نوشت واو به‌معاویه گفت واشعار را خواند واستجازه کرد که او را بقتل برساند، اما معاویه قبول نکرد و گفت: تنها تنبه برای او کافی‌است.

ابن‌مفرغ به‌بصره آمد ونزد احنف پناهنده شد واز سایر رجال کمک خواست، اما هیچکدام به‌او همراهی نکردند ، تنها منذربن جارود او را پناه داد و ابن‌مرد پدرزن عبیدالله بود.

پس ازبازگشت عبیدالله ازشام ، منذر پیش داماد رفت ، اما درهمین وقت مأمورین‌عبیدالله به‌خانهٔ منذر ریختند وابن‌مفرغ را دستگیر کرده ونزدعبیدالله بردند و حال آنکه منذر هنوز درهمان اطاق بود.

منذرکه ازاین واقعه اطلاع نداشت ، به عبیدالله گفت :

ای امیر ، من به‌این مرد پناه داده‌ام.

عبیدالله گفت :

ترا و پدرت را مدح میکند ، اما به من و پدرم توهین کرده است ، با این‌حال تو او را پناه می‌دهی؟

پس ازآن دستور داد که دوای شدید مُسهل به‌یزیدبن‌مفرغ دادند و او را برخری سوارکردند ودرکوچه وبازارگرداندند ، واو با وجود اسهال شدید دروضع بدی درشهرگردانده شد. میگویندکه او در هجو منذر درهمین حال می‌گفت :

ترکتُ قریشاً أن اجاورَ فیهم ... وجاوَرْتُ عبدَالقیس اهلَ المُشَقَّرِ

اناسٌ اجارونا فکان جوارُهم ... اعاصیرَ من فسوالعراق المُبذَّرِ

فاصبح جاری من جُذیمةَ نائما ... ولا یمنعُ الجیرانَ غیرُ المُشمرَّ

یعنی پناهندگی قریش را نخواستم و به قبیله عبدقیس پناهنده شدم ، پناهم‌دادند، پناهی که همچون باد «فس» مردم عراق باد هوا شد. پناه دهنده‌ام در خواب بود و حال آنکه پناه دهنده باید بیدار و چابک دست باشد.

در باب عبیدالله هم گفت :

یَغْسِلُ الماءُ ما صَنَعْتَ وقولی راسخٌ منک فی العظام البوالی

کاری که تو دربارهٔ من کردی با آب شسته میشود ، اما گفتار من در باب تو حتی در استخوانهای پوسیده نیز باقی خواهد ماند .

آنگاه عبیدالله را به سیستان پیش برادرش عباد فرستاد . اهل یمن پیش معاویه ازو شفاعت کردند ، معاویه به عباد پیغام داد که او را آزاد کند ، یزیدبن مفرغ به‌طرف شام راه افتاد درحالیکه خطاب به الاغ خود میگفت :

عَدَسْ ، ما لعبادٍ علیک إمارة نجوتِ و هذا تحملینَ طلیق

لعمری لقد نجاکِ مِن هُوَّةِ الردی امام و حبل للانام وثیق

ساشکرُ ما اولَیْتِ مِن حُسن نعمة و مثلی بشکر المنعمین حقیق

(ای استر من بایست ، دیگر عباد را برتو تسلطی نیست ، تو واو که برتو سوار است ازجوراو درامان هستید ، بخدا سوگند که امام - که پناهگاهی استوار است - ترا نجات داد، تاعمر دارم ازین نعمت سپاسگزارم وچون منی درخور سپاسگزاری‌است) .

وقتی نزد معاویه رسید به گریه افتاد واز رفتار ابن زیاد نسبت به‌خودشکایت کرد . معاویه گفت : آیا تو نگفته بودی که :

الا أبلغ معاویة بن حرب مغلغلة من الرجل الیمانی

گفت :

نه ، بخدا که امیرالمؤمنین برما حق بسیار داد ، این شعر را عبدالرحمن بن حکم برادر مروان سروده است وتنها من آنرا خوانده وقرائت کرده‌ام .

معاویه گفت آیا تو نگفته بودی که :

فاشهد ان امک لم تباشر ابا سفیان و اصنعة القیاع

من میدانم که تو ابن زیاد را زیاد هجو نموده‌ای، ولی بهرحال ترا عفو میکنم. بهرجا خواهی برو و آزاد زندگی کن .

یزید به موصل رفت وآنجا زن گرفت ، قبل از عروسی به شکار رفته بود ، از

مردی سوار که مسافر بود پرسید از کجامیآئی؟ گفت : از اهواز. پرسید آب مُسرقان چگونه بود؟ گفت : همانطور که سابق برآن بود .

یزید از آن شهر خارج شد و به بصره رفت. عبیدالله به‌او امان داد تا درشهر سکونت کند. درعوض معاویه عبدالرحمن بن حکم را مورد غضب قرار داد و هرچه شفاعت کردند گفت تا خانوادهٔ زیاد ازو اظهار رضایت نکنند من راضی نخواهم شد.

عبدالرحمن به بصره رفت و درحضور ابن زیاد چنین خواند :

لانتَ زیادهٌ فی آل حربٍ   اَحَبُّ الیّ من احدی بنانی

اراکا خاً و عماً و ابن عم   ولا ادری بغیب ما ترانی

(اگر تو درخانوادهٔ حرب زیادتی کنی، برای من از انگشتانم هم عزیزتر است. من ترا درحکم برادر وعم وپسر عم خود می‌دانم ، اما ندانم که در دل خود مراچگونه خواهی یافت؟)

زیاد گفت تو شاعر بد زبانی هستی ، اما از تو رضایت خواهم داد.

(ج ۳ ص ۲۶۲)

درین سال عثمان بن محمد امیرالحاج ونعمان بن بشیر والی کوفه وعبیدالله بن زیاد والی بصره و ولید بن عتبة حکمران مدینه و عبدالرحمن بن زیاد والی خراسان وعباد بن زیاد امیر سیستان و شریک بن اعور حاکم کرمان بودند.*

* سایر حوادث ج ۳ ص ۲۶۲

وقایع سال ٦٠ هجری

درین سال مالک بن عبدالله در سوریه می‌جنگید و جناده به رودس حمله برد. بروایتی معاویه درین سال درگذشت، در حالی که از مردم بصره برای یزید بیعت گرفته بود.*

رفتار و اخبار قضاة و منشیان معاویه

معاویه پس از خلافت، قیس بن حمزه همدانی را به‌سرپرستی شرطه برگماشت وپس ازعزل او زمل بن عمرو عذری را بدین کار برگزید، دبیر او سرجون رومی بود، و رئیس گارد مخصوص او یکی ازموالی بنام مختار یا به روایتی ابوالمخارق غلام حمیر بود. معاویه نخستین کسی است که نگهبان خاص برای خود فراهم آورد، پرده‌دار او سعد غلامش بود، فضالة بن عبید انصاری قاضی‌القضاة و پس از مرگ او ابو ادریس خولانی بود.

مُهردار و رئیس دیوان او عبدالله بن محصن حمیری، واین نخستین مُهردار خلفاست.

گویند قرار بود بدستور معاویه صدهزار درم به عمروبن زبیر داده شود وحوالهٔ این مبلغ خطاب به زیاد بود.

عمرو نامه را بازکرد و رقم صدهزار را به دویست هزار تغییر داد. پس از رسیدن صورت حسابهای زیاد، معلوم شد که درین کار تقلبی روی داده، به دستور

---

* - وفات معاویة بن ابی‌سفیان ج ٤ ص ١
نسب و کنیه و زنان و فرزندان او ج ٤ ص ٤

معاویه ، جاعل را زندانی کردند و آنگاه مهردار و دیوان مهرداری خاص تأسیس شد . (ج ٤ ص ٥)*

وقایع سال ۶۱ هجری

قتل حسین رضی‌الله‌عنه

وقتی حسین از اشراف به راه افتاد ، صدای اذان یکی از همراهان بلند شد ، حسین علت را پرسید ، آن مرد گفت نخل و آبادانی ظاهر شد . دوتن از بنی‌اسد گفتند درینجا هرگز نخل نبوده است؟ معلوم شد از دور سیاهی سپاهیان و اسبان است . حسین خواست به جائی پناه ببرد ، گفتند که ممکن است به « ذوحسم » پناهنده شد ، حسین خواست چنین کند ، اما دشمن پیشدستی کرده و راه را براو بست و معلوم شد که هزار سوار تحت فرماندهی حُرّبن یزید تمیمی یربوعی در برابر حسین صف کشیده‌اند . . .*

روز جمعه سوم محرم سنه ۶۱ عمربن سعدبن ابی‌وقاص با چهارهزار سپاه از مردم کوفه پیشواز حسین آمد ، عبیدالله‌بن زیاد این مرد را به فرماندهی این چهار-هزار تن برای جنگ «دستبی» برگزیده بود تا دیلمیان راکه دستبی را متصرف شده بودند از میان بردارد . عبیدالله عنوان حکومت شهر ری را به او داده بود که بعد از قلع وقمع دیلمیان به مقر حکومت خود برود ، اما وقتی واقعه حرکت حسین پیش آمد ، ابن‌زیاد فرمان داد که عمربن سعد به جنگ حسین بیاید و باو گفت پس از آنکه ازین مسأله فراغت یافتیم تو به محل حکومت خواهی رفت .

عمربن سعد از قبول این مأموریت ابا کرد . ابن‌زیاد گفت اشکالی ندارد ، سرپیچی ترا می‌پذیرم ، ولی فرمان حکومت ری را نیز باید پس بدهی .

عمر سعد یک روز مهلت خواست و با دوستان مشورت کردند واغلب او را

---

* - گفتگوی حر با حسین — ج ٤ ص ٢٤

دستگیری چهارتن راهگذر کوفی و خبر اوضاع کوفه — ج ٤ ص ٢٥

از جنگ با حسین بازداشتند و حتی خواهرزادهٔ او حمزة بن مغیرة بن شعبه نیز او را قسم داد که ازجنگ باحسین چشم بپوشد. عمر سعد شبی را مشغول تفکر درین باب بود و گویند این شعر را گفته بود:

أأترکُ مُلکَ الریّ والری رغبة ام ارجع مذموماً بقتلِ حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الریّ قرّة عین

(آیا حکومت ری را ترک کنم هرچند آرزوی من آنست، یا اینکه به کار ناپسند قتل حسین دست یازم، قتل او برای من دوزخ فراهم خواهد ساخت ولی سرزمین ری هم روشنی چشم من است).

بعد به ابن زیاد پیشنهاد کرد که اینک مردم از حکومت من آگاه شده‌اند، مصلحت آنست که دیگری به‌جنگ حسین برود ومن به محل مأموریت حرکت کنم، ونام چند تن از اشراف کوفه را برد. ابن زیاد گفت: درین مورد احتیاج به‌راهنمائی تو نیست، یا به جنگ حسین برو و یا فرمان حکومت ری را پس بده، عمر سعد جنگ باحسین راقبول کرد..*

آخرین جنگ

روز شنبه یا جمعه دهم محرم ـ عاشوراء ـ عمربن سعد پس از نماز صبح سپاه خود را آراست. همراهان حسین ٢٢ سوار و چهل پیاده بودند**

سپاهیان دشمن از هرطرف برحسین حمله کردند، هیچکس مانند حسین دیده نشده که فرزندان ویارانش کشته شده باشد ولی با متانت و ثبات تا این حد شجاعت

---

*ـ گفتگوی عمرسعد با حسین ج ٤ ص ٢٧
مأموریت شمربن ذی‌الجوشن برای جنگ با حسین « ٢٨
مذاکرهٔ زینب با حسین « ٣٠
** صف آرائی دوسپاه « ٣١
قتل یاران حسین و جنگ آخرین « ٣١

کند ، دشمنان ازهرطرف مانند گله های بز از برابر گرگ فرار می کردند ، دراین حال زینب ازخیمه بیرون آمد و چون این اوضاع را دید گفت : ای کاش آسمان برزمین آمدی. آنگاه رو به عمر سعد کرد و گفت : ابوعبدالله درچنین حالی کشته می‌شود و تو ایستاده بدین واقعه می‌نگری؟

گویند عمرسعد را اشک از دیده فروریخت چندانکه برمحاسن او چکید ، ولی بهرحال روی برگرداند.

حسین جبه‌ای ابریشمین برتن وعمامه برسر داشت و ریش را با خضاب‌رنگین ساخته بود. پیاده می‌جنگید ودر برابر تیر دشمن سپر می گرفت.*

شمر فریاد زد : ای مردم منتظر چه هستید؟ مادرتان بعزایتان بنشیند ، اورا بکشید. ازهرطرف حمله شد. زرعةبن‌شریک ضربتی بردست چپ و سپس برشانه‌اش نواخت که برزمین افتاد. سنان‌بن انس حمله برد ونیزه برتنش فرو کرد وبه خولی بن یزید اصبحی فرمان داد که سر او را ببرد ، پس خود سر را برید و به دست خولی داد. لباس حسین را نیز بردند. جامه های او نصیب بحربن کعب شد و قیس بن اشعث روپوش ابریشمین را برداشت و بهمین‌سبب بعداً او را قیس قطیعه خواندند. اسود ازدی نیز نعلین را برگرفت و شمشیر سهم یکی از مردم دارم شد. سپس سربازان‌به اموال حسین دست درازی کردند وحتی لباس زنها را هم کندند و بردند.

برتن حسین ۳۳ ضرب نیزه و ۳٤ ضرب شمشیر دیده می‌شد و زخم تیرها جز این بود.**

---

* - آخرین کلمات حسین با دشمنان ج ٤ ص ٤٠

** - حوادث دیگر جنگ کربلا « ٤١

گفتگوی زینب با ابن زیاد « ٤٢

وقایع شام « ٤٣

اسامی کشته‌شدگان « ٤٧

قتل ابوبلال مرداس « ٤٨

حکومت سلم‌بن زیاد برخراسان وسیستان

درین سال سلم‌بن‌زیاد از جانب یزید به‌حکومت خراسان برگزیده شد وچنان بود که یک روز هنگامی که بریزیدوارد شد ، یزید باو گفت : ای اباحرب ، من حکومت دوبرادرت عبدالرحمن و عباد را به‌تو خواهم داد ، سلم پذیرفت و فرمان صادر شد.

حارث‌بن‌معاویه قبلاً از جانب سلم به‌خراسان رفت و خود سلم ابتدا به‌بصره آمد و از آنجا راهی خراسان شد و برادر خود یزید را نیز حاکم سیستان کرد.

از طرف دیگر عبیدالله‌بن زیاد جریان خلع برادران را به آنان نوشت . عباد اموال را به‌غلامان‌داد وحتی به‌عده‌ای وام‌بخشید وخود بازگشت. هنگام‌بازگشت درجیرفت خبر حرکت برادر را شنید، از اطراف جبال[1] دور زد وبه‌جانب فارس‌رفت درحالی‌که در یک شب تنها هزار غلام زرخرید ازو روی برتافته بودند واموال را برده بودند.

وقتی پیش یزیدبن معاویه آمد، یزید از احوال آن حدود سؤال کرد واو گفت من ناچار بودم اموال را به مردم بدهم.

قرارشد که شش هزارسوار همراه سلم به‌خراسان روند و ازین گروه بودندعمران ابن‌فضیل برجمی وسهلّب‌بن ابی صُفره وعبدالله‌بن خازم سلمی و طلحة بن‌عبدالله‌بن خلف خزاعی وحنظلة‌بن عَراده ویحیی‌بن یَعْمَر عدوانی وصلة‌بن اشیم عدوی وامثال آنان ...

سلم برای جنگهای مذهبی به‌حدود نهر رسید ، قبل از آن وقتی امرا به‌جنگ ماوراءالنهر می‌رفتند زمستان را به مروشاهجان برمی گشتند و بالنتیجه امرای آن‌حدود دوباره در خوارزم جمع شده و پیمان می‌بستند. سلم برخلاف امرای سابق زمستان را درهمان حوالی بسربرد. مهلب بن ابی‌صفره اصرار داشت که مرکز آنها را بتصرف آورد و بدین‌جهت خود مهلب با شش یا چهارهزار سوار به محاصرۂ آن شهر رفت.

۱- ظ : جبال بارز

سردم قبول کردند که مالیات سرانه و جزیه بدهند واو پذیرفت و قرار شد که بیش از هزارهزار درم بپردازند . همچنین قبول کرد که بجای پول جنس و مال بگیرد ولی‌اموال را به‌نصف قیمت ارزیابی کرده وحتی برده وچارپا را به‌نیم‌بها قبول می کرد چنانکه قریب ۵۰ هزارهزار درم دریافت کرد ، بیشتر این غنایم را نزد یزید فرستاد . پس به‌سمرقند تاخت و باهمسر خود ام‌محمد دختر عبدالله‌بن ابی‌عاص از رود نیز گذشت واین نخستین زن عرب بود که ازنهر عبور کرد و آنجا فرزندی‌بدنیا آورد که نامش را صغدی نهادند .

زن سلم‌حتی زر و زیورهمسر امیرصغد را هم به‌امانت گرفت ودیگر پس‌نداد .

سلم لشکری بجانب خجند نیز فرستاد و درین لشکرکشی اعشی همدان نیز شرکت داشت وگفت :

لیت خیلی یوم الخجندة لم	تهزم وغودرت فی‌المکر سلیبا
تحضرالطیر مصرعی‌وتروحت	الی‌الله بالدماء خضیبا

(کاش سواران من در خجند پس نمی‌نشستند و من در آنجا کشته می‌شدم و زین و برگم از میان می‌رفت . کرکسها لاشهٔ مرا می‌خوردند ومن درخون خود غلطزنان بسوی خدا پرمی گشادم) .

حکومت یزید بن زیاد وطلحه برسیستان

پس از انتصاب سلم به‌امارت خراسان ، از جانب او یزید برادرش فرماندار سیستان شد . سردم کابل طغیان کرده ابوعبیدة‌بن زیاد را اسیر کردند . یزیدبن زیاد بجنگ پرداخت و پس از جنگی شدید ناچار به‌هزیمت شد . یزیدبن عبدالله‌بن ابی ملیکه وصلة‌بن اشیم ابوالصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه درین نبرد به‌قتل رسیدند ، سلم ناچار برادر خود را که اسیر شده بود در برابر پانصد هزار درم خریداری وآزاد کرد وسپس طلحة‌بن عبدالله‌بن خلف را با سپاهی به‌جنگ کابل فرستاد، این مرد را طلحة‌-الطلحات می گفتند ، او ازسیستان به کابل تاخت ومالیات آن حوالی را وصول کرد

وتا آخر عمر در سیستان بود و قبل از مرگ ، یکی از مردم بنی‌یشکر را به‌جانشینی خود برگزید، اما قبایل مضرقبول نکردند واختلاف میان عرب افتاد وهمین‌اختلاف موجب شدکه رتبیل به‌فکر آن افتدکه آنانرا سرکوب نماید.*

حوادث دیگر

درین سال ولید امیر حاج بود. عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراق وسلم‌بن زیاد حاکم خراسان و شریح قاضی کوفه وهشام‌بن هبیره قاضی بصره بودند....

* - خلع عمروبن سعید از حکوت حجاز و امارت ولیدبن‌عتبة ج ٤ ص ٥٠

وقایع سال ٦٢ هجری

پس ازآنکه ولید به‌حکومت حجاز انتخاب شد ، برای سرکوبی ابن‌زبیر خود را آماده کرد و دنبال فرصت می‌گشت .*

وقایع سال ۶۳ هجری*

* - واقعه حره (حوادث مدینه) ج ٤ ص ٥٦
حوادث دیگر « ٦١

وقایع سال ٦٤ هجری

اعزام مسلم برای محاصرهٔ ابن زبیر

مسلم بن عقبه پس از غارت مدینه متوجه مکه شد تا باعبدالله ابن زبیر به جنگ پردازد ولی در نزدیکی «ثنیه هرشی» درگذشت هنگام مرگ حصین بن نمیر را احضار کرد و فرماندهی سپاه را به او سپرد*.

مرگ یزیدبن معاویه

درین سال ، یزیدبن معاویه در حوالی حوارین درگذشت (چهاردهم ربیع الاول) و هنگام مرگ ۳۸ سال و بروایتی ۳۹ سال داشت و سه سال و ٦ ماه یا ۸ ماه خلافت کرد . برخی وفات او را در ٦۳ دانسته اند**.

شورش مردم ری

در این سال پس از مرگ یزید ، مردم ری طغیان کردند و فرخان رازی آنان را رهبری میکرد ، عامربن مسعود امیر کوفه محمدبن عمیربن عطاردبن حاجب بن زرارة بن عدس تمیمی را بمقابلهٔ آنان فرستاد و او با مردم ری جنگید ولی شکست یافت ، عامر مجدداً عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را بانصوب گسیل داشت و جنگی شدید درگرفت وفرخان کشته شد ومردم ری منهزم

---

* - حوادث مکه	ج ٤ ص ٦١
** - بستگان ومادر وپدر او	« ٦٢
شرح احوال و سیرت او	« ٦٢
بیعت معاویة بن یزید وعبدالله بن زبیر	« ٦٤
احوال عبیدالله بن زیاد ومرگ یزید	« ٦٥
حکومت عبدالله بن حارث در بصره	« ٦٧
فرار ابن زیاد به طرف شام	« ٦٧

شدند. محمدبن‌عمیر در صفین با حضرت علی بود و بعد از آن نیز مدتی زنده ماند و چون حجاج بر کوفه حکومت یافت، او از کوفه خارج شده به شام رفت*.

بیعت خراسانیان با سلم‌بن‌زیاد

سلم درخراسان بود که خبر مرگ یزید باو رسید وآنرا مکتوم داشت. ابن‌عراده گفته است:

یا ایها المَلِکُ الْمغلِّقُ بابَهُ	حدثَتْ امورٌ شأنهن عظیم
قتلی بحرّة[1] والّذین بکابُل	ویزید اغلق بابه[2] المکتوم
أبنی امیّةَ اِن آخر ملککم	جسد بِحُوّارین ثَمَّ مقیم
طرقَتْ منیته و عند و سادهِ	کوب وزِقٌ راعفٌ مرقوم
ومُرَنّةٍ تَبْکی علی نَشْوانه	بالصَنْج تَقْعُدُ مرة و تقوم

(یعنی، ای آنکه دروازهٔ کاخ را بسته‌ای، حوادثی بزرگ روی داده. کشتگان در مدینه افتاده‌اند وآنانکه در کابل اند در بروی بسته‌اند. ای بنی‌امیه، چنان می‌نماید که آخرین پادشاه شماست که چون مرده در حوارین مانده، او مرگ را می‌دید در حالیکه دست ازجام وسبو برنمی‌داشت، آلات طرب بر گرد او بصدا درآمده بودند و او بصدای ضرب (سنج) گاه برمیخاست وگاه می‌نشست).

وقتیکه شعر او منتشر شد، سلم نیز مرگ یزیدبن معاویه وپسرش معاویه‌بن یزید را آشکار کرد و مردم را به بیعت به هر کس که بخواهند دعوت کرد تا اینکه کار مردم آشفته نشود ومردم نسبت به خلیفهٔ جدید بیعت کنند، مردم با او بیعت کردند ولی بعد از دوماه ازو برگشتند با اینکه با مردم بخوبی رفتار میکرد. چون

۱- طبری حنزة

۲- طبری: اعلن شانه

*- بیعت مروان‌بن‌الحکم ج ٤ ص ۷۱

واقعه مرج‌راهط وکشتن ضحاك ونعمان‌بن بشیر « ۷٤

فتح مصر توسط مروان « ۷۵

بیعت خود را از او باز گرفتند، مهلب بن ابی‌صفره جانشین او شد واو در سرخس بود که سلیمان‌بن مرثد یکی از بنی‌قیس بن ثعلبه‌بن ربیعه با او ملاقات کرد وگفت کار برتو آنقدر مشکل شده که در خراسان بجای خود یکی از مردم یمن (یعنی مهلب) را گذاشتی (مهلب ازدی بود و ازد از یمن است).

بهرحال مرو رود و فاریاب و طالقان و جوزجان را باو داد و اوس‌بن ثعلبة‌بن زفر را که مالک کاخ اوس در بصره بود حکومت هرات داد وچون به نیشابور رسید عبدالله‌بن خازم با او ملاقات کرد وگفت چه کسی ترا حکومت خراسان داد، سلم به‌او توضیح داد واو گفت آیا درشهر کسی‌نبود که او را بدین کار بگماری درعوض اینکه درخراسان بین بکربن‌وائل ومردم یمن‌اختلاف بیندازی؟ اکنون بامن درباب خراسان پیمان‌ببند. او همان نوشت وفرمان‌او را داد وصدهزار درهم دریافت‌داشت.

سپس ابن‌خازم به مرو رفت وخبر حرکت او به مهلب رسید واو باستقبال آمد و یکتن از بنی‌جشم‌بن سعدبن زید را جانشین خود ساخت. چون ابن‌خازم بآن شهر رسید، جانشین مهلب او را از ورود بشهر ممانعت کرد و زد وخورد درگرفت و آن مرد جشمی سنگی به پیشانیش خورد و عقب نشست و ابن‌خازم بشهر داخل شد و آن مرد جشمی نیز بعد از دو روز مرد.

بعد ابن‌خازم بطرف سلیمان‌بن مرثد به مرو رود رفت و با او جنگید وسلیمان کشته شد. آنگاه بطرف عمروبن‌مرثد که در طالقان بود متوجه شد وجنگی شدید درگرفت وعمروبن مرثد کشته شد ویارانش پراکنده شدند، سپس درهرات به‌اوس ابن‌ثعلبه برخورد کرد و بعد ابن‌خازم به مرو بازگشت و هرکس از بکربن وائل در مرو رود بودند بهرات گریختند وکسان دیگری نیز که در سایر نقاط خراسان بودند بآنان پیوستند و چون جمع آنان زیاد شد، به اوس‌بن ثعلبه گفتند که حاضرند با او بیعت کنند تا بجنگ ابن خازم برود و اولاد مضر را از خراسان بیرون کند ولی او قبول نکرد.

بنوصهیب که موالی بنی‌جحدم بودند باو گفتند که راضی‌نیستیم که ما ومضر

در یک شهر باشیم در حالیکه آنان سلیمان و عمرو فرزندان مرثد را کشته باشند .
بنابراین یا بیعت ما را به شرط جنگ با ابن خازم بپذیر یا اینکه با دیگری پیمان
خواهیم بست . او ناچار پذیرفت و ابن خازم متوجه آنان شد ودر محلی که بین هرات
و مرو بود فرود آمد ، و به بکریون گفت تا ازهرات خارج شده وخندقی بکنند . اوس
عقیده داشت که باید درشهر بمانیم چه شهر استوار است و بارو دارد و ابن خازم را
آنقدر سرگردان خواهیم ساخت تا کار براو سخت شود وآنچه ازو بخواهیم بما ببخشد،
ولی مردم نپذیرفتند وخارج شدند وخندقی کندند .

ابن خازم نزدیک یکسال با آنها جنگید، هلال ضبی باو گفت که تو با برادران
و فرزندان برادرانت می جنگی واگر پیروز شوی آسایش خاطر نخواهی داشت، بهتر
آنست که چیزی بآنان ببخشی وصلح کنی ، ابن خازم گفت بخدا اگر از خراسان هم
خارج شویم باز راضی نخواهند بود ، هلال گفت بخدا من بکمک تو دیگر نخواهم
جنگید وکس دیگر هم نخواهد جنگید مگر این که با آنها مذاکره کنی ، او گفت
پس تو بعنوان رسول و پیک بجانب ایشان برو وآنان را بصورتی راضی کن . هلال
نزد اوس بن ثعلبه رفت وتقاضای آشتی کرد، اوس گفت آیا با بنی صهیب گفتگو کرده‌ای ؟
گفت نه، گفت پس گفتگو کن . اوخارج شده و باجماعتی از رؤساء بنی صهیب صحبت
کرد ولی آنان گفتند : بخدا اگر رسول نبودی ترا می کشتیم ، هلال گفت بالاخره
با چه شرطی راضی خواهید شد؟ آنان گفتند بیکی از دو شرط : یا اینکه از خراسان
خارج شوید یا اینکه بمانید ولی همهٔ سلاح وثروت وطلا ونقره خود را تحویل ما دهید .
پس او نزد ابن خازم بازگشت . پرسید چه گفتند؟ جریان را بازگفت . او گفت معلوم
میشود هنوز ربیعه برخدای خشمناك است (زیرا نسبت به خداوندخود از زمانیکه خدا
پیغمبر خود را از مضر برانگیخت ایشان کینه بدل گرفتند) .

بهرحال بفکر جنگ افتاد وبیاران خود گفت که مدت زیادی دراینجا مانده‌ایم
اکنون ای مردم ربیعه اگر از خراسان به خندق خود اکتفا می کنید پس آنرا حفظ
کنید و الا جنگ را میان بندید ، اوس بن ثعلبة ازخروج دسته جمعی آنها اکراه داشت

ولی ابن خازم فرمان جنگ داد و گفت الملک لمن غلب، ساعتی جنگ درگرفت و بکر ابن وائل عقب‌نشینی کردند ودر اطراف پراکنده شدند و جنگی شدید در خندق‌ها درگرفت و اوس بن ثعلبه به سیستان گریخت وعاقبت همانجا درحوالی آن دیار مرد.

درآنروز از طایفهٔ بکر هشت هزار تن مردند و ابن خازم برهرات مستولی شد و فرزندش محمد را حکومت آنجا داد و شماس بن دثار عطاردی را معاون او ساخت و بکربن وشاح ثقفی را ریاست شرطه او داد. سپس ابن خازم به‌مرو بازگشت.

ترکان برقصر اسفاد و ابن خازم در هرات دست یافته آنرا غارت کرده بودند و عده‌ای ازدی نیز درآن بودند که محاصره شدند ونامه به ابن خازم نوشتند و کمک خواستند. ابن خازم زهیربن حیان‌را بکمک آنان‌فرستاد و گفت که ایاك و مثاواة الترك (هرگز ترك را رعایت نکن). چون بآنان رسید جنگی درگرفت و ترکان هزیمت یافتند ومدتی آنان را تعقیب کرد، روزی سرد بود وچون بازگشت متوجه شد که‌از شدت سرما دست او بقبضه شمشیرش یخ بسته است، پیه و روغن گرم کرده بردستش نهادند وضماد نمودند تا دستش از شمشیر جدا شد، از آنجا به‌هرات بازگشت*.

ورود مختار به‌کوفه شیعیان، ازآن روز که‌مختار درساباط بود ودرباب خلافت‌حسن مطالبی گفت او را سبّ ولعن می‌کردند. هنگامی که مسلم ابن‌عقیل از جانب حسین به‌کوفه آمد، مختار در قریه‌ای بنام لفغا زندگی میکرد. او پس ازشنیدن این خبر با موالی خود ناگهان به‌شهر آمد و خود را نزدیک عصر به‌باب‌الفیل رساند.

عبیدالله‌بن زیاد، عمروبن حریث را در حالیکه بیرقی بدست داشت در مسجد نشانده بود. مختار وارد شد ونمی‌دانست چه بکند، خبر ورود او به‌عمرو رسید، او را خواست و تأمین داد، مختار براو وارد شد. روز بعد عمارة بن ولیدبن عقبه این

---

*- درباب یخ بستن دست زهیر برشمشیر — ج ٤ ص ۷۸
مسألهٔ توابین — « ۷۸
مسألهٔ خوارج و عبدالله‌بن زبیر — « ۸۱

اخبار را به‌عبیدالله داد وعبیدالله او را خواست و به‌او گفت تو درهرحال خوشبخت هستی زیرا به‌پسر عقیل کمک کرده‌ای.

مختار گفت: من چنین نکرده‌ام ولی هنگامی که به‌شهر وارد شدم زیر رایت عمرو فرود آمدم. عمرو نیز این گفته را گواهی کرد. عبیدالله چنان برصورت مختار نواخت که گوشهٔ چشمش شکافت و گفت: اگر شهادت عمرو نبود حتماً ترا به قتل میرساندم. پس آنگاه مختار را زندانی کرد و او زندانی بود تا حسین کشته شد. مختار پس از آن متوسل به‌عبدالله‌بن عمربن خطاب شد تا از او شفاعت کند، چه‌پسر عمر خواهر مختار صفیه دختر ابوعبید را به‌ازدواج درآورده بود.

فرزند عمر به یزید نامه‌نوشت واو را شفاعت کرد. یزید به‌ابن زیاد فرمان‌داد او را آزاد کند، او چنین کرد بدین‌شرط که مختار بیش از سه روز در کوفه نباشد. پس مختار به‌حجاز رفت، درآنجا ابن العرق‌او را ملاقات کرد وازعلت‌شکاف چشمش پرسید، مختار گفت: ابن الزانیة (مقصود عبیدالله‌بن زیادبن ابیه‌است) آنرا با عصا شکافت، پس گفت: خداوند مرا بکشد اگر انگشتهای او را و اعضاء او را قطعه قطعه‌نکنم. پس‌مختار ازو دربارهٔ ابن زبیر پرسیدوجواب شنید که درخانهٔ‌خدامشغول اخذ بیعت است (البته نهانی)، واگر نیروئی بیابد البته خروج خواهد کرد.

مختار گفت: او امروز بزرگترین مرد عرب است و اگر حرف مرا بپذیرد من کاری خواهم کرد که مردم او را حمایت کنند، زیرا هم‌اکنون رعد وبرق فتنه و آشوب شروع شده است، اگر جایی‌مسلمانان جمع‌شوند و به‌خونخواهی شهیدمظلوم مقتول درطف یعنی سید مسلمانان وفرزند دختر پیغمبر حسین‌بن علی بانگی بلندشود هرآینه همچون خون یحیی‌بن زکریا می‌توان انتقام گرفت.

ابن العرق درحالی که تعجب کرده بود ازو دور شد*.

گویند مختار به عبدالله‌بن زبیر گفت: من گروهی را می‌شناسم که اگر کسی

* - گفتگوی عبدالله‌بن زبیر با مختار ثقفی ج ٤ ص ٨٤

رهبر آنان باشد می‌توانند با مردم شام بجنگند. ابن زبیر گفت : چه کسانی میتوانند چنین کنند؟ مختار گفت : شیعهٔ علی در کوفه . عبدالله بن زبیر به‌او گفت : تو رهبر آنان باش وهرچه خواهی کن . پس او را به کوفه فرستاد . مختار به نقطه‌ای ازشهر درآمد ودر آنجا برواقعهٔ کربلا به گریستن پرداخت ، مردم با او همراه شدند وکم کم کارش بالا گرفت تا توانستند او را به مرکز شهر ببرند وبالاخره چنان‌شد که‌توانست فتنه‌ای بزرگ برپای کند چنانکه خواهیم گفت . (ج ٤ ص ٨٥)

حوادث دیگر

درین سال عبدالله بن زبیر امیر حاج بود و برادرش عبیدة بن زبیر ازجانب او برمدینه حکم میراند وحاکم کوفه عبدالله بن یزید خطمی بود وهشام بن هبیره درآنجا قضاوت میکرد . عمربن عبیدالله بن عمر بربصره حکومت داشت وعبیدالله بن خازم برخراسان ..... در همین سال ابوبرزه اشهلی در خراسان درگذشت . هم درین‌سال ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان بمرد ...(ج ٤ ص ٨٦).

پس سال ٦٥ هجری درآمد....

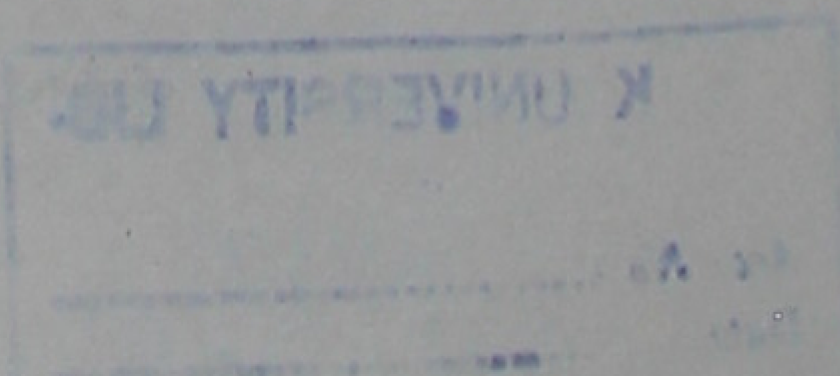
(پایان جلد اول)

فهرست مندرجات

جلد اول اخبار ایران از ابن‌اثیر

توضیح

فهرست‌اعلام کتاب در پایان آخرین جلد خواهد آمد.



آثار مترجم این کتاب

۱- آثار پیغمبر دزدان (چاپ اول ۱۳۲٤- چاپ دوم ۱۳۲۹- چاپ سوم ۱۳٤۳- چاپ چهارم ۱۳٤٥)

۲- یادبود سن (مجموعهٔ شعر) (۱۳۲۷)

۳- ذوالقرنین یا کورش کبیر (چاپ اول ۱۳۳۰ - چاپ دوم ۱۳۳۲ -
چاپ سوم ۱۳٤۲ - چاپ چهارم ۱۳٤٥)

٤- نشریهٔ فرهنگ کرمان (۱۳۳۳)

٥- راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ فرهنگ کرمان) (۱۳۳٥)

٦- دورهٔ مجلهٔ هفتواد (کرمان) (۱۳۳٦-۱۳۳۷)

۲- تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیهٔ تاریخ وزیری) در حدود ۸۰۰ صفحه. (۱۳٤۰)

۸- منابع و مآخذ تاریخ کرمان (ضمیمه مجله دانشکدهٔ ادبیات) (۱۳٤۰)

۹- یاد و یادبود (مجموعهٔ شعر)، (۱۳٤۱)

۱۰- محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله (پیرنیا)، (۱۳٤۱، چاپ دوم ۱۳٤٤)

۱۱- اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو، از انتشارات موسسهٔ مطالعات
و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، با مقدمهٔ استاد دکتر غلامحسین
صدیقی) (۱۳٤۲)

۱۲- سلجوقیان و غز در کرمان (تصحیح تاریخ محمدبن ابراهیم) (۱۳٤۳)

۱۳- فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیهٔ تاریخ شیخ یحیی) (۱۳٤٤)

۱٤- خاتون هفت قلعه (مجموعهٔ مقالات تاریخی) (۱۳٤٤)

۱٥- یعقوب لیث (انتشارات فرانکلین) (۱۳٤٤)

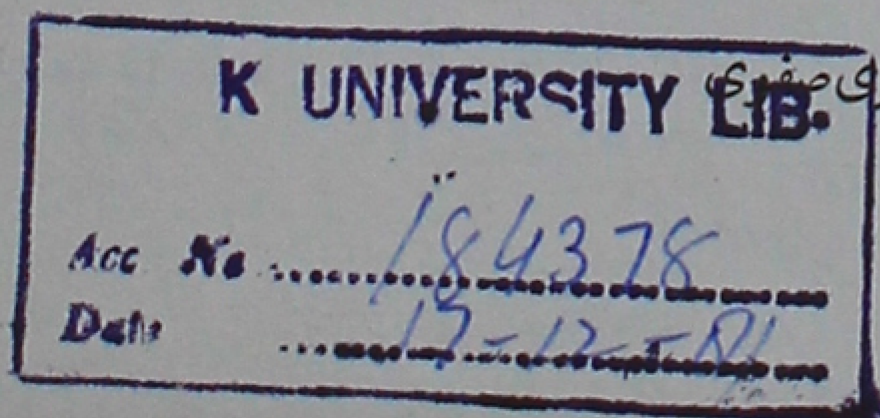
۱۷- آسیای هفت سنگ (مجموعهٔ مقالات) (۱۳٤٦)

۱۸- تلاش آزادی (۱۳٤۷)

۱۹- شاه منصور (۱۳٤۸)

۲۰- اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمهٔ الکامل) از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳٤۸)

۲۱- سیاست و اقتصاد امپراطوری صفوی (۱۳٤۸)



آخرین انتشارات جدید دانشگاه تهران

	عنوان	بها
۱	درسهای آزمایشگاهی پزشکی (جلد دوم) : دکتر برال - دکتر خرسندی دکتر رفوا - دکتر روانشناس	۱۴۰ ریال
۲	کلیات و قوانین علم شیمی (ج ۱، چ ۲) محمدرضا رجالی	۱۰۰ »
۳	بیولوژی عمومی : علی حائری روحانی	۹۵ »
۴	فیزیک پزشکی (ج ۲، چ ۲) : دکتر ذبیح الله عزیزی	۱۰۵ »
۵	هنر معماری در سرزمینهای اسلامی : ترجمهٔ پرویز ورجاوند	۱۰۰ »
۶	علویان طبرستان : ابوالفتح حکیمیان	۸۵ »
۷	بیماریهای ماهی : دکتر منوچهر بهارصفت (و) دکتر مجید کهنه‌شهری	۸۵ »
۸	نشانه‌شناسی بیماریهای میزراه و سندرمهای مهم کلیوی : دکتر مهدی قوامیان	۱۴۵ »
۹	طبقه بندی اعشاری دیوئی (جلد اول) : ترجمهٔ علی اکبر جانا	۹۵ »
۱۰	بیماری‌شناسی عمومی : دکتر حسن تاج بخش	۹۰ »
۱۱	شیمی نفت : مرتضی خسروی	۱۳۰ »
۱۲	الذریعه الی اصول الشریعه (جلد دوم) : تصحیح و اهتمام ابوالقاسم گرجی	۱۶۰ »
۱۳	آسیب‌شناسی (جلد اول) : دکتر کمال الدین آرمین	۱۸۰ »
۱۴	شرح مثنوی شریف (جلد سوم) : بدیع الزمان فروزانفر	۱۲۰ »
۱۵	طبقه‌بندی کانی‌ها براساس ژئوشیمی (جلد دوم) : ترجمهٔ حسین عرفانی	۱۲۰ »
۱۶	اغراض السیاسة و اعراض الریاسة : تصحیح و اهتمام جعفر شعار	۱۴۰ »
۱۷	اسناد مصور اروپائیان از ایران (ج ۲) : ترجمهٔ غلامعلی همایون	۱۲۰ »
۱۸	اخبار ایران از الکامل ابن اثیر (جلد اول) : باستانی پاریزی	۱۲۰ »
۱۹	تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (جلد سوم) : عسکر حقوقی	۱۴۰ »
۲۰	تحولات حقوق خصوصی : زیر نظر ناصر کاتوزیان	—
۲۱	فیزیک پزشکی - نوروچشم وصوت وورا‌ءصوت : دکتر عزیزی و دکتر گلبان مقدم	۱۳۵ »
۲۲	گوسفندداری در ایران : دکتر محمد ستاری	۱۰۰ »
۲۳	کلیات حقوق (جلد دوم) : ناصر کاتوزیان	۷۰ »
۲۴	آفت کشها جلداول حشره کشها و روش استفاده از آنها در برنامه های بهداشتی : دکتر باقدیانس و دکتر ثنائی	۹۰ »
۲۵	شناخت بافت دهان (جلد اول) : دکتر حمید دانشمند	۱۳۵ »
۲۶	بیماریهای بینی و گلو و حنجره و سر و غدد بزاقی (چ ۲) : دکتر علیم مروستی	۴۵۰ »
۲۷	متابولیسم گیاهی : اسماعیل حسینی شکرائی	—
۲۸	مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران : کاظم ودیعی	۱۳۵ »
۲۹	تاریخ عیلام : ترجمهٔ شیرین بیانی	۲۹۰ »
۳۰	ترجمه وشرح فارسی شهاب الاخبار : تصیحح واهتمام محمدتقی دانش پژوه	۷۰ »
۳۱	چینه‌شناسی (دوران دوم - چ ۲) : فریدون فرشاد	۹۵ »
۳۲	مکانیک عمومی (جلد اول، چاپ چهارم) : مجتبی ریاضی	۱۵۰ »